سرزمین جاوید

از آثار:

ماریژان موله، هرتزفلد، گیرشمن

ترجمه و اقتباس:

ذبیح الله منصوری

0164

Date ______

Call No. ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

این سرگذشتی است پرشور از
سرزمین ایران و از مردم ایران

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

سرزمین جاوید

از آثار:

ماریژان موله ـ هرتزفلد ـ گیرشمن

ترجمه و اقتباس:

ذبیح‌الله منصوری

جلد چهارم

۱۳۷۱

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 312971
Dated 30.3.94

انتشارات زرین ـ خیابان بهار شمالی ـ شهید کارگر (مزین‌الدوله) ـ شماره ۵۳

سرزمین جاوید

از آثار: ماریژان موله ـ هرتز فلد ـ گیرشمن

ترجمه و اقتباس: ذبیح‌الله منصوری

ویراستار: زبیده جهانگیری

چاپ دوم ـ بهار ۱۳۷۱

تیراژ: ۵۵۰۰ دوره

حروفچینی: قیام

لیتوگرافی: گلسرخ

چاپ: ارژنگ

تلفن پخش: ۵۲۷۱۷۵ صالحی

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد!

سد کوروش (که بعد موسوم به باب‌الابواب شد) بایستی طوری مرمت شود که بعد از آن قبایل صحرانشین نتوانند از کوه‌های موشیک و کول‌شیک عبور نمایند و اتباع تحت‌الحمایه من یا اتباع خود مرا مورد حمله قرار دهند.

من گفتم سد را طوری مرمت نمایند که تا مدتی طولانی ویران نشود، زیرا سد کوروش در منطقه‌ای قرار گرفته که در آنجا باران و برف زیاد می‌بارد و دوره یخ‌بندان آن در فصل زمستان طولانی است و یخ‌بندان سنگ‌ها را از هم جدا می‌کند و دیوارهایی را که با خشت پخته بنا می‌گردد ویران می‌نماید و گفتم که برای دوام سد از مس و سرب استفاده کنند و سنگ‌ها را طوری بهم متصل نمایند که تغییر فصول و یخ‌بندان طولانی، نتوانند سنگ‌ها را از هم جدا کنند و معماران من سنگ‌ها را با ملقمه‌هایی از سرب و مس به هم وصل کردند و گفتند که ملقمه‌ها تا مدت یکصد سال در قبال هر

نوع تغییرات جوی مقاومت می‌نماید. لذا من به بازماندگان خود می‌گویم که هر یکصد سال یك مرتبه سدی که مقابل قبایل بیابانی به وجود آمده و در کشورهای آلبانیا و ایبریا می‌باشد باید به طور کامل مرمت شود.

از ناحیه زروند (زرند؟) سرب و از کارمانیا (کرمان) مس به طرف کشورهای آلبانیا و ایبریا حمل شد و کاروان‌های حامل سرب و مس بی‌انقطاع در راه بودند.

در سال ۲۵۴ بعد از میلاد، «راستو» که «کنکاو»[1] مس بود اطلاع داد که در زروند یك معدن طلا کشف شده است. در زروند، سرب به مقدار فراوان وجود داشت، ولی تا آن موقع طلا در آن به دست نیامده بود و به راستو گفتم که آن معدن زر را مورد استخراج قرار بدهد و بکوشد که بیشتر طلا استخراج نماید تا این که به مصرف ضرب سکه برسد.

در آن سال، من عزم کردم که تمام سکه‌های قدیمی را به تدریج جمع‌آوری نمایم و به جای آن سکه نقره و طلای شاپوری منتشر کنم. قبل از آن هم سکه‌های من ضرب می‌شد، اما پول‌های دیگر از جمله پول‌های رومی در کشورهای آتروپاتن و آشورستان و کارامیسن و اکباتان و خوزستان و فارس رواج داشت و من می‌خواستم که در تمام کشورهای من فقط یك نوع پول طلا و نقره و مس رواج داشته باشد و عزم کردم که پول الکتروم[2] را هم براندازم.

زیرا در آن پول که از طرف رومیها به جریان گذاشته شده بود خود آنها تقلب می‌کردند و معلوم نبود که چقدر از پول الکتروم طلا و چقدر نقره است.

من نمونه سکه‌ها‌ی شاپوری طلا و نقره و مس را برای ساتراپ‌های

---

۱. کنکاو مخفف کان‌کاو یعنی معدنچی است ــ مترجم.

۲. الکتروم یعنی پولی که مخلوط طلا و نقره بود ــ مترجم.

ممالك خود فرستادم که از روی همان نمونه سکه بزنند. سکه‌های شاپوری طلا و نقره نسبت به سکه‌های قدیم از حیث طول و عرض کوچکتر و از حیث قطر بزرگتر بود.

من گفتم که سکه‌های طلا و نقره را قطورتر از گذشته بسازند تا این که اسم من علاوه بر این که بر سطح سکه نیز ضرب می‌شود برقطر آن اطراف سکه نیزضرب گردد وچون اسم‌من برقطرسکه نیزضرب می‌شد دیگر کسانی از اقوام غیرایرانی که سکه‌های طلا و نقره را می‌تراشیدند تا اینکه مقداری ازطلا و نقره آن را به‌سرقت ببرند، نمی‌توانستند که اطراف سکه را سوهان بزنند و از وزن سکه زرین و سیمین بکاهند. برای سکه‌های طلا یك دهم و برای سکه‌های نقره یك دهم و نیم (پانزده درصد) عیار تعیین کردم.

سکه‌های مس مثل گذشته عریض بود و ضرورت نداشت بر قطر آنها بیفزایند تا اینکه اسم مرا بر قطر سکه ضرب نمایند زیرا کسی سکه مس را با سوهان نمی‌تراشید تا اینکه از وزن‌آن به سود خود بکاهد.

راستو، کنکاو (معدنچی) من، عده‌ای‌زیاد ازکارگران درسرزمین زروند را به‌کاراستخراج زرگماشت وچون رگه‌های زر در زمین فرومی‌رفت برای اینکه‌آن رگه‌ها را تعقیب نماید دهلیزهای طولانی و عمیق درمعدن حفر کرد و حفر آن دهلیزها کار استخراج معدن را مشکل نمود وکارگران درآن دهلیزهای طویل و عمیق احساس خفگی می کردند واگر مدتی طولانی‌آنها را به‌کار وا می‌داشتند خفه می‌شدند.

از طرفی معدن طلای زروند آنقدر غنی بود که نمی‌توانستم از زرآن صرف‌نظر کنم و گفتم برای اینکه‌کارگران در دهلیزهای طولانی معدن دچار خفگی نشوند هرکارگر در هر روز بیش از پنگان[1] کار نکنند. بدین ترتیب تا

---

۱. یعنی تقریباً دو ساعت و پنگان که امروز به شکل فنجان درآمده کاسه‌ای سوراخ‌دار بود که روی طشت پر از آب قرار می‌دادند ووقتی پر می‌شد یك پنگان ←

مدتی ازمعدن طلای زروند، طلا استخراج می‌شد. اما طول وعمق دهلیزهای معدن آن‌قدر زیاد شد که کارگران نمی‌توانستند حتی مدت یك پنگان درمعدن کار کنند و اگر وارد دهلیزی می‌شدند تا به انتهای آن برسند قبل ازکار کردن دچار خفگی می‌گردیدند. این بود که به راستوگفتم کار را در معدن طلا ترك کند تا اینکه جان بندگان اهورامزدا و اتباع من در معرض خطر قرار نگیرد.

***

در زمان سلطنت پدرم اردشیر پرستندهٔ اهورامزدا، چون نام او شیر بود، در تمام کشورهای پدرم شیرها آزاد بودند وکسی مجاز نبود که آنها را صید کند. اگر کسی یك شیر را صید می‌کرد مجازاتش این بود که به قتل برسد وچون هیچ کس شیرها را صید نمی‌کرد نسل آن جانوران بخصوص درخوزستان و ایلام فراوان شد وبخصوص در خوزستان نسل شیرها فزونی یافت.

دوبار شیرها در خوزستان به ایلخی من درکناررودخانه کارون حمله‌ور شدند و عده‌ای از اسبها را دریدند و بعد از این که اطراف ایلخی آتش افروختند حمله شیرها متوقف شد، اما در سال ۲۵۵ (بعد از میلاد) به من اطلاع دادند با اینکه اطراف ایلخی آتش افروخته می‌شود، هنگام شب، شیرها به ایلخی حمله‌ور می‌شوند و اسبها را می‌درند و معلوم شد که گرسنگی طوری بر آن جانوران چیره می‌شود که ازآتش بیم ندارند و به اسبهای ایلخی حمله‌ور می‌گردند.

درآن موقع من عازم خوزستان و ایلام بودم و بعد از اینکه به خوزستان رسیدم، چون قصد داشتم بر روی رودخانه‌کارون سد بسازم، برای اینکه ببینم چه موضع برای ساختن سد مناسب می‌باشد ازکنار کارون

← از شبانه روز می‌گذشت ــ مترجم.

به سوی جنوب می‌رفتم و هر شب از نیمه شب به بعد صدای شیرها را می‌شنیدم و سکنه محلی به من می گفتند از این جهت صدای شیر از نیمه شب به بعد به‌گوش می‌رسد که آن جانور از نیمه شب برای صید به راه می‌افتد و بعد از اینکه صید کرد و خورد و سیر شد، کنار رودخانه می‌رود تا اینکه آب بیاشامد و بعد از اینکه آب آشامید، مرتبه‌ای دیگر غرش می کند و این آخرین غرش او می‌باشد و بعد برای خوابیدن می‌رود.

مردم محلی از مزاحمت شیرها شکایت داشتند و می گفتند در تمام این سرزمین جز در مناطق کوهستانی کسی نمی‌تواند گوسفند و گاو بپروراند زیرا شیرها جانوران اهلی را می‌درند.

من تا آن موقع متوجه این نکته نبودم که وقتی درمنطقه‌ای شیرفراوان شد سکنه محل قادر نیستند گاو و گوسفند بپرورانند و با اینکه احترام پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده اهورامزدا را ضروری می‌دانستم می‌فهمیدم که باید خطر و مزاحمت شیر را از سکنه محلی دور کرد. این بود که در مدت بیست روز، دو بار شکار جرگه ترتیب داده شد و در آن شکارها عده‌ای از شیران به قتل رسیدند.

من به حکمران خوزستان گفتم که بعد از رفتن من از آنجا نیز شکار جرگه ترتیب بدهند و شیرها را برانند و از آن حدود دور کنند تا اینکه زندگی بر مردم محلی آسان شود و بتوانند گاو و گوسفند بپرورانند.

یکی از آفات که روستاییان خوزستان را تهدید می کرد آفت ملخ بود و آن آفت پیوسته در فصل بهار رو می‌داد و ملخ به مزارع و باغهای خوزستان حمله‌ور می‌شد و تمام آنچه سبز بود، از جمله مزارع نیشکر را، از بین می‌برد و مردم می گفتند آن ملخ جانوری است که در آب نشو و نما می کند، برای اینکه می‌دیدند که همواره از دریا می‌آید و بعضی از سال‌ها آنقدر ملخ از دریا می‌آمد که خورشید از نظر پنهان می گردید وفضا تاریک

می‌شد و وسیله‌ای برای جلوگیری از آن بلا نبود و هر سال که ملخ حمله‌ور می‌گردید محصول نیشکر که عده‌ای زیاد از مردم خوزستان از آن ارتزاق می‌کردند از بین می‌رفت و اگر ملخ زودتر هجوم می‌نمود، محصول گندم و جو نیز از طرف ملخ‌ها خورده می‌شد.

سال ملخ پیوسته سال مهاجرت عده‌ای از کارگران کشاورزی بود که در مزارع نیشکر کار می‌کردند و چون مردمی کم‌بضاعت بودند بعد از اینکه ملخ مزارع نیشکر را می‌خورد، بیکار می‌شدند و چاره نداشتند جز اینکه کوچ کنند و به جایی بروند که بتوان بازوان خود را به‌کار بیندازند و شکم را سیر کنند.

در همان سال که من در خوزستان بودم باز ملخ حمله‌ور شد و قسمتی از مزارع را خورد. حمله ملخ در آن سال وسعت سال قبل را نداشت، معهذا بر اثر اینکه قسمتی از مزارع و بخصوص مزارع نیشکر خورده شد کارگران کشاورزی بیکار شدند و من که قصد ساختن سد را داشتم گفتم بی‌درنگ تمام کارگران کشاورزی را که بر اثر تهاجم ملخ بیکار شده‌اند و چاره‌ای جز مهاجرت ندارند در سدسازی به‌کار گمارند.

در آن سال من با روم در حال صلح بسر می‌بردم و هر زمان که صلح بین من و روم وجود داشت از صنعتگران روم برای کارهای سدسازی و شهرسازی استفاده می‌کردم.

در آن موقع نیز یك معمار رومی به اسم «کلودیوس» در سدسازی درخوزستان کار می‌کرد و به او و به معماران ایرانی گفتم تمام زارعین ملخ‌زده را، خواه کارگر کشاورزی خواه صاحبان مزارع باشند، اگر مایل به‌کار شدند در سدها به‌کار بگمارند و من به نام چهار عنصر پاك، چهار سد در خوزستان و ایلام ساختم و از آن به بعد هر وقت که ملخ کارگران کشاورزی خوزستان و ایلام را درمانده می‌کرد، آن‌ها می‌توانستند در سدهایی که من

بر رودخانه‌های خوزستان و ایلام می‌ساختم مشغول شوند و به‌آنها مزد کافی داده می‌شد به طوری که می‌توانستند مقداری از مزد خود را برای ایام بعد پس‌انداز کنند.

در کنار این کارها، من از جمع آوری کتاب غافل نبودم.

کتاب پیغمبر بزرگ زرتشت، بر اثر وقایع ناگوار، متفرق شده بود و یك نسخه واحد از آن وجود نداشت.

پدرم، اردشیر، پرستنده اهورامزدا تصمیم گرفت که کتاب را که به طور متفرق در سینه‌ها بود جمع آوری نماید و برای آن کار بزرگ «تنسر» را که یکی از مؤبدان دانشمند بود انتخاب کرد و گروهی از مؤبدان را وا داشت تا اینکه تحت نظارت تنسر به‌کار مشغول شوند.

آنها مکلف شدند که در کشورهای پدرم جستجو کنند و هر کس را که حافظ قسمتی از کتاب می‌باشد بیابند و آنچه وی در سینه دارد بنویسند. از بیست و یك نسك (کتاب) فقط سه نسك به طور متفرق به صورت نوشته در دست مؤبدان بود و نسك‌های دیگر (فصل‌ها یا جزو دیگر) در سینه‌ها جا داشت.

نام اولیه کتاب «اوستا» است و بعد از اینکه پدرم تنسر را مأمور جمع آوری کتاب کرد راجع به اسم آن با وی و مؤبدان مشاوره نمود. پدرم گفت در این که اسم اصلی کتاب که اوستا بود باقی بماند تردیدی وجود ندارد، ولی امروز متن مکتوب اوستا در دست نیست وفقط قسمتی کم از آن به صورت نوشته در دست می‌باشد که کوچکترین تردید در صحت آن نمی‌توان کرد.

قسمت‌های دیگر اوستا باید از سینه کسانی که آنها را به خاطر دارند استخراج شود و آیا شما که مؤبد هستید اطمینان دارید که آن قسمت‌ها که در سینه اشخاص مانده واز روی حافظه برای شما نقل می‌شود تا اینکه بنویسد

همان است که پیغمبر بزرگ زردشت گفت و نوشت؟

آیا از زمان گجستك[1] تا امروز که پانصدوپنجاه سال گذشته، نمی‌توان فکر کرد آنهایی که قسمت‌هایی از کتاب را در سینه داشتند و به فرزندان خود منتقل کردند توانستند همان طور که زردشت گفته بود آن را منتقل کنند؟ آیا فرزندان آنها که قسمت‌های کتاب را به اخلاف خود منتقل نمودند توانستند که بدون اینکه حافظه آنها اشتباه کند آنچه از اسلاف شنیدند به اخلاف منتقل نمایند؟ و اگر چیزی از سینه سالخوردگان خارج شود و به وسیله قلم روی پوست بیاید و به طور کامل مطابق باگفته زردشت نباشد، آیا دروغ و کفر نیست؟

گفته پدر من «تنسر» و مؤبدانی راکه برای جمع آوری کتاب بایستی مشغول کار شوند به فکر واداشت و تنسر به پدرم گفت ای خسرو تاآنجاکه حافظه و فکر بشری اجازه می‌دهد ما دقت خواهیم کرد آنچه جمع آوری می کنیم و می نویسیم عین متن اوستا، یعنی کلام زردشت باشد. ما تاآنجا که عقل اجازه می‌دهد خواهیم کوشید آنچه می نویسیم حتی یك کلمه غیراز آن نباشد که زردشت گفته است، معهذا چون بعد از پانصد وپنجاه سال نمی‌توان به طورکامل به حافظه اشخاص، با توجه با اینکه کلام زردشت از پدران به پسران منتقل گردید، اعتماد داشت، برای اینکه نزد اهورا مزدا و شت زردشت، گناهکار نشویم و دروغگو به شمار نیاییم، بعد ازاینکه تمام کتاب جمع آوری شد، اسم آن را می گذاریم «زنداوستا» یعنی توضیح و تفسیر اوستا و دیگرنه نزد اهورا مزدا وشت زردشت شرمنده خواهیم بود نه نزد مزداپرستانی که از این به بعد کتاب را خواهند خواند و آنها می‌فهمند ما به آنها دروغ نگفته‌ایم وادعا نکرده‌ایم آنچه در کتاب هست به‌طور

---

۱. مقصود اسکندر است که ایرانیان او راگجستك یعنی ملعون می‌خواندند ـ مترجم.

کامل همان می‌باشد که زردشت گفت.

گجستك (یعنی اسکندر) کتاب اوستا را سوزانید و از بین برد، ولی بعد از این که کتاب زنداوستا جمع آوری شد دیگر نباید از بین برود.

من می گویم که کتاب زنداوستا را در نسخه‌های متعدد روی کلاچرم (چرم گاو) بنویسند و در آتشگاه‌ها بگذارند که اگر یکی از آنها سوخت یا به علتی دیگر از بین رفت نسخه‌های دیگر از آن وجود داشته باشد و مثل گذشته کتاب یك مرتبه از بین نرود.

ای که رهگذر هستی و این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش که تنسر زندگی را بدرود گفته، ولی مؤبدان دیگر که با او کار می کردند به جمع آوری اوستا که گفتیم از این پس نام آن زنداوستا خواهد بود ادامه می‌دهند و من به پسرم وصیت می کنم که اگر عمر من برای نوشتن کتاب زنداوستا در یکی از کوه‌های مرتفع کفاف نکرد او، تمام آن کتاب را بر تنه یکی از کوه‌های مرتفع و در آنجا که دشمنان اهورامزدا را بدانجا دسترسی نیست بنویساند تا اگر تمام نسخه‌های کتاب از بین رفت آن نسخه باقی بماند و اگر داراکو از تیره کیامنش که شرح زندگی خود را در کتیبه بهستون (بیستون) نوشته این کار را می کرد، گجستك نمی‌توانست اوستا را از بین ببرد[1].

---

۱. مقصود از داراکو، کیامنش داریوش هخامنشی بانی کتیبه بهستون است و مترجم برای فهم آنچه شاپور اول می گوید باید این توضیح را نیز بدهد که کتیبه نقش رستم که از طرف ژان گاژه محقق فرانسوی اساس این سرگذشت شده در آخر عمر شاپور اول منقور گردیده و به همین جهت شاپور اول بیمناك بوده که عمر او کفاف ندهد تا اینکه زنداوستا را بر تنه یك کوه مرتفع، دور از دسترس مهاجمان آینده، بنویساند و گفته است وصیت می کنم که پسرم آن کار را بکند و کتیبه نقش رستم به سه زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و یونانی نوشته شده است ــ مترجم.

من در آغاز نمی‌دانستم آنچه بر تنه کوه بهستون نوشته شده از داراکو کیامنش است. چون کسی وجود نداشت که بتواند آنچه بر تنه آن کوه نوشته شده است بخواند.

سال‌ها گذشت و کسی پیدا نشد که از عهده خواندن آن نوشته بر آید، تا اینکه به من اطلاع رسید که در سرزمین صور مردی خردمند زندگی می کند که می‌تواند خطوطی راکه در قدیم نوشته‌اند بخواند. گفتم او را به کارامیسن ببرند و آن نوشته را به وی نشان بدهند که معلوم شود که آیا می‌تواند بخواند یا نه.

قبل از این که وی را به کارامیسن ببرند در تیسفون[1] او را به حضور من رسانیدند. دیدم مردی سالخورده و دارای ریش سفید است و از او به زبان رومی که می‌فهمید پرسیدم نامت چیست؟

جواب داد مرا «پتاوك» می‌خوانند.

گفتم کدام یك از زبانهای قدیم را می‌دانی؟

جواب داد که زبان مصری قدیم و زبان بابلی قدیم را می‌داند.

گفتم لابد می‌دانی که برای چه تو را فرا خوانده‌ام؟ در کارامیسن که از کشورهای من می‌باشد بر تنه کوه نوشته ایست که تا امروز کسی نتوانسته آن را بخواند. چندبار به دستور من کسانی که تصور می کردند می‌توانند آن نوشته را بخوانند به کارامیسن رفته‌اند، اما از عهده خواندن نوشته بر نیامده‌اند تااینکه به من گفتند که تو می‌توانی نوشته‌ای راکه با خط میخی تحریر شده بخوانی، لذا گفتم که تو را بیاورند و به کارامیسن ببرند و اگر آن نوشته را بخوانی پاداشی بزرگ از من خواهی گرفت.

پتاوك گفت ای خسرو، در قدیم غیر از زبان بابلی که به خط میخی نوشته می‌شد زبانهای دیگر هم بود که به خط میخی می‌نوشتند و هرگاه آن

---

۱. تیسفون (مداین) پایتخت شاپور اول واقع در کنار رود دجله ـ مترجم.

نوشته به خط بابلی باشد، من آن را می‌خوانم و مضمونش را به تو می‌گویم، اما اگر به زبان دیگر باشد از عهده خواندنش بر نمی‌آیم.

گفتم آزمایش می‌کنیم و اگر به زبان بابلی نبود و تو نتوانستی بخوانی بر تو حرجی نیست. بعد گفتم وسایل راحتی آن مرد سالخورده را فراهم نمایند و او را طوری بالای کوه ببرند که آسیب نبیند زیرا جوانان هم بدون داربست نمی‌توانستند بالای کوه بیستون بروند و خود را به کتیبه برسانند تا چه رسد به مردی سالخورده چون او.

مدتی گذشت و به من اطلاع دادند که پتاوك توانسته آن نوشته را بخواند و چون به مناسبت تابستان من به هکماتانا (همدان) رفته بودم در آنجا به حضور من آمد و گفت ای خسرو این کتیبه به دو زبان نوشته شده و یکی از آن دو به خط بابلی است که من توانستم بخوانم اما زبان دیگر را با اینکه به خط میخی می‌باشد نمی‌توانم بخوانم[1].

گفتم آیا آنچه را به‌زبان بابلی نوشته شده توانستی به خوبی بخوانی؟

آن مرد گفت بلی ای خسرو و من آنچه را به زبان بابلی نوشته شده به دقت خواندم و مضمون آن را نوشتم و برای تو آوردم.

در این موقع من دانستم که آن کتیبه از طرف داراکو، شاه شاهان پسر گشتاسب[2] کیامنش نوشته شده است و عقل و خرد او را آفرین گفتم، زیرا تاریخ زندگی خود را در جایی نوشته بود که دست گجستك به آن نرسید و نتوانست آن را از بین ببرد.

از نوشته داراکو دانستم که پادشاهی مزدا پرست بوده و اگر وی همان طور که تاریخ زندگی خود را بر نقطه‌ای از کوه، که دست کسی به آن

---

۱. امروز می‌دانیم که کتیبه بهستون به سه زبان پهلوی هخامنشی، بابلی و عیلامی نوشته شده است ـ مترجم.

۲. پسر ویشتاسپ هخامنشی ـ مترجم.

نمی‌رسد نوشت، اوستا را هم بر کوه می‌نویسانید از بین نمی‌رفت.

من پتاوك را مرتبه‌ای دیگر به بهستون فرستادم تا اینکه کتیبه داراکو را با دقتی بیشتر بخواند و او مرتبه دوم از آن کتیبه همان را فهمید که مرتبه اول فهمیده بود و نتوانست بفهمد که دومین خط کتیبه به چه زبان می‌باشد و بر داراکو آفرین گفتم که کتیبه خود را به دو زبان نوشت تا اگر یك زبان را نتوانستند بخوانند زبان دیگر خوانده شود و مضمون آن را بفهمند.

من پتاوی را نواختم و او با دلخوشی به مأوای خود رفت و دوسال بعد شنیدم که زندگی را بدرود گفت.

***

تیرداد سوم، بعد از اینکه از ارمنستان رفت و به رومی‌ها پناهنده شد، در صدد بر آمد که امپراطوران روم را علیه من تحریك کند و آنها را وادارد که برای جنگ با من به راه بیفتند.

امپراطوران در روم به زودی عوض می‌شدند و هر کس که به امپراطوری می‌رسید کشته می‌شد و قاتل به جای او امپراطور می‌گردید تا اینکه به دست دیگری کشته شود و اکثر امپراطورهایی که بر تخت امپراطوری می‌نشستند لگات یعنی فرمانده لژیون بودند و بعد از اینکه امپراطور می‌شدند یك لگات دیگر آنها را می‌کشت وجایشان را می‌گرفت. یکی از لگات‌ها که به امپراطوری رسید «آمه‌لیانوس» نام داشت.

آمه‌لیانوس نامه‌ای به من نوشت که دور از ادب بود و در آن نامه به من گفت من که امپراطور روم هستم به‌تو می‌گویم که اگر بخواهی سلطنت خود را حفظ کنی باید این شروط را بپذیری:

اول اینکه تمام شهرهای روم واقع در آسیای صغیر را که اشغال کرده‌ای پس بدهی.

دوم اینکه درهر سال خراج تأدیه کنی و خراجی که من برای تو تعیین

می‌کنم هر سال پانصد تالان زر و پنج‌هزار اسب و مادیان و سه هزار گاو شیرده و نر است

اگر این شروط را نپذیرفتی تو را دستگیر خواهم کرد و به روم خواهم آورد و در اینجا تو را بالای تپه «گیری‌نال» که مرتفع‌ترین تپه این شهر می‌باشد، به صلیب خواهم دوخت و اگر نمی‌دانی بدان که این شهر روی هفت تپه بنا گردیده و تپه‌گیری‌نال از تپه‌های دیگر مرتفع‌تر می‌باشد و بعد از اینکه تو بالای صلیب قالب تهی کردی و جسد تو را فرود آوردند می‌گویم از جسد تو گوشت روده (کالباس) فراهم کنند و به‌اسیران قشون تو که من آنها را به روم آورده‌ام بخورانند!

در پاسخ آمه‌لیانوس نامه‌ای نوشتم که مضمون آن این بود که اگر تو پادشاه بودی، ادب می‌داشتی و نامه‌ای این چنین که دور از ادب است، به من نمی‌نوشتی. بین من و روم صلح برقرار بود و من صلح را برهم نزدم و مقدم بر جنگ نشدم بلکه «گوردین سوم» امپراطور روم، صلح را برهم زد و با یك قشون قوی به جنگ من آمد و در می‌زیشه به قتل رسید و قشون او شکست خورد و من با اینکه می‌توانستم جسدش را معدوم نمایم، موافقت کردم که سردارانش که همه از اسیران من بودند، جسدش را مومیایی کنند و به روم بفرستند تا در آنجا دفن شود و شهرهای روم در آسیای صغیر که به تصرف من در آمده، بعد از اینکه صلح بین روم و ایران برقرار شد، من قسمتی از آن شهرها را به روم پس دادم و جانشین گوردین‌سوم از همان صلح که بین من و روم منعقد شد راضی بود و تا قبل از سلطنت تو بین ایران و روم حال صلح برقرار بود.

اینك تو می‌خواهی حال صلح را بر هم بزنی و آتش جنگ را مشتعل نمایی و اگر مرا نمی‌شناسی از رومیانی که در جنگ می‌زیشه اسیر من شدند و من آنها را آزاد کردم بپرس تا بدانی که من از جنگ بیم ندارم.

اما اینکه گفتی مرا اسیر خواهی کرد و به روم خواهی برد و بالای مرتفع‌ترین تپه شهر به صلیب خواهی‌دوخت، آگاه باش که ازروزی که اهورامزدا نژاد مرا به وجودآورده و اجداد مرا برتخت سلطنت نشانیده تا امروزهرگز یك پادشاه از نژاد من اسیر نشده است.

بعضی از اجداد من در جنگ به قتل رسیده‌اند ولی اسیر نشدند و تو هم هراندازه قوی باشی نخواهی توانست مرا اسیر نمایی، لیکن ممکن است من درمیدان جنگ به قتل برسم. با اینکه من همان طورکه از اسلاف توبیم نداشتم از تو نیز بیم ندارم، یك اندرز به تو می‌دهم و اندرز من این است که اگر نیروی شیر را هم داشته باشی صلح بهتر از جنگ است.

آمه‌لیانوس اندرز مرا نپذیرفت و آماده برای جنگ شد و از کشورهایی که درمغرب دریای سفید (مدیترانه امروز) جزوولایات روم بود قشون خواست. درآن موقع درخود روم، عیسوی وجود نداشت وهرچه عیسوی در روم بود قبل از آن تاریخ به حکم امپراطوران روم کشته شدند، اما در کشورهایی که جزو ولایات خارجی روم به شمارمی آمد عده‌ای ازعیسویان زندگی می کردند وچون آمه‌لیانوس می‌دانست کشورهای من مأمن عیسویان است و آنها مرا دوست می‌دارند، بعد از اینکه تصمیم گرفت با من بجنگد، هر عیسوی راکه به دست آورد به قتل رسانید و آن دسته از عیسویان که توانستند بگریزند خود را به کشورهای من رسانیدند.

آنها بعد از اینکه از قلمروی روم خارج می‌شدند جانشان در امان بود، اما برای اینکه از حیث معاش هم در امان باشند، راه آتروپاتن را پیش می‌گرفتند، چون درآنجا باکمك من، برای مساعدت به عیسویانی که از قلمروی روم می‌رسیدند وچیزی نداشتند، یك موقوفه به وجودآمده بود و از محل آن موقوفه‌که علاوه بر روحانیون عیسوی دو ناظر از طرف من برآن نظارت داشتند، به عیسویانی که از قلمروی روم می‌رسیدند و

می‌خواستند در کشورهای من زندگی کنند وسایل کار داده می‌شد.
اگر کشاورز بودند به‌آنها زمین و عوامل زراعت و مبلغی زر داده می‌شد تا موقعی که اولین محصول آنها به‌دست می‌آید بتوانند زندگی کنند. اگر صنعتگر بودند از محل موقوفه سرمایه‌ای به‌آنها داده می‌شد که بتوانند صنعت خود را به کار اندازند و اگر صنعتگران مایل می‌شدند برای خود من کار کنند به‌آنها مزد پرداخته می‌شد. بعضی از عیسویان جوان هم ترجیح می‌دادند که‌وارد سپاه من شوند ومن آنها را مثل سربازان ایرانی می‌پذیرفتم و از جهت جیره و مستمری و بازنشستگی، فرقی با سربازان دیگر نداشتند و در اعیاد عیسویان به‌آنها مرخصی داده می‌شد.

من در همان موقع که جواب نامه‌آمه‌لیانوس را فرستادم خود را برای جنگ آماده کردم، زیرا نامه‌آمه‌لیانوس خطاب به من طوری حاکی از گستاخی بود که من تصور نمی‌کردم اندرز من در او مؤثر شود و از جنگ منصرف گردد، ولی نمی‌دانستم که وی از چه راه به جنگ من خواهدآمد. آیا مثل گوردین سوم از راه سوریه در طول رودخانه فرات بـه جنگ من می‌آید یا اینکه ترجیح می‌دهد که از راه‌آسیای صغیر به جنگ من بیاید؟

اگر آمه‌لیانوس قشون خود را از راه خشکی مـی‌آورد، از راه‌آسیای صغیر به جنگ من می‌آمد. اما اگر قشون خود را از راه دریـا مـی‌آورد، بعد از اینکه به سوریه می‌رسید از آن راه خود را به بین‌النهرین می‌رسانید.

مـن فکر نمی‌کردم که‌آمـه‌لیانوس سپاه خـود را از راه‌آسیای صغیر بیاورد، چـون برای عبور از آن راه بـایستی سپاه رومی را بعد از اینکه از روم بـه حرکت درآورد از کشورهایی بگذرانـد که بعضی از آنها بـا روم رابطه‌ای خـوب نداشتند و ممکن بود که در آن کشورهـا بین ارتش روم و سلاطین محلی جنگ در بگیرد. ولـی اگر آمه‌لیانوس قشون خود را از راه دریـا بـه سوریه می‌رسانید، چون وارد یکی از ولایات روم شده بـود می-

توانست بدون اشکال به راه ادامه بدهد و مغرب سوریه جزو قلمرو امپراطوری آمه‌لیانوس محسوب می‌شد.

آمه‌لیانوس برای اینکه به من حمله‌ور شود غیر از راه آسیای صغیر و راه سوریه، راهی دیگر برای قشون کشی به سوی من نداشت و من بایستی صبر کنم تا اینکه بدانم آمه‌لیانوس از کدام راه به سوی من می‌آید تا اینکه روش جنگی خود را مطابق با راه قشون کشی او بکنم و اگر از راه آسیای صغیر می‌آمد من ناگزیر بودم که در جنگ روشی دیگر را در پیش بگیرم.

معلوم شد که امپراطور روم برای جنگ با من راهی را انتخاب کرد که قبل از او گوردین سوم انتخاب کرده بود و می‌خواست در طول شط فرات خود را به آشورستان برساند. پس برای اینکه وارد آشورستان شود بایستی از گدار می‌زی‌شه عبور کند و وارد دشت مذکور شود و می‌زی‌شه جایی بود که من بر گوردین سوم غلبه کردم و او را کشتم.

هرگاه آمه‌لیانوس بعد از گذشتن از رود فرات وارد جلگه می‌زی‌شه می‌شد من می‌توانستم او را از پا درآورم، اما می‌دانستم که آن مرد چون لگات بوده و در گذشته فرماندهی لژیون را داشته و از فنون سپاهی‌گری بهره دارد می‌داند که ورود به می‌زی‌شه برای وی خطرناك خواهد بود.

من می‌توانستم از رود فرات بگذرم و در طول ساحل غربی آن در سوریه به استقبال آمه‌لیانوس بروم، اما ترجیح دادم که در دشت می‌زی‌شه واقع در مشرق فرات، در محلی که فاصله بین دو رود دجله و فرات به حداقل می‌رسید، منتظر آمه‌لیانوس بمانم. زیرا جلگه می‌زی‌شه مسطح و برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی من بهترین مکان بود و همان‌طور که گوردین سوم با ارابه‌های من از پا درآمد می‌توانستم آمه‌لیانوس را هم به زانو درآورم. درصورتی که اگر درطول ساحل غربی رود فرات به استقبال آمه‌لیانوس می‌رفتم، شاید مجبور می‌شدم در مکانی با او بجنگم که نمی-

توانستم از ارابه‌های خود به خوبی استفاده نمایم و یك مرد جنگی عاقل نباید یك میدان جنگ را که به اوضاع آن به خوبی آشنا می‌باشد و آزموده که می‌تواند از آن استفاده نماید رها کند و برود و در مکانی که از وضع آن به خوبی آگاه نیست با خصم بجنگد.

جاسوسان من مرا از پیشرفت قشون آمه‌لیانوس آگاه می‌کردند ولی یك روز به من خبر دادند که آمه‌لیانوس کشته شد و یك افسر رومی به اسم «والرین» فرماندهی ارتش روم را بر عهده گرفت و آن را برگردانید و آن ارتش از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد. با اینکه در روم دوره فرمانداری امپراطورها کوتاه بود، من پیش‌بینی نمی‌کردم که آمه‌لیانوس هنگامی که برای جنگ با من می‌آید به دست رومی‌ها کشته شود.

وقتی که خبر کشته‌شدن آمه‌لیانوس به من رسید جاسوسان من نتوانستند که اسم قاتل را به من برسانند و بعد من مطلع شدم که یك رومی به اسم «پونتوس ـ توریوس»، آمه‌لیانوس را به قتل رسانید. چون کشته شدن آمه‌لیانوس امپراطور روم به سود من بود، بعضی تصور کردند که فرستادگان من شبانه وارد اردوگاه آمه‌لیانوس شدند و او را کشتند و آنهایی که این تصور را کردند نمی‌دانستند که کسی نمی‌تواند هنگام شب از خارج وارد اردوگاه یك سپاه رومی بشود و فرمانده سپاه را به قتل برساند، چون سپاه روم، ولو فقط یك لژیون باشد، وقتی در نقطه‌ای توقف می‌کند و اردوگاه به وجود می‌آورد، ولو برای یك شب باشد، در آنجا یك قلعه موقتی می‌سازد یعنی اطراف اردوگاه دیوار بنا می‌کند و کسی نمی‌تواند از خارج، شبانه وارد یك اردوگاه رومی بشود.

وقتی به من اطلاع دادند که آمه‌لیانوس هنگام شب، در اردوگاه خود به قتل رسید، یقین حاصل کردم که خود رومی‌ها که در داخل اردوگاه بودند او را به قتل رسانیده‌اند و به زودی معلوم شد که نظریه من درست بوده و

«والرین» به دست پونتوس توریوس، وی را به قتل رسانید.

والرین محرك قتل آمه‌لیانوس،قبل از اینکه تحت‌فرماندهی آمه‌لیانوس برای جنگ با من به راه بیفتد، فرمانده یك لژیون رومی در ماورای آلپ بود و آلپ رشته‌کوهی است واقع در شمال روم و کشورهایی راکه جزو ولایات روم می‌باشد و در آن طرف رشته جبال آلپ قرار گرفته، رومیها به اسم کشورهای ماورای آلپ می‌خوانند. وقتی آمه‌لیانوس خواست برای جنگ با من قشون‌گرد بیاورد لژیون والرین را از ماورای آلپ احضار کرد و والرین با لژیون خود به قشون آمه‌لیانوس ملحق شد.

در گذشته، که در ارتش روم،انضباط دقیق وجود داشت، اگر لگات‌ها دایم‌الخمر می‌شدند آنها را از مرتبه‌ای که داشتند بر کنار می کردند. اما بعد از اینکه بر اثر کشته شدن پیاپی امپراطورها، انضباط در ارتش روم در مورد افسران ارتش ضعیف شد، بعضی از لگات‌ها که در پادگانهای دور دست بیکار بودند،از ضعیف شدن انضباط، استفاده کردند و برای سرگرمی شراب نوشیدند.

والرین یکی از آنها بود که چون مدتی در کشورهای ماورای آلپ بسر برد، برای رفع بیکاری شراب نوشید و بعد از اینکه ازطرف آمه‌لیانوس احضار شد و به جهت جنگ با من به راه افتاد، همچنان شراب می آشامید و بعد از اینکه شب فرا‌می‌رسید، در داخل اردوگاه، مشغول نوشیدن شراب می‌شد.

باده‌پیمایی اوهنگام شب، دوعیب‌داشت: اول‌اینکه به‌افسران وسربازان رومی سرمشق می‌داد و آنها فکرمی کردند که می توان درمسافرت‌های جنگی شراب آشامید و دوم اینکه چون والرین تا پاسی از شب گذشته مشغول نوشیدن شراب بود،بامداد نمی توانست مثل دیگران بدون کسالت ازخواب برخیزد و چون از خمار شراب ناراحت بود بایستی چند جام بنوشد و بعد

از اینکه چند جام می‌نوشید به حال نشئه در می آمد و در آن حال اقتدار فرماندهی او سست می‌شد.

نمی‌دانم که شرابخوری او چه اندازه در توطئه‌ای که برای قتل آمه‌لیانوس کرد دخیل بوده، اما شنیدم که آن مرد به وی گفته بود که شراب ننوشد و او هم نمی‌توانست از آشامیدنی صرف‌نظر نماید.

بعد از اینکه آمه‌لیانوس به قتل رسید و ارتش روم مراجعت کرد من دیگر از وضع والرین اطلاعی نداشتم و در سال ۲۵۹ بعد از میلاد شنیدم که وی شرابخواری را ترك کرده و در همان سال اطلاع حاصل کردم که والرین به تحریك تیرداد سوم پادشاه ارمنستان ــ که گفتیم به رومی‌ها پناهنده شده بود ــ مشغول جمع‌آوری قشون شد تا اینکه به جنگ من بیاید.

من فکر می کنم که اگر والرین نوشیدن شراب را ترك نمی کرد به فکر نمی‌افتاد که برای جنگ بامن قشون بسیج نماید، چون مرد شرابخوار، که هنگام شب شروع به نوشیدن شراب می کند، تا مدتی بیدار می‌ماند ودر بامداد به مناسبت بیداری شب گذشته وهم سکر شراب، نمی‌تواند به زودی از خواب برخیزد و بعضی از شراب‌خواران هنگام ظهر از خواب برمی‌خیزند واگر روز کوتاه زمستان باشد نزدیك شب چشم ازخواب می گشایند و تازه خمار هستند و باید شراب بنوشند تا اینکه حال خماری از بین برود.

این است که اگروالرین، همچنان شراب می‌نوشید در صدد برنمی‌آمد که برای جنگ با من قشون بسیج کند و باده‌گساری در شب و خواب طولانی روز به او مجال جمع‌آوری قشون و جنگ را نمی‌داد.

والرین برای جنگ با من واینکه شهرهای روم واقع درآسیای صغیر راکه من بعد از جنگ می‌زی‌شه مسخر کرده بودم پس بگیرد، در صدد بر آمد یك قشون بسیج کند و به سوی کشورهای من به راه بیاندازد و تاآن

روز، هیچ یك از امپراطوران گذشته روم، یك چنان قشونی را به راه نینداخته بودند.

والرین در صدد برآمد که بیست لژیون را از ولایات داخلی و خارجی روم جمع آوری نماید وچون نمی‌توانست آن سپاه عظیم را از راه خشکی به کشورهای من برساند ناچار بود که ازراه دریا آن قشون را بگذراند. والرین، برای این که بیست لژیون را با تمام سازو برگ جنگی آن از راه دریا به جنگ من بیاورد، ناچار بود که کشتی فراهم کند و برای به حرکت درآوردن کشتی‌ها احتیاج به پاروزن داشت و روم که مدتی فتح نکرده بود نمی‌توانست اسیرانی را که به دست نیاورده بود، به کشتی‌ها منتقل نماید و آنها را وادار به پاروزدن بکند و کار پاروزدن در کشتی‌ها هم آن‌قدر مشکل است که هیچ کارگر برای دریافت مزد آن کار را نمی‌پذیرد.

والرین که نمی‌توانست با پرداختن مزد پاروزن اجیر نماید، کسانی را که محکوم به اعدام می‌شدند به کشتی‌ها می‌فرستاد تا اینکه پارو بزنند، اما شماره محکومین به اعدام آن‌قدر نبود که کفاف کشتی‌ها را بدهد.

والرین برای به دست آوردن عده‌ای کافی پاروزن به فکر افتاد ازحیله استفاده کند و عده‌ای ازعمال خود را گماشت که جوان‌های مجرد را به‌سوی دارالطیب‌ها راهنمایی کنند و در آنجا که مسکن روسپی‌ها است، به جوان‌ها شراب بنوشانند و به آن‌ها بگویند که اگر حاضر باشند پاروزن بشوند می‌توانند سه شبانه روز به خرج امپراطور در آن خانه بخورند وبیاشامند و به این ترتیب آنها موافقت می کردند بعد از سه شبانه روز وقت گذرانی برای پاروزدن به‌کشتی بروند و عمال والرین بی‌درنگ آن‌ها را وادار می کردند که انگشت خود را روی کاغذی که در واقع قباله خریداری آن‌ها بود بزنند و همین که سه روز می گذشت در بامداد روز چهارم آنها را از خانه‌های مذکور خارج می کردند و به طرف کشتیها می بردند ودیگر آنها نمی توانستند

بگریزند برای اینکه پای آنها را با زنجیر می‌بستند.

حیله دیگر والرین برای به دست آوردن پاروزن این بود که عمال خود را به قمارخانه‌ها می‌فرستادند تا در آن‌جا به کسانی که پول خود را باخته بودند وام بدهند مشروط بر اینکه آن وام را تا روز دیگر تأدیه نمایند و آنها به امید اینکه بعد از دریافت وام خواهند برد، وامی بالنسبه زیاد دریافت می‌کردند و چون اکثر آن‌ها آن‌چه به وام گرفته بودند می‌باختند و روز بعد هم نمی‌توانستند تأدیه کنند، از طرف عمال والرین به طرف کشتی‌ها برده می‌شدند و با زنجیر پایشان را پشت پاروی کشتی می‌بستند که نتوانند فرار کنند.

اما در دارالطیب‌ها و قمارخانه‌ها، فقط جوان‌هایی مورد توجه عمال والرین قرار می‌گرفتند که شانه‌ها و سینه عریض و بنیه قوی داشتند. چون می‌دانستند که مردان لاغر اندام و ضعیف‌البنیه برای پاروزدن مناسب نیستند و در ده روز اول پشت پاروی کشتی از فرط زحمت به هلاکت می‌رسند و فقط جوان‌های قوی‌البنیه می‌توانند بعد از اینکه پشت پارو قرار گرفتند، زحمت پاروزدن را تحمل نمایند و از فرط رنج نمیرند.

با این حیله‌ها والرین توانست که سی هزار پاروزن برای کشتی‌هایی که بایستی سربازان او را از دریا بگذرانند و به کشورهای من نزدیک کنند فراهم نماید.

علاوه بر کشتی‌های حامل سرباز او که پاروزن‌ها آن را به حرکت در می‌آوردند یك عده کشتی‌های بادبانی را هم به راه انداخت، زیرا او می‌دانست که بیست لژیون و هر لژیون دارای شش‌هزار سرباز نیازمند آذوقه و چیزهای دیگر است و باید احتیاجات آن قشون را نیز ازراه دریا حمل کرد و کشتی‌های شراعی که حامل آذوقه وساز و برگ جنگی بودند زودتر حرکت کردند برای اینکه کندتر از کشتی‌های پارویی راه می‌پیمودند و والرین

می‌خواست که تمام کشتی‌های او در یك موقع به مقصد برسد.

بعد از کشتی‌های بادبانی، کشتیهای پارویی حامل سربازان به راه افتاد و والرین توانست که قشون خود را به سوریه برساند. وقتی سربازان خود را از کشتی‌ها خارج کرد پاروزنها را نیز خارج نمود و آنها را با شمشیر و نیزه مسلح کرد تا این که شماره سربازان او که یکصد و بیست هزار بود به یکصد و پنجاه هزار نفر برسد.

والرین که می‌دانست تا پایان جنگ و زمان مراجعت او، پاروزن‌ها در کشتیها بیکار هستند فکر کرد که آنها را به سربازان ملحق کند. بنا به تصور او، به طوری که بعدازخود وی شنیدم، پاروزن‌هاگرچه دارای ارزش جنگی سربازان لژیون نبودند، اما قوت داشتند و می‌توانستند که خستگی را تحمل نمایند، زیرا اگر پاروزن بر اثر ضعف بنیه پشت پاروی کشتی به هلاکت نرسد، بعد از مدتی قوی می‌شود و سینه‌اش پهن‌تر از آن می گردد که بود و عضلات بازوها برجسته می‌شود و پاروزن اگر نمیرد، از وسایل مؤثر زورمند شدن است.

والرین را دریغ می آمد که از زور بازو و قوه تحمل خستگی سی‌-هزار پاروزن که در کشتی‌ها داشت و بایستی ماهها بیکار بمانند در جنگ استفاده نکند و ـ به طوری که خواهم گفت ـ یکی از علل شکست خوردن والرین از من همان بود که پاروزنان را منضم به سربازان خودکرد.

در هر قشون علاوه بر سربازان عده‌ای هستند که بایستی سازو برگ جنگی و آذوقه وخیمه‌ها و اگر قشون سوار وجود دارد، علیق اسبان را حمل کنند.

بعد از این که جاسوسان به من اطلاع دادندکه والرین پس از پیاده کردن سربازان از کشتی‌ها پاروزنان را مسلح کرده و به‌آنها منضم کرده، دانستم که شماره کسانی که در سپاه والرین هستند از یکصدوپنجاه هزار نفر

بیشتر است و آن سپاه بزرگ احتیاج به آذوقه فراوان دارد و بایستی از نقاطی بگذرد که آب به قدر کفایت سپاه وجود داشته باشد و اگر مستقیم از راهی که از سوریه به قادسیه منتهی می‌شود گذر کند دچار بی آبی خواهد شد.[۱]

در تمام سال، کاروانها از قادسیه به سوریه می‌رفتند و از سوریه خود را به قادسیه می‌رسانیدند و آن راه حتی در تابستان برای کاروانیان آب داشت. اما یك قشون بزرگ نمی‌توانست از آن راه عبور کند، چون راه سوریه به قادسیه برای یك قشون بزرگ آب نداشت، مگر اینکه فرمانده سپاه قشون خود را به قسمت‌های کوچك تقسیم کند و آنها را در فواصل یك روز و دو روز بفرستد که در آن صورت هر دسته از آن قشون که به قادسیه می‌رسید به مناسبت اینکه ضعیف بود معدوم می گردید و والرین که سابقه جنگی داشت و در گذشته فرمانده لژیون بود آن کارها را نمی کرد و اگر می خواست بکند لگات‌هایی که در ارتش او بودند وی را از آن کار منع می کردند.

من به این علت پیش بینی می کردم که والرین هم برای این که خود را به من برساند ساحل رود فرات را دنبال خواهد کرد. چون مطمئن ترین منبع آب برای یك قشون یکصدوپنجاه هزار نفری، در آن منطقه که والرین قشون خود را عبور می‌داد رودخانه فرات بود و امپراطور روم در طول آن رودخانه نه فقط پیوسته از آب استفاده می‌نمود، بلکه دچار اراضی کوهستانی هم نمی‌شد چون رود بعداز اینکه از منطقه کوهستانی آسیای صغیر خارج می‌شد و به سوریه می‌رسید دیگر وارد مناطق کوهستانی نمی‌شد وگرچه در بعضی

---

۱. یك قسمت از شهرهایی که در این تاریخ می‌خوانیم در زمان شاپور اول اسامی دیگر داشته و از جمله شهر قادسیه واقع در بین‌النهرین دارای اسم دیگر بوده و ما برای اینکه حواس خوانندگان را پرت نکنیم از ذکر اسامی متعدد قادسیه خودداری می کنیم – مترجم.

از جاها از اراضی ناهموار می‌گذرد، اما از کوه عبور نمی‌نماید تا اینکه برای یك قشون که در ساحل آن مشغول راه‌پیمایی است تولید اشکال کند یا اینکه راهش را مسدود نماید.

چون ساحل رودخانه فرات مسطح بود، والرین علاوه بر این که پیوسته به‌آب دسترسی داشت می‌توانست ساز و برگ جنگی خود را به راحتی از آنجا بگذراند.

گفتم که رومی‌ها نه علاقه به ارابه‌های جنگی داشتند نه سوار نظام و در عوض برای منجنیق قایل به اهمیت بودند و آن را از سلاحهای مؤثر جنگ می‌دانستند و والرین با خود تعدادی زیاد منجنیق می‌آورد و آنها را به راحتی از ساحل مسطح فرات می‌گذرانید.

قشون من به ساحل راست رود فرات (ساحل شرقی) منتقل شده بود و می‌خواستم بدانم که والرین به کجا می‌رود و آیا همچون گوردین سوم از گدار می‌زی‌شه عبور می‌نماید تا این که وارد آشورستان بشود یا این که در جای دیگر از رود فرات عبور خواهد کرد؟ تا این که مشاهده کردم والرین با قشون خود در ادس از رود فرات گذشت[1].

من می‌توانستم همین که والرین از رودخانه گذشت و وارد ساحل شرقی فرات شد به او حمله‌ور شوم. اما در آنجا شهر ادس قرار داشت که از شهرهای آباد قلمرو سلطنت من محسوب می‌گردید و من می‌دانستم که هر گاه در آنجا با والرین بجنگم اگر خود شهر ویران نشود تاکستان شهر معدوم خواهد گردید.

مردم ادس مردمی کشاورز و صنعتگر هستند و بزرگترین محصول

---

۱. ادس یکی از شهرهای قدیم جهان در شرق رود فرات و شمال بین‌النهرین بود و امروز این شهر به اسم اورفه خوانده می‌شود و بعد از این که اعراب آن را گرفتند نام ثیم را روی آن شهر نهادند ـ مترجم.

کشاورزی آنها انگور و بزرگترین صنعت آنها بافتن پارچه‌های ابریشمی است. تاکستان ادس در آشورستان نظیر ندارد و در شهر ادس خانواده‌ای نیست که یك باغ انگور نداشته باشد و قسمتی از محصولات انگور به مصرف خانواده می‌رسد و مازاد آن را می‌فروشند.

مردم ادس علاوه بر پرورش رز، کرم ابریشم را هم می‌پرورانند و پارچه‌های ابریشمی ادس در همه‌جا معروف است و من اگر در ادس با والرین می‌جنگیدم تمام تاکستان‌ها و توت‌زارهای آن شهر از بین می‌رفت. زیرا معلوم نبود که جنگ چقدر طول خواهد کشید و سربازان رومی برای رفع احتیاجات خود تمام درخت‌های توت را که برای پرورش کرم ابریشم ضروری است می‌انداختند و تمام درخت‌های تاك را می‌سوزانیدند. این بود که من بهتر دانستم که از ادس دور شوم، ولو والرین تصور نماید که من از او می‌گریزم و او را در عقب خود بیندازم تا این که بکلی از ادس دور شویم.

من اندیشه عقب‌نشینی یا فرار والرین را هم می‌کردم و می‌خواستم که او را به جایی بکشانم و میدان جنگ به شکلی در آید که اگر والرین عقب‌نشینی کرد، یا مجبور به فرار شد، نتواند از راه ادس برود چون اگر از آن راه برمی‌گشت، بدون تردید ادس را مورد غارت قرار می‌داد و می‌سوزانید و زن‌ها و پسران جوان را به اسارت می‌برد.

من می‌دانستم که رومی‌ها هنگام فرار یا عقب‌نشینی برای اینکه کینه خود را فرونشانند و هم آنکه سربازانشان دست خالی برنگردند تمام شهرها و روستاهایی را که در سر راه آنها می‌باشد مورد غارت قرار می‌دهند، مگر این که طوری مورد تعقیب قرار بگیرند که فرصت غارت را نداشته باشند و معلوم نبود اگر والرین عقب‌نشینی می‌کرد من می‌توانستم طوری او را تعقیب کنم که فرصت غارت نداشته باشد.

نتیجه هیچ جنگ را نمی‌توان قبل از وقت به طور قطع تعیین کرد و هر قدر احتیاط بکنند به جا می‌باشد.

با اینکه در ارتش روم، انضباطی دقیق حکمفرماست حقوق سرباز رومی کم است و او نمی‌تواند با آن حقوق امیدوار باشد که در آینده زندگی کند. بعد از آن هم که به سن بازنشستگی برسد، باز همان حقوق را، بدون جیره، به او می‌دهند لذا استفاده‌هایی که از حرفه خود می کند کمتر از زمانی است که مشغول خدمت بود. این است که امید سربازان رومی، برای این که دارای بضاعت شوند، به غارت در جنگ می‌باشد و افسران هم که می‌دانند سربازانشان به امید غارت به جنگ می‌روند، آنها را آزاد می گذارند که هنگام جنگ، شهرها و روستاهای کشور خصم را مورد غارت قرار بدهند.

با این نقشه من ارتش روم را در قفای خود انداختم و از ادس دور شدم و وقتی بین من و ادس فاصله‌ای زیاد به وجود آمد، حرکت قشون را آهسته کردم تا این که والرین که مرا تعقیب می کرد به من برسد.

عیسویان به من اطلاع داده بودند که والرین هنگامی که در روم مشغول بسیج قشون بود تمام پیشوایان مذهبی مسیحی را کشت و از مسیحیان دیگر اگر ثروتمند بودند مبلغی گرفت و آنها را واداشت که از روم بروند، اما آن دسته از مردان مسیحی را که دارای ثروت نبودند و نمی‌توانستند به او باج بپردازند اسیر نمود و آنها را به کشتی‌ها برد و پشت پارو نشانید و بعد از اینکه پاروزنان را به خشکی منتقل کرد، اسیران عیسوی را هم به خشکی منتقل نمود و به آنها شمشیر داد تا اینکه برای وی بجنگند و عیسویان هم می گفتند که هم کیشان آنها میل ندارند که برای والرین بجنگند و پاروزنان دیگر هم که به اجبار پشت پارو نشانیده شده‌اند بعید است که مایل باشند برای والرین پیکار کنند.

من این موضوع را به خاطر سپردم تا اینکه در صورت امکان، از

عدم رضایت پاروزنان و بخصوص عیسویان استفاده نمایم و آنها را وادارم که تسلیم بشوند. اما هنوز نمی‌دانستم چگونه می‌توان پاروزنان عیسوی و در صورت امکان پاروزنان دیگر را وادار به تسلیم کرد.

وقتی که توقف کردم بین اردوگاه و شط فرات قدری فاصله به وجود آوردم، چون آن فصل زمانی بود که امکان داشت شط فرات که درحال طغیان بود بیشتر طغیان کند ولو در آنجا که من بودم هوا صاف باشد و باران نبارد.

چند بار اتفاق افتاده که بدون اینکه باران ببارد، فرات طوری طغیان کرده که آب از بستر رودخانه خارج شده و مقداری از اراضی را در دو ساحل پوشانیده است.

علتش این می‌باشد که در سرچشمه رود فرات واقع در آسیای صغیر باران می‌بارد و آنها که در آشورستان هستند چون ابر و باران را نمی‌بینند فکر نمی‌کنند که آب رودخانه بالا بیاید و دو ساحل را بپوشاند و کنار رودخانه می‌خوابند و یك وقت به خود می‌آیند و مشاهده می‌کنند که وسط آب هستند و اگر زود از بستر روخانه دور نشوند غرق خواهند شد. آن طغیان‌های غیر قابل پیش‌بینی بیشتر در فصل بهار روی می‌دهد و بندرت گاهی در فصل پاییز از آن طغیانها دیده می‌شود.

گرچه به مناسبت این که اردوگاه من بارودخانه فاصله داشت، برداشتن آب از طرف سربازانم قدری مشکل بود اما در عوض آسوده خاطر شدم و می‌دانستم اگر رودخانه از بستر خارج شود آب اردوگاه مرا نخواهد گرفت.

آنجاکه من توقف کرده بودم، منطقه تور بود وسکنه دو ساحل فرات می‌دانستند که سگ‌ماهی‌های دریای فارس، تا آنجا می‌آیند اما به‌طرف شمال نمی‌روند و گرچه درچند فرسنگی شمال‌تور هم در رودخانه فرات سگ‌ماهی دیده شده، اما هرگز کسی در منطقه ادس سگ‌ماهی ندیده است و کسی

نمی‌داند به چه علت سگ‌ماهی‌های دریای فارس تا تور می‌آیند و از آنجا به طرف بالا (شمال) نمی‌روند.

نکته‌ای دیگر که بر سکنه محلی روشن است و ما هم می‌دانستیم ولی سربازان رومی از آن بدون اطلاع بودند این است که هر زمان عده‌ای زیاد از افراد کنار رودخانه باشند شماره سگ‌ماهی‌ها در رودخانه زیاد می‌شود. شاید به علت اینکه‌افراد، مقداری زیاد زباله در آن می‌ریزند شماره‌سگ‌ماهی‌ها بیشتر می‌شود، چون آن جانوران درنده و اکول که هرگز سیر نمی‌شوند به جایی می‌روند که بتوانند بیشتر بخورند. ما از این موضوع اطلاع داشتیم لذا سربازان ما هنگامی که می‌خواستند از رودخانه آب بردارند طوری بر می‌داشتند که دچار حمله کوسه ماهی نشوند.

اما رومی‌ها که تا آنجا مورد حمله کوسه‌ماهی‌ها قرارنگرفته‌بودند، نمی‌دانستند که از آنجا به بعد هنگام آب برداشتن از رودخانه باید احتیاط کرد و نه فقط اسب‌های خود را وارد رودخانه می‌کردند و می‌شستند و سیر آب می‌نمودند، بلکه خود نیز عریان می‌شدند و در رودخانه غوطه می‌خوردند، ولی بعد از اینکه عده‌ای از اسبهای قشون روم و خودشان به هلاکت رسیدند، تجربه‌آموختند و دانستند که نباید بی احتیاطی کنند.

منطقه تور که من در آن توقف کردم جلگه‌ای بود که‌گرچه موج نداشت ولی من می‌توانستم از ارابه‌ها و سوارانم در آن استفاده کنم و اردوگاه را طوری به وجود آوردم که پیادگان در شمال و ارابه‌ها و سواران در جنوب باشند و خود در وسط اردوگاه قرار گرفتم.

والرین هم اردوگاه سپاه خود را در شمال اردوگاه من به وجود آورد ومن وقتی بر بلندی قرار می‌گرفتم می‌توانستم خیمه ارغوانی رنگ والرین راکه عقابی بزرگ بر بالای آن نصب شده بود ببینم و نیز خیمه لگات‌ها را مشاهده می‌کردم که به رنگ آبی بود و بر بالای آن عقابی کوچکتر از

عقاب خیمه والرین نصب کرده بودند.

خیمه فرماندگان کوهورت[۱] به رنگ زرد به نظر می‌رسید و دارای عقابی کوچکتر ازعقاب لگات‌ها بود. خیمه‌های دیگر رنگ‌های درخشنده نداشت و جز خیمه والرین، خیمه‌ای به رنگ ارغوانی دیده نمی‌شد، زیرا رومیها رنگ ارغوانی را مخصوص امپراطور می‌دانند وجز اوکسی مجاز نیست که لباس ارغوانی بپوشد و در خیمه ارغوانی استراحت کند.

وقتی که سپاه روم به نزدیکی اردوگاه من رسید، از ظهر قدری می گذشت وسربازان رومی با سرعتی زیاد، شروع به ساختن دیوار اطراف اردوگاه خود نمودند. من کارهای سربازان رومی را در آن قسمت از اردوگاه که در شمال قرارگرفته بود نمی‌دیدم اما در جنوب اردوگاه رومیان که در شمال اردوگاه ما بود می‌دیدم که با شتاب مشغول بالاآوردن دیوار هستند و مشاهده می‌شد که بدون خشت مالیدن دیوار می‌سازند و خاك وشن را مخلوط می کنند وقدری آب بر آن‌می افزایند وگل را روی هم می گذارند و دیوار ارتفاع می گیرد و در بعضی از قسمت‌های دیوار برای آمد و رفت خودشان جا باز می کنند. سرعت عمل سربازان آشکار می کرد که در آن کار ورزیده شده‌اند.

از محلی که گل فراهم می‌شد تا محلی که دیوار را می‌ساختند چند نفر ایستاده بودند وگل را دست به دست به دیوار می‌رسانیدند و شخصی که پای دیوار بودآن را می گرفت و روی دیوار می‌نهاد و وقتی دیوار ارتفاع پیدا می کرد و قدش نمی‌رسید که گل را بالای دیوار بگذارد روی چهارپایه قرار می گرفت. اگر یك عده بنای حرفه‌ای می‌خواستند دیواری بسازند

---

۱. یك لژیون رومی دارای شش هزار سرباز منقسم به سه کوهورت می‌شد وهر کوهورت، دارای دو هزار سرباز بود و یك کوهورت، منقسم به ده مانی‌پول می‌گردید وهر مانی‌پول، دارای دویست سرباز ویك مانی‌پول، منقسم به دوسنتوری می‌شد و هر سنتوری، یکصد سرباز داشت ــ مترجم.

نمی‌توانستند با آن سرعت دیوار را بالا ببرند و مهارت سربازان بنا از بنا-های حرفه‌ای زیادتر بود.

هنوز رنگ آفتاب در آسمان تغییر نکرده بود که دیوار به اتمام رسید و سربازان بنا دست از کار کشیدند و من متوجه شدم که رومی‌ها در قسمت مغرب اردوگاه خود دیوار نساختند چون کنار رودخانه بود و می‌دانستند که از آن طرف خطری آنها را تهدید نمی‌نماید و ما می‌دانستیم که حتی با ارابه-های خود نمی‌توانیم از آن طرف اردوگاه رومیان را مورد شبیخون قرار بدهیم برای اینکه فصل بهار بود و هنگام فراوانی آب رودخانه فرات.

بعد از اینکه دیوار بالا رفت من فکر شبیخون زدن را از سر بدر کردم. اگر دیوار اطراف اردوگاه کوتاه بود شاید آن فکر در من قوت می‌گرفت، اما با آن دیوار بلند ما نمی‌توانستیم هنگام شب به رومی‌ها حمله کنیم لیکن ممکن بود که آنها به ما حمله‌ور شوند و گرچه ما هم بعد از دیدن رومی‌ها اردوگاه خود را محکم کردیم، اما اطراف اردوگاه ما دیوار وجود نداشت و ممکن بود شبی سخت را در پیش داشته باشیم.

نبرد بزرگ ایرانیان و رومیان در کنار فرات

آن شب، شب چهل و پنجم بعداز آغاز بهار سال دویست و شصت بعد از میلاد بود و فرماندهی اردوگاه مرا «آرم‌تی» از مردم گیل داشت که به طور شوخی آنان را خورنده به رنگ سرخ می‌نامند (یعنی برنج سرخ رنگ که در قدیم در گیلان کاشته می‌شد و غذای اصلی مردم بود) و او مردی شجاع و باهوش بود و می‌دانست که در آن شب مسئولیتی بزرگ بر عهده دارد، چون بعید نبود که والرین در آن شب به من شبیخون برند. من به آرم‌تی اعتماد داشتم و می‌دانستم در صورتی که والرین شبیخون بزند او هرچه کردنی است خواهد کرد.

فرمانده ارابه‌های جنگی من «شاندرکاهن» بود و او می‌دانست که در آن شب باید برای به حرکت درآوردن ارابه‌ها آماده باشد و شاندرکاهن علاوه بر این که یك فرمانده لایق بود درپرورش اسب‌های ارابه ورانندگان آن مهارت داشت.

فرمانده سوارانم «اردشیرمـای‌من» در آن شب مثل فرمانده ارابه‌های جنگی توبره بر سر اسب‌ها زد و می‌دانست که اگر والرین به ما حمله کرد باید سواران را به حرکت درآورد.

با این که در آن شب در انتظارحمله دشمن بودم، سربازان را بیخواب نکردم، چون می‌دانستم که هرگاه در آن شب رومی‌ها بـه ما شبیخون نزنند روز بعد روزجنگ خواهد بود و هرگاه سربازان بیدار بمانند، روز بعد به علت خستگی نخواهند توانست بجنگند ولی من وافسران در آن شب بیدار ماندیم تا اگر والرین شبیخون زد غافلگیر نشویم.

من تا موقعی که احتمال داشت رومـی‌ها به ما شبیخون بزنند اطراف اردوگاه حرکت می کردم و می‌خواستم بدانم که وضع نگهبانان مرتب هست یا نه؟

ما در آن شب با اینکه خیلی کوشیدیم که از رومیان اسیر بگیریم و به وسیله آنها از وضع قشون والـرین بیشتر کسب اطلاع کنیم مـوفق نشدیم. عیسوی‌ها راجع به قشون والرین خیلی به من اطلاع داده بردند، معهذا من میل داشتم که اززبان اسیران راجع به‌قشون امپراطورروم بیشتر کسب اطلاع کنم، امـا رومیان که اطـراف اردوگاه خود حصار به وجود آورده بودند و می‌دانستند که نخواهیم توانست به‌آنها شبیخون بزنیم، ضروری نمی‌دانستند که سربازان‌گشت خود را در خارج از اردوگاه دچار خطر کنند.

سربـازان‌گشت ما تا بامداد بین دو اردوگاه مشغول حرکت بودند تا این که اگر سپاه والرین به حرکت درآمد به ما اطلاع بدهند و در صورت امکان اسیر بگیرند.

تو ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی، اگر ازفن جنگ‌آگاه باشی می گویی چرا بعد از ایـن که رومیان اطراف خود دیوار کشیدنـد من سپاه والرین را محاصره نکردم تا اینکه سربازانش ازپا درآیند ومجبور به‌تسلیم

شوند؟ لذا می‌گویم که من به دو علت اردوگاه والرین را محاصره نکردم:

اول اینکه می‌دانستم که رومیان که در احداث اردوگاه تجربه‌ای زیاد دارند، می‌دانند که بعد از اینکه دیواری اطراف خود به وجود آوردند ممکن است که خصم از آن دیوار استفاده کند و آنها را محصور نماید و راه گریز نداشته باشند و از گرسنگی و تشنگی از پا درآیند. این است که دیوار را طوری می‌سازند که بتوانند به سرعت آن را ویران نمایند و با صفوف جنگی پیکار کنند و در هر لژیون رومی، برای ویران کردن دیوار، وسایل هست.

دوم اینکه من در آن موقع فقط می‌توانستم از سه طرف اردوگاه والرین را محاصره کنم و از طرف مغرب به مناسبت وجود شط، قادر به محاصره او نبودم و او از راه شط خود را از محاصره نجات می‌داد و این در صورتی بود که نمی‌خواست دیوار را ویران کند و باآرایش جنگی با من بجنگد.

عاقبت شب سخت گذشت و روز دمید و آن شب از این جهت برای من و افسرانم سخت بود که از لحاظ جنگ در حال انتظار بودیم و گرنه مردان جنگی از پیکار نمی‌ترسند و همین که روز دمید حال انتظار من و افسرانم از بین رفت برای اینکه می‌دانستیم که روز جنگ فرا رسیده است.

صدای موزیك نظامی رومیها قبل از ما برخاست و من بر اثر اطلاعی که از وضع سپاه روم داشتم می‌دانستم که لژیون‌های رومی بعد از بیدار شدن از درون حصار خارج می‌شوند و انتظار نداشتم باآن سرعت از درون حصار خارج شوند و صفوف جنگی خود را بیارایند.

من از دور می‌دیدم که سربازان رومی که در جناح راست والرین نزدیك شط قرار گرفته‌اند پیلا در دست دارند. در دست سربازان جناح چپ والرین سلاحی بود که من تا آن روز در دست رومیها ندیده بودم و بعد

از اینکه ما به رومیها نزدیك شدیم معلوم شد که سلاح سربازان جناح چپ والرین پیکان سه شاخ است.

در جناح راست و چپ والرین سربازان لژیون بودند وازروی لباس متحدالشکل‌شان شناخته می‌شدند امـا در قلب سپاه روم سربازانی بـدون لباس متحدالشکل دیده می‌شدند وهمه نیزه داشتند ومن حدس زدم‌سربازان قلب سپاه همان چریك می‌باشند که از پاروزنان کشتی‌ها تشکیل شده است.

مـن نتوانستم بفهمم چرا والرین سربازان چریك را در قلب سپاه جا داده و فکر کردم خواسته‌آنها را در جایی قرار بدهد که نتواند سستی کنند یا بگریزند.

چون قشون والـرین زود صفـوف خود راآراست فکر کردم که قصد حمله دارد، اما بعد ازآراستن صفوف، رومیها که منجنیق‌های خود را مقابل سپاه قرار داده بودند حمله نکردند.

وضع جبهه مـن این طور بود که ارابه‌های جنگی را در جناح راست خود قـرار داده بـودم و شاندرکاهن کماکان فرماندهی ارابه‌های جنگی را داشت. سواران به فرماندهی «اردشیر مای‌من» در جناح چپ من بـودند و من .با پیادگان در قلب سپاه بـودم و در عقب قشون ذخیره‌ای از پیادگان و سواران داشتم.

سپاه والرین در طرف شمال من بود و درآن بامداد هیچ یـك از دو سپاه ازآفتاب ناراحت نبودیم.

از دور در عقب هر منجنیق یك تپـه کوچك دیده می‌شد و بـه زودی دانـتم که‌آن تپه از سنگ‌هایی بـه وجودآمده که بایستی به وسیله منجنیق‌ها پرتاب شود و سپاه روم‌آن سنگها را روز قبل گردآورده و در بامدادآن روز مقابل جبهه قرار داده بود.

در دو طرف تا چشم‌کار می کرد، مقابل سپاه روم، منجنیق مـی‌دید و

من از روی تخمین شماره منجنیق‌ها را پانصد دانستم و فکر کردم که هر لژیون با بیست و پنج منجنیق وارد جنگ شده است.

بعد از اینکه «اشم‌وهو» را بر زبان آوردم و برخود دمیدم، به جناح چپ خود که سواران بودند امر کردم که تظاهر به حمله کنند. منظورم از تظاهر این بود که به ارزش جنگی سنگباران منجنیق‌ها پی‌ببرم و متوجه شدم که سنگ منجنیق‌های رومی، قبل از اینکه جنگ واقعی شروع شود و سربازان من با سربازان دشمن تماس حاصل کنند، عده‌ای زیاد از سربازان مرا خواهد کشت.

من با سواران خود نمی‌توانستم قشون امپراطور روم را دور بزنم برای اینکه جناح راست او کنار شط فرات قرار داشت. با ارابه‌های جنگی خود هم نمی‌توانستم جناح چپ والرین را دور بزنم برای اینکه والرین جناح چپ خود را (جناح شرقی خود را) به یک رشته از تپه‌های کم ارتفاع و طولانی چسبانیده بود.

بدون تردید او که در گذشته لگات وفرمانده لژیون بود اطلاع داشت که ارابه‌های جنگی من وقتی به کار بیفتد خیلی مؤثر واقع می‌شود و وقتی ارابه‌های جنگی مرا مقابل جناح چپ خود دید آن جناح را تا آن تپه‌ها امتداد داد تا اینکه ارابه‌های من نتواند جناح چپ اورا دوربزند واز عقبش سر بدرآورد.

یک بار گفتم دو جنگ هرگز به هم شبیه نمی‌شود و هر جنگ با جنگ دیگر تفاوت پیدا می کند و اگر زمین میدان جنگ تفاوت نداشته باشد آن که یک‌بار با یک سپاه می‌جنگد مرتبه دوم به فنون او پی می‌برد.

رومیها هم آن روز جناح چپ خود را به تپه‌ها و جناح راست را به رودخانه متکی کردند تا اینکه ارابه‌های من نتوانند آنها را دور بزنند.

ای رهگذر تو که این نوشته را می‌خوانی ممکن است فکر کنی بعد

از اینکه رومیها به ارزش ارابه‌های جنگی در میدان پیکار پی بردند برای چه درصدد برنیامدند که از آن ارابه‌ها بسازند و مثل گذشته به سربازان پیاده لژیون اکتفا نمودند؟

علتش این است که در روم امپراطورها طوری با سرعت تجدید می‌شدند که هیچ امپراطور فرصت به دست نمی‌آورد که کاری بکند و همین که قدری از امپراطوری او می‌گذشت، پیش از اینکه بتواند کاری بکند، به قتل می‌رسید و دیگری جایش را می‌گرفت و از بین امپراطوران روم که تا این زمان در دوران سلطنت من می‌زیستند فقط یك امپراطور در صدد برآمد که برای ارتش روم ارابه جنگی بسازد و او جالینوس است که هنگام نوشتن این کتیبه حیات دارد و چون دوران امپراطوری او بالنسبه طولانی شده توانسته است که برای ارتش روم ارابه جنگی بسازد.

درآن روز به طوری که گفتم دور زدن جبههٔ والرین امکان نداشت و من بایستی از جلو به جبهه امپراطور روم حمله‌ور شوم وآن را در هم بریزم و برای آغاز حمله بایستی منجنیق‌ها از کار بیفتد.

درآن روز، سربازان سپاه من، از اقوام متعدد کشورهای شاهنشاهی من بودند. ازآتروپاتن (آذربایجان) تیراندازانی قوی در سپاه من حضور داشتند. ازسرزمین تالچ (طالش) مردانی قوی در سپاه من بودند که ترجیح می‌دادند باگرز بجنگند.

یك عده از رانندگان ارابه‌های من اهل گدروزیا (بلوچستان) بودند و دسته‌ای دیگر از رانندگان ارابه‌ها از سرزمین سکستان (سیستان) و همه پهلوان به شمار می‌آمدند چون یك مرد ضعیف نمی‌تواند هشت رشته عنان چرم‌گاو چهار اسب سرکش راکه هریك پنج ذرع طول دارد به دست بگیرد تا چه رسد به اینکه اسب‌های سرکش ارابه را مطیع نماید.

در قشون من عده‌ای زیاد از پیادگان هوآرن (منطقه مرکزی ایران که

کرسی آن ایوان کی بود) حضور داشتند و سواران در انژیان (قهستان در جنوب خراسان) وسواران پارس و کارامیسن درسپاه من خدمت می کردند. در بین پیادگان من مردان مازندرانی و هیرکانی (گرگانی) حضور داشتند و شمشیرزنان و تیرزنان کرد و سواران کمندانداز باختری (شمال خراسان) و کوشانی پیکار می کردند.

همه آنها، دارای اسلحه عادی سپاه من بودند اما هر دسته‌ای از آنان ترجیح می‌دادند که با سلاح مطلوب خود بجنگند و من آنها را مجبور نمی کردم که برخلاف میلشان سلاح دیگر را انتخاب نمایند.

ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی اگر مردی جنگی نیستی بدان که وقتی در یك سپاه سلحشوران از اقوام متعدد باشند ارزش جنگی آنها یك اندازه نیست و همه در به کار بردن یك سلاح مهار ندارند. در سپاه من نیز چنین است، نه ارزش جنگی افراد یك اندازه است و نه همه می‌توانند سلاح واحدی را به کار ببرند.

مجموع سربازان من در آن روز یکصد و چهل هزار سرباز بود و من یکصد و ده هزار تن از آنها را در جبهه قرار داده بودم و سی هزار پیاده و سوار در ذخیره بودند.

«اردشیر مای من» را احضار کردم و گفتم از بین سواران دلیر و سرسخت خود پانصد نفر را برای حمله مقدم و دویست و پنجاه نفر را برای حمله مؤخر انتخاب کند. سوارانی که باید مقدم بر حمله شوند، در حدود امکان، باید وسایل تخریب و آتش زدن را با خود ببرند و چوب منجنیق‌ها چون خشك است وقتی روغن روی آن بریزند زود آتش می گیرد و من بر ترك هر یك از سواران تو که باید مقدم بر حمله شوند یك پیاده می‌نشانم که حامل روغن و مشعل باشد و به محض اینکه به منجنیق رسید روغن روی آن بریزد و آتش بزند و سوار هم با تبر به منجنیق حمله‌ور شود.

بعد از این پانصد سوار، تو دویست و پنجاه سوار دیگر را هم بفرست تا اینکه منجنیق‌ها را از بین ببرند و بعد از این دویست و پنجاه نفر، تمام سپاه به حرکت درمی آید و فاصله بین حرکت دسته اول سواران و دسته دوم و تمام قشون باید کم باشد تا اینکه خصم نتواند تمام سواران و پیادگان ما را که برای از کار انداختن منجنیق‌ها رفته‌اند معدوم نماید وما هم از حیرت دشمن براثر ازبین رفتن منجنیق‌هایش استفاده نماییم وحمله کنیم.

سپاه روم، همچنان توقف کرده بود و نشان می‌داد که میل به حمله ندارد و منتظر حمله ما می‌باشد و عقاب‌های رنگارنگ بالای سرسربازان دیده می‌شد.

من انتظارداشتم که علامت‌حضور والرین را درقلب سپاهش ببینم ولی ندیدم وبعدازقدری تفحص عقاب والرین را درجناح راست او دیدم وشاید وی نخواسته بود بین پاروزنان کشتی‌ها که آنها را چون سرباز وارد میدان جنگ کرده بود باشد وبهتر آن می‌دانست که بین سربازان لژیون بسر ببرد.

من به فرماندگان قسمت‌ها امر دادم که تا سواران برای از کار انداختن منجنیق‌ها به راه افتادند آنها آماده برای حرکت باشند. چون تردیدی وجود نداشت که سواران داوطلب برای از کار انداختن منجنیق‌ها به تیر بسته می-شوند، آنها را زره پوش کردند.

برترك هرسوار، یك پیاده دیده می‌شد که ظرفی روغن را با یك مشعل فروزان حمل می کرد و وظیفه پیادگان این بود که وقتی به منجنیق رسیدند، وضع سواری که حامل آنها می باشد هرطور باشد، روغن را روی منجنیق بریزند و آتش بزنند واگر مجبورشدند قدم بر زمین بگذارند، با سلاحی که با خود دارند بجنگند تا اینکه دیگران، که دست به حمله زده‌اند، از عقب برسند و به آنها کمك کنند.

وقتی که جناح چپ سپاه من تظاهر به حمله کرد، دیدم که منجنیق‌های

رومی با چه سرعت سنگ پرتاب می کردند. با این که جناح چپ من فقط تظاهر به حمله کرد، تا اینکه عکس‌العمل رومیها نمایان شود، هرگاه سواران «اردشیر مای من» مراجعت نمی کردند، عده‌ای زیاد از آنها به‌قتل می‌رسیدند، لذا وقتی که سواران داوطلب به راه افتادند تا این که منجنیق‌های دشمن را از کار بیندازند، من پیش‌بینی کردم که نیمی از آنها قبل از این که خود را به منجنیق‌ها برسانند، از پا در می‌آیند. اما این‌طور نشد و تلفات سواران قبل از رسیدن به منجنیقها کمتر از آن بود که من پیش‌بینی می کردم و دانستم چرا تلفات آنها قبل از رسیدن به منجنیق‌ها کم شده است.

هنگامی که جناح چپ من با تظاهر به حمله به حرکت درآمد سواران طبق روشی که در حمله دارند در کنار هم به حرکت درآمدند و بین یك سوار و سوار دیگر، فاصله‌ای وجود نداشت مگر به اندازه‌ای که هر سوار بتواند شمشیر یا تبر خود را به حرکت درآورد.

این است که هر سنگ که از هر منجنیق پرتاب می‌شد به یکی از سواران یا اسبها اصابت می‌نمود و بدان می‌مانست که منجنیق‌داران، دیواری را مقابل خود ببینند و بدانند هر سنگ که از منجنیق پرتاب شود ناگزیر، به آن دیوار اصابت خواهد کرد.

اما وقتی سواران داوطلب به راه افتادند، به تفریق حرکت می کردند و بین هر سوار و سوار دیگر، فاصله‌ای وجود داشت و قسمتی از سنگها به خطا می‌رفت و یك قسمت از سواران هم به دستور اردشیرمای من به جای اینکه به طور مستقیم به سوی منجنیقها بروند و درست مقابل آنها قرار بگیرند، به طور مورب به منجنیقها نزدیك می‌شدند و منجنیق‌داران نمی‌توانستند به همان سرعت که سواران نزدیك‌می‌شدند منجنیق را به راست یا چپ متوجه نمایند تا اینکه بتوانند سوار را هدف سنگ قرار بدهند.

وقتی سواران ما به منجنیق‌ها رسیدند و شروع به خرابی کردند،

رومیها کوشیدند که آنها را معدوم کنند و اسبشان را به هلاکت برسانند و بعد به آنها حمله‌ور می‌شدند و در آن موقع روغن و مشعل پیادگانی که با سواران رفته بودند، بیش از تبر سواران برای از کار انداختن منجنیقها مؤثر واقع شد. چون کافی بود که روغنی را که در آن فصل گرما مذاب بود روی منجنیقها بریزند و شعله مشعل را به آن نزدیك کنند تا اینکه یك مرتبه مشتعل گردد و آن وقت خاموش کردن آتش برای رومیان دشوار می‌شد، چون شط فرات دور بود و تا آب از رودخانه بیاورند و روی منجنیق بریزند از آن غیر از خاکستر باقی نمی‌ماند و طوری منجنیقها به سرعت مشتعل گردید که ضرورت نداشت دسته دوم از سواران داوطلب که به راه افتادند با خود پیاده ببرند و من که فهمیدم منجنیقها تقریباً از کار افتاده فرمان حمله عمومی را صادر کردم.

تا آن روز ندیدم که برخورد دوقشون یك چنان تصادم شدید به وجود بیاورد. ارابه‌های ما، چون باد به‌سوی جناح چپ قشون والرین به حرکت درآمدند، اما در آنجا برای بار اول به سلاحی برخورد کردند که تا آن موقع در دست رومیها ندیده بودیم و آن نیزه‌های سه شاخه و بلند بود.

معلوم می‌شد که والرین که متوجه شده ارابه‌های جنگی من در جناح راست من می‌باشد سربازان جناح چپ خود را با آن سه‌شاخه‌های بلند مسلح کرده تا این که جلوی ارابه‌های مرا بگیرند و «سورین» از سرداران من که عیسوی است، به من گفت که آن نیزه‌های سه‌شاخه در جنگ گلادیاتورها در سیرك‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما دسته‌اش به بلندی دسته نیزه‌هایی که در دست سربازان رومی دیده می‌شود نیست.

آنها نیزه‌های بلند وسه‌شاخه خود را در سینه یا شکم اسب‌های ارابه فرو می‌کردند و ارابه را از کار می‌انداختند و گرچه سرنشین‌ها به سوی سربازان رومی تیر می‌انداختند و سعی می‌نمودند که آنها را از راه ارابه‌ها

دور کنند اما نمی‌توانستند راه عبور ارابه‌ها را به سهولت بگشایند.

لیکن چاره‌ای غیر از این نبود که راه ارابه‌ها گشوده شود و آنها بگذرند چون به طوری که گفتم وضع اراضی در آنجا که جناح راست من و جناح چپ والرین محسوب می‌شد طوری بود که ارابه‌های من بایستی به خط مستقیم راه خود را بگشایند و بروند و نمی‌توانستند که جناح چپ والرین را به مناسبت وجود تپه‌ها دور بزنند.

در جناح چپ من حمله سواران، با مقاومت شدید سربازان لژیون‌های والرین مواجه شده بود و آنها با پیلا، یعنی نیزه که گاهی کار زوبین را می‌کرد، جلوی سواران مرا می‌گرفتند یا اینکه با شمشیر از عبور سوارانم ممانعت می‌کردند و با اینکه کشته می‌دادند، معهذا بعضی از سواران من که اهل کوشان یا باکتریا بودند و گفتم در کمنداندازی مهارت داشتند موفق می‌شدند که یك سرباز لژیون را گرفتار حلقه کمند کنند و همین که یك سرباز خصم، گرفتار کمند می‌شد سوار کمنداندار بدون معطلی اسب را برمی‌گردانید و رکاب می‌کشید و سرباز لژیون که می‌کوشید خود را از کمند برهاند بر زمین کشیده می‌شد.

وی درصدد برمی‌آمد که با شمشیر یا کارد خود طناب کمند را قطع کند اما از عهده برنمی‌آمد، برای اینکه در کوشان و باکتریا طنابهای مخصوص کمند را با الیاف فلزی می‌بافتند تا اینکه مرد گرفتار نتواند با شمشیر یا کارد آن طناب را قطع کند و خود را رها نماید و در بعضی از قسمتهای ممالك من حتی با فلزات خالص بدون الیاف پنبه یا پشم طناب می‌بافتند و می‌توان آن طناب‌ها را مانند طنابهای پنبه‌ای یا پشمی حلقه کرد و گره زد[1].

---

۱. هنوز در یزد این نوع طنابها بافته می‌شود که مثل طناب معمولی آن را حلقه می‌کنند و گره می‌زنند و تا این اواخر به اسم زنجیر یزدی معروف بود ــ مترجم.

سواری که می‌توانست یکی از سربازان دشمن را به کمند درآورد به دو جهت شتاب می‌کرد که وی را از میدان جنگ خارج نماید و به عقب جبهه برساند، یکی اینکه برای او یك مباهات بود و در ترفیع وی اثر داشت و دوم اینکه اورا به عقب جبهه منتقل می‌کرد تا اینکه ازاو راجع به نیروی دشمن تحقیق کنند و اطلاعات قابل استفاده به دست بیاورند.

اما در قلب سپاه که من در آنجا بودم پیادگان نیرومند من به طور محسوس پیشرفت می‌کردند برای اینکه والرین درقلب سپاه خود پاروزنان کشتی‌ها راکه یك نیروی چریکی به شمار می‌آمدند قرار داده بود و آن‌ها ورزیدگی و خونسردی سربازان لژیون را نداشتند و چون قسمتی از آنان عیسوی بودند و می‌دانستند که من حامی عیسویان هستم، همین که خود را از تحت مراقبت دی‌سنی‌رومی، یعنی ده‌باشی لژیون‌های رومی به دور می‌دیدند، تسلیم می‌شدند و من سپرده بودم که سربازان ما هر عیسوی راکه تسلیم می‌شود بدون درنگ به عقب جبهه برسانند و او را تحت سرپرستی افسران سورین که عده‌ای از آنها در قسمت ذخیره هستند بگذارند. سربازان من می‌دانستند وقتی یك عیسوی از قشون والرین تسلیم می‌شود نباید او را به چشم اسیر نگریست، بلکه باید او را چون یك مهمان دانست.

یك وقت از طرف چپ من صدای سرود لژیون برخاست و چند لحظه دیگر از طرف راست همان سرود به‌گوش رسید و من می‌دانستم که لژیون‌های رومی وقتی در میدان جنگ آن سرود را می‌خوانند موزیك هم می‌زنند و هر لژیون رومی دارای یك دسته موزیك می‌باشد.

با اینکه در میدان جنگ بودم، مهیج بودن آهنگ سرود رومی درمن اثر می‌کرد و چون زبان رومی را می‌دانم می‌فهمیدم که سربازان لژیون چه می‌خوانند ومی‌دانستم که ترجیع‌بند سرود لژیون این است: «عقاب‌ها نشان پیروزی است و در همه جا دشمنان روم لگدمال ما هستند».

سرود لژیون خیلی قدیمی است و یك سناتور که لگات (یعنی فرمانده لژیون) بود در دویست و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح آن را سروده و در این تاریخ پانصد و ده سال از زمان سرودن آن می‌گذرد و در قدیم تمام سناتورهای روم لگات بودند تا اینکه از فنون جنگ اطلاع داشته باشند و اسم آن سناتور که ترانه لژیون راسرود «کاتو» بود. لژیون‌های رومی قبل از جنگ سرود می‌خوانند، اما بعد از اینکه جنگ شروع شد سرود از آنها شنیده نمی‌شود، زیرا اشتغال به جنگ مانع از خواندن سرود است و اگر حس کنند که کار جنگ سخت گردیده سرود می‌خوانند تا اینکه افراد سست را قوت بخشند و استقامت سربازان زیادتر بشود و چون مشغول خواندن سرود بودند معلوم می‌شد که فشار ما بر آنها زیادتر شده است.

من برای شاندرکاهن فرمانده ارابه‌های جنگی واردشیر مای‌من فرمانده سواران دستور صادر کرده بودم که هرطور شده باید نیروی پایداری دشمن را درهم بشکنند. به آنها گفته بودم که شما سوار هستید و سربازان رومی پیاده و اولین بارهم نیست که با رومیها می‌جنگید و از ارزش جنگی آنها اطلاع دارید و اگر نتوانید بر آنها غلبه کنید، دلیل بر این است که سربازان خود را وادار به فداکاری نکرده‌اید و من می‌دانم شما دارای ارابه‌ران‌ها و تیراندازان و سواران دلیر هستید، اما هر قدر سرباز دلیر باشد، افسران باید آنها را تشجیع کنند و روحیه‌شان را تقویت نمایند تا اینکه سرباز در میدان جنگ، جوهر سلحشوری خود را بروز بدهد.

آنها هم سربازان را تشجیع کردند و فشار ارابه‌ها و سواران من بر لژیون‌های رومی بیشتر شد و رانندگان ارابه‌های من، درحالی که سرنشین‌های آنان تیراندازی می‌کردند طوری ارابه‌های خود را به طرف سربازان رومی می‌راندند که تصور می‌شد هرگاه دیوار آهنین هم باشد از آن عبور خواهند کرد.

یك وقت من حس کردم که در جناح راست والرین که سواران ما می-

کوشیدند آن را متلاشی کنند، یك واقعه غیر عادی یعنی غیر از وقایع جنگی اتفاق افتاده و بعد گزارش اردشیر مای من فرمانده سواران به من رسید که آب رودخانه بالا می‌آید. با اینکه من شب قبل به احتمال بالا آمدن آب رودخانه اردوگاه خود را دور از فرات قرار داده بودم انتظار نداشتم که در آن روز آب رودخانه بالا بیاید.

تا چشم کار می کرد آسمان صاف بود و هر کس می‌فهمید که در آن نزدیکی باران نباریده، بلکه بارانی شدید که در سرچشمه رود فرات در کوه نازل شده، آب رودخانه را با سرعت بالا آورده است. طوری آب باسرعت بالا آمد که رومیها و سواران ما مجبور شدند که کنار رودخانه را رها نمایند.

در منطقه ادس وضع رودخانه فرات طوری است که آب رودخانه هنگام طغیان بیشتر به‌ساحل شرقی که آن روزمیدان جنگ بود سوار می‌شود.

رود فرات هر سال در فصل بهار طغیان دارد و آب، در منطقه ادس، قسمتی از ساحل را می‌پوشاند اما نه به طوری که تولید زحمت نماید و آن قسمت از ساحل فرات که در فصل بهار پوشیده از آب می‌شود زود گل‌آلود می گردد.

طغیان آن روز، طغیان غیرعادی فرات بود چون بر اثر گذشتن چهل‌و پنج روز از بهار آب رودخانه فروکش کرد، اما همین که آب بالا آمد، منطقه ساحلی رودخانه به سرعت، چون باطلاق گردید و سواران ما نمی‌توانستند در آنجا بجنگند و پیادگان رومی نیز قادر نبودند در آن منطقه بجنگند.

جبهه والرین که تا آن موقع تا کنار رودخانه امتداد داشت جمع شد و به طرف مشرق، متراکم گردید. سواران من هم مثل پیادگان رومی به طرف مشرق متوجه شدند و من مجبور گردیدم قلب سپاه خود را به طرف مشرق جا به جا بکنم تا اینکه سواران من برای جنگ، جا داشته باشند.

طوری آب با سرعت بالا می آمد که قلعه‌ای را که عصر روز قبل

سربازان رومی کنار رودخانه ساخته بودند گرفت و دیدم که جریـان سریع آب از شمال بـه طرف جنوب دیوارهای آن قلعه موقتی را که از گل ساخته بودند و استحکام هم نداشت ویران کرد.

تـا قبل از بالاآمـدن آب رودخـانه وضع مـا بعد از اینکه ارابه‌ها و سواران مـن فشار آوردند، خـوب بود، ولی بعد از اینکه آب بالاآمد و دو جبهه به حکم اجبار از عـرض خود کاستند، وضع ارتش مـن طوری شد که ارابه‌ها نمی‌توانستند از امکانات خود استفاده کنند، زیرا بر اثـر تنگ شدن جبهه بایستی در تپه‌هـا به سربازان لژیون‌هـا حمله کنند و حمله ارابه‌ها در تپه‌ها از لحاظ جنگی برای مـن بی‌فایده بود چون از یك طرف ناهمواری زمین حرکت ارابه‌ها را بسیار مشکل و در بعضی از نقاط غیرممکن می کرد و از طرف دیگر، سربازان لژیون‌های رومی از ناهمواری‌های زمین استفاده می کردند و پنهان می‌شدند و بـا نیزه‌های سه‌شاخه بلند خـود ارابه‌های مرا از حرکت می‌انداختند.

سواران من هـم بـر اثـر تراکم لژیون‌ها در یك فضای محـدود، نه می‌توانستند صفوف آنها را بشکافند و نه می‌توانستند آنها را دور بزنند زیرا قادر نبودند از آب عبور نمایند و از پشت پیادگان لژیون سر به درآورند. چـون جنگ دو صنف برجستهٔ ارتش من که امیدوار بودم بیشتر به وسیلهٔ آن‌ها فاتح شوم، مشکل شد، فرمان عقب‌نشینی عمومی را صـادر کردم تـا این که از آن منطقه که آب، در مغرب و تپـه‌ها در مشرق، یـك وضع مشکل برای من پیش آورده بـود خـارج شوم و به طرف جنوب بروم و به جایی برسم که نه آب برای من تولید زحمت کند نه تپه‌ها.

به فرمانده ارابه‌ها و سواران گفتم که عقب‌نشینی باید با انتظام صورت بگیرد چون مـا بعد از عقـب‌نشینی از آن منطقه ممکن است همـان روز با دشمن بجنگیم.

من اطلاع داشتم که اگر از آن منطقه خارج شوم و به طرف جنوب بروم به جایی می‌رسم که بستر فرات عمق پیدا می کند و آب طغیان را می‌گذراند و گرچه باز قسمتی از آب، ساحل را فرا می گیرد ولی نه به طوری که یك منطقه وسیع از ساحل شرقی در آب غرق شود وحمله سواران مرا متعذر نماید.

من تصور نمی کردم که والرین بعد از عقب‌نشینی من فکر کند که من فرار می کنم، چون او که قبل از امپراطور شدن اگات بود می‌فهمید که عقب‌نشینی غیر از گریختن است، معهذا تردید نداشتم که وی مرا تعقیب خواهد نمود و همین که من به جایی رسیدم که برای جنگ مناسب بود توقف می کنم و حمله را تجدید می‌نمایم.

وقتی شروع به عقب‌نشینی کردیم،من که در قلب سپاه بودم بانگهبانان خود باآخرین دسته پیاده به راه افتادم و یك پیلای رومی که لابد از بازوی نیرومند یکی از سربازان رومی پرتاب شده بود، به اسب من اصابت کرد و آن حیوان را از پا انداخت و قبل از اینکه پای من زیر تنه اسب برود خود را از لاشه‌آن حیوان دور کردم و برای من یك اسب دیگر آوردند و سوار شدم و دیدم‌که سربازان رومی در عقب ما به حرکت درآمدند.

خط سیر سپاه من نیز مثل خط سیر سپاه رومی، کنار رودخانه فرات بود چون من نیزمثل والرین نمی‌توانستم سپاه خود را از رودخانه دور کنم، زیرا درآن منطقه غیر از رودخانه فرات هیچ منبع آب نبود و اگر ارتش خود را از رودخانه دور می کردم و وارد دشت‌های مسطح شرقی می‌شدم، همه از تشنگی به هلاکت می‌رسیدیم.

چون سپاه من تحت تعقیب دشمن بود، طوری حرکت می کردم که هرگاه والرین حمله کند بتوانم دفاع نمایم و آرایش راه‌پیمایی نداشتم و با آرایش جنگی عقب‌نشینی می کردم و به همین جهت حرکت سپاه من سریع

نبود، معهذا قبل از اینکه رنگ نور خورشید بر اثر نزدیك شدن افق مغرب ارغوانی شود، به جایی که می‌خواستم رسیدم و به سرداران خود گفتم آرایش جنگی را حفظ کنند و سربازان را به همان وضع که هستند اجازه استراحت بدهند و به اسب سواران و ارابه‌ها قورموت بخورانند و بدانند که ما در آن شب بعد از استراحت سربازان و اسب‌ها به قشون دشمن شبیخون خواهیم زد زیرا امروز شاید در تاریخ جنگ لژیون‌های رومی اولین روزی است که بعد از رسیدن به محل اتراق، فرصت نمی کنند که اطراف اردوگاه خود یك دیوار بسازند، زیرا همین که به اینجا رسیدند و اردوگاه به وجود آوردند، قبل از اینکه شروع به ساختن دیوار بکنند تاریکی فرود می‌آید و آنها نمی‌توانند در تاریکی با این زمین مستور از ماسه گل بسازند و از ماسه نمی‌توان برای ساختن دیوار گل ساخت و اگر بخواهند به‌سوی مشرق بروند و از راه دور خاك بیاورند تا اینکه گل بسازند، چون احتیاج به مقداری زیاد از خاك دارند، فرصت نمی کنند که خاك کافی بیاورند و تا وقتی آنها به قدر کافی خاك بیاورند و گل فراهم نمایند تا دیوار بسازند شبیخون ما شروع شده است.

همچنین اگر در صدد بر آیند که زمین را حفر نمایند تا خاك به دست بیاورند، باز مدتی طول می کشد تا دیوار برپا گردد و پیش از آنکه دیوار برپا شود ما شروع به حمله کرده‌ایم. سنگ هم در اینجا نیست تا این که در اطراف اردوگاه خود بدون بنایی روی هم بگذارند و مانعی به وجود بیاورند. این است که ما باید از این فرصت که شاید منحصر به‌فرد باشد استفاده کنیم و امشب اردوگاه را مورد حمله قرار بدهیم و قشون والرین را متلاشی کنیم.

سرداران من گفته مرا تصدیق کردند و من گفتم اگر سربازان و اسبهای ما خسته نبودند، من هم اکنون فرمان حمله را صادر می کردم، اما همه گرسنه و تشنه هستند و احتیاج به قدری استراحت دارند و از این جهت اردوگاه به‌وجود نیاورند که ایجاد اردوگاه و بعد جمع کردن آن برای دست

زدن به حمله، محتاج وقت است و هر قدر که ما در وقت برای استراحت سربازان و اسبها صرفه‌جویی کنیم بهتر است تا این که سربازان بیشتر بخوابند واسب‌ها زیادتر قورموت بخورند و وسایل روشن کردن میدان جنگ باید آماده باشد تا اینکه هنگام حمله ما بتوانیم دشمن را به خوبی ببینیم.

سردارانم مرا مطمئن کردند که تمام وسایل برای شبیخون آماده خواهد گردید.

من تصور نمی کردم که در آن روز رومی‌ها بتوانند در آنجا که نه سنگ بود نه خاك برای مستحکم کردن اردوگاه خود وسیله‌ای فراهم نمایند. اما دیدم آن قسمت از منجنیق‌ها راکه برایشان باقی مانده بود در یك طرف اردوگاه قرار دادند ولی منجنیق‌های معدود نمی‌توانست تمام اردوگاه را احاطه نماید.

در آنجا هم آب فرات از بستر تجاوز کرده اما فقط قسمتی کم عرض از ساحل را پوشانیده بود و به زودی سربازان ماکه اردوگاه نداشتند برزمین خوابیدند و من نیز بدون افراشتن خیمه مثل سربازان خود برزمین دراز کشیدم وچون هواگرم وماسه خنك بود دراز کشیدن بر آن بستر نرم و خنك به من لذت می‌بخشید و خوشوقت شدم که در آن شب که من سربازان خود را مجبور کرده‌ام که بر زمین بخوابند همه دارای بستری نرم در آن هوای تابستان خنك هستند و در آنجا چون مرداب نبود پشه هم وجود نداشت تا سربازانم را ناراحت کند

من می‌دانستم که در آن شب رومیها به فکر نمی‌افتند که به ما شبیخون بزنند. چون روز قبل من به قدر کافی آنها را خسته کرده بودم و احتیاج به استراحت داشتند و بعد از اینکه اردوگاه برپا کردند بیشتر اطمینان حاصل کردم که در آن شب دست به شبیخون نخواهند زد. برای اینکه وضع اردوگاه رومیها طوری بود که مدتی طول می کشید تا اینکه صفوف آنها بعد

از خروج از اردوگاه برای شبیخون آماده شود.

این بود که به سرداران خود گفتم که سربازان مرا برای گشت بین سپاه من و اردوگاه رومیها خسته نکنند. چون به فرض این که رومیها در صدد برآیند که شبیخون بزنند، چون ما برای جنگ آماده بودیم می‌توانستیم بی‌درنگ وارد پیکار شویم.

تصور می‌کنم به مناسبت طغیان آب فرات یا بعلت اینکه منطقه‌ای وسیع از کنار رود فرات ماسه بود آن شب هوا نسبت به اقتضای فصل خنکی داشت.

قبل از اینکه بخوابم به شاندرکاهن فرمانده ارابه‌های جنگی و به اردشیر مای من فرمانده سواران گفتم جنگ امشب ما باید قطعی بشود و ما بر خصم غلبه نمائیم.

شاندرکاهن گفت من برای اینکه حریف را نابود کنم تا آخرین ارابه خود را فدا می‌نمایم.

به او گفتم با اینکه عقب‌نشینی رومی‌ها مشکل است، چون اگر عقب‌نشینی کنند باز بر منطقه سیلابی سواحل فرات می‌رسند، تو اول رومیها را محاصره کن که نتوانند عقب‌نشینی نمایند و بعد آنها را معدوم خواهیم کرد.

سفارش دیگر که به فرمانده ارابه‌های جنگی و فرمانده سوارانم کردم این بود که اگر رومیها خواستند بگریزند راه بدهند که آنها فرار کنند، اما نه اینکه با واحدهای کامل نظامی بگریزند تا اینکه بعد بتوانند مقاومت کنند بلکه اگر دیدند افراد به طور متفرق، قصد فرار دارند راه بدهند که بگریزند تا اینکه نیروی والرین ضعیف شود و من می‌دانستم که سربازان لژیون‌های رومی نخواهند گریخت، اما بعید نمی‌دانستم سربازان لژیون‌هایی که اصالت رومی ندارند و از کشورهای وابسته به روم می‌باشند فرار کنند.

دیگر این که به سردارانم گفتم که از هر فرصت استفاده نمایند و به سربازان رومی اخطار کنند که اگر تسلیم شوند بعد از خاتمه جنگ آزاد

خواهند شد و آن وعده را از طرف من به آنها بدهند چون سربازان رومی می‌دانستند که وعده پادشاه ایران تخلف ندارد و هرچه بگوید به آن وفا می کند.

من می‌دانستم که دادن آن وعده به لگات‌های رومی بدون فایده است زیرا آنها کسانی نیستند که تسلیم بشوند مگر وضعی پیش بیاید که بدانند جنگ خاتمه یافته است و نمی‌توانند پایداری کنند.

گفتیم منطقه‌ای که ما در آن بودیم، مستور از ماسه بود، اما در طرف راست ما، جلگه ساحلی و مستور از ماسه فرات منتهی به دشت معمولی می‌شد و یك قسمت از ارابه‌های ما از آنجا بایستی به اردوگاه رومیان حمله‌ور شوند.

ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی شاید از نظرت شبیخون‌زدن به یك ارتش که در اردوگاه آرمیده کاری آسان جلوه کند و فکر نمایی که سپاهی که آماده برای شبیخون‌زدن می‌باشد می‌تواند به سهولت سپاه دیگر را که در اردوگاه است غافلگیر نماید، اما در شبیخون‌زدن آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که سپاه مهاجم خود دچار اختلال و بی‌نظمی نشود و بر اثر بی‌نظمی و درهم ریختن، نیروی خود را از دست ندهد.

در روز چون همه کس را می بینند، اشتباه نمی‌شود و بین دوست و دشمن را تمیز می‌دهند، اما در شب، ولو مشعل‌ها روشن باشد، تمیز دادن دشمن از دوست مشکل می‌شود و گاهی اتفاق می‌افتد که یك دشمن باهوش، وسیله‌ای به دست می‌آورد که عده‌ای از سربازان خود را به شکل سربازان مهاجم بیاراید و آن وقت جنگ برادرکشی در می‌گیرد و تا فرمانده قسمت بخواهد علت جنگ برادرکشی را تفحص کند و از بین ببرد، حمله‌ای که بایستی منتهی به پیروزی شود منتهی به شکست می گردد.

لذا قشونی که در شب مبادرت به حمله می کند و عزم دارد که سپاه دشمن را نابود نماید بایستی سرداران و افسران آگاه و باهوش داشته باشد

و افسران جزء او بکوشند که حتی در سخت‌ترین ساعات حمله نگذارند که واحد آنها با واحد دیگر مخلوط شود.

اگر دشمن در صدد اغفال برآید افسران جزء و کل بایستی فوری به حیله دشمن پی ببرند وقبل از این که جنگ برادرکشی آغاز شود همه را از حمله دشمن بیاگاهانند.

کسی که می‌خواهد شبیخون بزند نباید در آغاز شب درحالی که هنوز سربازان دشمن نخوابیده‌اند دست به حمله بزند و نباید شبیخون را به‌قدری به تأخیر بیاندازد که در شب‌های بهار و تابستان سه استار طلوع نماید.[1]

در ساعتی که باید شبیخون آغاز شود قبل از اینکه کسی مرا از خواب بیدار کند برخاستم و گفتم که من در قلب سپاه بودم و فرماندهی مستقیم پیادگان را داشتم. بعد از اینکه از خواب برخاستم سربازان پیاده را از خواب بیدار کردند. همه لباس دربرداشتند و آماده برای جنگ بودند وبعد از برخاستن کاری نداشتند جز اینکه صفوف خود را بیارایند وبه راه بیفتند.

من می‌دانستم که در جناح راست و چپ من نیز مثل قلب سپاه همه از خواب بیدار شده‌اند و آماده برای حمله هستند. گوش فرا دادم که آیا صدایی می‌شنوم یا نه، ولی غیر از صداهایی مبهم که به‌گوش رومیان نمی‌رسید صدایی دیگر از سپاه خود نشنیدم، در صورتی که در بامداد وقتی سربازان از خواب برمی‌خیزند تا اینکه اردوگاه را برچینند و به راه بیفتند شیپور نواخته می‌شد و موزیك سپاهی به صدا درمی‌آید.

اما در آن شب چون می‌خواستیم شبیخون بزنیم صدایی از قشون برنمی‌خاست و مشعل‌ها را هم روشن نکردند زیرا هر واحد می‌دانست مشعل‌ها، هنگامی باید روشن شود، که به دشمن رسیده باشد و بلافاصله بعد

---

۱. سه استار یعنی سه ستاره که دریك خط مستقیم قرارگرفته و درشب‌های بهار وتابستان درحدود یك ساعت یا دوساعت بعد ازنیمه شب طلوع می کند ــ مترجم.

از افروختن مشعل دست به حمله بزنند و اگر قبل از آن مشعل افروخته شود، دشمن آگاه خواهد شد.

گفتم اگر سربازان من خسته نبودند در آن شب، قبل از اینکه رومی‌ها اردوگاه به‌وجود بیاورند به‌آن‌ها حمله می کردم، اما خستگی سربازها سبب گردید که شبیخون را تا ساعتی که یقین حاصل شد سربازان رومی به خواب رفته‌اند به تأخیر انداختم.

اگر آن روز، بلافاصله بعد از نزدیك شدن رومیها به‌آنها حمله می کردم مواجه با سنگباران منجنیق‌های رومی نمی‌شدم، اما بعد از اینکه قسمت من، یعنی پیادگان به اردوگاه دشمن نزدیك شد، سنگباران منجنیق‌های رومی آغاز گردید.

ارابه‌های من، که در طرف راست من بودند بعد از این که شروع به حمله کردند مواجه با منجنیق نشدند چون رومیها در راه ارابه‌ها منجنیق نگذاشته بودند. سواران من هم که از طرف چپ حمله کردند در معرض سنگ منجنیق‌ها قرار نگرفتند، چون در معبر سواران هم منجنیق نبود.

روز قبل ما قسمت زیاد منجنیق‌های والرین را از بین برده بودیم و او به قدر کافی منجنیق نداشت که همه جا قرار بدهد و لذا آنها را مقابل اردوگاه خود در طرف جنوب قرار داد تا این که مانعی مقابل اردوگاه به وجود بیاورد.

من با اینکه می‌دانستم لژیون‌های رومی با انضباط هستند، پیش‌بینی نمی‌نمودم که منجنیق‌ها، به روی ما سنگ ببارند و فکر می کردم که آنها را فقط برای این که مانع باشند مقابل اردوگاه قرار داده‌اند و دیگر این که در آن منطقه غیر از ماسه وجود نداشت و رومیها نمی‌توانستند برای به‌کار انداختن منجنیق‌ها سنگ فراهم نمایند. اما بعد اینکه جنگ خاتمه یافت من از لگات‌های رومی شنیدم که آنها با خود مقداری سنگ آورده بودند چون پیش-

بینی می کردند که ممکن است در راهشان سنگ نباشد.

سنگ باران غیر منتظره و شدید را تحمل کردم ولی یك عده از سربازان پیاده من به خاك افتادند. خوشبختانه سنگباران رومیها هنگامی شروع شد که ما هنوز در قلب سپاه مشعل‌های خود را نیفروخته بودیم.

آن شب هم ماه، در آغاز شب طلوع کرد و زود ناپدید شد و وقتی ما به سوی اردوگاه روم می‌رفتیم، شب تاریك بود و ما اگر مشعل‌ها را زودتر می‌افروختیم چون رومیها ما را بهتر می‌دیدند به طور دقیق آماج منجنیق‌ها قرار می‌گرفتیم.

من تا آن روز و آن شب برای منجنیق قایل به‌ارزش جنگی نبودم و آن را یك سلاح جنگی سنگین وزن و ناراحت کننده و بی‌اثر می‌دانستم ولی از واقعه آن روز و آن شب پند گرفتم و دریافتم که منجنیق می‌تواند در جنگ، مشروط بر اینکه به خوبی از آن استفاده کنند، یك سلاح مؤثر باشد و از آن به بعد، منجنیق را هم جزو اسلحه مؤثر جنگی محسوب کردم و اکنون تمام واحدهای جنگی من دارای منجنیق هستند.

با اینکه من سپاه والرین را غافلگیر کردم، وقتی ارابه‌های من به سپاه رومی رسیدند دچار مقاومتی سخت شدند و خود را با یك وسیله دفاع غیر منتظره مواجه دیدند و آن آتش بود.

سربازان رومی، کوزه‌هایی را که فتیله‌ای ضخیم داشت مشتعل می‌کردند و به طرف ارابه‌های ما پرتاب می‌نمودند و کوزه در ارابه می‌افتاد و می‌شکست و از درون آن یك نوع آتش که شبیه به مایع بود در ارابه متفرق می‌گردید و آن آتش مایع، به هر جا که می‌رسید می‌سوزانید و سرنشینهای ارابه هرچه می کردند نمی‌توانستند آن آتش را خاموش نمایند. پس از خاتمه جنگ من مطلع شدم که والرین در آن شب، از آن آتش، به قدر کافی نداشت و هرگاه به قدر کافی از آن می‌داشت حتی یك ارابه ما نمی‌توانست

وارد اردوگاه رومیان بشود.

پیادگان من در قلب سپاه، توانستند که منجنیق‌ها را در عقب بگذارند و من هم سوار بر اسب باآنها بودم ومی‌دیدم که سربازان رومی که سه‌شاخه در دست داشتند با چه شدت می کوشیدند که حمله پیادگان مرا دفع نمایند.

روزقبل، سربازان رومی که سه‌شاخه داشتند با ارابه‌های ما می‌جنگیدند وآن شب، آنها مقابل پیادگان ما قرار گرفته بودند. اما در بین سربازان حامل نیزه‌های سه‌شاخه، سربازان حامل پیلا هم که نیزه رومی است دیده می‌شدند و من گاهی صدای صفیر عبور نیزه‌ها را نیز می‌شنیدم و سربازان من و سربازان دشمن طوری بدون توجه به مرگ پیکار می کردند که به زودی زمین که مستور از ماسه بود و در پرتو ستارگان سفید رنگ می‌نمود سیاه شد وآنقدر جسد مقتولین بر زمین افتاد که زمین را سیاه کرد.

سربازان پیاده من گرچه خیلی کشته می‌دادند اما جلو می‌رفتند.

گاهی در نور مشعلها چشم من به چهره‌ها و لباسهای خون‌آلود می‌افتاد وآنهایی که مجروح می‌شدندآن قدر به جنگ ادامه می‌دادند تا اینکه از پا درآیند و هیچ مجروح نمی‌خواست دست از جنگ بکشد و به عقب منتقل گردد تا اینکه زخم او را ببندند.

از چپ و راست و جلو، غوغای بزرگ جنگ به‌گوش می‌رسید وتا مردی سلحشور در میدان جنگ بزرگ شرکت نکرده باشد نمی‌داندآن غوغا چیست و چگونه صدای نعره جنگاوران و ناله مجروحین و فریاد افسران که سربازان خود را تشجیع به جنگ می کنند و چکاچك برخورد شمشیرها و طنین مخصوص رهاشدن زه کمانها، و صدای حرکت چهار نعل سریع اسب‌های ارابه و چرخ ارابه‌ها وصداهای دیگر، باهم جفت می‌شود و صدایی واحد را به وجود می آورد که جز در میدان جنگ، نمی‌توان شنید.

در حالی که من آن صدا را می‌شنیدم حس کردم که صدای دیگر را هم می‌شنوم و آن شبیه بـه صدای حرکت اسب در یك لجن‌زار است و هر بار که اسب سم خـود را بلند می کند یك صدای تو خالی به‌گوش می‌رسد و پس از اینکه دقت کردم متوجه‌گردیدم آن‌قدر خون بر زمین ریخته که در آن ماسه یك نـوع گل به وجود آورده و اسب وقتی سم خـود را بلند مـی کند صدای مخصوص خلاء به‌گوش می‌رسد در صورتی که اگر آب بر آن منطقه راه می‌یـافت چون از طرف ماسه جذب می‌شود آن صدا به‌گوش نمی‌رسد ولی خـون بعد از خـارج شدن از بدن منعقد می گردد (دلمه می‌شود) و لذا روی ماسه یك قشر ضخیم چون لجن به وجود می آید و حرکت سم اسب، آن صدا را به وجود می آورد.

اندکی بعد از اینکه بـه صدای حرکت اسب در خـون پی بردم یك پیلا بر ران من در آنجا که ران‌بند، ران مرا حفظ نمی کرد فرود آمد. چـون ران‌بند سوار غیر از پیاده است و ران‌بند پیاده، اطراف ران را می‌پوشاند، در صورتی که ران‌بند سوار فقـط قسمت بالای ران را حفظ می کند و اگر قسمت پایین هم ران‌بند داشته بـاشد، سوار، قـادر به نشستن به روی زین نیست.

نیزه را از ران خـود بیرون آوردم ودور انداختم و نگهبانان مـن که متوجه شدند مجروح شده‌ام به من گفتند از میدان جنگ خارج شوم، ولی من گفتم از میدان کارزار خارج نخـواهـم شد و از آن پس خـون از رانم خارج می‌شد و در طول ساق‌پا از رکاب فرو می‌ریخت.

چندین دقیقه بعد از اینکه ران من مجـروح شد از طرف افسر ارابـه‌ران «تالیت» به من گزارش رسید که شاندرکاهن فرمانده ارابه‌هـا و سواران من به هم رسیده‌اند و سپاه والرین محصور است و مـن گفتم که تـالیت که بعد از شاندرکاهن ارشد افسران صنف ارابه بود فرمانده ارابه‌هـای جنگی

بشود و دستورهایی که به شاندرکاهن داده شده و خود او از آن مستحضر است به موقع اجرا بگذارد.

درقسمتی که فرماندهی آن به طورمستقیم با من بود عده‌ای ازپاروزنان رومی پیکار می کردند و هر یك از آنان که مسیحی بودند به سربازان پیاده من تسلیم می‌شدند.

تسلیم مسیحیان، پاروزنان دیگر را هم به فکر می‌انداخت که تسلیم شوند، اما هر پاروزن که می‌خواست تسلیم شود مواظب بود که در عقب وی یك افسر رومی نباشد، چون اگر یك افسر رومی پاروزن را در حال تسلیم می‌دید از عقب وی را می کشت و همین که یك پاروزن تسلیم می‌شد، سربازان من او را به عقب می‌فرستادند تا در منطقه جنگ نباشد چون اگر در منطقه جنگ می‌ماند به مناسبت جزرومد جبهه ممکن بود که به دست رومیان بیفتد و به قتل برسد.

به سرداران خود گفته بودم که راه را برای فرار سربازان لژیون باز بگذارند و گفتم که سربازان لژیون‌های رومی نمی گریختند اما سربازان لژیون‌های خارجی که با والرین بودند امکان داشت بگریزند و فرار آنها کمك به کاهش قدرت والرین می کرد.

پیش بینی من به وقوع پیوست ودر دوجناح راست وچپ من عده‌ای از سربازان لژیون‌های خارجی روم گریختند، لیکن سربازان لژیون‌های رومی به شدت مقاومت می کردند و کشته می‌شدند اما تسلیم نمی گردیدند و عقب نمی‌نشستند.

من تبر می‌زدم، برای اینکه می‌دانستم تبر بهتر از شمشیر می‌تواند سربازان دشمن را که قسمتی ازآنها خفتان رومی در برداشتند از پا درآورد و شمشیر، ممکن است به قطعات فلز خفتان رومی اصابت نماید و در هم بشکند یا اینکه لب تیغ ببرد.

با اینکه نقشه جنگی که من به سردارانم گفته بودم این بود که جبهه جنگ خیلی وسعت به هم نرساند تا اینکه نظارت بر آن از عهده من خارج باشد، باز در آن شب بر اثر وسعت اردوگاه والرین، جبهه جنگ وسعت به هم رسانیده بود.

«تالیت» فرمانده جدید ارابه‌های جنگی من گزارش داد که با «اردشیر های من» فرماندهٔ سواران در تماس است و ارابه‌ها و سواران چون به هم ملحق شده‌اند با یك نیم دایره دشمن را محاصره کرده‌اند و فقط چند شکاف از روی عمد، ایجاد کرده‌اند که سربازان رومی بتوانند از آن رخنه‌ها بگریزند و نیز تالیت گزارش داد که عده‌ای از ارابه‌های او وسواران اردشیر-های من در داخل اردوگاه دشمن مشغول حمله هستند تا اینکه قدرت مقاومت خصم را از بین ببرند.

من و پیادگانم تا آنجا که امکان داشت جلو می‌رفتیم و من چون بدون انقطاع تبر می‌زدم با اینکه هوای شب، در آن منطقه گرم نبود، طوری عرق بدن مرا مرطوب کرد که احساس نمودم دسته تبر در دستم می‌لغزد و ممکن است خارج شود. لذا خفتان را از تن دور کردم و وقتی نسیم شب بر تن عرق‌دار من خورد احساس خنکی و انبساط نمودم و آن خنکی نیروی جدید در من به وجود آورد که باز تبر بزنم.

با اینکه کاسك هم مرا ناراحت می کرد آنرا از سر دور ننمودم، زیرا کاسك من در قسمت فوقانی یك گوی دارد و سربازانم، از دور، از روی آن گوی مرا می‌شناسند و گوی مخصوص بالای کاسك من، علامت سلطنت است. بعید نمی‌دانم همان گوی مرا به سربازان دشمن شناسانید و چند دقیقه بعد از اینکه خفتان را از تن دور کردم و هنوز تحت تأثیر مطلوب خنکی هوا بودم، یك تیر به طرف چپ سینه‌ام اصابت کرد اما فرو نرفت و یك قسمت از پوست و استخوان را مجروح نمود و سر تیر بیرون آمد. اگر آن تیر به

طور عمودی در طرف چپ سینه‌ام فرو می‌رفت چون وارد قسمت درونی بدن می‌شد، ممکن بود مرا به قتل برساند.

تیر را از زخم بیرون آوردم و چون فرصت برای زخم‌بندی نبود، قسمتی از پیراهن خود را دریدم و قسمت کردم و هر یك را در یکی از سوراخهای تیر نهادم تا اینکه جلوی ریزش خون را بگیرد.

اردشیرمای من که فرماندهی جناح چپ مرا بر عهده داشت و در رأس سوارانم می‌جنگید برایم پیغام فرستاد که اگر من یك قسمت سواران را که در ذخیره هستند برایش بفرستم وی خواهد توانست مبادرت به یك حمله شدید کند و با شارژ[1] خود، در آن قسمت از جبهه نیروی پایداری سربازان لژیون را در هم بشکنند.

من قسمتی از سواران را که در ذخیره بودند برای او فرستادم و به زودی از غوغایی جدید که در جناح چپ من برخاست دانستم که شارژ اردشیرمای من شروع شده است.

برای سرداران جناح راست و جناح چپ دستور فرستادم به کسانی که زبان رومی را می‌دانند بگویند که خطاب به سربازان دشمن فریاد بزنند که آنها محاصره شده‌اند و راه نجات ندارند و اگر نمی‌خواهند کشته شوند، تسلیم گردند و هر سرباز که تسلیم شود، بعد از خاتمه جنگ اسیر جنگی نخواهد بود و آزاد خواهد شد.

خود من هم چون زبان رومی را می‌دانم گاهی بانگ می‌زدم و سربازان دشمن را دعوت به تسلیم می‌کردم. اما غوغای میدان جنگ، کمتر صدای مرا به گوش سربازان دشمن می‌رسانید.

اگر لحظه‌ای فرصت به دست می‌آمد و در نور مشعل‌ها نظر به خود

---

۱. شارژ لاتینی یعنی حمله یك دسته از سواران، در اصل فارسی است و مغرب زمینی‌ها از ایرانیان اقتباس کرده‌اند ــ مترجم.

می‌انداختم می‌دیدم که تمام بدن من ارغوانی است و خونی که از سینه جاری می‌شود زین و قسمتی ازگردن اسب را سرخ فام کرده و خونی که از ران راست جاری بود سینه و پاهای اسب را ارغوانی کرده بود و من نمی‌خواستم برای بستن زخم‌ها از میدان جنگ بازگشت نمایم و میل داشتم سربازانی که پیرامون من بودند و با من می‌جنگیدند ببینند و بفهمند که من هم مثل آنها مجروح شده‌ام و مانندآنان هر لحظه در معرض خطر کشته شدن هستم.

یك مرتبه چشم من در شرق به ستاره بامداد افتاد و در آن لحظه گفته پدرم اردشیر، پرستنده مزدا را به خاطر آوردم که گفت در بامداد، در یك موقع چشم من به «تنسر» و ستاره صبح افتاد ولی من اول به تنسر سلام دادم و آنگاه خطاب به ستاره صبح گفتم «ای زیباترین ستارگان آسمان مرا عفو کن که قبل از تو، به تنسر سلام داده‌ام»[1].

---

۱. این قسمت از گفته شاپور اول، نقل از پدرش، نشان می‌دهد که درزمان اردشیر بانی سلسله ساسانی، تنسر که مأمور جمع‌آوری اوستا بود، چقدر احترام داشته است ـ مترجم.

والرین امپراطور روم در اسارت شاپور اول

بعد از اینکه به ستاره بامداد که مبشر طلوع نزدیك خورشید می‌باشد سلام دادم، یك سرباز رومی را که حامل یك عقاب بود مقابل خود دیدم و برای قتل او تبر انداختم، اما تبر به دسته چوبی که عقاب بر بالای آن بود اصابت کرد و عقاب رومی بر خاك افتاد و من به خاك افتادن عقاب رومی را بعد از طلوع ستاره صبح به فال نیك گرفتم.

از آن لحظه به بعد پیشرفت سربازان پیاده من تسهیل شد.

تصور می کنم که تا آن موقع تمام پاروزنان مسیحی و عده‌ای زیاد از پاروزنان غیر مسیحی تسلیم شده بودند.

بعد از آن، سربازان لژیون‌های خارجی روم به شماره زیاد تسلیم می‌شدند و هر دسته را بلافاصله بعد از تسلیم به عقب جبهه منتقل می کردند تا میدان کارزار را بر سربازان من تنگ نکنند و به دست سربازان لژیون‌های اصیل رومی نیفتند زیرا به قتل می‌رسیدند.

به هر نسبت که سربازان لژیونهای خارجی روم تسلیم می‌شدند من و سربازانم در قلب اردوگاه والرین زیادتر پیشرفت می‌نمودیم تا اینکه طلیعه بامداد دمید و وجود مشعل‌ها بعد از روشن شدن هـوا زاید گردید و در آن موقع من توانستم خود و اطراف را بهتر ببینم و هرطرف که نظر می‌انداختم رنگ خون می‌دیدم و زمین مستور از لخته‌های خـون و اجساد کشته‌شدگان بود و در پیرامون من کسی نبود که بر اثر جراحات خون‌آلود نباشد.

من از دور در طرف راست ارابه‌های خود، و در طرف چپ سواران را می‌دیدم و همین که اولین اشعه خورشید درخشید، چشم من به عقاب زرین خیمه ارغوانی رنگ والرین افتاد. از مشاهده آن خیمه افراشته حیرت کردم چون غیر از آن خیمه ارغوانی که می‌دانستم مخصوص والرین می‌باشد خیمه دیگر در اردوگاه دیده نمی‌شد. من می‌دانستم که انضباط اردوگاه روم دقیق است و هر گاه اردوگاه مورد شبیخون قرار بگیرد بی‌درنگ خیمه‌ها را جمع می‌کنند و در تمام اردوگاه غیر از خیمه ارغوانی والرین دیده نمی‌شد و من نمی‌توانستم بفهمم برای چه آن خیمه را مثل خیمه دیگران جمع نکرده‌اند.

دو فکر بـرای من پیدا شد، یکی این که والرین مجروح گردیده و او را در خیمه خوابانیده‌اند تا اینکه مداوا شود و بیماری والرین را هم از این قبیل می‌دانستم و فکر می‌کردم شاید بیمار است و قدرت حرکت نـدارد و به همین جهت شب قبل خیمه‌اش را برنچیده‌اند.

فکر دیگر که بـرای من پیدا شد این بود که والرین کشته شده است و جسدش را در خیمه او گذشته‌اند، چـون رومی‌هـا خیلی معتقد به تشریفات نگاهـداری جسد امپراطوران خود هستند و علاقه دارنـد که بعد از مـرگ امپراطور، جسد او با تشریفات دوره حیاتش نگاهداری شود تا اینکه آن را به خاك بسپارند و به همین جهت وقتی گوردین سوم امپراطور روم به دست من کشته شد، لگات‌هایی که اسیر من شده‌بودند خواستند اجازه‌بدهم که‌جسد

امپراطور خود را مومیایی کنند و به روم بفرستند و من هم موافقت نمودم.
اما بعد از این که ساعتی از بالا آمدن آفتاب گذشت و اردوگاه دشمن بکلی متفرق ومتشتت شد، من به علت برپا بودن خیمه والرین پی بردم و معلومم شد که آن مرد شب قبل شراب نوشیده بود و چون در نوشیدن شراب افراط کرد، هنگامی که شبیخون من شروع شد نتوانست برخیزد و وقتی به او اطلاع دادند که حمله ما شروع گردیده گفت که او و خیمه را به حال خود بگذارند تا اینکه قدری دیگر بخوابد و در خیمه تا بامداد به خواب رفت و هنگامی از خواب برخاست و اسب خواست تا سوار شود که اردوگاه او متلاشی شده بود.
من والرین را سوار بر اسب مقابل خود دیدم ومشاهده کردم که صورت بدون ریش و سبیل او از شراب شب قبل ارغوانی است در صورتی که صورت سربازان من از خون ارغوانی بود.
با اینکه من خفتان در برنداشتم و از سر تا پای من و اسبم خون آلود بود، وی ازگوی بالای ماسکم مرا شناخت وبا صدای مست‌های خمار آلود که بامدادبا کسالت شدید ناشی ازخماری برخاسته‌اند گفت آیا شاپور پادشاه ایران هستی وگفتم من شاپور پادشاه ایران وانیران (کشوری خارج ازایران که جزو امپراطوری ایران بود) هستم و با اینکه اسب من خسته بود رکاب کشیدم و به سوی او تاختم و او بدون اینکه اسبش را به حرکت درآورد شمشیر به سوی من انداخت که به تبر من اصابت کرد و شمشیر از دستش افتاد و من عنان اسب راکشیدم و برگشتم و او به احتمال زیاد از فرط خماری شراب شب گذشته نتوانست عکس العملی به خرج بدهد و قبل از اینکه اسب خود را به طور کامل برگرداند تبر من روی کلاهك او فرود آمد و آن را شکافت ووالرین روی زمین افتاد و من به او نزدیك شدم و با دست چپ بازویش راگرفتم و قدری بلند کردم و نظر به صورتش انداختم ودیدم

جان دارد وخون از سرش جاری نیست ومعلوم شد که ضربت تبر که کلاهك را شکافته بسر نرسیده اما او را گیج کرده است.

والرین را به نگهبان خود سپردم و گفتم او را عقب جبهه ببرید و از وی مواظبت کنید که به هوش بیاید و چون خمار است برای رفع خماری به او شراب بنوشانید.

به‌سربازان گفتم خیمه والرین را فرود بیاورند تا اینکه سربازان رومی بدانند که دیگر آن مرد به عنوان امپراطور آنها وجود ندارد و مقاومتشان بدون فایده است.

اگر والرین هوشیار بود من او را وامی‌داشتم که برای سربازان رومی فرمان ترك مقاومت را صادر کند، اما چون بیهوش بود و سربازان رومی مقاومت می کردند جنگ تا نزدیك ظهر به طول انجامید و در آن موقع آخرین منطقه مقاومت سربازان لژیون‌های اصیل رومی در کنار شط فرات دست از جنگ کشید و پیکار با پیروزی کامل من خاتمه یافت.

هفتاد هزار تن از سربازان لژیون‌های دیگر (غیر از آنهایی که گریخته بودند) اسیر من شدند و پانزده لگات و یازده سناتور رومی نیز اسیر من گردیدند. سربازان دیگر رومی که در ارتش والرین بودند به قتل رسیدند یا طوری مجروح گردیدند که قدرت حرکت نداشتند و تمام سازوبرگ قشون روم به دست من افتاد.

چون حس می کردم که به زودی قدرت حرکت و حتی ایستادن را از دست خواهم داد، اردشیر مای‌من و سایر سرداران سپاه را احضار کردم وگفتم من دیشب مجروح شدم و چون فرصت زخم‌بندی نداشتم خون فراوان از بدنم جاری گردیده و حس می کنم که به زودی از هوش خواهم رفت یا خواهم مرد و همه بدانید که بعد از مرگ من، جانشین برحق پسر ارشدم خواهد بود/و او بعد از من پادشاه ایران و انیران خواهد گردید و

تمام ثمرات این پیروزی بزرگ به او خواهد رسید و هنگامی که من بیهوش یا در حال سکرات موت هستم شما مواظب اسیران باشید تا اینکه دست به شورش نزنند و کوچکترین اقدام به‌شورش را با شدیدترین عقوبت مجازات نمایید تا اینکه برای دیگران مایه عبرت شود و قبل از عزیمت از اینجا تمام اموات را دفن نمایید واسیران رومی را وادارید که اموات خودشان را دفن کنند.

افسران من، می‌دانید سربازان دشمن که اخطار ما را پذیرفتند و تسلیم شدند که هستند و بعد از دفن اموات آنها را در همین‌جا آزاد نمایید تا اینکه به وطن خود برگردند و چون حدس می‌زنم که خرج راه ندارند از غنایمی که از قشون والرین به دست آمده به‌آنها خرج راه بدهید. اما افسران و سناتورها و سربازان دیگر را در اسارت نگاه دارید تا اینکه افسران و سناتورها برای آزادی خود فدیه بپردازند و فدیه آزادی سربازان از طرف امپراطوری که جانشین والرین می‌شود و من حدس می‌زنم پسرش خواهد بود، پرداخته شود وهرگاه امپراطور جدید روم حاضر نشدکه فدیه سربازان را بپردازدآنها را به کار بگمارید تا اینکه وسیله معاش آنها به رایگان از طرف ما فراهم نشود و والرین را اگر زنده ماند در ایران نگاه دارید و به پسرم بگویید که تا آخرین روز زندگی باید در ایران بماند و بعد از این توصیه‌ها هنگام ظهر از هوش رفتم.

مدت سه روز در حال اغماء بودم ودر آن سه روز پسرم که او را برای جانشینی خود انتخاب کرده بودم با کمك سرداران فرماندهی کرد و والرین و سناتورها و لگات‌ها را به عقب میدان جنگ منتقل نمود و اسیران رومی را واداشت که اموات خود را دفن کنند و بعد غنایمی راکه به دست آمده به عقب منتقل نمایند.

قبل از اینکه سایر وقایع دوران سلطنت خود را بگویم به مناسبت

شکست خوردن ارتش بزرگ روم و اسیر شدن والرین لازم است که طرز حکومت روم را در سوریه و قسمتی از آسیای صغیر بگویم.

ای رهگذر که کتیبه مرا بعد از صدها سال می‌خوانی حیرت می کنی چرا تمام جنگهایی که من از آغاز سلطنت خود تا امروز کردم در کنار رود فرات صورت گرفت، اینك علتش را به تو می گویم تا بدانی که در دوره سلاطین گذشته (غیر از پدرم اردشیر پرستنده مزدا) وضع سلطنت پادشاهان اشکانی ملوك الطوایفی بود.

به‌این ترتیب که در تمام کشورهای واقع درمشرق رودفرات پادشاهانی سلطنت می کردند که در داخل کشور خود استقلال داشتند و فقط برای پادشاه اشکانی قایل به حق بزرگتری بودند و غیر از این پادشاهان اشکانی حقی دیگر بر سلاطین محلی نداشتند.

حکومت روم، درآسیای صغیر و سوریه در ساحل غربی رود فرات يك سلسله دژهای جنگی‌به وجود آورد. در آن دژها همواره عده‌ای سرباز نگاه می‌داشت و در نتیجه رود فرات از سرچشمه آن رود، در آسیای صغیر تا جایی که آن رودخانه به دریای فارس می‌ریخت مرز پادشاهان اشکانی و حکومت روم شده بود.

گاهی بر اثر جنگ قشون سلاطین اشکانی از رود فرات می گذشت و دژهای حکومت روم را به تصرف در می آورد، آنگاه اراضی و شهرهای واقع در مغرب رود فرات به تصرف پادشاهان اشکانی در می آمد اما بعد از مدتی کم، وضع مرز سلاطین اشکانی و حکومت روم، به شکل سابق برمی گشت ورود فرات مرز دو حکومت می‌شد.

این بود که تقریباً در طول مدت چهارصد سال حکومت روم شط فرات را مرز قلمرو حکومت خود و حکومت سلاطین اشکانی می‌دانست، اما در مشرق رود فرات، سلاطین محلی پادشاهی می کردند منتها، برای

پادشاهان اشکانی قایل به حق ارشد بودن می‌شدند.

در طول چهارصد سال همجواری مردم ساکن مشرق رود فرات در نقاط نزدیك شط زبان رومی را فراگرفته بودند و به آن زبان تکلم می کردند. رومیهایی هم که در مغرب رود فرات بودند، به زبان فارسی آشنایی به هم رسانیدند. در همان مدت، از روزی که دین مسیح در روم وسعت پیدا کرده و مسیحیان مورد آزار قرار گرفتند، مناطق واقع در مشرق رود فرات در آسیای صغیر و سوریه پناهگاه مسیحیان شد و اراضی واقع در مغرب رود فرات قتلگاه آنها.

عیب بزرگ حکومت ملوك‌الطوایفی در دوره اشکانیان این بود که بعضی از سلاطین محلی که دارای استقلال بودند و فقط پادشاه اشکانی را ارشد خود می‌دانستند هرموقع که سودشان اقتضا می کرد، با حکومت روم، علیه پادشاه اشکانی همدست می‌شدند و نیز هر موقع که احساس قوت می‌کردند و می‌توانستند، کشورهای سلاطین محلی دیگر را مورد حمله قرار می‌دادند.

بعد از این که پدرم اردشیر، پرستنده مزدا به سلطنت رسید در صدد برآمد که حکومت ملوك‌الطوایفی را از بین ببرد و به جای آن، مثل قدیم، و قبل از پادشاهی اشکانیان در هر کشور، یك خشترەپاون (ساتراپ) نصب کند تا اینکه پادشاهان محلی هنگامی که سودشان اقتضا می کند با حکومت روم، همدست نشوند و هنگامی که خود را قوی می‌بینند به کشورهای مجاور حمله نکنند.

پدرم نتوانست که این کار را به طور کامل به انجام برساند و من بعد از او دنباله‌کار را گرفتم و جز در مورد سلاطین محلی که به وفاداری آنها اعتماد داشتم و می‌دانستم هرگز با دشمن من همدست نمی‌شوند و به کشورهای مجاور حمله نمی‌نمایند، سلاطین محلی را برکنار کردم و به جای آنها

ساتراپ گماشتم و امروز در کشورهایی که جزو امپراطوری من می‌باشد ملوك‌الطوایفی نیست و تمام سلاطین محلی از من اطاعت می‌نمایند و در کشورهای دیگر هم ساتراپ‌ها گماشتگان خود من هستند.

علت اینکه تمام جنگهای من با رومیان تا امروز کنار رود فرات در گرفته همین است که رومیان آنجا را مرز خود می‌دانستند و دیگر اینکه در هر قشون کشی، برای این که بی آب نمانند، در کنار شهر اردوگاه به وجود می آوردند.

بعد از سه روز که بیهوش بودم، به هوش آمدم و از آن به بعد بر اثر مداوای جراحان، آثار بهبود در من آشکار گردید.

همین که وضع من طوری شد که توانستم اختیار امور را به دست بگیرم گفتم والرین را به شهر نیشابور واقع در فارس ببرند و سناتورها و لگات‌ها را در شهرهای دیگر جا بدهند، به طوری که آنها با والرین در یك شهر نباشند تا اینکه احتمال توطئه برای فرار آنها به وجود نیاید.

عیسوی‌هایی که جاسوس من بودند و آنهایی که در جنگ ادس تسلیم شدند، به من گفتند که والرین قبل از اینکه از روم به راه بیفتد پسرش جالینوس را به جای خود گماشت و اختیارات را تا موقع بازگشت از جنگ به دست او داد و بنابراین بعد از اینکه والرین اسیر گردید، پسرش جالینوس امپراطور روم بود و می‌توانست که برای آزادشدن اسیران جنگی روم فدیه بپردازد و آنها را بعد از آزاد شدن به روم برگرداند و من دستور دادم که تا وقتی که امپراطور فدیه اسیران جنگی را بپردازد آنها را در سدهای خوزستان و گدروزیا (بلوچستان) به کار بگمارند و بعد از اینکه فدیه آنها پرداخته شد آزادشان کنند، اما در مورد سناتورها و لگات‌ها، آن‌ها بایستی فدیه خود را ازدارایی خویش بپردازند تا اینکه آزاد شوند و هرگاه نتوانند بپردازند، که این بعید است، امپراطور روم که به جای پدرش نشسته باید

فدیه آنها را تأدیه نماید تا اینکه آزاد شوند!

بعد از اینکه والرین در جنگ ادس شکست خورد، تمام شهرهای روم در آسیای صغیر به تصرف من درآمد و از آن به بعد خراجی را که روم از آن شهرها می‌گرفت من گرفتم.

آنگاه از طرف جالینوس امپراطور روم برای من پیامی فرستاده شد که مربوط به آزادی سربازان اسیر و پس‌دادن شهرهایی بود که من تصرف کرده بودم و پیشنهاد کرد که چند نفر را از روم بفرستد تا اینکه راجع به مسترد داشتن آن شهرها و آزاد کردن سربازان اسیر، مذاکره نمایند.

تا آن تاریخ تمام سناتورها و لگات‌ها که اسیر من بودند فدیه خود را پرداخته آزاد شده بودند و من بعد از اینکه پیام جالینوس را دریافت نمودم خیلی تعجب نمودم، چون در آن پیام اسمی از والرین برده نشد، درصورتی که والرین پدر جالینوس بود و او بایستی قبل از اینکه راجع به استرداد شهرها و آزادی سربازان اسیر صحبت کند راجع به پدرش صحبت نماید و بگوید که من پدرش را آزاد کنم.

من شنیده بودم که جالینوس، بر خلاف پدرش که فقط مرد جنگی بود و بهره معنوی نداشت، مردی فیلسوف می‌باشد و رومی‌ها به کسانی فیلسوف می‌گویند که اهل معنی هم باشند و در صدد کسب کمال معنوی بر-آیند.

اگر جالینوس فقط یك مرد جنگی بود شاید حیرت نمی‌کردم چرا در فکر پدرش نیست، چون من رومی‌ها را می‌شناسم و می‌دانم که مردان جنگی آنها دارای عواطف خواب ایرانیان نیستند و بارها اتفاق افتاده که در روم، پسر قصد جان پدر را کرده یا پدر در صدد برآمده پسر خود را نابود نماید. ولی جالینوس نسبت به سایر رومیان این امتیاز را داشت که مردی فیلسوف و اهل معنی نیز بود و او نبایستی پدر اسیرخود را فراموش نماید.

در جواب جالینوس گفتم برای آزاد کردن اسیران رومی بعد از دریافت فدیه آماده هستم، اما شهرهـای سابق روم را که در آسیای صغیر قرار گرفتند و مـن تصـرف کرده‌ام مسترد نخواهم داشت، زیـرا بر من معلـوم شده که حکومت روم بـه تعهـد خود در مـورد صلح عمل نمی‌کند و همین که یك امپراطور که بـا من صلح کرده عـوض می‌شود و امپراطور دیگر جایش را می‌گیرد، به جنگ من می‌آید و درروم امپراطورها آنچنان با سرعت تجدید می‌شوند که به خاطرسپردن نام آنهایی که درگذشته امپراطور بوده‌اند دشوار می‌شود.

در واقع تنها تضمین بقای صلح بین من وحکومت روم‌این بود که من شهرهای روم را کـه در مغرب شط فرات تا دریای سفید تصرف کرده بودم همچنان در تصرف خود نگاه دارم تا اینکه حکومت روم نتواند بـاز برای جنگ با من به امید تصرف تیسفون پایتخت من قشون بکشد.

اگر آن شهرها در تصرف من باشد راه قشون‌کشی حکومت روم بـه سوی کشورهای من به خصوص تیسفون بسته می‌شود و من نخواهم‌گذاشت که قشون حکومت روم از کشتی‌ها پیاده شود تا اینکه به سوی کشورهـای من به راه بیفتد.

بعد از اینکـه جواب من به جالینوس رسید او پیغام فرستاد که خیلی مایل است کـه بین او و مـن صلح برقرار شود و شهرهای روم در سوریه و آسیای صغیر که به تصرف من درآمده مسترد گردد!

من در پاسخ او گفتم حکومـت روم آن قدر عهدی را که با مـن بسته زیر پا گذاشته که من دیگر نمی‌توانم به عهد آن حکومت برای صلح اعتماد داشته بـاشم و تنها چیزی که می‌تواند مرا مطمئن کند که باز او یا امپراطور دیگر به جنگ من نخواهد آمد، ایـن است کـه آن شهرهـا را در تصرف داشته باشم.

جالینوس جواب داد که او غیر از امپراطوران گذشته روم می‌باشد و بعد از اینکه پیمان بست به عهد خود وفا خواهد کرد و آنگاه برای اولین بار راجع به پدرش برای من پیام فرستاد و گفت آیا من موافقت دارم دو نفر از جانب او، نزد پدرش بروند و راجع به حوایجی که وی دارد با او مذاکره کنند؟ باز هم جالینوس در خصوص آزاد کردن پدرش چیزی نگفت و فقط پیام داد که دو نفر از جانب وی فرستاده می‌شوند که نزد پدرش بروند و با او مذاکره کنند.

من آن درخواست را پذیرفتم و سپردم که وقتی آن دو نفر رسیدند قبل از این که نزد والرین بروند مورد تفتیش قرار بگیرند زیرا ممکن بود که به او سلاح برسانند. دیگر اینکه گفتم بعد از این که آن دو نفر نزد والرین برده شدند، افسری حضور داشته باشد و هرچه گفته می‌شود بشنود تا اینکه بداند آن دو نفر با والرین چه کار دارند. اگر کار آنها در حدود رفع حوایج اسیر باشد مکالمه‌شان مانع ندارد، اما اگر بخواهند راجع به چیزهایی که جنبه دسیسه دارد صحبت کنند، افسر مذکور که حضور دارد مانع از ادامه صحبت شود و آن دو نفر را هم برای این که کیفر ببینند دستگیر نماید و نزد من بفرستد.

دو فرستاده جالینوس نزد پدرش رفتند و با او مذاکره کردند و افسری از مستحفظین والرین که زبان رومی را می‌دانست حضور داشت و گفت و شنود را استماع می‌کرد و یک وقت متوجه شد که آن دو نفر با والرین به زبانی صحبت می‌کنند که او نمی‌فهمد و به آنها گفت که شما باید به زبان رومی صحبت کنید. آن دو نفر پوزش طلبیدند و گفتند که با زبان ولایتی خود با والرین صحبت کردند و سپس صحبت به زبان رومی را ادامه دادند تا این که مذاکره‌شان تمام شد و خارج گردیدند.

صحبت والرین و آن دو نفر تمام مربوط به وضع خانوادگی اسیر

بود و احتیاجاتی که از حیث لباس وزر داشت و آن دو نفر وعده دادند هرچه می‌خواهد برایش بفرستند.

من بعد از اینکه والرین را اسیر کردم تا چندی از وضع روم، به خوبی اطلاع نداشتم زیرا جالینوس که بعد از اسیر شدن پدر، امپراطور روم شده بود، با عیسویان به خوبی رفتار می‌کرد و آنها از روم نمی‌گریختند و تا به کشورهای من پناهنده شوند و اوضاع روم را به اطلاع من برسانند و علت خوش‌رفتاری جالینوس با عیسویها این بود که فیلسوف به شمار می‌آمد.

آنچه من از اوضاع روم فهمیدم و اینک می‌گویم اطلاعاتی است که بعد به من گفته شد.

جالینوس چون فیلسوف بود، در صدد برآمد کاری بکند که قبل از او هیچ یک از امپراطور روم نکرده بودند و آن اینکه مستمری آنهایی را که احتیاجی به دریافت مستمری نداشتند قطع نماید و دیگر اینکه به غلامان روم که هزارسال قبل از آن تاریخ، تا آن روز، پیوسته غلام بودند، اهلیت رومی بدهد و آنها دیگر غلام نباشند. این قصد سبب خشم اشراف روم شد و علاوه بر آنها مردم روم که دارای اهلیت رومی بودند به خشم درآمدند.

ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی بدان که در روم وضع طبقاتی مردم غیر از وضع سکنه کشورهای من است.

در کشورهای من تمام مردم کار می‌کنند و هر کس در طبقه و صنف خود مشغول کار می‌باشد و هیچ کس به‌رایگان از کسی مزد دریافت نمی‌کند. اما در روم، هر کس که دارای اهلیت روم باشد، از آغاز تا پایان عمر کار نمی‌کند و از حکومت روم مستمری دریافت می‌نماید، بدون اینکه کاری را به انجام برساند و در روم، تمام کارها را غلامان و کنیزان می‌کنند که دارای اهلیت

روم نیستند و مثل کالاهای معمولی خرید و فروخته می‌شوند.

گاهی اتفاق می‌افتد که یك غلام، خدمتی برجسته به مولای خود می‌کند و مولایش او را آزاد می‌نماید و از آن به بعد آن غلام آزاد شده، خریده و فروخته نمی‌شود و اختیار زندگی خود را به دست می‌گیرد، اما اهلیت روم را به‌او نمی‌دهند.

در مجاورت روم‌کشوری وجود دارد به اسم گل (کشور امروزی فرانسه) که طرح گزار روم می‌باشد و یکی از لگات‌های روم به اسم «پوستوموس» در آنجا حکومت می‌کرد. آن مرد وقتی شنید که والرین از من شکست خورد و اسیر گردید خود را امپراطور خواند.

جالینوس که به جای والرین پدرش، امپراطور روم شده بود یکی از سرداران به اسم «ویکتوری‌توس» را به جنگ پوستوموس فرستاد.

ویکتوری‌توس که از اشراف بزرگ روم بود وسه‌هزار غلام در املاك وکارگاه‌های پارچه‌بافی و دباغی‌اش کار می‌کرد، در رأس یك قشون به‌گل رفت و با پوستوموس جنگید و او را کشت. کشته‌شدن پوستوموس مواجه با زمانی شد که جالینوس تصمیم گرفت که مستمری عده‌ای از اهالی روم را که احتیاج به دریافت مستمری نداشتند (از جمله ویکتوری‌توس) قطع کند و از مستمری سایر مردم روم بکاهد تا این که آنها مجبور شوند کار کنند و علاوه بر آن کارها، جالینوس تصمیم گرفت که به غلامان اهلیت رومی بدهد و آنها دیگر غلام نباشند و هر غلام برای هر کس که‌کار می‌کند از آن به بعد به شکل کارگر آزاد یعنی غلام آزاد شده برای همان شخص مشغول به‌کار باشد و از او مزد بگیرد.

ویکتوری‌توس که خود سه‌هزار غلام داشت، با تشویق و تأیید اشراف روم که همه دارای غلامان زیاد بودند، با قشون خود از کشور «گل» به راه افتاد و عزم کرد که جالینوس را به قتل برساند و جالینوس که در آن موقع

توانایی جنگ با ویکتوری‌توس را در خود نمی‌دید از روم به سوی ایالات شرقی آن به راه افتاد و به هرجا که می‌رسید عده‌ای از سکنه محلی را به سربازی اجیر می‌کرد تا دارای یک قشون باشد تا این که به بیزان‌تیوم رسید. پیامی که او برای من فرستاد و درخواست کرد که دو نفر را نزد پدرش والرین بفرستد از بیزان‌تیوم فرستاده شد.

من در آن موقع اطلاع نداشتم که جالینوس از ویکتوری‌توس گریخته است و چون‌گاهی امپراطوران روم برای سرکشی به‌کشورهایی که جزو امپراطوری آنها بود به‌آن مملکت می‌رفتند، فکر کردم که جالینوس برای سرکشی به‌کشور بیزان‌تیوم به‌آنجا رفته است.

دو روز بعد از اینکه آن دو نفر از طرف جالینوس پدرش را ملاقات کردند، «اوزتات» فرمانده نگهبانان والرین به من گزارش داد که مرد اسیر درخواست کرده است که وسایل تمرین بدنی و ورزش به او داده شود و نیز درخواست کرده اجازه بدهند که اسب خریداری کند و سواری نماید. من با دادن وسایل ورزش و تمرین بدنی به او موافقت کردم چون می‌دانستم که در گذشته لگات بود و لگات‌ها عادت به ورزش و تمرین بدنی دارند، اما با داشتن اسب از طرف وی موافقت نکردم.

بعد از اینکه وسایل ورزش را به والرین دادند او هر روز مشغول ورزش می‌شد و به اوزتات فرمانده نگهبانان می‌گفت اگر یک روز تمرین بدنی نکند بیمار می‌شود.

آنگاه پیامی دیگر از جالینوس به من رسید و در آن دو تقاضا کرده بود: اول اینکه دو مرد رومی که نزد پدرش رفتند پیوسته با او باشند و خدماتش را برعهده بگیرند و درخواست دیگر جالینوس تعیین فدیه اسیران رومی بود و پرسید که چقدر باید بدهد تا اینکه هفتادهزار اسیر رومی که در کشورهای من مشغول کار هستند آزاد شوند و به روم بازگردند!

من هنوز نمی‌دانستم که جالینوس از ویکتوری‌توس گریخته و امپراطور اصلی روم ویکتوری‌توس می‌باشد نه او و نیز نمی‌دانستم که منظور جالینوس از آزاد کردن اسیران رومی این است که هفتادهزار سرباز لژیون را که برای من کار می کردند به قشون خود ملحق کند. من نمی‌دانستم سربازانی که جالینوس بعد از فرار از روم اجیر کرده، سربازانی هستند که دارای ارزش جنگی سربازان لژیون نمی‌باشند و همه آنها تازه کار به شمار می آیند، اما اگر هفتادهزار سربازان لژیون که اسیر من بودند آزاد می‌شدند و به قشون جالینوس ملحق می گردیدند، وی طوری قوی می‌شد که می‌توانست ویکتوری‌توس را شکست بدهد و امپراطوری‌اش را به دست بیاورد.

من در پاسخ جالینوس موافقت کردم که آن دو مرد رومی همراه والرین باشند و در مورد فدیه اسیران رومی سخت نگرفتم و به جالینوس جواب دادم که برای آزادی هر پانصد اسیر دو تالان زر بپردازد و به آن ترتیب برای آزادی هر لژیون بیست‌وچهار تالان زر پرداخته می‌شد.[۱]

آنگاه جالینوس گفت برای این که فدیه اسیران را بپردازد بایستی با خود آنها مذاکره نماید و چون در کشورهای من غیر از آن دو رومی که نزد پدرش هستند کسی را ندارد، از من خواست موافقت کنم که آن دو نفر بروند و با اسیران مذاکره نمایند و نتیجه مذاکرات را به وسیله پیک به اطلاع جالینوس برسانند، چون جالینوس می گفت آنچه بابت آزادی اسیران می‌پردازد بایستی در آینده با آنها محاسبه بشود.

من از این گفته قدری حیرت کردم چون فکر می‌نمودم به فرض اینکه

---

۱. تالان از حیث وزن و مبلغ در دوره‌های مختلف، متفاوت بود و در آن موقع، یك تالان زر، چهارصد مثقال زر بوده و چون هر مثقال پنج گرم است، لذا یك تالان زر، دوهزار گرم یا دو کیلو گرم طلا می‌شده، با توجه به این که قوه خرید طلا در قرن سوم میلادی خیلی بیشتر از امروز بوده است ــ مترجم.

جالینوس بخواهد فدیه اسیران را محسوب نماید ازمستمری آنها کسرخواهد کرد. چون تصور می‌نمودم که به قاعده، هنگامی که سربازان رومی اسیر هستند، مستمری آنها بایستی پرداخته شود، لیکن مثل این بود که جالینوس نمی‌خواست مستمری سربازان رومی را در موقعی که اسیر هستند بپردازد و قصد داشت از روزی که آنها مراجعت می‌نمایند وخدمت را ازسر می‌گیرند به‌آنها مستمری تأدیه کند.

دو بار رومیانی که نزد والرین بودند پیش کارگران رومی رفتند و هر بار بعد از مراجعت به بیشابور، نامه‌ای برای جالینوس نوشته و به توسط پیك فرستادند.

یك روز به من گزارش رسید که عده‌ای از کارگران رومی که در سد رودخانه دیاله مشغول کار بودند شوریدند و چند تن از نگهبانان را به قتل رسانیدند و خواربار موجود را برداشتند و گریختند! تا آن روز، اسیران رومی که در کشورهای من کار می کردند از کار خود راضی بودند و اتفاق نیفتاد که شورش کنند.

من امر کردم که شورشیان را تعقیب و آنها را دستگیر نمایند.

شماره اسیران شورشی زیاد نبود و بعضی ازآنها دستگیر شدند وبعد از این که مورد تحقیق قرار گرفتند که چرا نگهبانان را به قتل رسانیدند گفتند که از طرف والرین به آنها مبلغی پول دادند و گفتند که شورش کنند و بگریزند و خود را به ادس برسانند و درآنجا والرین به‌آنها ملحق خواهد گردید و آنگاه راه‌روم را پیش خواهند گرفت ودرراه آن قدرغارت خواهند کرد تا این که وقتی به روم رسیدند هر سرباز بیش از یك لگات ثروت داشته باشد!

بعید می نمود که اسیران فراری دروغ بگویند و بعید می‌نمود که آن دو رومی که نزد والرین بسر می‌برند، سر خود و بدون اینکه دستوری از

والرین گرفته باشند، اسیران را وادار به شورش کنند. در آن موقع دریافتم که برای چه والرین خواهان آلات ورزش و تمرین بدنی بود. او می‌خواست خود را از لحاظ جسمی آماده کند تا اینکه بتواند هنگام فرار، خستگی راه‌پیمایی را تحمل نماید و اسب را هم برای همین از من می‌خواست. بااینکه اعترافات اسیران دستگیر شده وقرائن دیگر نشان می‌داد که والرین، اسیران را تشویق به فرار کرده، من نمی‌خواستم که راجع به والرین و آن دو مرد رومی، که از طرف او واسطه بوده‌اند، تصمیمی اتخاذ نمایم و لازم بود که از آن دو مرد و خود والرین، تحقیق بشود.

اوزتات فرمانده نگهبانان والرین را مأمور کردم که از آن دو نفر بدون این که والرین مستحضر شود تحقیق نماید و آن‌ها را با اسیرانی که بعد از فرار دستگیر شده‌اند مواجهه بدهد و بعد از این که تحقیق تمام شد نتیجه را اعم از این که مثبت یا منفی باشد به اطلاع من برساند.

تحقیق اوزتات که به اتمام رسید یك موضوع جدید کشف شد و آن این بود که آن دو مرد رومی اعتراف کردند که جالینوس، به توسط آنها، به پدرش والرین توصیه کرده که اسیران رومی راکه در کشورهای من هستند بشوراند و معلوم شد که درخواست جالینوس از من برای‌این که مبلغ فدیه اسیران را تعیین کنم تا این که وی بپردازد و همچنین رفتن دو مرد رومی نزد اسیران، برای این بوده که مرا اغفال نمایند و در حالی که من بی‌اطلاع هستم وسیله شورش و فرار اسیران و خود والرین را فراهم نمایند.

از قصد و عمل جالینوس در شگفت شدم و امروز نیز که این کتیبه نوشته می‌شود حیرت من از بین نرفته است. هنوز فکر می‌کنم که منظور جالینوس، با این که مردی فیلسوف هم به شمار می‌آمد، این بود که پدرش را معدوم نماید.

او می‌دانست که من دارای بخشایش هستم و هرگاه والرین از من

درخواست بخشایش کند و بگوید که بعد از بخشوده شدن پیوسته با من دوست خواهد بود، من آزادش می کنم که برود و مرتبه امپراطوری‌اش را به دست بیاورد.

وی می‌دانست که هرگاه پدرش برگردد، چون طرفدار اشراف روم و بقای بردگی غلامان است، همه با تجدید امپراطوری‌اش موافقت خواهند کرد در صورتی که خود او نمی‌تواند به روم برگردد مگر اینکه روش خود را تغییر بدهد و بگوید که با بقای مستمری اشراف و سایر کسانی که دارای اهلیت روم هستند موافق است و غلامان هم بایستی همچنان در بردگی باقی بمانند. اگر جالینوس خواهان نابودی پدرش نمی‌بود او را تحریک به فرار و سربازان رومی را که اسیر بودند به وسیله وی تحریک به شورش نمی کرد.

بعد از این که اوزتات دو مرد رومی را با اسیران دستگیر شده مواجهه داد و محقق شد که آنها از طرف والرین به اسیران پول داده و آنان را وادار به شورش کرده‌اند، من گفتم که از والرین تحقیق کنند و قبل از تحقیق آنچه دارد مورد کاوش قرار بدهند تا ببینند نوشته‌هایی دارد یا نه.

بعد از اینکه کاوش کردند دو نامه به دست آمد که از طرف جالینوس به والرین نوشته شده بود و در آنها جالینوس به پدر توصیه می کرد که اسیران رومی را علیه من بشوراند و اگر قادر باشد مرا به قتل برساند و در غیر آن صورت به اتفاق اسیران رومی بگریزد.

حتی بعد از اینکه آن دو نامه به دست آمد من قصد نداشتم والرین را کیفر بدهم، چون هنوز از خود او تحقیق نکرده بودند و بعد از این که از خود وی تحقیق کردند و او را با دو مرد رومی مواجهه دادند مسلم شد که والرین توصیه پسرش را به موقع اجرا گذاشته و به توسط آن دو نفر برای اسیران پول فرستاده و آنها را تحریک به شورش کرده است.

با این که دیگر در جنایت والرین تردیدی وجود نداشت، عدالت

اقتضا می کرد که من خود نیز از او چند پرسش بکنم و پاسخ بشنوم و گفتم او را نزد من بیاورند.

با اینکه اسارت بایستی انسان را لاغر نماید، والرین فربه شده بود و صورتی سرخ و سفید داشت، زیرا از نخستین روزی که وی به اسارت من درآمد من گفتم وسایل راحتی را از او دریغ نکنند زیرا اگرچه اسیر من می‌باشد اما قبل از آن امپراطور بوده و با راحتی زندگی می کرده و رسم این است که با هر اسیر مطابق مرتبه‌ای که وی قبل از اسارت داشته رفتار نمایند.

وقتی والرین به حضور من رسید نه فقط برزمین نیفتاد، بلکه مطابق رسم رومیان هم احترام مرا مراعات نکرد و این بی‌ادبی نشان می‌دهد که سری پر از غرور دارد.

به او گفتم ای والرین، سری پرغرور داری!

او گفت کسی که تاج امپراطوری و کشورهای وسیع خود را از دست داده آیا می تواند چیزی غیر از غرور داشته باشد؟

گفتم می‌تواند ادب داشته باشد برای اینکه دارا بودن ادب، اگر نشانه بزرگی امروز آدمی نباشد نشانه بزرگی گذشته او هست. بعد از او پرسیدم آیا تو با سلاطین خارجی ارتباط داری؟

والرین گفت وقتی پسرم جالینوس مرا فراموش کرده باشد، چگونه ممکن است سلاطین خارجی با من ارتباط داشته باشند؟

گفتم پسرت جالینوس تو را فراموش نکرده و دو نفر را نزد تو فرستاده تا اینکه تمام احتیاجات تو را برآورند.

والرین گفت او اگر مرا فراموش نکرده بود اقدامی می کرد تا اینکه مرا رها نمایند نه اینکه دو نفر را نزد من بفرستد تا اینکه برای من غذا و شراب بیاورند.

گفتم پادشاه کادس نامه‌ای راجع به تو نوشته و شفاعت کرده که من تو را آزاد نمایم.

والرین گفت من از این موضوع اطلاع ندارم.

پرسیدم آیا می‌دانی که نام او چیست؟

والرین گفت پیری و اسارت حافظه‌ام را از بین برده است.

گفتم اسم او «وله‌نوس» می‌باشد، حال میل داری که نامه او را به تو نشان بدهم؟

والرین جواب داد نامه او به چه کار من می‌آید؟

گفتم آرتاباد را می‌شناسی؟

والرین جواب داد این اسم را شنیده‌ام اما به خاطر ندارم کیست.

گفتم او پادشاه ارمنستان است و وی نیز نامه‌ای راجع به تو به من نوشته و مرا از پسرت جالینوس و سرداران رومی ترسانیده و گفته به هوش باش که روم وقتی شکست بخورد خیلی خطرناك می‌شود و آن‌قدر وسعت و جمعیت دارد که می‌تواند یك قشون به شماره پانصد هزار سرباز بسیج نماید و آیا می‌خواهی بدانی که من به آرتاباد چه جواب دادم؟

والرین گفت نمی‌دانم.

گفتم من به او جواب دادم که آنچه تو نوشتی ممکن است صورت واقعیت پیدا نکند یا بکند. اگر صورت واقعیت پیدا نکند که بیمی از قشون روم ندارم و اگر صورت واقعیت پیدا بکند، چون والرین و اسیران رومی گروگان من هستند، روم جرأت نخواهد کرد که قشون خود را وارد کشورهای من بنماید. آیا این جواب که من به آرتاباد نوشتم مورد تصویب تو هست؟

والرین گفت جوابی عاقلانه دادی!

از او پرسیدم نظریه تو راجع به نامه این دو پادشاه چیست؟

والرین گفت هر دو نامه نشان می‌دهد که آنها نمی‌خواهند اقدامی برای

نجات من بکنند، چون اگر می‌خواستند اقدامی برای نجات من بکنند این نامه‌ها را نمی‌نوشتند و نامه‌هایشان نشان می‌دهد که اقدام آن‌ها برای نجات من از حدود حرف تجاوز نمی‌نماید.

گفتم والرین وقتی من تو را احضار کردم قصدم این بود به جرم اینکه اسیران رومی را تحریک به شورش کردی و عده‌ای از سربازان من به قتل رسیدند تو را به قتل برسانم!

والرین گفت اگر مرا به قتل برسانی به دوران اسارت و رنج من خاتمه داده‌ای.

گفتم آیا تصدیق می کنی که قصد گریختن داشتی؟

والرین جواب داد کدام محبوس است که قصد گریختن نداشته باشد؟ و حتی جانوری که محبوس می شود، قصد گریختن دارد تا چه رسد به انسان که شعورش از جانور بیشتر است.

پرسیدم توطئه تو با این دو رومی چه بود؟

والرین جواب داد همان‌طور که گفتی من می‌خواستم با کمك آنها فرار کنم.

پرسیدم اگر موفق به فرار می‌شدی چه می کردی و به کجا می‌رفتی؟ آیا می‌رفتی که امپراطوری را از پسرت بگیری؟

والرین گفت نه، اگر موفق به فرار می‌شدم به «ایلی‌ری[۱]» می‌رفتم و بقیه عمر را در آنجا درقریه‌ای که دارم می گذرانیدم.

پرسیدم به این دو نفر رومی که می‌خواستند برای فرار به تو کمك کنند چه می‌دادی؟

والرین گفت چیزی نداشتم و ندارم که به‌آنها بدهم غیر از آنچه آنان

---

۱. ایلی‌ری کشوری بود واقع در ساحل دریای آدریاتیك در اروپا که امروز جزو کشور یوگوسلاوی است ـ مترجم.

از من تقاضا کرده بودند.

پرسیدم آنها از تو چه تقاضا کرده بودند؟

والرین اظهار کرد آنها از من تقاضا کردند که هنگام فرار، آنها از جلو بروند و من در عقب آنها روان شوم.

پرسیدم برای چه؟ والرین پاسخ داد آنها به من گفتند که در موقع فرار اگر مرا دستگیر کنند مجازات من این خواهد بود که مرا به بیشابور برمی‌گردانند و مثل گذشته در اسارت بسر خواهم برد، ولی اگر آن دو را دستگیر کنند، سر از بدنشان جدا خواهند کرد و این بود که می‌خواستند جلو بروند.

گفتم ای والرین من به مناسبت صداقت تو و این که جواب‌هایی دور از ریا و دروغ به من دادی تو را می‌بخشایم و به مجازات نخواهی رسید و فقط محل سکونت تو را تغییر می‌دهم و تو را به خراسان خواهم فرستاد، اما آن دو نفر همان‌طور که پیش‌بینی کردند به قتل خواهند رسید، برای اینکه سبب شدند تا اینکه اسیران رومی شورش کنند و عده‌ای از سربازان مرا به قتل برسانند و بعد از آن گفته والرین را مرخص کردم و سر از بدن آن دو نفر جدا کردند.

تصحیح یك اشتباه بزرگ تاریخی

در اینجا من مجبورم شرح حال سلطنت شاپور اول را متوقف کنم و از خود یك مطلب اصلی را برای تصحیح یك اشتباه بزرگ تاریخی بگویم (این را «ژان‌گاژه» نویسندهٔ فرانسوی می‌گوید):

در یك قسمت از تواریخ شرق نوشته شده که شاپور اول دستور داد که پوست از بدن والرین امپراطور اسیر روم کندند و آن را رنگین نمودند و پر از کاه نمودند و از آن به بعد هر وقت که شاپور اول می‌خواست سوار

بر اسب شود پای خود را روی پوست آکنده از کاه والرین می‌نهاد سوار بر اسب می‌شد. در همان تواریخ نوشته شده که شاپور اول در زمان حیات والرین هم این کار را می‌کرد و هر وقت شاپور اول می‌خواست سوار بر اسب شود والرین را می‌آوردند ومجبورش می‌کردند که خم شود و شاپور اول پای خود را روی والرین می‌نهاد سوار می‌شد.

این نوشته‌ها صحت ندارد و جعل است و آن که این موضوع را جعل کرده «لاک‌تانس» می‌باشد که درسال ۲۵۰ بعد ازمیلاد مسیح در کشورتونس امروزی متولد شد و در زمان سلطنت قسطنطین زندگی را بدرود گفت. آن مورخین، این مطالب را از نوشته لاک‌تانس اقتباس کرده‌اند. لاک‌تانس یك کشیش مسیحی بود و «آپولوژیست» یعنی مداح به شمار می‌آمد. در دیانت مسیح آپولوژیست به کسی اطلاق می‌شود که عمر خود را وقف طرفداری از دیانت مسیح نماید و بکوشد که آن دیانت را تقویت کند و توسعه بدهد.

می‌دانیم که والرین دشمن مسیحیان بود و در زمان امپراطوری او هر مسیحی که نتوانست از امپراطوری روم بگریزد به قتل رسید یا این که مجبور شد در بیغوله‌ها زندگی کند و کسی او را نبیند و هرگاه دیده می‌شد دستگیرش می‌کردند و به قتلش می‌رسانیدند.

لاک‌تانس به مناسبت کینه‌ای که نسبت به والرین داشت آن روایت را در مورد قتل و پوست کندن وی جعل کرد و خود او می‌گوید که والرین کفاره جنایاتی را که علیه مسیحیان مرتکب شده بود تأدیه کرد و در دوره اسارت همواره از یك برده خفیف‌تر بود و به حکم شاپور اول پوستش را کندند و پر از کاه کردند. اما دلایل مجعول بودن این روایت از این قرار است:

اولاً درسه کتیبه که از شاپور اول دردست می‌باشد وشرح حال اوست به شرح ذیل:

اول کتیبه نقش رستم در ایران، دوم کتیبه نقش رجب در ایران، سوم کتیبه «پایکولی» که از کشور «آدیابن» واقع در منتهای غربی بین‌النهرین به دست آمده است،[۱] در هیچ یك از این سه کتیبه شاپور اول نمی‌گوید که والرین را به قتل رسانیدم و پوستش را پر از کاه کردم، در صورتی که هر سه کتیبه مدتی بعد از مرگ والرین نوشته شده است.

شاپور اول مردی نبود که در کتیبه‌های خود ماسك ریا بر صورت بزند و خود را غیر از آنچه هست جلوه بدهد و در کتیبه‌هایش صریح نوشته که فلان کشور را بعد از غلبه در جنگ مورد غارت قرار دادم و سکنه‌اش را از دم شمشیر گذرانیدم و هرگاه شاپور اول والرین را کشته بود به طور حتم در آن کتیبه یا یکی از آنها می‌نوشت، همانگونه که نوشته است والرین را شکست دادم و به دست خود او را اسیر کردم.

ثانیاً وقتی والرین در سال ۲۶۰ بعد از میلاد در میدان جنگ ادس شکست خورد و به دست شاپور اول اسیر گردید، لاك تانس کشیش مسیحی یك طفل ده ساله بود. در همان موقع مسیحیانی بودند که سی یا چهل سال داشتند و به قاعده بهتر از یك طفل ده ساله می‌توانستند به وقایع مربوط

---

۱. این کتیبه بالنسبه به تازگی در منطقه «پایکولی» کشف گردیده و پایکول در گذشته جزو خاك ایران و در مغرب کردستان بود اما امروز در بین‌النهرین قرار گرفته است.

کتیبه‌ای که در پایکولی کشف گردیده به دو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده و قبل از «هرتسفلد» ایران‌شناس معروف که مدتی در ایران کار کرد کسی از آن کتیبه صحبت ننمود و ترجمه این کتیبه را هم هرتسفلد منتشر کرد و عکس دقیق کتیبه و ترجمه اولیه آن اینك در موزه «فری گالری» واقع در واشنگتن پایتخت آمریکا است و هرتسفلد در کتاب خود به اسم پایکولی به تفصیل از این کتیبه که ایران‌شناسان قبل از او از جمله کریستن‌سن دانمارکی نویسنده تاریخ ساسانیان از آن اطلاع نداشتند، صحبت می‌کند.

بعد از هرتسفلد چند نفر از ایران‌شناسان دیگر از جمله پروفسور ریچارد فرای ←

والرین پی ببرند و چون مسیحی و دشمن والرین بودند، نمی‌توان گفت که از وی طرفداری کرده‌اند.

آنها نوشته‌اند که والرین بعد از یازده سال اسارت یا هشت سال (به اختلاف روایت) زندگی را به مرگ طبیعی بدرودگفت و شاپور اول جسدش را با احترام به روم فرستاد.

چون تاریخ فوت شاپوراول در سال ۳۷۱ (یا ۷۲) بعد از میلاد است، تصور می کنم که روایت مربوط به این که والرین هشت سال بعد از اسارت زندگی را بدرودگفت، بیشتر درخور اعتماد باشد.

دلیل سوم این است که بعد از اینکه شاپور اول گناه والرین را بخشود و فقط به این اکتفا کرد که مسکن وی را تغییر بدهد، موجبی وجود نداشته که او را به قتل برساند و پوستش را پر از کاه نماید.

دلیل چهارم سکوت مورخین ارمنی راجع به این موضوع است.

بر کسی پوشیده نیست که در دوره پادشاهان ساسانی از جمله در دوره سلطنت شاپوراول، رابطه ارمنستان باایران خوب نبود و برعکس، ارمنستان با امپراطوری روم روابط حسنه داشت. اگر شاپوراول والرین را می کشت و پوستش را پر از کاه می کرد، مورخین ارمنی که سایر وقایع زندگی شاپوراول را نوشته‌اند، آیاممکن بود که این موضوع را مسکوت بگذارند؟

بدون تردید آنها برای این که مظلومیت والرین و ظلم شاپور اول را بزرگ کنند این واقعه را به تفصیل و با شاخ و برگ زیاد در تواریخ خود

← آمریکایی از این کتیبه صحبت کرده‌اند واز این به بعد هرکس که بخواهد راجع به تاریخ ساسانیان تحقیقی بکند به این کتیبه نیز توجه می‌نماید ــ مترجم.

پروفسور آرتور کریستن‌سن نیز درچاپ دوم کتاب «ایران درزمان ساسانیان» که در سال ۱۹۴۴ با تجدید نظر کلی و اضافاتی چند منتشر شد، از کتیبهٔ پایکولی و تحقیقات هرتسفلد استفاده کرده است. ر.ك. ایران در زمان ساسانیان ــ چاپ دوم، سال ۱۳۳۲، ناشر: ابن سینا.

می‌نوشتند و حال آنکه در تواریخ آنها این موضوع دیده نمی‌شود.

در تاریخ منسوب به قسطنطین اول هم این موضوع دیده نمی‌شود، در صورتی که در آن تاریخ که به قسطنطین نسبت داده می‌شود بایستی مسئله قتل و پوست کندن والرین ذکر بشود، زیرا قسطنطین کسی است که دین عیسوی را دین رسمی روم کرد و والرین کسی است که در دوره امپراطوری خود مسیحیان را قتل عام نمود.

یادداشت‌هایی هم که از مانی باقی مانده نوشته لاکتانس کشیش را تکذیب می‌نماید، زیرا مانی در یادداشتهای خود جوانمردی شاپور اول را نسبت به سلاطین مغلوب ستوده و گفته است که وی با سلاطین مغلوب طوری رفتار می‌کرد که احترام آنها محفوظ بماند و شاپور اول برای حفظ آن شهرت نیکو هم شده بود، والرین را به قتل نمی‌رسانید یا به‌آن شکل نمی‌کشت.

اینك دنباله سرگذشت شاپور اول

ای کسی که این کتیبه را می‌خوانی،بدان ازروزی که بر تخت سلطنت نشستم تا زمانی که این کتیبه نوشته می‌شود، سی سال می‌گذرد. دراین مدت سی سال حوادث بسیار دشوار در کشورهای من و کشورهای دیگر روی داد.

اما آنچه در روم، در این مدت سی سال اتفاق افتاد، از وقایع شگفت‌آورد دنیا می‌باشد،چون در این سی سال اتفاق نیفتاد که سالی بگذرد و یك امپراطور در روم کشته نشود یا یك امپراطور رومی در میدان جنگ به قتل نرسد یا در روم یا ولایات خارجی آن یك نفر وگاهی دو و حتی سه نفر، دعوی امپراطوری ننمایند و از شگفتی‌ها این است که هر امپراطور رومی که در روم یا در ولایات خارجی آن به قتل رسید، به دست سربازان خود

مقتول شد.

در اولین سال سلطنت من که سال ۲۴۰ بعد از میلاد بود، «سابی‌نیاتوس» که فرمانده یك لژیون بود و در کارتاژ خدمت می‌کرد، خود را امپراطور روم خواند و بر تخت نشست و هنوز بیست روز از امپراطوری او نگذشته بود که به دست سربازانش به قتل رسید.

در سال دوم سلطنت من مردی به اسم «تی‌می‌توس» که او نیز لگات و فرمانده یك لژیون بود در خود روم دعوی امپراطوری کرد. آن مرد علاوه بر این که فرماندهی یك لژیون را داشت رییس دادگاه رومی به‌اسم «پرتوار» هم بود و یکصد روز بعد از اینکه امپراطور روم شد به دست یك لگات به اسم ژولیوس فیلیپوس معروف به عرب، کشته شد و فیلیپوس خود را امپراطور خواند و بر تخت نشست.

در همان سال گوردین سوم دعوی امپراطوری کرد و فیلیپوس را شکست داد و وادار به فرار کرد و این گوردین سوم همان امپراطور است که به‌جنگ من آمد و من در سال ۲۴۴ بعد از میلاد به دست خود او را کشتم.

در بین سال‌های ۲۴۵ و ۲۵۲ بعد از میلاد، در روم و ولایات خارجی روم ده نفر ادعای امپراطوری کردند و همه به دست سربازان خود به قتل رسیدند و آخرین آنها امیلیانوس بود که گفتم برای جنگ با من آمد اما قبل از اینکه به من برسد به دست یك لگات به‌قتل رسید و قشونش بدون جنگ با من مراجعت کرد.

گفتم که بعد از اسارت والرین، پسرش جالینوس در روم امپراطور شد و نیز گفتم که در آن موقع یك فرمانده لژیون به اسم پوستوموس در کشور گل (فرانسه امروزی) دعوی امپراطوری کرد و یك فرمانده لژیون دیگر به اسم ویکتوری‌توس که رفته بود با پوستوموس بجنگد، به او ملحق شد و آن دو، بالاشتراك، امپراطور گل شدند.

در سال ۲۶۷ بعد از میلاد، از روم، همچنان به وسیله مسیحیان، خبر-های جدید به من رسید و دانستم که جالینوس، یك فرمانده لژیون بـه اسم «اوره‌ئولوس» را مأمور کرد که با دو امپراطور گل بجنگد و آن مـرد با یك قشون بـه راه افتاد و قبل از اینکه به‌گل برسد، یکی از دو امپراطـور گل که پـوستوموس باشد، به دست سربازانش کشته شد و یك فرمانده جنگی بـه اسم ماریوس خود را امپراطور گل خواند و او، ویکتوری‌توس را کشت که دیگر رقیب نداشته باشد.

اما اوره‌ئولوس که مأمور شد به جنگ امپراطوران روم برود، بعد از این که دانست دو امپراطـور گل کشته شدند و ماریوس در آنجا امپراطـور شده، مراجعت کرد و در روم خود را امپراطور خواند و طـولی نکشید که یك فرمانده لژیون دیگر به اسم «تت‌ری کوس» در روم، بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و گفت که وی امپراطور است و لذا در آغاز سال ۲۶۸ بعد از میـلاد، روم در یك مـوقع دارای سه امپراطور شد: یکی جـالینوس و دیگری اوره‌ئولوس و سومی تت‌ری‌کوس.

تت‌ری‌کوس در نخستین روزهای امپراطوری جالینوس پسر والرین راکشت اما بلافاصله به جای او یك فرمانده لژیون به اسم «کلود» که نـام کلود دوم را برخود نهاد، دعوی امپراطوری کرد و دو امپراطور دیگر یعنی تت‌ری‌کوس، اوره‌ئولوس را کشت تا اینکه بتواند بدون رقیب زندگی کند، اما قبل از اینکه این کتیبه به اتمام برسد کلود دوم، از بیماری طاعون مرد و برادرش کن‌تی‌لیوس امپراطور روم شد، لیکن نگذاشتند که آن مرد بیش از بیست روز امپراطـوری کند و یك فـرمانده لژیون به اسم «ووی‌تی‌وس - اوره‌لیانوس» او را کشت و خود دعوی امپراطوری کرد و اینك او امپراطور روم است، ولـی من احتمال می‌دهم همان‌گونه که امپراطوران دیگر را قبل از او کشتند، وی نیز بـه قتل خواهد رسید. مـن تصور مـی کنم که چـون

بزرگان روم بت‌پرست هستند و ستمگری را به حد اعلاء رسانیده‌اند و در منهیات حدودی برای خود نمی‌شناسند، مورد غضب قرار گرفته‌اند و او بزرگان روم را معلون دانسته، وگرنه این طور به جان هم نمی‌افتادند و یکدیگر را به قتل نمی‌رسانیدند.

لعنت مزدا فقط شامل بزرگان روم شده و عامه مردم مورد خشم مزدا نیستند و عمر طولانی می‌کنند، ولی عمر بزرگان روم خیلی کوتاه است و فرزندان آنها در خردسالی می‌میرند و راجع به این موضوع «کارتیر» که هیربد[1] می‌باشد موضوعی به من گفت که در اینجا ذکر می‌کنم.

او می‌گوید که جوانمرگ شدن بزرگان روم و این که فرزندان آنها در خرسالی می‌میرند ناشی از ارزیز (سرب) می‌باشد.

بزرگان روم اغذیه را در دیگ‌هایی از ارزیز می‌پزند و آب باران را با شراب مخلوط می‌نمایند و آنگاه در دیگی بزرگ از ارزیز می‌جوشانند تا اینکه سه چهارم آن از بین برود و یك چهارم باقی بماند و آن شراب را خیلی مقوی می‌دانند.

نوعی دیگر از شراب آنها، که شراب تقطیری است، در دیگ‌های بزرگ از ارزیز تقطیر می‌شود و آن دیگها را پر از شراب می‌کنند و مسدود می‌نمایند، ولی به وسیله یك لوله از ارزیز به دیگ دیگر اتصال دارد و هنگامی که شراب می‌جوشانند بخار آن از لوله سربی می‌گذرد و به شکل قطره وارد دیگ دیگر می‌شود و شرابی که قطره قطره در دیگ دیگر مجتمع می‌گردد آنقدر پرقوت است که یك جام آن یك مرد را از پا در می‌آورد و بزرگان روم از آن شراب می‌نوشند و روغن زیتون را که وسیله طبخ اغذیه

---

۱. هیربد، یعنی استاد علوم مذهبی در دوره ساسانیان و این کارتیر که شاپور از او نام می‌برد یکی از برجسته‌ترین استادان علوم مذهبی بود و در دوره سلطنت بهرام دوم پادشاه ساسانی به‌مرتبه رییس روحانی تمام کشورهای ایران رسید.ـمترجم.

آنها می‌باشد، در دبه‌هایی از ارزیز نگاهداری می‌نمایند و کارتیر می‌گوید که مزدا این‌طور مقرر کرد که ارزیز متعلق به زحل باشد و زحل اختیار آن فلز را در دست دارد و هر کس در دیگی که از ارزیز ساخته باشند غذا طبخ نماید، یا در خمره‌ای از ارزیز شراب بیندازد، دچار نفرین زحل خواهد شد.

ولی بزرگان روم جز در دیگهای ارزیزی غذا طبخ نمی‌نمایند و جز در صراحی‌های ارزیزی شراب نمی‌ریزند وجز در دیگ‌های ارزیزی شراب نمی‌پزند و لاجرم اطفال آنها در کودکی می‌میرند و خود جوانمرگ می‌شوند.[۱]

چند بار که من راجع به مانی باکارتیر صحبت کردم مشاهده نمودم که او با وی دشمن است و می‌گفت که این مرد که عده‌ای پیرو عقاید او شده‌اند مایه فساد اتباع تو می‌باشد و تو باید او را از بین ببری تا اینکه اتباعت دچار فساد و تباهی نشوند و حتی روزی به من گفت که مانی سلسله تو را تهدید به نابودی می‌نماید و هرگاه تو او را نابود نکنی او سلسله‌ات را نابود خواهد کرد.

اصول گفته مانی سه چیز بود:

اول این که می‌گفت اساس جهان بر جذب و دفع است و یک قسمت از آنچه در دنیا هست یکدیگر را جذب می‌کنند و قسمتی دیگر، هم را دفع

---

۱. معلوم می‌شود که کارتیر فقط یك استاد آنگاه یك پیشوای بزرگ مذهبی نبوده بلکه راجع به سرب اطلاعاتی داشته که از یك قرن به این طرف تازه ملل امروزی متوجه آن شده و دانسته‌اند که سرب تولید مسمومیت می‌کند و امروز هم مثل قرن سوم میلادی و زمان کارتیر سرب را وابسته به سیاره زحل می‌دانند و در زبان طبی مسمومیت ناشی از سرب به اسم بیماری ساتورنین خوانده می‌شود، یعنی بیماری وابسته به زحل – مترجم.

می‌نمایند و اینکه آدمی بعضی از اشخاص را می‌پسندد و میل دارد با آنها معاشرت نماید و از بعضی دیگر متنفر می‌باشد ناشی از همان حکم جذب و دفع است.

وی می‌گفت با اینکه در جهان هر موجود دیگری را جذب می‌نماید یا اینکه او را از خود دفع می‌کند، در دنیا دو دوره متوالی وجود دارد که یکی دوره دفع است و دیگری دوره جذب.

در دوره دفع در دنیا پرکندگی به وجود می‌آید و همه چیز از مرکز دنیا دور می‌شود و این حال هزارها سال طول می‌کشد. آنگاه، در دنیا، دوره جذب آغاز می‌گردد و همه چیز به سوی مرکز دنیا روانه می‌شود چون مرکز جهان همه چیز را به سوی خود جذب می‌نماید و بعد از اینکه همه چیز به سوی مرکز دنیا جذب شد، غیر از یك نقطه از دنیا باقی نمی‌ماند و مدتی می‌گذرد و دنیا شروع به دفع می‌کند و آن نقطه منبسط می‌شود و وسعت به هم می‌رساند و هرچه در آن است به اطراف پراکنده می‌گردد تا اینکه هزارها سال بگذرد و باز دوره جذب شروع شود.

موضوع دیگر که از اصول سه‌گانه مانی می‌باشد این است که وی می‌گوید فقط افراد قوی و برجسته باید زنده بمانند و زندگی کنند و افراد ضعیف همان بهتر که از بین بروند چون ادامه زندگی آنها سودی برای کسی ندارد، اما آنهایی که قوی هستند کار می‌کنند و از آنها سود عاید مردم می‌شود.

سومین چیزی که مانی می‌گوید و از دو گفته دیگرش عجیب‌تر می‌-می‌باشد این است که خورشید در آسمان بدون حرکت است و زمین به دور خورشید می‌گردد.

گفته اول و دوم مانی، نظریه‌ایست که اولی ممکن است درست باشد یا نباشد و دومی به ظاهر درست ولی من نمی‌توانم آن را بپذیرم، برای

اینکه هر قدر آدمی قوی باشد، روزی بر اثر کهولت ضعیف می‌شود و آیا در آن روز نباید به او اجازه ادامه زندگی را داد که چرا ضعیف شده است و از این گذشته، آن کس که ضعیف است خطایی نکرده که به گناه آن بخواهند وی را معدوم نمایند. او به اراده خود ضعیف آفریده نشده، بلکه مشیت مزدا این است که او را ضعیف بیافریند و تا آن روزی که وی مرتکب خطایی نشده نمی‌توان متعرض او گردید و روزی هم که مرتکب خطا گردد باید در حدود رسم و عادت کیفر ببیند.

اما گفته سوم مانی چیزی است که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد و تنها چیزی که مرا از مانی متنفر کرد همین حرف او بود.

تا روزی که مانی نگفته بود که خورشید ثابت است و زمین به دور آن می‌گردد من او را مورد توجه قرار می‌دادم، اما بعد از اینکه آن حرف را به زبان آورد از چشم من افتاد و اگر سوابق آشنایی من با او نبود شاید گفته کارتیر را می‌پذیرفتم و او را به هلاکت می‌رسانیدم.

سومین گفته مانی به دو علت سبب نفرت من از او شد:

اول اینکه حرفی می‌زند که چون دیوانگان است و با اینکه تمام مردم با دو چشم خود می‌بینند که آفتاب، به دور زمین می‌گردد، او اظهار می‌کند که آفتاب ثابت است و زمین به دور آفتاب گردش می‌نماید.

علت دوم این است وی با این گفته به طور تلویح، این طور می‌رساند که من هم که حرکت آفتاب را می‌بینم اشتباه می‌کنم و این، اسائه ادب نسبت به من می‌باشد، چون اگر اندیشه من خطا کند دو چشمم خطا نمی‌نماید و من می‌بینم که زمین بی‌حرکت است و آفتاب حرکت می‌کند و صدها هزار از اتباع من در کشورهای ایران و انیران نیز حرکت آفتاب را می‌بینند، ولی آن مرد نابخرد می‌گوید که آفتاب ثابت می‌باشد و زمین حرکت می‌کند، در صورتی که اگر زمین حرکت می‌کرد کوه‌ها فرو می‌ریخت و

آب دریاها لبریز می‌شد و تمام خشکی را فرا می‌گرفت!

کارتیر می‌گوید که مانی چون در دوره جوانی در هند بسر می‌برد، این گفته‌های نابخردانه را از هندیان فراگرفته است.

قسمت اول گفته او باید از بوداییان گرفته شده باشد. چون آنها می‌گویند که اساس خلقت بر نفس کشیدن دنیا است و دنیا هر چند هزار سال یک مرتبه نفس را فرو می‌برد و در آن موقع همه چیز جهان در خود او جمع می‌شود و دنیا کوچك می‌گردد.

آنگاه موقع نفس بر آوردن جهان شروع می‌شود و هرچه در دنیا هست خارج می‌گردد و از او دوری می‌گزینند و گفته مانی راجع به این که جهان جذب و دفع دارد خیلی شبیه به دم بر آوردن و دم فرو بردن دنیا، به عقیدهٔ بوداییان هندوستان می‌باشد.

ولی آن‌ها نمی‌گویند که بایستی افراد ضعیف را به قتل رسانید و می‌گویند که تمام موجودات دنیا باید زنده بمانند حتی از قتل خرفستران هم خودداری می‌کنند در صورتی که ما عقیده داریم که بایستی خرفستران (جانوران موذی) را به قتل رسانید.

گفته سوم مانی هم از هندیان نیست و آنها هم مثل تمام افراد عاقل می‌دانند (چون به چشم خود می‌بینند) که آفتاب حرکت می‌کند و زمین بدون حرکت است.

یك روز که کارتیر اصرار می‌کرد که باید مانی به قتل برسد، به او گفتم آیا فکر نمی‌کنی که این مرد، دچار اختلال حواس و مشاعر شده باشد؟ و آیا مردی که با دو چشم خود می‌بیند که آفتاب حرکت می‌کند و زمین ثابت است و باز می‌گوید که آفتاب ثابت می‌باشد آیا دیوانه نیست؟ و چون احتمال اختلال حواس و مشاعر در او می‌رود نباید او را به هلاکت رسانید.

کارتیر خیلی میل دارد که تمام اقوامی که در کشورهای من زندگی می-

کنند، زردشتی بشوند و مزداپرستی را پیش بگیرند، ولی من نمی‌خواهم که اقوام ساکن کشورهای خود را به زور، زردشتی بکنم و به‌کارتیر گفتم میل ندارم که کسی را به زور وادار به قبول کیش ما نمایند.

کارتیر (کرتیر) و محاکمه و قتل مانی

پیش از اینکه کتیبه کارتیر راکه مثل کتیبه شاپور اول از زبان خود او می‌باشد به نظر خوانندگان برسانیم ضروری است که قدری راجع به او توضیح بدهیم.

تا سال ۱۹۳۷ میلادی کارتیر شناخته نشده بود وگرچه اسم او در بعضی از تواریخ دیده می‌شد اما نمی‌دانستند کیست.

بعضی تصور می‌کردند که کارتیر اسم مقام است نه اسم شخص، تا اینکه کتیبه‌ای که از طرف کارتیر در کعبه زردشت، در فارس منقور گردیده ازطرف ایرانشناسان خارجی خوانده شد و دونفر از ایرانشناسان برجسته راجع به آن کتیبه تحقیق کردند که یکی از آنها «هنینك» معروف بود که عده‌ای از استادان دانشگاه‌های ایران، از محضرش یا از کتابهایش استفاده کرده‌اند.

بعد از هنینك یك ایرانشناس دیگر به اسم «اسپرین ـ گیلینك» کار

هنینك را در مورد کارتیـر، یعنـی در مورد کتیبه‌ای که او در کعبه زرشت در فارس نوشته است، تعقیب کرد و از روی همان کتیبه ثـابت نمود که کارتیر اسم شخص است نـه مقام و او مـردی بوده روحـانی که در دوره سلطنت شاپوراول می‌زیسته وبعد از مرگ شاپوراول در دوره سلطنت پسرش هرمز زندگی می کرده و پس از مرگ هرمز در دوره سلطنت برادر هـرمز (یعنی پسر دیگر شاپور اول) به اسم بهرام (بهرام اول) زندگی می کرده و بعد از آن در دوره سلطنت بهرام دوم پسر بهرام اول بـه زنـدگی ادامه مـی‌داده است و در دوره سلطنت هـر چهار پادشاه مقرب و محترم بوده و بخصوص در دوره سلطنت بهرام دوم بـه چنان مرتبه‌ای رسید که ملقب بـه (آرام جان بهرام) شده است.

ما ایرانیان بکلی از وجـود کارتیر و شرح کتیبه او بدون اطلاع بودیم و ایـرانشناسان اروپـایی وآمریکایی او را به ما شناسانیدند و ترجمه کتیبه کارتیـر، اولین مـرتبه در سال ۱۹۶۰ میلادی در «ژورنال آزیـاتیك» یعنـی روزنامه‌آسیایی چاپ فرانسه منتشرگردید و پرده از روی یك راز تـاریخی برداشت.

بـاید بگوییم هنوز دانشمندان ایرانشناس خـارجی روی کتیبه کارتیر کار می کنند برای اینکه چند کلمه از نوشته‌آن کتیبه را هنـوز نتوانسته‌انـد تـرجمـه کنند و مـا ضمـن کتیبه کارتیر آن کلمات را از نظـر خـوانندگان می گذرانیم.

کتیبه کارتیر در کعبه زردشت زیر کتیبه شاپور اول نقرگردیده و ایـن مـوضوع ثـابت می کند که کارتیر دارای مرتبه‌ای بلند بوده و متن کتیبه هم مؤید این موضوع است.

دیـدیـم که شاپور اول گفت کارتیر را مأمور کردم که دین زردشتی را توسعه بدهد و این موضوع می‌رساند که کارتیر با اینکه در دوره شاپور اول

به طوری که خود می گوید یك «هیربد» بوده نه «مؤبد» و در دوره ساسانیان هیربد در مراتب روحانی یك درجه پایین تر از مؤبد بوده، معهذا آن‌قدر نزد شاپور ارزش داشته که پادشاه ساسانی او را مأمور توسعه دین زردشتی کرد، اما چون کارتیر مردی افراطی بود، شاپور اول جلوی افراط کاری او را می‌گرفت و نمی‌گذاشت که در کشورهای ایران یعنی کشورهایی که جزو امپراطوری ایران به شمار می‌آمد، مردم را به زور زردشتی نماید!

نکته دیگر اینکه به احتمال نزدیك به یقین، قتل مانی در دوره سلطنت بهرام دوم بر اثر تحریك کارتیر می‌باشد و حتی قرائن کتیبه او نشان می‌دهد که در جلسات محاکمه مانی حضور داشته و حکم قتل وی را در سال ۲۷۶ بعد از میلاد صادر کرده است.

نکته دیگر که در کتیبه کارتیر مشاهده می‌شود این است که می گوید «ازدواج اقربای نزدیك را تجویز کردم»!

پیش از اینکه متن کتیبه کارتیر را از نظر خوانندگان بگذرانیم لازم است بگوییم که این متن، با متن منتشر شده در «ژورنال آزیاتیك» از لحاظ الفاظ فرق دارد، ولی از نظر مضمون همان است.

متنی که از کتیبه کارتیر در ژورنال آزیاتیك چاپ شده به طور کامل و تحت‌اللفظی می‌باشد و در آن کلمات تکراری زیاد است و سبك انشای گذشتگان در شرق طوری بود که بعضی از کلمات یا مضامین را تکرار می‌کردند، در صورتی که خواننده امروزی تکرار را نمی‌پسندد و میل دارد که زودتر مطلب اصلی را بخواند.

این است مضمون کتیبه کارتیر نقل از اولین ترجمه آن در نشریه ژورنال آزیاتیك:

«من، کارتیر در دوره سلطنت شاه شاهان شاپور بسر می‌برم و او پادشاهی بزرگ بود و در زمان او من که مرتبه هیربد را داشتم، در کشورهای ایران

برای توسعه دین‌مزداپرستی کوشیدم و آتشگاه‌ها به‌وجودآوردم و در دوران آن پادشاه طبقه روحانیون دارای مرتبه شدند و بعد از این که شاپور نزد خدا رفت، پسرش هرمز، شاه شاهان‌گردید و او مرتبه مرا بالا برد و به من مرتبه مگوپت ـ اورمزد (یعنی مؤبد اهورامزدا) داد و به من گفت که برای توسعه کیش مزداپرستی بکوشم و من بازآتشکده‌ها به وجودآوردم ودر هر جا که می‌دانستم «دیوزندکه» وجود دارد باآن ستیزه کردم[۱].

در دوره پادشاهی هرمز باز روحانیان دارای مرتبه شدند و من در کشورهای ایران هم آتشکده‌ها به وجودآوردم و کوشیدم که در آن کشورها دین مزداپرستی توسعه به هم برساند، تا روزی که هرمز نزد خداوند رفت و برادرش ورهرام (بهرام) پسر شاپور به پادشاهی رسید و در زمان سلطنت او من همچنان مگوپت اورمزد (مؤبد اهورا مزدا) بودم تا اینکه بهرام نزد خداوند رفت و پسرش بهرام (بهرام دوم) به سلطنت رسید و او پادشاهی است مزداپرست و طرفدار توسعه دین بهی و به من برای از بین بردن دیوزندکه اختیار کامل داد و من در دوره سلطنت او ترفیع حاصل کردم و «کارتیر آرام جان بهرام» شدم[۲].

من که اختیارات کامل داشتم یك ستیز شدید و بی‌رحمانه را علیه زندکه و «گومرزك»[۳] شروع کردم.

---

۱. مقصود از زندکه همان است که بعد به اسم زندیق خوانده شد و پیروان مانی را به‌آن اسم می‌خواندند ـ مترجم.

۲. آرام‌جان به معنای نجات دهنده جان یا روح بوده و کارتیر نزد بهرام دوم آنقدر مرتبه داشته‌که او را ملقب به نجات‌دهنده روح خودکرده بود ـ مترجم.

۳. کلمه گومرزك از کلماتی است‌که تا امروز ایران‌شناسان نتوانسته‌اند ترجمه کنند و نمی‌دانندکه آنها چه گروه بوده‌اند و فقط یکی از ایران‌شناسان حدس زده‌که شاید منظور کارتیر میترا پرستان (مهر پرستان) باشدکه بحث راجع به‌آنها طولانی است و در دوره ساسانیان به‌آفتاب پرستان اطلاق می‌شدند ـ مترجم.

در حـالی که من به شدت با زندیق‌هـا و گومرزك‌ها و اقوام دیگر که وجـودشان مفسد فی‌الارض بود ستیز می کردم و آنها را از پا در می‌آوردم، «رت پزك»[1]ها تقدیم می کردم.

من معابد زندیق‌ها و دیگران را ویران می کردم و به جای آنها آتشگاه به وجود می‌آوردم و در هرجا که زندیقی یافت شد به قتل رسید و سرانجام رییس زندیق‌ها دستگیر شد وبعد از این که اعتراف کرد، به قتل رسید و تو ای رهگذر که ایـن کتیبه را می‌خوانی بدان که در این موقع از زندیق‌ها و رییس آنها نام و نشانی نیست و تا روزی که من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچ چیز با کیش مزداپرستی مخالفت نماید و در این دوره تمام کسانـی که در آتشگاه‌ها کار می کنند و آنهایی که جزو روحانیون مزداپرست هستند بـه خوبی زندگی می کنند و همه دارای مرتبه هستند و اینك کشورهای ایـران، دارای شاهزادگان و روحانیان و وزرگان و سوداگران و کشاورزان است.

ای‌رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی،بدان من از زمان شاپور «هیربد» بـودم و در زمـان پسرش هرمز «مگوپت اورمزد» شدم، در دوره بهرام پسر بهرام به مرتبه «کارتیرـ آرام جان بهرام» رسیدم و اینك در کشورهای ایران و انیران هیـچ روحانی نیست که برتر از من باشد و مزدا این مرتبه بزرگ را به مـن ارزانی داشته است و مـن در کاپـودوکی و کیلیکی و سوریـه و آلبانی و ارمنستان و کشورهای دیگر که هرگاه بخواهم اسم تمام آنها را در این‌جا بنویسم،طولانی خواهدشد، آتشگاه به‌وجود آوردم و در تمام آن‌ها آتش مشتعل است و در پیرامون آن آتشگاه‌ها مردم دارای کیش مزداپرستی هستند و من ازدواج اقارب نزدیك را مجاز کردم».

این بود مضمون کلی کتیبه کارتیر و یکی از اسناد بـرجسته راجـع به دورانی از تاریخ پادشاهان ساسانی که از شاپور اول تا بهرام دوم ادامه دارد

۱. رت پـزك هم کلمه‌ای دیگر است که در کتیبه کارتیر تا امروز ترجمه نشده و ـــ

و منتهی به قتل عام طرفداران مانی و کشته شدن خود او شد.

تا قبل از خواندن کتیبه کارتیر مورخین تصور می کردند که مانی به دستور بهرام دوم به‌قتل رسید، درصورتی که این کتیبه نشان می‌دهد که محرک قتل مانی کارتیر بوده و قطع نظر از سوابق دشمنی اوبا مانی از زمان شاپور اول، این کتیبه، به طرزی که تقریباً بدون تردید می‌باشد، نشان می‌دهد که کارتیر برای کشتن طرفداران مانی از بهرام دوم اختیار تام‌گرفت و بعد از اینکه مانی را دستگیر کردند بهرام دوم را واداشت که او را به قتل برساند.

ازخصوصیات کارتیر اطلاعی نداریم و فقط روایتی مربوط به حضور کارتیر در جلسه محاکمه مانی هست که‌آن را ذکر خواهیم کرد و در آن روایت هم از خصوصیات کارتیر ذکری نشده و نمی‌دانیم که دارای چه شکل و اندام بوده است و چون بعد از دوران پادشاهی بهرام دوم ساسانی اسمی از کارتیر در تواریخ نیست تصور می‌شود که در دوران او، یا اندکی بعد از بهرام دوم زندگی را بدرودگفته است.

***

قبل از اینکه وارد در بحث مربوط به‌مانی بشویم باید بگوییم که مورخین شرق و غرب تا سال ۱۹۳۳ میلادی مانی را با اسناد تاریخی نمی‌شناختند.

منظور ما از اسناد تاریخی عبارت است از مدارکی که یك مورخ امروزی‌آن‌ها را بپذیرد و مدارك تاریخی بداند وگرنه اسم مانی و شرح زندگی او در قسمتی از تواریخ شرق و در بعضی ازکتب تاریخی غرب هست، لیکن تا سال ۱۹۳۳ میلادی‌آنچه راجع به مانی خوانده می‌شد تاریخی بود توأم با افسانه.

ابن‌الندیم وراق (یعنی صحاف) که در نیمه دوم قرن چهارم هجری در

نمی‌دانند چیست ولی می‌دانند که قربانی نمی‌باشد بلکه چیزی دیگراست - مترجم.

بغداد صحافی می کرده و کتابی به اسم «الفهرست» نوشته که اولین دایرة-المعارف جمع آوری کتاب در دنیای اسلامی می‌باشد، شرحی که راجع به مانی می گوید با آنچه امروز اسناد تاریخی راجع به مانی بیان می‌نماید به طور کامل تطبیق نمی کند.

این ابن‌الندیم ضمن صحافی کتابها، آنها را می‌خوانده و یك روز به فکر افتاد اسم کتابهایی را که برای صحافی به‌او وامی گذارند به‌اسم مؤلف آنها و مختصری از موضوع کتاب، بنویسد و در کتابی جمع آوری نماید.

در نتیجه کتاب الفهرست به وجود آمد و اگر این کتاب که یك صحاف به رشته تحریر در آورده نبود، امروز محققین عده‌ای زیاد از دانشمندان گذشته و کتب آنها را نمی‌شناختند و اهل تحقیق می‌دانند که این مرد صحاف چه حق بزرگی بر گردن دانشمندان و محققین دنیا دارد و در دنیای اسلامی هر کس که بیوگرافی نوشته یا یك دایرةالمعارف برای جمع آوری اسامی کتابها ترتیب داده از ابن‌الندیم کرده است.

ابن‌الندیم، از خود چیزی نگفته و هرچه گفته مطالبی است که در کتابها وجود داشته وبسیاری از کتابها که ابن‌الندیم ذکر کرده، امروزوجود ندارد و اگر او اساس موضوع آنها را در الفهرست نمی‌نوشت، ما از وجود آن کتابها و نویسندگانشان بدون اطلاع بودیم.

ابن‌الندیم راجع به مانی می‌گوید که وی مردی بود که از چین برخاست و مدت چهل سال در جهان سیاحت کرد و آنگاه نزد شاپور اول پادشاه ساسانی رفت و از برادرش به اسم فیروز دعوت نمود که دین او را بپذیرد و فیروز هم کیش مانی را پذیرفت و آنگاه کیش او در قسمتی از جهان از جمله در چین و هندوستان و قسمتی از ایران و کشورهای مغرب توسعه به هم رسانید.

این بیوگرافی که ابن‌الندیم از مانی نوشته با واقعیت تاریخی وفق

نمی‌دهد، چون مانی وقتی به حضور شاپور اول پادشاه ساسانی رسید جوان بود، در صورتی که اگر به‌گفته ابن‌الندیم قبول کنیم که او مدت چهل سال مشغول سیاحت بود و هرگاه از سن بیست سالگی شروع به سیاحت کرده باشد در شصت سالگی به حضور شاپور اول رسیده است.

معهذا در همین بیوگرافی که ابن‌الندیم از کتب دیگران نوشته یک واقعیت تاریخی هست و آن اینکه کیش مانی در چین و هندوستان و قسمتی از ایران توسعه به هم رسانید و در امتداد مغرب نه فقط تا آفریقا، بلکه تا اروپا هم رفت.

در روایاتی که در کتب مورخین شرق راجع به مانی نوشته شده گفته‌اند که معجزه او کتابی بوده که در آن تصاویری بس زیبا به چشم می‌رسید.

این قسمت بر طبق اسناد تاریخی امروزی قابل قبول است، زیرا مانی علاوه بر اینکه یک متفکر بزرگ به شمار می‌آمد، نقاش و موسیقیدان و شاعر هم بود. اما اینکه وی تصاویری را که ترسیم می‌کرده معجزه خود قلمداد می‌نموده، واقعیت تاریخی ندارد.

او مردی بوده هنرمند و تصور می‌کشیده، اما مدارک تاریخی امروزی نشان می‌دهد که مانی هرگز نگفت که اعجاز وی آن تصاویر است.

در کتب مورخین شرق راجع به عقیده مانی و اینکه وی چه می‌گفته، مطالبی که از لحاظ تاریخی قابل استفاده باشد، وجود ندارد. بعضی او را زندیق دانسته‌اند و بعضی که خواسته‌اند رعایت بی‌طرفی را بنمایند گفته‌اند که او مخالف با کیش زردشتی بوده است، بدون اینکه وارد ماهیت بشوند و بگویند که کیش مانی چه می‌گفت.

ماهیت کیش مانی تا نیمه اول قرن بیستم مجهول بود. در نیمه اول این قرن دو کشف بزرگ راجع به کیش مانی شد، یکی در منطقه «تورفان»

واقع در ترکستان چین و همان جاکه قدما تصور می کردند که چین است و شهرهای آن به اسم ختا و ختن در تواریخ گذشته شرق خیلی معروف بود و دیگری در منطقه «فیـوم» در کشور مصر و این دو کشف به فاصله چند سال صورت گرفت.

در منطقه تورفان واقع در ترکستان چین اسنادی مکتوب راجـع به کیش مانوی به دست آمد که با چند خط ازخطوط ایرانی نوشته بودند. در منطقه فیوم درمصر، یك کتاب قطورازاسناد مربوط به کیش مانوی مکشوف شد که تمام را روی پاپی‌روس مصری نوشته بودند.

می‌دانیم که کتابها درقدیم به شکل طومار بود و کتاب به شکل امروزی بالنسبه یك پدیده جدید است. کتابی قطور هـم که در مصر به دست‌آمد به شکل چند طومار، اما به زبان قبطی بود و وضع نوشته نشان مـی‌داد که از زبان یونانی اقتباس شده است.

بـا اینکه دو دسته اسناد با ارزش راجع به‌کیش مانوی به دست‌آمد باز مـدتی طول کشید تـا کسانی که علاقه دارند از مجهولات تاریخ اطلاع حـاصل کنند دانستند که در اسناد مکشوف در منطقه تورفـان در تـرکستان چین و در اسناد منطقه فیوم در کشور مصر راجـع به به‌مانی چه نوشته شده است. چون وقتی یك سند تاریخی ازز یرخاك به‌دست می آید، فوری منتشر شود.

بسیاری از اسناد تـاریخی که از زیـر خاك به دست می آید از لحاظ کاغذ یا لـوح معیوب است و نمی‌توان تمام نکات یك سند را خواند و بـه فرض اینکه بتوانند تمام کلمات را بخوانند بـاید آن را ترجمه کرد و ترجمهٔ زبـان‌هـای قدیمی که امروز به‌آنها زبان‌هـای مرده می گوییم، کار هر کس نیست. لذا تا سال ۱۹۳۳ میلادی جهانیان از متن آن اسناد بی‌اطلاع بودند.

درآن سال پـروفسور «هـنینـك» معـروف که بعـضـی از استادان

دانشگاههای ایران محضر درس وی را ادراک کرده‌اند یك قسمت از اسناد مکشوف در تورفان را به اسم قسمت «م ـ ۳» در نشریه «اسکول‌اوف اورینتال استودی» یا «مدرسه مطالعات مربوط به شرق» منتشر کرد و انتشار آن قسمت، با اینکه حاوی تمام اسناد نبود، غوغایی در محافل علمی و تاریخی برپا کرد برای اینکه از لحاظ مانی‌شناسی یك کار بزرگ به شمار می‌آمد. طولی نکشید که دو دانشمند تاریخی دیگر یکی به اسم پروفسور «اشمیدت» و دیگری به اسم پروفسور «بولوتسکی» ترجمه اسنادی را که از منطقه فیوم در مصر به دست‌آمده بود منتشر کردند.

ترجمه پروفسور هنینك به زبان انگلیسی منتشر شد و ترجمه دو پروفسور اخیر به زبان آلمانی. این دو دانشمند آلمانی اعتراف کردند که نتوانستند بعضی از قسمت‌ها را که به زبان قبطی نوشته شده بود ترجمه کنند، در صورتی که در مصر، قبطی کم نیست و بین آن‌ها افراد فاضل یا دانشمند وجود دارند، لکن آن‌ها نیز نتوانسته بودند که بعضی از قسمت‌های اسناد را بفهمند.

یکی از مشکلات ترجمه اسنای که به زبان‌های قدیمی نوشته شده همین است که یك قسمت از اصطلاحات آن زبان قابل فهم نیست. آن‌ها که در دو هزار یا هزار و پانصد سال قبل از این نوشته‌ای را به یکی از زبان‌های کم وسعت(مثل زبان قبطی)نوشته‌اند متوجه نبوده‌اند که درهزاروپانصد سال بعد، کسی اصطلاحات آن زبان را نمی‌فهمد. اگر امروز ما شاهنامه فردوسی را بعد از هزارسال طوری به خوبی می‌فهمیم که‌گویی نامه دوستی راکه از یکی از شهرهای ایران برای ما فرستاده شده می‌خوانیم، از این جهت است که زبان فارسی یك زبان عالم‌گیر بود و از بنادر ژاپن تا بندر طنجه نزدیك جبل‌الطارق در منتهای غربی افریقا، به زبان فارسی صحبت می کردند.

بـا آنکه دو دانشمند آلمانی نتوانسته‌اند اسناد مذکور را به طور کامل ترجمه نمایند، معهذا ترجمه آن‌ها که بعد از ترجمه پروفسور هنینك به زبان انگلیسی، منتشر شد چشم محققین تـاریخی را در مورد کیش مانی گشود و معلـوم شد که کیش مانی در قرن سوم میلادی یعنی قـرنی که شاپور اول و پسرانش و نوه او بهرام دوم در آن سلطنت می کردند یك کیش عالمگیر شده بـود و یك فلسفهٔ اجتماعی بزرگ بـه شمار می آمد و بـا اینکـه مـانی و پیروانش برای توسعه آن کیش فشار وارد نمی آوردند یا اینکه وسیله‌ای برای ایراد فشار نداشته‌اند، آن کیش تا زمانی که در کشورهای ایران و انیران در صدد برنیامدند که بنابر کتیبهٔ کارتیر پیروان مانی را معدوم نمایند، پیوسته در حـال توسعه بوده و از کشور چین تا شمال افریقا و همچنین تا یونان و روم (در اروپا) وسعت به هم رسانید.

در این اسناد تاریخ کشته شدن مانی ذکر نشده است.

راجع به تاریخ کشته شدن مانی اختلاف وجود دارد. بعضی نوشته‌اند که مانی در آغاز سال ۲۷۶ بعد از میلاد کشته شد که آن موقع دوران سلطنت بهرام اول پسر شاپـور اول بوده که گفتیم بعد از برادرش هرمز (پسر شاپور اول) به سلطنت رسید.

ولی مرحـوم سید حسن تقی‌زاده ناشر اولین دوره مجله کاوه در برلین عقیده دارد که مانی در آغاز سال ۲۷۷ بعد از میلاد به قتل رسید.

اگر نظریه سیدحسن تقی‌زاده را بپذیریم، مانی در زمان سلطنت بهرام دوم پسر بهـرام اول (و نـوه شاپور اول) بـه قتل رسیده و (بـه طوری که خواهیم دید) آن مرد را به طرزی فجیع به قتل رسانیدند و محاکمه مانی در جلسه‌ای که ریاست آن به احتمال نزدیك به یقین با کارتیر بوده از محاکماتی است که شهامت محکوم را نشان می‌دهد.

مانی قبل از اینکه وارد جلسه محـاکمه شود تردیدی نداشت که او را

خواهند کشت، برای اینکه می‌دانسته کسانی که در آن جلسه حضور دارند همه با وی دشمن هستند، معهذا طوری با شهامت و در عین حال با ادب و نزاکت صحبت کرده که امروز هر کس شرح آن محاکمه را می‌خواند نمی‌تواند از ابراز تحسین خودداری کند.

در جلسه محاکمه کوشیدند که مانی را کذاب معرفی نمایند و از او اعتراف بگیرند که کاذب است ولی از عهده برنیامدند.

وقتی نتوانستند او را وادارند که اعتراف کند یك پیغمبر کذاب می‌باشد، در صدد بر آمدند وادارش نمایند بگوید که یك ساحر می‌باشد، برای اینکه در کیش زردشتی سحر از معاصی کبیر بوده و آن کس که مبادرت به سحر می‌کرد بعد از ثبوت به مجازات سخت می‌رسید.

اما مانی ساحر بودن خود را انکار کرد و گفت کلام من از این جهت در دل‌ها مؤثر واقع می‌شود که حقیقت است و حقیقت بر دل‌ها می‌نشیند و موسیقی من از این جهت در شنوندگان مؤثر واقع می‌شود که هنرمند هستم و هنرمند مستمعین را مجذوب آهنگ‌های من می‌نماید و تصاویری که من ترسیم می‌نمایم از این جهت جالب توجه است که من هنر نقاشی دارم و آنهایی که هنر ندارند و تأثیر تصاویر مرا می‌بینند، مرا ساحر می‌خوانند و اگر شما به یونان مسافرت می‌کردید و پیکرهایی را که مجسمه‌سازان یونانی در قدیم تراشیده‌اند مشاهده می‌کردید، می‌دیدید که هنرمندتر از من بودند و امروز هیچ یونانی آنها را ساحر نمی‌داند.

آیا این گفته مانی را می‌توان دلیل بر این دانست که به یونان هم مسافرت کرده بود؟ و اگر به یونان مسافرت نکرده باشد باری تردیدی وجود ندارد که کیش او به یونان هم رسید.

یکی از مورخین قدیم که راجع به مانی بحث کرده و نوشته او، به نظر می‌رسد که قابل توجه باشد «اوزپ ـ دو سزاره» است و چون اوزپ

را در قدیم لقمان ترجمه کرده‌اند و سزاره هم به قیصریه ترجمه شده می‌توانیم بگوییم «لقمان قیصریه» که نباید او را با لقمان حکیم که هنوز وجودش را افسانه در برگرفته اشتباه کرد.

قیصریه شهری بود (و هست) در ترکیه امروزی و اوزب در آن شهر پیشوای مذهبی مسیحیان آنجا بود. او در سال ۲۶۵ بعد از میلاد متولد شد و در سال ۳۴۰ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفت و هرگاه تاریخ مرگ مانی را ۲۷۷ بعد از میلاد بدانیم، هنگام مرگ او، اوزب یك پسر دوازده ساله بوده است. اوزب تاریخی نوشته به اسم تاریخ مذاهب و به همین جهت راجع به مانی در کتاب خود ذکری به میان آورده است.

تاریخ مذاهب در سن پنجاه‌سالگی اوزب نوشته شده، بنابراین اوزب زمانی تاریخ مذاهب را نوشته که بیش از سی‌وهفت سال از مرگ مانی نمی‌گذشته است. متأسفانه چون منظور اوزب پیشوای روحانی مسیحیان در قیصریه در درجه اول نوشتن تاریخ دیانت مسیحی بوده، راجع به مذاهب دیگر، غیر از مذهب یهودی (آن هم به مناسبت اینکه پایه‌ای برای دیانت مسیحی بوده) خیلی به اختصار برگزار کرده است، معهذا همان مختصر که وی راجع به مانی نوشته، امروز برای ما قابل استفاده است.

از نوشته او چنین می‌فهمیم که مانی از آذربایجان برخاسته است و نیز می‌فهمیم که به هندوستان مسافرت کرده، اما نویسنده تاریخ مذاهب تصریح نمی‌کند که در چه تاریخ به هندوستان رفته و چند سال در آنجا بوده و چه موقع مراجعت کرده است.

محققینی که در این قرن راجع به مانی تحقیق کرده‌اند ـ به طوری که ذکر نمودیم ـ گفته‌اند که مانی اساس عقیده خود را در هندوستان استنباط کرده و بعد از این که از مسافرت طولانی خود به ایران بازگشته آنچه را که در هندوستان فراگرفته بود بسط داده و به شکل یك عقیده

مذهبی درآورده است. ولی اوزپ در تاریخ خود می‌گوید که عقیده مذهبی که از طرف مانی ابراز شد یك ایده ایرانی است و او هرچه گفته از مبانی عقاید ایرانیان اقتباس کرده است و بنابر نوشته اوزپ مانی می‌گفته که باید از توجه نسبت به جسم خودداری کرد تا اینکه روان تقویت شود و به مدارج عالی ترقی برسد و این عقیده را روحانیان آن زمان نمی‌پسندیدند و بهرام اول پسر شاپور اول را وادار کردند تا اینکه مانی را معدوم نماید.

اما علت مخالفت کارتیر (کرتیر) و سایر روحانیان زردشتی با مانی نباید این باشد که او می‌گفت از توجه به جسم خودداری کنید تا اینکه روح شما به مدارج عالی ترقی برسد. اگر مانی فقط این را می‌گفت دچار خشم کارتیر و سایر روحانیان زردشتی نمی‌شد و به قتل نمی‌رسید واگر مانی فقط این را می‌گفت مذهب او در یك مدت کم عالمگیر نمی‌گردید.

ما امروز اسناد تاریخی داریم که ثابت می‌کند که حدود مذهب مانی در طرف مشرق چین بود و در طرف مغرب روم وگرچه در تمام این منطقه وسیع شرقی و غربی مردم مانوی نبودند اما در هر کشور منطقه‌ها و به قول اوزپ جزیره‌هایی وجود داشت که سکنه آنجا کیش مانوی داشتند.

ما به موجب اسناد تاریخی می‌دانیم که عده پیروان مانی در روم به تدریج زیادتر می‌شد و «دیو کلسین» امپراطور روم که در ۲۴۵ بعد از میلاد متولد شد و در ۳۱۳ بعد ازمیلاد زندگی را بدرود گفت، درروم، یك مبارزه شدید را علیه پیروان مانی شروع نمود و اگر قبول کنیم که ملل دیگر پیرو رهاکردن تن برای ترقی و اعتلای روح شدند و کیش مانی را پذیرفتند، ملت روم قومی نبود که یك چنین کیشی را بپذیرد، برای اینکه رومیها زندگی را فقط به منظور استفاده‌های جسمی می‌خواستند و محال می‌نمود که بین مردم روم این مرام طرفدار پیدا کند.

مردم روم درقرن سوم میلادی که مانی ظهور کرد به منتهای ماده‌پرستی و کسب لذاید جسمی رسیده بودند که به قول مورخین همان سبب انحطاط روم و از بین رفتن امپراطوری آن شد.

یك رومی، در قرن سوم میلادی، در حدود ساعت ده بامداد ازخواب برمی‌خاست و برای رفع کسالت شب گذشته به حمام می‌رفت و چون حمام‌های روم دارای تمام وسایل پذیرایی ازمشتریان بود، ناهار را در آنجا بود و سپس برای تماشا عازم سیرك می گردید و اگر آن روز سیرك نبود اوقات خود را در حمام می‌گذرانید تا اینکه شب برسد و زمان اکل وشرب اصلی و مخلفات آن برسد و تا مدتی بعد از نیمه شب بیدار می‌ماند وسپس به خانه می‌رفت و می‌خوابید.

این برنامه زندگی افراد عادی روم در قرن سوم میلادی بود تا چه رسد به اشراف که هر شب درکاخ‌های خود ضیافت داشتند و می‌دانیم که یك رومی، در تمام عمر از دولت حقوق می گرفت بدون اینکه‌کاری را به انجام برساند و تمام‌کارهای روم را غلامان می کردند، پس چگونه امکان داشت که در یك‌چنان جامعه ماده‌پرست و لذت‌طلب بتوان با شعار «تن را رها کنید و روح را دریابید» یك کیش را توسعه داد.

نظریه دیگر که اوزپ در کتاب خود ذکر می کند و در کیش مانی وجود داشته نظریه جذب و دفع است که آن را از نظر خوانندگان گذرانیدیم. این نظریه، که معلوم است از نظریه هندی‌ها راجع به اتساع و انقباض دنیا در فواصل معین، و هر فاصله صدهزار سال، اقتباس گردیده نیز نمی‌تواند در یك مدت کوتاه، یك کیش راآنچنان وسعت بدهد. این نظریه یك ایده برجسته از دنیا بودکه درخود هندوستان هم درآن عهد افراد عادی از عهده فهمش برنمی آمدند و فقط خواص می توانستند بفهمند.

هزارها سال قبل از این، نظریه اتساع و انقباض دنیا (یا دفع وجذب)

در هندوستان گفته شد و در این قرن «آبه‌امتر» استاد دانشگاه «لوون» در اروپا طرفدار آن شده و بسیاری از منجمین برجسته جهان نیز طرفدار آن هستند و می‌گویند که دوربین‌های نجومی بصری و دوربین‌های نجومی سمعی که اسم دیگرش «رادیو تلسکوپ» است نشان می‌دهد که تمام کهکشان‌های دنیا که بعضی از آن‌ها تا یکصد هزار میلیون خورشید دارند در حال فرار هستند و معلوم می‌شود که ما در دوره‌ای از جهان بسر می‌بریم که در حال اتساع است.

مسئله گردش زمین به دور خورشید هم که از طرف مانی ابراز شد نه فقط کمکی به توسعه کیش او نمی‌کرده، بلکه به طوری که دیدیم اورا زندیق معرفی می‌کرد و آن نظریه حتی در قرن شانزدهم میلادی از طرف جمهور مردم قابل قبول نبود و می‌دانیم که در آن قرن به مناسبت اینکه گالیله گفته بود که زمین به دور خورشید می‌گردد می‌خواستند او را محاکمه و مجازات کنند تا چه رسد به قرن سوم میلادی.

این است که محققین جدید مثل پروفسور هنینك و پرفسور اشمیدت و پروفسور بولوتسکی، که گفتیم روی اسنادی که در ترکستان چین و مصر از مانی به دست آمد کار می‌کردند، کوشیدند که بفهمند در کیش مانی چه چیزی وجود داشته که آن را در مدتی کم مقبول طبع افراد عادی کرد و کیش مانوی و به قول اروپاییان کیش «مانی‌خن» در اندك مدت آن چنان وسعت یافت. ما اکنون نظریه ثعالبی مورخ اسلامی را که می‌گوید مانی در دوره سلطنت بهرام اول پسر شاپور اول به قتل رسید از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

از نظر ثعالبی که از کتاب مقدسی مورخ قرن سوم هجری هم استفاده کرده و قسمت‌هایی از آن کتاب را هم نقل می‌نماید، مانی مردی بوده است زندیق و منکر تمام حقایق ادیان آسمانی (باید متوجه بود که در زمان مانی

دین اسلام نیامده بود چون مانی در قرن سوم میلادی می‌زیست و کیش اسلام در آغاز قرن هفتم میلادی آمد).

ثعالبی می‌گوید که پیروان مانی امروز (یعنی در زمان ثعالبی) نیز هستند اما امروز آنها را به اسم باطنی می‌خوانند.

این یك اشتباه بزرگ است که از طرف مورخی چون ثعالبی بعید می‌نماید و وجود این اشتباه در کتاب او نشان می‌دهد که او، نه فهمیده مانی چه می‌گفته و نه فهمیده باطنی‌ها چه می‌گفتند.

باطنی‌ها، از فرقه مذهبی اسماعیلیه و مسلمان بودند و بعد از این که حسن صباح که مدتی درمصر بود به ایران مراجعت کرد و در الموت سکنی گزید، اسم باطنی به وجود آمد و می‌دانیم که اسماعیلیه، در مصر مدتی خلافت می‌کردند و خلفای آن‌ها را به اسم خلفای فاطمی می‌خوانند. باطنی اسمی بود که بخصوص بعد از حسن صباح، فرقه‌ای از پیروان او بر خود نهادند، چون بعد از حسن صباح، مذهب اسماعیلیه دارای چند فرقه شد که بحث آن خارج از موضوع ما می‌باشد. آنچه غیر قابل تردید می‌باشد این است که باطنی‌ها مسلمان و از فرقه اسماعیلیه بودند و نباید مانوی‌ها را که مسلمان نبودند با باطنیهای مسلمان اشتباه کرد.

به‌طوری که ثعالبی می‌گوید در آغاز سال ۲۷۷ میلادی مانی را دستگیر کردند و به مجلسی بردند که در آنجا بهرام اول خسرو ساسانی حضور داشت و مؤبد هم در آنجا بود و منظور ثعالبی از مؤبد که اسمش را نبرده کارتیر است. در آن مجلس که بایستی مانی محاکمه شود، بهرام اول از مانی پرسید از طرف که آمده‌ای؟

او گفت من از طرف خدا آمده‌ام!

بهرام اول از او پرسید که خداوند به تو چه گفت؟

مانی جواب داد که خداوند به من گفت که مردم را بشارت به راه راست بده!

بهرام اول اظهار کرد من خسرو این کشور و کشورهای دیگر هستم و چطور خداوند به من نگفت که مردم را بشارت به راه راست بدهم و این تکلیف را برای تو تعیین کرد؟

مانی جواب داد من نمی‌توانم در کار خدا چند و چون کنم و از او بپرسم چرا کاری را کرد و کاری دیگر را نکرد!

بهرام اول پرسید تو به چه ترتیب می‌خواهی مردم را به راه راست بشارت بدهی؟

آنگاه ثعالبی می‌گوید که مانی جواب داد من به مردم می‌گویم که در فکر جسم خود نباشند بلکه به روح خود بیندیشند و برای این که روح به مراحل بالا برسد از توجه به جسم صرف‌نظر نمایند.

در آن موقع، به قول ثعالبی، مؤبد (یعنی کارتیر) به تکلم در آمد و گفت ای خسرو این مرد می‌گوید برای اینکه روح به مراحل بالا برسد باید از جسم صرف‌نظر کرد و من از خسرو می‌خواهم که با این مرد بر طبق کیش خود رفتار کند.

خسرو پرسید منظورت چیست؟

مؤبد گفت برای اینکه روح او به مراحل بالا برسد از خسرو تقاضا می کنم امر صادر کند که جسم او را به هلاکت برسانند چون کیش این مرد همین است!

سپس به قول ثعالبی دژخیمان را احضار کردند و به فتوای خود مانی او را پوست کندند وسپس آن پوست را پر از کاه نمودند واز دروازه‌گندی-شاپور آویختند وهنوز آن دروازه به نام دروازه مانی خوانده می‌شود (البته در زمان ثعالبی)

یکی از کسانی که راجع به ساسانیان تحقیق جدید کرده «رومن - گیرشمن» مورخ دانشمند فرانسوی است. از این جهت می گوییم که او

«تحقیق جدید» کرده که تاریخ قسمتی از دوران ساسانی را از دل خاک استخراج نموده نه اینکه چند کتاب از گذشتگان را مقابل خود بگذارد و ده سطر از این کتاب و ده سطر از آن کتاب استخراج کند و نام خود را مورخ بگذارد.

یکی از کارهای گیرشمن بعد از حفر چند تپه، از جمله تپه‌گیان در نهاوند و تپه سیلك در کاشان، حفر شهر بیشاپور (به شاپور) در فارس است.

قبل از او کسی آنجا را حفر نکرد و آنهایی هم که امروز (سال ۱۳۵۲ شمسی) در بیشاپور مشغول حفر می‌باشند، روش و سرمشق گیرشمن را تعقیب می‌نمایند.

نظریه مردی چون گیرشمن که تاریخ قسمتی از دوران ساسانی را از دل خاك استخراج کرد، راجع به ساسانیان باید مورد توجه قرار بگیرد، برای اینکه از روی فرض و حدس حرف نمی‌زند. این محقق دانشمند می‌گوید علت اینکه کیش مانی در مدتی کم، در تمام ایران و کشورهای دیگر، وسعت گرفت این بود که از لحاظ اجتماعی عقیده به تساوی افراد و طبقات داشت بدون اینکه مثل مزدك لیاقت افراد را نفی نماید.

مانی، بعد از کوروش بزرگ، شاید اولین کسی است که در دنیا آزادی و مساوات را اعلام کرد به شرط اینکه دعوی نکنند که آزادی و مساوات در چند قرن قبل از میلاد در یونان اعلام شد، چون در یونان نه آزادی وجود داشت نه مساوات و خود افلاطون، استاد ارسطو و نویسنده کتاب جمهوری یا جمهور که کتابش در شرق بیشتر به اسم مدینه فاضله معروف است یك عده غلام داشت و غلامان در یونان آزادی نداشتند و با طبقات دیگر مساوی نبودند

ولی مانی کیش خود را بر اساس آزادی و مساوات تمام افراد بشر گذاشته بود، بدون اینکه منکر لیاقت افراد باشد و آن نظریه در دنیای آن

زمان از جمله در ایران خیلی طرفدار پیدا کرد.

می‌دانیم که در دوره ساسانیان در ایران چند طبقه وجود داشت. بین آن طبقات فاصله موجود بود وهیچ طبقه به‌حکم مختصات اجتماعی ومیزان ثروت نمی‌توانست با طبقه دیگر وصلت نماید. این است که اگر به طور استثناء جوانی از طبقات بالا عاشق دختری از طبقه پایین می‌شد و با او ازدواج می کرد، آن واقعه چون داستان دهان به دهان می گشت و برای نسل‌های آینده باقی می‌ماند.

هیچ‌یك ازطبقات اجتماع نمی‌توانست شغل طبقه دیگررا پیش بگیرد و از مزایای آن برخوردار شود و ما درگذشته‌گفتیم که اگر یك روستایی می‌خواست که فرزند خود را به مکتب بسپارد تا اینکه باسواد شود ممکن بود که حتی جان را برباد دهد چون آن‌عمل به‌شکل یك‌گناه بزرگ جلوه‌گر می‌شد و مرد روستایی متهم می گردید که بر خلاف فرمان پادشاه ساسانی عمل کرده است.

آن‌طبقه‌بندی را ـ به‌طوری که دیدیم ـ شاپور اول بنیاد نهاد ومنظور او برقراری یك نظم ثابت در جامعه بود و به راستی حسن نیت داشت. شاپور اول می‌اندیشید که اگر هر طبقه از مردم کار خود را بکنند و در امور طبقات دیگر مداخله نداشته باشند، تمام مردم مرفه خواهند بود و هرگز فتنه به‌وجود نمی آید و هر پدر و مادر بعد از اینکه طفل متولد شد می‌دانند که او را برای چه کار باید پرورش بدهند.

باید تصدیق کرد که این فکر، در جامعه کشاورزی و سوداگری قدیم که صنعت به مفهوم امروزی وجود نداشت، یك فکر عاقلانه بوده است زیرا به طوری که از قرن هیجدهم به بعد در کشورهای صنعتی اروپا دیده شد، تشنج‌های اجتماعی به‌وجود نمی آمد و بیکاری و نتیجه‌آن که فقر باشد دیده نمی‌شد.

کریستن‌سن محقق دانمارکی در کتاب تاریخ ساسانیان که متن آن هست می‌نویسد در دوره ساسانیان در ایران متکدی وجود نداشت و علت نبودن متکدی این بود که بیکار نبود، یعنی کسی که از روی ضرورت، یعنی عدم دسترسی به کار، بیکار نمی‌شد تا اینکه مجبور به‌گدایی شود.

در خانواده دهقان همین که پسر به سنی می‌رسید که کار کند او را به مزرعه می‌فرستادند و در خانواده آهنگر همین که پسر به مرحله‌ای می‌رسید که کار کند پتك آهنگری را به دست او می‌دادند.

این است که در جامعه‌های کشاورزی قدیم که صنعت عبارت بود از افزارمندی و تجارت عبارت بود از مبادله محصولات کشاوزی با تولیدات افزارمندان جدا ماندن طبقات از یکدیگر، از لحاظ این که هرطبقه کار خود را بکند، از لحاظ اصول، عاقلانه به شمار می آمد. اما مثل هرقانون خوب، ممکن بود که در عمل، به دست مجریانی که سوءنیت داشتند بداز آب در بیاید، یا بر اثر مرور زمان مزایای طبقاتی صورتی پیدا می کرد که زندگی برای بعضی از طبقات دیگر نه فقط مشکل بلکه غیر ممکن می‌شد.

اینك اگر مردی پدیدار می گردید که می گفت تمام افراد بشر از لحاظ اصول با هم مساوی هستند و هر کس آزاد است که هرشغل را که مایل است پیش بگیرد و کسی نمی‌تواند که او را از کاری که مورد تمایل وی می‌باشد منع نماید، به طور حتم، طرفدار پیدا می کند.

مانی چیزی دیگر هم می گفت و آن این بود که تمام مردم بایستی آزاد باشند تا اینکه بتوانند سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند و اوستا را بخوانند و خواندن اوستا و تفسیر کردن آن منحصر به مؤبدان نباشد.

ماریژان موله محقق فرانسوی و یکی از کسانی که از نوشته‌های او در «سرزمین جاوید» خیلی استفاده شده، می گوید تصور می کنم علت اصلی خصومت کارتیر و سایر مؤبدان با مانی همین بود که او می گفت که مردم

بایستی با سواد شوند که خود اوستا را بخوانند.

گفتیم که اوستا در دوره سلطنت اردشیر پدر شاپور اول و آنگاه در دوره سلطنت شاپور اول به دست دانشمندی موسوم به تنسر و با کمک عده‌ای از روحانیون زردشتی جمع‌آوری شد. این اوستا را به زبان متداول یعنی زبان پهلوی ساسانی نوشتند.

این نکته را باید دانست که خط «دین دبیره» یعنی خطی که به‌آن اوستا نوشته می‌شد، گرچه دردوره ساسانیان به‌وجود آمد، اما اولین اوستای دوره ساسانی به خط «دین‌دبیره» نبود، بلکه‌آن را با خط پهلوی ساسانی نوشته بودند.

در آغاز سلطنت ساسانیان در ایران خط پهلوی اشکانی متداول بود و دلیلش کتیبه‌های آغاز دوره ساسانیان از جمله کتیبه شاپور اول و کتیبه کارتیر است که به دو زبان پهلوی اشکانی نوشته شده، اما چون اردشیر و شاپور اول از اشکانیان به شدت متنفر بودند اجازه ندادند که اوستا با خط پهلوی اشکانی نوشته شود و تمام تواریخ و کتیبه‌های دوره اشکانی را از بین بردند و در نتیجه امروز ما از دوره اشکانیان جز اسامی و کلیات اطلاعی نداریم.

اولین اوستای دوره ساسانی با خط پهلوی ساسانی نوشته شد، اما بعد دین دبیری یعنی خط مخصوص نوشتن اوستا به وجود آمد.

ما می‌توانیم حدس بزنیم آنچه خط مذکور را به وجودآورد تبلیغ مانی بود که‌گفت تمام مردم بایستی دارای سواد شوند تا اینکه خود اوستا را بخوانند. البته این یك حدس است و ما سند تاریخی برای تأیید این حدس نداریم، اما به قاعده یك حدس غیر منطقی نیست، چون خواندن و تفسیر اوستا در انحصار مؤبدان بود واگر تمام مردم سواد پیدا می کردند و اوستا را می‌خواندندآن مزیت انحصاری ازدست مؤبدان خارج می گردید.

تبلیغ مانی مؤبدان را متوجه خطر کرد و دریافتند که گرچه مردم

سواد خواندن و نوشتن را ندارند، اما دبیران دارای سواد خواندن و نوشتن هستند و ممکن است که آنها انحصار خواندن و تفسیر اوستا را از مؤبدان بگیرند، خاصه آنکه دبیران مردانی برجسته می‌باشند و می‌توانند رقیب مؤبدان بشوند. این بود که برای نوشتن اوستا خطی اختراع کردند که دبیران هم نمی‌توانستند آن را بخوانند و آن خط بعد به اسم دین دبیره خوانده شد.

بعضی از مورخین گفته‌اند که ممنوعیت باسواد شدن از طرف مردم (غیر از مؤبدان و دبیران) به قدری شدید بوده که حتی شاهزادگان ساسانی مثل شاهزادگان اشراف اروپا در قرون وسطی سواد نداشتند، اما این گفته مورد تردید است چون ما اسنادی داریم که نشان می‌دهد بعضی از سلاطین ساسانی ازجمله خسرو ملقب به انوشیروان و شاپوردوم ملقب به ذوالاکتاب دارای سواد بوده‌اند و فردوسی هم در شاهنامه نشان می‌دهد که بعضی از سلاطین ساسانی دارای سواد بودند و فردوسی، در نقل روایات تاریخی، امین بود و ممکن است که بعضی از روایات تاریخی وی از نظر عقلایی قابل قبول نباشد، اما مثل محمدبن جریر طبری نویسنده تاریخ طبری، هرچه را که از دیگران شنیده به عین نقل کرده است. لذا نمی‌توان نظریه بعضی از مورخین اروپایی را مبنی براین که سلاطین و شاهزادگان ساسانی سواد نداشتند پذیرفت.

مانی می‌گفت تمام افراد باید آزاد باشند وهمه از لحاظ حقوق حیاتی مساوی هستند و هرکس بایستی آزاد باشد که هرکار میل دارد پیش بگیرد و نباید کسی را از کاری که میل دارد به‌آن مشغول شود منع کرد چون ممکن است استعداد کار دیگر را نداشته باشد و کسی که برای کاری استعداد دارد درآن کار بیشترمفید واقع می‌شود و دیگراینکه تمام افراد بایستی آزاد باشند که سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند تا این که خواندن اوستا منحصر

به طبقه‌ای مخصوص نباشد.

چون صحبت از خواندن اوستا شد این سئوال پیش می آید که آیا مانی اوستا را قبول داشت یا این که با آوردن کیش جدید منکر اوستا برد؟ هنوز محققین نتوانسته‌اند این موضوع را روشن کنند ولی نباید از روشن شدن این مسئله که از لحاظ مانی‌شناسی در خور توجه است، مأیوس بود.

سرزمین ایران، از لحاظ باستانشناسی به طور نسبی موردکاوش قرار گرفته و صدها تپه وجود دارد که احتمال می‌رود در آن اسناد باستانی باشد و هنوز موردکاوش قرار نگرفته است و روزی که‌کاوش‌ها برای کشف اسناد تاریخی توسعه به هم رسانید، ممکن است اسنادی از زیر خاك به دست بیاید که مانی را بیشتر به ما بشناساند، ولی هم‌اکنون می‌توانیم بگوییم که مانی از لحاظ عقیده داشتن با آزادی و مساوات مثل فیلسوفان قرن هجدهم میلادی چون «ولتر» و «روسو» بوده است.

اگر بعد از این از دل خاك اسنادی به دست نیاید که نشان بدهد آیا مانی عقیده به‌اوستا داشته یا نه ما همواره ازاین قسمت بدون اطلاع خواهیم ماند.

محاکمه مانی از طرف هیئتی از مؤبدان به ریاست احتمالی کارتیر نشان می‌دهد که مانی عقیده به اوستا نداشته، چون اگر معتقد به اوستا بود گروهی ازمؤبدان زردشتی او را محکوم به اعدام نمی کردند و به قتل نمی‌رسانیدند.

اما در نظریه مانی چیزی وجود دارد که نشان می‌دهد که آن مرد نسبت به اوستا بدون اعتقاد نبوده، برای اینکه گفت مردم باید سواد پیدا کنند تا اینکه بتوانند خود اوستا را بخوانند و مردی که به اوستا عقیده نداشته باشد آن را توصیه نمی کند.

دیگر اینکه خود مانی کتابی نیاورد تا اینکه بگوید ناسخ اوستا را

آورده است، لذا می‌توان فرض کرد که نظریه مانی در مورد اوستا و به‌طور کلی در مورد کیش زردشتی نظریه‌ای بود مثل نظریه «لوتر» در مورد کیش مسیحی، یعنی می‌خواسته کیش را ساده کند و در نتیجه مورد خصومت کسانی چون کارتیر و سایر مؤبدان که طرفدار سنن و شعایر کیش زردشتی بودند قرار گرفت. ولی همین مرد که آزادی و مساوات را برای همه می‌خواست، طرفدار قوت بود و می‌گفت باید اصل بقای اصلح را رعایت کرد و نباید وضعی پیش بیاید که موجودات بشری از افراد ضعیف متشکل گردد.

بنابراین مانی در قرن سوم میلادی نظریه‌ای ابراز کرد که نیچه فیلسوف آلمانی متوفی به سال ۱۹۰۰ میلادی در قرن نوزدهم ابراز نمود. مسئله اینکه تمام افراد بشر باید قوی باشند در نظریه مانی از دو لحاظ قابل مطالعه است:

اول از این لحاظ که چگونه مردی که به قول مورخین قسمتی زیاد از عمر خود را در هندوستان بسر برد، دارای آن نظریه شده است. در قرن سوم میلادی در هندوستان، مذهب بودایی هر نوع خشونت و اعمال زور و حتی آزار انسان را ناروا می‌دانست و چگونه مردی چون مانی، که در مکتب فلسفه هندی پرورش یافته بود، طرفدار قوت می‌شود و می‌گوید که افراد بشر باید همه قوی باشند؟

دومین موضوعی که سبب می‌شود نظریه مانی مورد مطالعه قرار بگیرد این که وی به طور جدی طرفدار آزادی و مساوات بود و همان علاقه به‌آزادی و مساوات (در نظریه او) سبب گردید که در مدتی کم کیش مانوی از چین تا اروپا توسعه به هم برساند.

چگونه مردی که طرفدار آزادی و مساوات بین تمام افراد بشر است می‌گوید که فقط افراد قوی باید زنده بمانند و ضعفا نباید در جامعه‌ها

وجود داشته باشند و آیا این نظریه با آزادی و مساوات تباین ندارد؟ چون در هر جامعه افراد ضعیف هم هستند و آنها هم مثل اقویا حق حیات دارند.

چون این تضاد بین نظریه یك نفر، آن هم در اصول قابل قبول نیست، ناگزیر باید گفت که منظور مانی از تقویت اقویا و از بین رفتن ضعفا ورزش است که در یونان متداول بود و قرینه اینکه مانی لزوم تربیت بدنی را از یونان اقتباس کرده این است که کیش او در یونان وسعت به هم رسانید، لذا منظور مانی از طرفداری از اقویا لزوم پرورش بدنی و ورزش بود و شاید این فکر بعد از مشاهده میدان‌های ورزشی یونان در او به‌وجود آمد و اندیشید که پرورش بدنی برای قوی شدن تمام جوامع ضرورت دارد.

از اسناد تاریخی که در ترکستان چین و مصر به دست آمده چنین مفهوم می‌شود که مانی هرگز دعوی اعجاز نکرد. این اسناد با روایات مربوط به اینکه مانی دعوی اعجاز می کرد، فرق دارد و چون سند تاریخی معتبرتر از روایتی است که معلوم نیست گوینده یا نویسنده‌اش که می‌باشد، باید قبول نمود که مانی دعوی اعجاز نکرده بود.

در روایاتی که راجع به اعجاز مانی نوشته‌اند گفته‌اند که او کتابی داشت مصور دارای تصاویر زیبا و می‌گفت که آن کتاب معجزه اوست و راویان کتاب آن را «نگارستان مانی» خوانده‌اند.

درمحاکمه مانی دیدیم که وقتی به او گفتند تو ساحر هستی و سحر تو تصاویری است که رسم می‌نمایی و مردم را محسور می کنی، او در جواب گفت این هنر من است و سحر نیست و شما اگر به یونان بروید و تصاویر و مجسمه‌های آنجا را ببینید مشاهده خواهید کرد که زیباتر از تصاویر من است و هیچ یونانی آن‌ها را ناشی از سحر نمی‌داند.

پس آنچه در روایات آمده، مشعر بر این که مانی دعوی اعجاز می-

کرده و می‌گفته که اعجازمن نگارستانم می‌باشد، صحت ندارد خاصه آن که در قرن سوم میلادی که مانی در آن قرن ظهور کرد بر اثر جنگهای متوالی دوره اشکانیان با روم و همچنین جنگهای دوره شاپور اول با رومیان، مردم کشورهای ایران با تصاویر و مجسمه‌های مشرق زمین آشنا شده بودند و مردی به اسم مانی یا غیرمانی نمی‌توانست با نشان دادن تصاویری که خود ترسیم کرده دعوی پیغمبری نماید و بگوید که وی دارای اعجاز است و معجزه‌اش آن تصاویر می‌باشد.

مانی نقاشی و موسیقی و سرودن شعر را جزو هنر می‌دانست و هیچ یك از آن‌ها را از معجزات خود به شمار نیاورد.

بعد از این که مانی به قتل رسید کیش او از بین نرفت و در شرق و غرب، فرقه‌های متعدد، از کیش او به وجود آمد که مجموع آن فرق را در شرق مانوی و در غرب به اسم «مانیخن» می‌خواندند و ما تردید نداریم آنچه سبب گردید که مانی در قرون بعد بد نام شود فرقه‌های مانوی شرق و مانیخن غرب بود.

مانی نظریه‌ای آورد که هدف آن رستگاری نوع بشر بود.

گرچه قسمت‌های نجومی آن نظریه ـ که به آن اشاره شد ـ از طرف مردی چون شاپور اول قابل پذیرفتن نبود تا چه رسد از طرف عوام‌الناس، اما نظریه‌های اجتماعی مانی که مهمتر از همه آزادی و مساوات محسوب می‌شد، در همه جا، از طرف مردم قبول گردید. مانی، قصدش خیرو صلاح بشر بود و جان را هم روی نیت خود گذاشت. اما فرقه‌هایی که بعد از مرگ او به اسم مانوی یا مانیخن به وجود آمد، لااقل تا قرن دهم میلادی، غیر از دکان برای استفاده مادی چیزی دیگر به شمار نمی آمد.

کسانی که آن دکان‌ها را باز کرده بودند، به اقتضای زمان و مکان، هر چیز را که تصور می کردند سبب جذب عوام می‌شود در دکان‌های خود جا

می‌دادند، ازبت‌پرستی ولامذهبی گرفته تا روش‌های مغایر با اخلاق. هر یك از فرقه‌های مذکور، بعد از این که مدتی، ازسادگی مردم استفاده می کردند، گرفتار تعصب حکام وقت کشور می‌شدند و از بین می‌رفتند.

در مصر خلفای فاطمی، طوری با مانوی‌ها مخالف بودند که هر کس در مظان اتهام مانوی بودن قرار می گرفت به قتل می‌رسید ودر اروپا مانیخن یعنی مانوی بودن فرقی با ارتداد نداشت، اما ازقرن دهم به بعد نظریه مانوی یا کیش مانوی از وضع دکانداری خارج شد و در شرق و غرب فرقه‌هایی به وجود آمد که پیروان آنها، طرفدار نور و مخالف با ظلمت بودند و می‌گفتند که نور عبارت است از اهورامزدا و ظلمت عبارت است از اهریمن و بعضی ازآن فرقه‌ها دارای جنبه عرفانی شدند و یکی از مختصات آن فرقه‌ها این شد که فقط مردان عضو آنها بودند و هیچ زن عضویت فرقه‌های مانوی را نداشت.

چیز دیگر که از علایم شاخص آن فرقه‌هاگردید این بود که مردهای مانوی زن نمی‌گرفتند و تا پایان عمر مجرد می‌ماندند. بعدها فرقه‌های مانوی دارای تشکیلاتی گردید که بعد، به فراماسونری سرایت کرد، منتها در سازمان‌های اخیر، تشکیلات مانوی تغییر نام داد و مصنف فرقه مانوی در فرقه فراماسونری موسوم به «معمار بزرگ» گردید و «مستمع» فرقه مانوی در فرقه فراماسونری مبدل به بنا گردید.

فرقه‌های جدید مانوی که از قرن دهم میلادی به وجود آمد مخلوطی بود از فرقه مذهبی و عرفانی و ریاضت کش وبعضی از اعضای فرقه مانوی علاوه بر اینکه در همه عمر از زن‌گرفتن خودداری می کردند، ریاضت‌های سخت را هم تحمل می‌نمودند. یکی از فرقه‌های معروف مانوی در افریقا فرقه موسوم به «خوان» بودکه در الجزایر هنگام ورود فرانسویها به‌آن کشور در آغاز قرن نوزدهم میلادی با سرسختی مقاومت کرد و مدتی مانع

از پیشرفت ارتش فرانسه در الجزایر شد و فرانسویها از اعضای فرقه خوان که مخفف «اخوان» است سخت می‌ترسیدند و اعضای آن فرقه که همه ریاضت کش بودند آهن تفته را بر بدن می‌گذاشتند و خنجر را طوری در بدن فرو می کردند که بدن آنها غلاف خنجر می‌گردید.

در قرن یازدهم میلادی کیش مانوی به اسپانیا رفت و در آنجا وسعت به هم رسانید و از طرف مسلمین اسپانیا مخالفتی با آن نشد و چند تن از دانشمندان برجسته اسپانیا در دوره‌ای که مسلمین در آنجا حکومت می کردند از مانویان می‌باشند.

از قرن هیجدهم میلادی به بعد کیش مانوی یا مانیخن جنبه مذهبی را از دست داد و نتوانست به شکل یك مذهب باقی بماند، اما به شکل یك مسلك اجتماعی باقی ماند و حتی انقلاب فرانسه هم که آزادی و مساوات را اعلام کرد و از آن کشور به سایر کشورهای اروپا سرایت نمود نتوانست مسلك مانوی را از بین ببرد و تا آغاز قرن بیستم هم در قاره اروپا، مسلك مانوی، وجود داشت.

اما وقایع بزرگ قرن بیستم میلادی و تموج افکار در این قرن مسلك مانوی را از جنبه اجتماعی مسلوب کرد، یعنی دیگر در کشورهای اروپا و آسیا جامعه‌هایی وجود ندارد که مرام آنها مانوی باشد. اما هنوز در بعضی از کشورهای اروپا و آسیا، افرادی هستند که دارای مسلك مانوی می‌باشند و برخلاف قدیم بیمی از این ندارند که به آنها مانوی یا مانیخن گفته شود، چون امروز دیگر کسی به مناسبت این که متمایل به مسلك مانی است مورد آزار قرار نمی‌گیرد.

به طوری که گفتیم پروفسور هنینك و پروفسور اشمیدت و پروفسور بولوتسکی در این قرن اساس شناسایی مانی را بر مبنای اسناد تاریخی که از زمین به دست آمده بنا نهادند و دو پروفسور اخیر اعتراف کردند که

نتوانستند اسنادی را که در «فیوم» واقع در مصر به دست آمده، به طور کامل ترجمه نمایند و معنای بعضی از قسمت‌های اسناد بر آن‌ها نامعلوم است.

معهذا خدمتی که تا امروز این سه نفر از لحاظ مانی‌شناسی کرده‌اند، یك خدمت برجسته می‌باشد چون قبل از آن‌ها، مانی مردی چون قهرمانان افسانه بود و محققین نمی‌دانستند که وی که بود و چه می‌گفت و فقط از این حیرت می‌کردند که چگونه، در قرن سوم میلادی با کندی وسایل نقلیه در آن زمان و اینکه ملل دنیا با هم چندان ارتباط نداشتند، کیش مانی در مدتی کم عالمگیر شد، اما امروز بر اثر اسنادی که این چند نفر ترجمه کرده‌اند محققین می‌دانند که مانی، افسانه‌نیست و موجودیت داشته و دارای نظریه‌ای بود که امروز ارزش اجتماعی آن، آشکار گردیده است.

در دوره ساسانیان سلاطین ساسانی و اکثر مردم ایران دارای مذهب زردشتی بودند. مذهب زردشتی یك مذهب توحیدی بود و هست و اساس آن بر پرستش اهورا مزدا، یعنی خدای بزرگ می‌باشد.

در مذهب زردشتی برخلاف آنچه بعضی از مورخین گفته‌اند ثنویت نیست و یك زردشتی به دو خدا عقیده ندارد، بلکه خدای واحد را می‌پرستد. اهریمن در مذهب زردشتی مثل شیطان است در مذهب اسلام و یك مسلمان با اینکه معتقد به وجود شیطان است آن را خدا نمی‌داند.

درمذهب زردشتی کسانی دیگرهم به اسم میترا (مهر) و آناهیتا (ناهید) وجود دارند که مورخین سطحی تصور کرده‌اند که آنها هم جزو خدایان زردشتی هستند، درصورتی که نه میترا (مهر) جزو خدایان است و نه آناهیتا یعنی ناهید.

میترا و آناهیتا از آفریدگان اهورامزدا می‌باشند و هیچ یك از آنها جنبهٔ خدایی ندارد.

آناهیتا قبل از اینکه مذهب زردشتی بیاید نزد اقوام ایرانی به اسم

«ایشتار» خوانده می‌شد وشاید در آن موقع الهه بود اما بعد از اینکه مذهب زردشتی آمد دیگر ایشتار یا آناهیتا یك الهه به شمار نمی‌آمد و از مخلوقات اهورامزدا محسوب می‌گردید.

در پایان دوره سلطنت شاپور اول پادشاه ساسانی در ایران یك فرقه مذهبی دیگر به وجود آمد که آن را «زوروان» یازروان (بروزن خندان) می‌خواندند.

پیروان این فرقه مذهبی عقیده داشتند که در آغاز هیچ چیز نبود غیر از زروان یا زوروان و اهورامزدا واهریمن و میترا و آناهیتا و هرچه در آسمان و زمین هست از طرف زروان به وجود آمد و زروان موجودی است که پیوسته بوده و همواره خواهد بود و دارای جسم و مکان نیست و نمی‌توان آن را دید و شریك ندارد. آنچه پیروان فرقه مذهبی زروان می گفتند شبیه بود به‌آنچه در همان دوران یك فرقه مذهبی دیگر، در اسکندریه مصر، بیان می کردند ومی گفتند که درآغاز غیر از اثیر نبود و همه چیز از اثیر به‌وجود آمد و یك قرن دیگر درهمان اسکندریه، یك فرقه مذهبی پدیدار شد که می‌گفت درآغاز چیزی غیر از استقص نبود و همه چیز، از آن به وجودآمد.

در قرن سوم میلادی که قرن شاپور اول و پدرش و جانشین‌های او می‌باشد، ایرانیان از علومی که در اسکندریه واقع در مصر تدریس می‌شد اطلاع نداشتند وامروز می‌دانیم که در آن زمان دراسکندریه فلسفه مشایی که با یك سلسله تحول‌ها موسوم به فلسفه «افلاطونیون جدید» شد خیلی رواج داشت.

ارسطو که شاگردافلاطون بود در موقع درس دادن راه می‌رفت(مشی می کرد) و به همین جهت فلسفه او را به‌اسم فلسفه مشایی می‌خوانند. فلسفه ارسطو درچند کلمه می گوید: «ماده که اجسام از آن ساخته می‌شود، به‌حکم فطرت خود، پیوسته ترقی می کند و تصفیه می‌شود تا اینکه به مرتبه عقل و

هوش مجرد برسد».

این فلسفه ارسطو در تمام مکتب‌های فلسفی و یك قسمت از فرقه‌های دینی که بعد از ارسطو در دنیا به وجود آمد اثر گذاشت، به طوری که بعد از ارسطو هیچ نظریه فلسفی وجود ندارد که نتوان در آن، اثری از فلسفه ارسطو را یافت.

جلال‌الدین رومی که در قرن هفتم کتاب معروف مثنوی را سرود، وقتی می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم ـ از نما مردم به حیوان سر زدم»، تا آنجا که می‌گوید: «آنچه اندر وهم ناید آن شوم» همان را می‌گوید که ارسطو بر زبان آورده است.

یعنی یك جسم جامد چون به حکم فطرت خود (به قول ارسطو) ترقی می‌کند، مراحل ترقی را یکی بعد از دیگری می‌پیماید و گیاه می‌شود و آنگاه به شکل انسان در می‌آید و بعد از مراحله انسانی هم بالاتر می‌رود و به قول سراینده کتاب مثنوی فرشته می‌شود، اما در آن مرحله توقف نمی‌نماید و از مرحله فرشتگان هم بالاتر می‌رود تا اینکه به قول مثنوی آنچه در وهم و تصور نمی‌گنجد، آن خواهد شد، منتها، فلسفه ارسطو در اسکندریه قدری دچار تحول شد و به این شکل درآمد که انسان در آغاز بالاتر از فرشته بود و بر اثر اینکه او را در دنیای زمینی جا دادند مقام فرشتگی را از دست داد اما باز دارای آن مقام خواهد شد و این نظریه که پایه‌اش همان نظریه ارسطو می‌باشد، اما قسمت رجعت به اصل بر آن افزوده شده، به اسم نظریه افلاطونیون جدید خوانده می‌شود که این را هم جلال‌الدین رومی سراینده مثنوی در کتاب خود آورده و می‌گوید «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ـ باز جوید روزگار وصل خویش»، یعنی ناله‌ها و جوش و خروش نی برای این است که میل دارد به نیستان برگردد.

منظور از این توضیحات این نیست که خوانندگان را با ذکر نظریه‌های فلسفی گیج کنیم بلکه منظورمان این است که نشان بدهیم که زروانی‌ها در دوره ساسانیان چه می‌گفتند.

آنها می‌گفتند اهورا مزدا و اهریمن و آنچه در آسمان و زمین هست، از طرف زروان آفریده شده و او آدمی را از جماد آفریده و رفته رفته او را ترقی خواهد داد و آنقدر بالا خواهد برد تا اینکه انسان به‌مرتبه ملکوت برسد. بنابراین، آنچه سراینده مثنوی در کتاب خود گفته، هزار سال قبل از وی، عده‌ای از کسانی که در کشورهای ایران می‌زیستند آنرا می‌گفتند.

عقیده مذهبی زروانی‌ها در دو مورد با عقیده مذهبی زردشتی‌ها که مؤبدان حامی آن بودند تصادم می‌کرد:

اول اینکه زروانی‌ها می‌گفتند که اهورامزدا و اهریمن را زروان آفریده است، در صورتی که زردشتی‌ها می‌گفتند همه چیز مخلوط اهورا مزدا می‌باشد.

دوم اینکه زروانی‌ها با حفظ آتش همیشگی در آتشکده‌ها مخالفت بودند و می‌گفتند که آتشکده‌ها باید برچیده شود، در صورتی که حفظ آتش افروخته در آتشگاه از رسوم و سنت‌های پایدار زردشتی‌ها بود.

امروز بعضی از مورخین افروختن آتش در آتشگاه‌ها و حفظ آنها را از زمانی می‌دانند که دین زردشتی در ایران رواج پیدا کرد. اما مورخین برجسته چون گیرشمن فرانسوی و اومستید و ریچارد فرای آمریکایی عقیده دارند که افروختن آتش در بین ایرانیان سابقه‌ای عتیق‌تر از کیش زردشتی دارد.

در هر حال مخالفت زروانی‌ها با افروختن و حفظ آتش در آتشگاه‌ها خیلی برای مؤبدان زردشتی ناگوار بود. در کتیبه‌ای که شاپور اول پادشاه ساسانی در جنوب ایران از خود باقی گذاشته اسامی اشخاصی را می‌برد که

برای آمرزش روح هر یك از آنها یك آتشکده برپا کرده بود و آنها از خویشاوندان نزدیك شاپور اول به شمار می آمدند یا از خدمتگزارانی بودند که خدمات برجسته به او کردند و هر یك از آن آتشگاه‌ها که از طرف شاپور اول احداث شد موقوفه داشت و آتشگاه از محل درآمد آن موقوفه اداره می‌شد و در هر یك از آن آتشکده‌ها یك عده مؤبد و خادم مشغول به‌کار بودند و مؤبدان بایستی هر روز، مقابل آتش زمزمه کنند[1].

اسلوب ساختمان آتشگاه‌ها مشابه، اما کوچك و بزرگ بود و تمام آتشکده‌ها را در دوره ساسانیان از روی یك نقشه می‌ساختند ولی بعضی از آنها وسعت زیاد داشت و برخی کم وسعت بود، اما در تمام آتشکده‌ها، بالای آتشدان یعنی بالای محلی که آتش در آنجا قرار داشت، یك گنبد می‌ساختند و گنبد، از فواصل دور علامت مخصوص آتشکده در دوره ساسانیان بود و عابران وقتی آن را می دیدند می‌فهمیدند که در آنجا آتشگاه وجود دارد و سنت این بود که در آتشگاه‌ها چوب‌های جنگلی بسوزانند نه چوب درخت‌های اهلی و لوچوب درخت‌های بدون میوه چون چوب چنار و در آتشگاه‌های فارس چوب درخت بادام جنگلی که نام محلی آن ارژن است سوزانیده می‌شد.

آتشگاه، در ازمنه ما قبل تاریخ، برای این به وجود آمد که سکنه یك روستا یا شهر کوچك همواره آتش داشته باشند و فایده وجود آتش همیشگی در آنجا همین بود که مردم محلی هر زمان که احتیاج به آتش داشتند به آنجا مراجعه می کردند و مردم امروز که با یك کبریت آتش می‌افروزند،

---

۱. زمزمه، کلمه اصیل فارسی است که از آن موقع باقی مانده یعنی آهسته دعا خواندن و هنگام زمزمه بایستی با پارچه‌ای مقابل دهان را بگیرند تا این که نفس آنها به آتش نخورد و آن را نیالاید و نیز بایستی یکدسته از شاخه‌های تر درخت در دست داشته باشند که آن را برسم (بروزن برچم) می‌خواندند ــ مترجم.

نمی‌توانند بفهمند که در هزارها سال قبل از این، افروختن آتش چه کار دشواری بود و بدون تردید در جوامع اولیه مردم در ایران، آتشکده یکی از مؤسسات عام‌المنفعه ضروری بود و مثل آب برای مردم ضرورت داشت و حتی تا هفتاد سال قبل از این، به طوری که سالخوردگان به یاد دارند، در بعضی از روستاهای ایران تمام سکنه‌آبادی از یك در خانه‌آتش می‌بردند برای اینکه خود وسیله‌آتش را نداشتند، در صورتی که تمام سکنه روستا، مسلمان بودند و با دارا بودند مذهب اسلام، در بعضی از روستاهای ایران در عمل آتشگاه وجود داشت و کسی آتش را نمی‌پرستیدولی همه وجودش را ضروری می‌دانستند.

آیا زروانی‌ها که دردوره ساسانیان با موجود بودن آتشگاه‌ها مخالفت می‌کردند نمی‌دانستند که وجود آن مؤسسات چقدر برای ادامه زندگی مردم ضرورت دارد؟

آیا نمی‌دانستند که مراسم زمزمه، مقابل آتش، گرچه یك رسم مذهبی می‌باشد اما دارای فلسفه‌ای مفید است و از این جهت زمزمه، در آتشگاه جزو واجبات شده بود که مؤبدان روزی چند مرتبه به آتشدان سر بزنند که مبادا در آنجا آتش خاموش شود و مردم بدون آتش بمانند.

حتی سنت سوزانیدن چوبهای جنگلی به جای چوب درخت‌های اهلی ولو چون چنار بی میوه باشد، علت داشت و هر کس که هیزم جنگلی و هیزم درخت‌های اهلی را سوزانیده می‌داند که آتش هیزم جنگلی بیشتر از آتش چوب درخت‌های اهلی دوام داردوبه طورمتوسط دوام آتش چوب درخت جنگلی، دو برابر (و در مورد درخت‌های بادام جنگلی دو برابر و نیم) آتش چوب درخت‌های اهلی است و منظور از سوزانیدن چوب درخت‌های جنگلی این بود که آتش در آتشدان بیشتر دوام نماید و در ضمن در مصرف هیزم نیز صرفه جویی بشود.

اما مثل اینکه زروانی‌ها متوجه این فواید نبودند و وجود آتشگاهها را مخالف با مذهب خود می‌دانستند و در صدد برآمدند که آنها را ویران کنند.

به قول یکی از مردان سیاسی فرانسه در قرن نوزدهم میلادی موسوم به «تالیران» حمله زروانی‌ها به آتشگاهها کاری بد و بدتر از جنایت و یك اشتباه بزرگ به شمار می آمد، چون علاوه براینکه زروانی‌ها باعقاید مذهبی اکثر مردم ایران در می‌افتادند یکی از احتیاجات ضروری زندگی آنان را که مثل آب از واجبات بود از مردم می گرفتند.

زروانی‌ها بر طبق یك توطئه قبلی، در یك شب معین در سه منطقه از کشورهای ایران یکی در خراسان و دیگری در کرمان و دیگری در پارس به چند آتشکده حمله‌ور شدند و آنها را ویران کردند و با این عمل، نه فقط خود را نزد مؤبدان زردشتی محکوم کردند، بلکه افکارعمومی مردم هم آنها را محکوم کرد.

این بود که در تمام کشورهای ایران، حکام محلی باکمك مؤبدان و خود اهالی در صدد برآمدند که زروانی‌ها را نابود نمایند و هر یك از آنها که دستگیر شد به قتل رسید و بعضی هم موفق به فرار شدند و جان بدر بردند و دیگر کیش زروانی به عنوان یك مذهب قابل توجه که پیروان زیاد داشته باشد باقی نماند.

امیر پالمیر

در مغرب پـادشاهی من، در سرزمیـن شام، یك کشور کوچك بود به اسم تدمور (پالمیر). این کشور درشمال شرقی دمشق قرار داشت و مردم آن به کشاورزی و دامپروری اشتغال داشتند وسلاطین آن در ازمنه قدیم خراج‌گزار پادشاهان ایران بودند.

وقتی پـدرم اردشیر پرستنده مـزدا، پادشاهی را به دست آورد و یك قسمت از کشورهایی را که من در ایـن کتیبه ذکر کرده‌ام تصرف کرد، پیامی برای پادشاه تدمور فرستاد و گفت اهورامزدا آن قدر به من کشور داده است که احتیاجی به کشور تو ندارم و لذا در صدد تصرف کشور تو برنمی‌آیم مشروط براینکه تو رسم کوچکی را به‌جا بگذاری وبه من خراج بپردازی.

پـادشاه «تدمور» گفت ای پـادشاه بزرگ، مـا در این کشور مردمی زارع و چوپان هستیم و با زحمت نانی برای فرزندانمان فراهم می‌کنیم و استطاعت آن را نداریم که به تو خراج بپردازیم و از دریافت خراج از ما

صرفنظر کن و پدرم اردشیر پرستنده مزدا از راه ترحم از دریافت خراج از پادشاه تدمور صرف‌نظر کرد.

پادشاهان تدمور از یکصد سال به این طرف از خانواده‌ای موسوم به سعبه بودند که نام یکی از امپراطوران روم بود و در زمان پدرم وقبل از او، در صدد برنمی‌آمدند از حدود خود تجاوز نمایند تا اینکه «اودی‌نات» در تدمور (پالمیر) به سلطنت رسید.

اودی‌نات (اذینه) مردی بود بلندقامت و چهارشانه و آن قدر قوت داشت که با گاو کشتی می‌گرفت، به این ترتیب که دو شاخ گاو نر را می‌گرفت و طوری می‌پیچاند که آن جانور زانوها را بر زمین می‌زد. نیروی جسمی اودی‌نات سبب گردید که او مغرور شد و در صدد بر آمد که به کشورهای دیگر تجاوز نماید و قشونی فراهم کرد و به کشور صور واقع در کنار دریای سفید که تحت حمایت من بود حمله‌ور گردید.

ای که این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش در آن زمان که اودی‌نات در صدد بر آمد به کشورهای دیگر تجاوز نماید، من بیمار بودم و سوداو صفرا بر مزاج من مستولی شده بود و من از فرط ضعف نمی‌توانستم سواری کنم و به جنگ بروم. بعد از اینکه به من اطلاع دادند که اودی‌نات پادشاه تدمور کشور صور را به تصرف در آورده، تاویانوس یکی از سرداران خود را مأمور کردم که برود و کشور تدمور را اشغال نماید و اودی‌نات را دستگیر کند و نزد من بفرستد ولی به مردم تدمور که مردمی زارع و چوپان هستند کاری نداشته باشد و خدایان آنها را از بین نبرد ولو بعضی از رسوم مذهبی آن مردم در نظرش منفور جلوه نماید.

من می‌دانستم که مردم آن کشور یکتاپرست نیستند و خدایان متعدد را می‌پرستند و خدای بزرگ آنها یك الهه می‌باشد موسوم به «بعل» که برای

او معبدی بزرگ در شهر تدمور ساخته‌اند[1] و در آن معبد دختران جوان تدمور هدیه دریافت می‌نمایند و نیمی از آن هدایا را به رییس معبد می‌دهند و نیمی دیگر را خود تصاحب می‌نمایند و به مصرف جهیز می‌رسانند.

سردار من تاویانوس با یک سپاه عازم کشور تدمور گردید غافل از اینکه اودی‌نات بعد از اینکه بر صور غلبه کرد صنعتگران صور را وادار نمود که برای او ارابه‌های جنگی بسازند و تاویانوس سردار من اطلاع نداشت که اودی‌نات دارای ارابه‌های جنگی می‌باشد.

اودی‌نات اطلاع حاصل کرد که من یک سپاه برای جنگ با او فرستاده‌ام و با ارابه‌های جنگی خود به جنگ تاویانوس آمد و در یک جلگه مسطح، واقع در شمال ملتقای رود شاپور و رود فرات جنگ درگرفت.[2]

سردار من تاویانوس مردی دلیر بود ولی ارابه‌های جنگی اودی‌نات او را غافلگیر کرد، معهذا پایداری نمود، اما ارابه‌های پادشاه تدمور سپاه تاویانوس را متلاشی کرد. با اینکه تاویانوس قشون گسیخته خود را دید با عده‌ای از سربازان پایداری نمود و تمام کسانی که مقاومت کردند کشته شدند و سر از بدن تاویانوس جدا کردند و سرش را به شهر تدمور بردند و بالای دروازه معبد بزرگ بعل جا دادند.

این پیروزی پادشاه تدمور را جری‌تر کرد و در صدد برآمد که کشور تارابولوس را که تحت حمایت من بود تصرف نماید. تارابولوس هم مثل صور کنار دریای سفید قرار گرفته ولی مردم آن مثل مردم صور صنعتگر نیستند و کارشان تجارت و باغداری و بخصوص پرورش نارنگ و ترنگ

---

۱. خرابهٔ این معبد هم اکنون در پالمیر درشمال شرقی دمشق هست ـ مترجم.

۲. رود فرات که از کوههای آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی سرچشمه می گیرد دارای دوشاخه بزرگ است، یکی شاپور و دیگری بهاسم فرات وهر دوشاخه از آسیای صغیر جریان پیدا می‌کند و در سوریه امروزی به هم ملحق می‌شود و شط فرات به وجود می آیدـ مترجم.

است و بهترین ترنگ (پرتقال) سواحل دریای سفید در تارابولوس به دست می‌آید.[1]

بیماری مانع از این بود که من خود به سوی شام بروم و اودی‌نات را به جای خود بنشانم و یك قشون دیگر به‌فرماندهی «هور» به شام فرستادم و به او گفتم که چون اودی‌نات دارای ارابه‌های جنگی می‌باشد او نیز با ارابه‌های جنگی حرکت کند و قشون من به راه افتاد و هور خود را به شام رسانید و از رود فرات گذشت و ندانست که جالینوس امپراطور روم از پادشاه تدمور حمایت می‌نماید.

جالینوس نسبت به من، به عللی که در این کتیبه نوشته شده، کینه داشت و بعد از اینکه مشاهده نمود اودی‌نات سر راست کرده و قشون مرا شکست داده در صدد بر آمد که به او کمك نماید و برایش پول فرستاد و حتی دو لژیون از ارتش روم را وارد خدمت اودی‌نات کرد تا وی از روش جنگی سربازان رومی بهره‌مند شود.

اودی‌نات با کمك امپراطور روم تمام کشورهای تحت‌الحمایه مرا در شام به‌تصرف درآورد و به‌این هم اکتفا نکرده وسکنه آن کشورها را مجبور کرد کیش تدمور را بپذیرند و بعل‌پرست بشوند و برای آن الهه معبد بسازند و تو ای کسی که این کتیبه را می‌خوانی، خود فکر کن و بفهم که بر مردم کشورهایی که مجبور شدند کیش تدمور را بپذیرند چه می‌گذشت.

وقتی سردار من هور با سپاه خود از رود فرات گذشت تمام کشورهای شام به تصرف اودی‌نات درآمده بود و او برای جنگ با من از مردان کشورهای مسخر شده نیز سرباز گرفت و طلای امپراطور روم به او اجازه می‌داد که از کشورهای مسخر شده سرباز اجیر نماید.

---

۱. امروز به‌آنجا طرابلس می‌گویند و نباید آن را با طرابلس افریقا واقع در لیبی اشتباه کرد ــ مترجم.

گرچه در آن کشورها مردم از اودی‌نات درخشم بودند، ولی درهمه‌جا کسانی هستند که وقتی زر دریافت کردند مطیع می‌شوند ودر کشورهای‌شام نیزعده‌ای‌ازمردان بادریافت زر وارد سپاه اودی‌نات شدند واوقوی‌تر گردید.

هور هم مثل تاویانوس یك سردار دلیر و با جرأت بود، اما در قبال قشونی قرارگرفت که لااقل دوبرابر سپاه او سرباز داشت و از آن گذشته سربازان اودی‌نات با روش جنگی سربازان لژیون رومی آشنا شده بودند ومثل آنها می‌جنگیدند ووقتی ارابه‌های هور به حرکت درآمد با تیروکمان و زوبین اسب‌های ارابه‌ها را به قتل رسانیدند و با ایجاد موانع در زمین مانع از عبور ارابه‌ها شدند و اودی‌نات ازبرتری نیروی خود استفاده نمود و هور را محاصره کرد.

هور به افسران خودگفت به سربازان بگویندکه هر طور شده بایستی حلقه محاصره را بگسلانند ولو تاآخرین نفر به قتل برسند و جسدآنها در میدان جنگ بماند بهتر از این است که بعد از شکست خوردن سرافکنده نزد شاهنشاه ایران برگردند وگزارش شکست خود را بدهند.

سربازان هم برای جانفشانی آماده شدند وکوشیدندکه حلقه محاصره را بشکافند اما خصم قوی بود وسربازان فراوان داشت وآنها سربازان هور را به قتل می‌رسانیدند و نمی‌گذاشتندکه خود را نجات بدهند.

هور به شدت مجروح شد و نتوانست به جنگ ادامه بدهد وسربازان اودی‌نات ودولژیون رومی که با اوبودند به حمله ادامه دادندتا وقتی که تمام سربازان هور به قتل رسیدند یا اینکه اسیر شدند.

هور راکه مجروح شده بود اسیر کردند و به تدمور بردند، بدون این که در صدد معالجه‌اش برآیند و او درآن شهر، از زخم‌هایی که بر وی وارد آمده بود، مرد و دومین سپاه من به این ترتیب در شام نابودگردید و اودی‌نات به اسیران ایرانی گفت اگر می‌توانید فدیه بپردازید و خود را

خریداری کنید تا اینکه آزاد شوید. اما حتی افسران هم به اندازه فدیه‌ای که اودی‌نات تعیین کرده بود زر نداشتند تا اینکه خود را آزاد نمایند و مهلت خواستند تا این که از ایران زر بخواهند.

اودی‌نات رعایت احترام آنها را نکرد و آنها را نیزمثل سربازان اسیر به بردگی گرفت وعده‌ای کثیر از آنها را وادار نمود که برای او برج پیروزی بسازند و برج پیروزی او یك برج هفت طبقه بود که یك راهروی مارپیچ اطراف آن ساخته بودند و از آن راهرو می گذشتند و به قله برج می‌رسیدند و اودی‌نات شنیده بود که در قدیم در بابل یك چنان برج وجود داشته و برای یادگار پیروزی‌های خود آن برج را به دست اسیران ساخت.

خبر از بین رفتن قشون هور هنگامی به من رسید که پزشکان مرا به اکباتان فرستاده بودند تا اینکه از هوای آن شهر استنشاق کنم و از آب آن بنوشم.

هوای اکباتان را پزشکان از سالمترین هواهای ممالك من تشخیص داده‌اند و نیز می‌گویند که آب اکباتان از سالمترین آبها می‌باشد، چون نهری که اکباتان را مشروب می کند بیست و پنج فرسنگ از اراضی کوهستانی را طی می‌نماید و در تمام آن راه طولانی با تخته سنگ‌ها برخورد می‌نماید و بر اثر آن برخورد، هوا با آب مخلوط می‌شود و آن را سبك و گوارا می‌نماید.

داروی اصلی درمان من مثل گذشته سرکه و انگبین بود و پزشکان می گفتند برای از بین بردن سودا و صفرا، هیچ دارو مؤثرتر از شربت و سرکه وانگبین نیست و اگر در جایی انگبین به دست نیاید شربت سرکه و شیرهٔ انگور را باید آشامید تا اینکه سودا و صفرا از بین برود.

بعد از اینکه مدتی از توقف من در اکباتان گذشت احساس کردم که وضع مزاج من بهتر شده اما وصول خبر شکست هور، بعد از شکست

تاویانوس مرا متأثر و خشمگین کرد ودرهمان اوقات از حکمران آتروپاتن گزارشی به من رسید که حاکی از همدستی پادشاه ارمنستان با اودی‌نات بود و پادشاه ارمنستان بعد از شکست خوردن والرین امپراطور روم دیگر اقدامی علیه من نکرد. اما درآن وقت چون اطلاع حاصل کرد که اودی‌نات شام را مسخره کرده و نظر به اینکه می‌دانست من بیمار هستم و خود نمی-توانم به جنگ بروم، رسم دوستی را ترک کرد و با دشمن من همدست گردید و من دریافتم که باید خود به جنگ بروم.

طوری جالینوس امپراطور روم از دو پیروزی اودی‌نات به وجد درآمد که به‌اولقب داد و به زبان رومی او را «کور کتور اوریان‌تیس» یعنی کسی که شرق را تنبیه کرد نامید و عوام‌الناس روم که نمی‌توانستند این مفهوم را برزبان بیاورند وی را «قهرمان شرق» می‌خواندند[۱].

در بهار سال ۲۶۷ بعد از میلاد بیماری من در اکباتان تخفیف یافت و عزم کردم که به سوی کشور تدمور (پالمیر) بروم و اودی‌نات را از پا در آورم و اگر اهورامزدا مقدر کرد که او مرا از پا درآورد کشته شوم، چون

---

۱. در مورد ماجرای «اودی‌نات» یا «اذینه» عرب، امیر پالمیر، روایت دیگری هم هست که در بیشتر کتاب‌های تاریخ آمده است و پروفسور «آرتور کریستن‌سن» هم آن را در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» آورده است. کریستن‌سن می گوید: «شاهپور پس از تاخت و تاز در سوریه و کاپادوکی، قصد بازگشت به ایران نمود و در حین مراجعت، مورد حمله اذینه امیر عرب، که حکمرانی شهر پالمور واقع در صحرای شام را داشت، قرار گرفت... دربارهٔ موفقیتهای اذینه در این موقع، بی‌شك تاریخ نویسان گزافه‌گویی بسیار کرده‌اند، اما وی به هرحال چندین سال بر سوریه و قسمت عمده ایالات رومی آسیای قدامی تسلط داشت و گرچه به ظاهر دست نشاندهٔ روم بود، ولی در حقیقت کم و بیش استقلال داشت و از طرف گالینوس (جالینوس) قیصر روم به لقب امپراطوری نایل شد. ایرانیان بدون هیچ فایده تاسال ۱۶۵ (درستش ۲۶۵) جنگ خود را با پالمورادامه دادند» ـ مترجم.

می‌دانستم اسیر نخواهم شد یا همه دشمنان را از بین خواهم برد و یا در میدان جنگ کشته خواهم شد.

از اکباتان خارج شدم و راه تیسفون را در پیش گرفتم و چون بایستی از کرمانشاهان بگذرم، در آنجا توقف کردم و چشم من به کتیبه‌ای افتاد که داریوش شاه در آنجا بر تنه کوه نقر کرده است و در تاریخی که من آنرا می‌نگریستم ۷۶۷ سال از نقر آن کتیبه می‌گذشت. مشاهده آن کتیبه مرا بسیار متأثر کرد و عهد کردم که از پا ننشینم تا روزی که اودی‌نات را از پا درآورم.

قبل از اینکه از کرمانشاهان حرکت کنم، «اوواتیس» پیکرتراش یونانی که به کرمانشاهان آمده بود نزد من آمد تا اینکه به من اطلاع بدهد که حجاری پیکر مرا در حالی که سوار بر اسب هستم به انتها رسانیده است. اوواتیس خیلی میل داشت که من بروم و پیکر خود را که در شهر دیگری است ببینم و به او گفتم می‌دانم که مردی هنرمند هستی و هنرمندان نزد من همواره محترم می‌باشند، ولی خاطرنشانش کردم که بایستی به جنگ بروم و رفتن به سوی جنگ و از پا درآوردن خصم، واجب‌تر از این است که برای مشاهده پیکر خود هر قدر هم زیبا تراشیده شده باشد، راه دیار دیگر را در پیش بگیرم و انعام او را دادم و مرخصش کردم.

بعد از اینکه به تیسفون رسیدم امر کردم که یك قشون نیرومند، دارای تمام اسلحه مؤثر بسیج شود.

اودی‌نات در دو جنگ، سپاه مرا شکست داده بود و من می‌دانستم که او به مناسبت اینکه در دو جنگ پیاپی سپاه مرا شکست داده خودش و افسران و سربازانش دارای روحیه نیرومند شده‌اند و غلبه بر آن مرد و افسران و سربازانش احتیاج به یك ارتش خیلی قوی دارد. با یك ارتش هشتاد هزار نفری دارای تمام ساز و برگ مؤثر جنگی و هفتصد ارابه جنگی درجه اول به راه افتادم.

پزشکان به من گفته بودند که هنوز احتیاج به استراحت دارم تا اینکه بکلی معالجه شوم، ولی من پند آنها را به کار نبستم، چون مردی که قصد دارد به جنگ برود و بکشد یا کشته شود، در فکر سلامتی خود نیست.

از تیسفون حرکت کردم و از میدان جنگ قدیم می‌زی‌شه گذشتم و سپاه خود را ازگدار رود فرات عبور دادم بدون این که یك سرباز یا یك اسب را آب ببرد. از آن به بعد، یك دسته از سپاهیان خود را به جلو فرستادم و آنها طلایه سپاه و هم مأمور سیورسات بودند و اگر مورد حمله قرار می‌گرفتند می‌توانستند از خود دفاع کنند.

بعد از چند روز راه‌پیمایی یك روز که هنگام ظهر توقف کرده بودم گروهی از مردان محلی نزد من آمدند و همین که مرا دیدند چون زنها شیون کردند و به‌گریه در آمدند. گفتم برای چه گریه می کنید؟

گفتند ای خسرو ما را نجات بده، زیرا اودی‌نات ظالم است و ما از دست این ستمگر به جان آمده‌ایم!

گفتم آسوده خاطر باشید چون از این به بعد اودی‌نات، تا من زنده هستم نخواهد توانست شما را مورد ستم قرار دهد! از آن به بعد در هرنقطه که من توقف می کردم، مردم محلی نزد من می آمدند و از من می‌خواستند که آنها را از دست اودی‌نات برهانم و من آنها را آسوده خاطر می کردم و می گفتم می‌روم تا این که اودی‌نات را به قتل برسانم یا این که در میدان جنگ مقتول خواهم شد!

طلایه من همچنان پیشاپیش سپاه می‌رفت بدون این که اثری از قشون اودی‌نات نمایان شود.

من احتیاط بیشتر کردم، برای اینکه سکوت و سکون اودی‌نات نشان می‌داد که او قصد دارد مرا به قتل‌گاه بکشاند یا اینکه قصد دارد در مکانی که خود او انتخاب می نماید با من بجنگد تا اینکه بتواند ازحد اعلای مقتضیات

طبیعی به نفع خود استفاده کند.

وقتی سکوت و سکون اودی‌نات از حد گذشت توقف کردم و جاسوسانی را فرستادم تا این که کسب اطلاع نمایند و به من گزارش بدهند چرا اثری از اودی‌نات نیست.

من بعید می‌دانستم آن مرد بخواهد در شهر تدمور متحصن شود زیرا سرداری که در دو جنگ پیاپی، سپاه حریف را شکست می‌دهد، پناه به دیوار یك شهر نمی‌برد. دیگر آن که به من اطلاع داده بودند که شهر تدمور دارای دیواری محکم نیست تا اینکه اودی‌نات به آن پناه ببرد.

یك روز از یکی از جاسوسان من گزارشی رسید که مرا سخت متحیر کرد و آن این بود که اودی‌نات کشته‌شده است. من آن گزارش را باور نکردم و با خود گفتم این هم یك حیله است و اودی‌نات خبر مجعول کشته شدن خود را منتشر کرده تا اینکه مرا بخواباند و ناگهان به من حمله‌ور شود. لیکن گزارش جاسوسان دیگر هم که رسید نشان می‌داد که اودی‌نات به قتل رسیده و از شگفتی‌ها اینکه جاسوسان گزارش می‌دادند که آن مرد به دست زن خود موسوم به «زنوبی» کشته شده است.

گزارش‌های دیگر که از طرف جاسوسان می‌رسید حکایت از این می‌کرد که زنوبی بعد از کشتن شوهرش، خود زمام امور را به دست گرفته و می‌گوید اکنون من زوجه خدایان شده‌ام و گزارشی دیگر به من رسید حاکی از این که زنوبی از اتباع خود خواسته که او را بپرستند!

وقتی برمن مسلم شد که اودی‌نات به دست زن خود کشته شده، دانستم که همچنان مورد حمایت اهورامزدا هستم و به شکرانه آن حمایت، امر کردم که در کشورهای ایران بیست و یك آتشگاه جدید مطابق با بیست و یك نسك (جزو) اوستا بسازند و از دارایی خود برای هر آتشگاه موقوفه تعیین نمودم تا اینکه بعد از مرگ من آتش مقدس در آنها خاموش نشود.

آنگاه به سوی شهر تدمور (پالمیر) به حرکت درآمدم و زنوبی (زنوبیا) قبل از رسیدن به آن شهر نامه‌ای به من نوشت و گفت آنکه با تو سر جنگ داشت، امروز وجود ندارد و من، با تو سر جنگ ندارم و اگر به شکل مهمان وارد شهر من می‌شوی، از تو پذیرایی خواهم کرد!

در جوابش نوشتم خساراتی که در دو جنگ بر من وارد آمده باید جبران شود و علاوه بر آن، خساراتی که بر اتباع من وارد آمده باید جبران گردد و چون ممکن بود که زنوبی در صدد برآید که گنج و سایر اموال اودی‌نات را از دسترس من خارج نماید باسرعت خود را به تدمور (پالمیر) رسانیدم و بدون این که به مقاومت برخورد کنم وارد شهر شدم.

زنوبی مرا به قصر خود دعوت کرد، ولی من دعوت وی را نپذیرفتم برای اینکه از روش اخلاقی مردم تدمور اطلاع داشتم و می‌دانستم مردی یزدان‌پرست چون من نباید دعوت زنی از اهل تدمور را که شوهر ندارد بپذیرد.

در اطراف شهر نگاهبان گماشتم تا اینکه زنوبی نتواند اموال شوهر مقتولش را خارج کند و گفتم برج پیروزی را که اودی‌نات ساخته بود ویران نمایند و در شهر جار زدم که من به مذهب مردم کاری ندارم و مردم شهر مثل گذشته آزاد هستند که بعل را بپرستند ولی تا روزی که من در تدمور هستم دختران جوان نباید در معبد بعل خدمت کنند.

هرچه زر و سیم و جواهر و پارچه‌ها و فرش‌های گرانبها در خزانه اودی‌نات و کاخ سلطنتی او بود برای جبران خسارت تصرف نمودم و تمام کشورهایی را که در گذشته تحت‌الحمایه من بودند و اودی‌نات آنها را تصرف کرده بود، آزاد نمودم و در تمام آن کشورها به اطلاع مردم رسانیدم که دیگر کسی مذهب بعل پرستی را به آنها تحمیل نخواهد کرد و تمام افسران و سربازان اسیر ایرانی را آزاد نمودم و چون در زمان اسارت و

بردگی خیلی رنج برده بودند به هریك از آنها ازاموال اودی‌نات وزوجه‌اش زنوبی معادل پنج سال حقوقشان را دادم.

زنوبی چند بار نزد من آمد و از من خواست تا بـه قصر او بـروم و میهمانش بـاشم و من نمی‌پذیرفتم و به او گفتم خوشوقت بـاش که بـا یك پادشاه یزدان‌پرست سروکار داری و اگر با دیگری سر و کار می‌داشتی بـه علت لطماتی که شوهر تـو به اتباع من زد، تو و پسر جوانت واهبالات را اسیر مـی کرد و به کشور خود می‌برد، ولی من نه تو را اسیر مـی کنم نـه پسرت را وبعد از اینکه کارهایم در این کشور به اتمام رسید ازاینجا خواهم رفت و تو را می گذارم که هر طور می‌خواهی کشور خود را اداره کنی، اما به تو هشدار می‌دهم که هـرگاه تـو یـا پسرت بخواهید از رفتار اودی‌نات پیروی کنید و به کشورهایی که تحت‌الحمایه من هستند حمله‌ور شوید، هـر دو شما را به هلاکت خواهم رسانید و این کشور را ضمیمه کشورهای دیگر خود خواهم کرد.

زنوبی گفت تا روزی که من زنده هستم به کشورهایی که تحت‌الحمایه تو هستند تجاوز نخواهد شد و بین من و تو جنگ در نخواهدگرفت.

روزی که مـی‌خواستم بعد از خاتمه کارهایم از تـدمور خـارج شوم، زنوبی برای خداحافظی نزد من آمد و از او پرسیدم آیا راست است که تـو شوهرت را به قتل رسانیدی؟ زنوبی گفت قتل او از طرف من عمدی نبود و در حال دفاع از خود او راکشتم!

چنین بود ماجرای دو جنگ اودی‌نات با من و کشته شدن او وآنچه من ازکشور تدمور به دست آوردم، خساراتـی راکه اودی‌نات بـر مـن و اتباعم وارد آورده بود جبـران کرد و مسافرت من به تدمور و مـراجعت از آنجا به تیسفون تا سال ۲۶۸ (بعد از میلاد) طول کشید.

یك ماه بعدازمراجعت به‌تیسفون، بازبیماری برمن عارض شد وپزشکان

غلبه بیماری را ناشی از علل سابق دانستند و با همان دواها و مداواها مرا معالجه می‌کردند و در حال بیماری در تیسفون به من گزارش رسید که جالینوس امپراطور روم و حامی اودی‌نات را به قتل رسانیده‌اند.

***

به من اطلاع دادند که مردی به اسم «کلود» به جای جالینوس امپراطور روم شده و طبیعی است که او هم لگات یعنی فرمانده لژیون بود چون در روم وضعی حکمفرما شد که جز لگات‌ها کسی امپراطور نمی‌گردید و همین که اندکی از امپراطوری یك نفر می‌گذشت، یك لگات دیگر او را به قتل می‌رسانید و جایش را می‌گرفت تا اینکه او هم به قتل برسد و دیگری جایش را بگیرد.

وقتی که «کلود» به اسم کلود دوم، امپراطور روم شد من به فرزندانم گفتم این مرد بیش از دو سال امپراطور نخواهد بود و او را به قتل می‌رسانند و دیگری جایش را می‌گیرد!

کلود بعدازاین که بر تخت امپراطوری روم نشست یك نوع جنگ جدید را ابتکار کرد و در نتیجه به من هشدار داد که مواظب کشورهای خود باشم. جنگ جدید که «کلود دوم» ابتکار کرد، این بود که وقتی به یك کشور حمله‌ور می‌شوند در آنجا نباید چیزی باقی بگذارند و باید تمام مردان و زنان و کودکان را از دم شمشیر بگذرانند و تمام شهرها را ویران کنند و تمام درخت‌ها را از ریشه بیرون بیاورند یا بیندازند و تمام قناتها را منهدم نمایند و هرچه مزرعه سبز وجود دارد شخم کنند و بعد از این که قشون فاتح از آن کشور مراجعت کرد هیچ چیز از آن مملکت نباید باقی بماند.

من از این نوع جنگ به شدت نفرت دارم و می‌گویم کلود دوم که طرفدار این نوع جنگ می‌باشد اگر اهورامزدا را می‌پرستید از این نوع جنگ طرفداری نمی‌کرد. اهورامزدا گفته است که نوع بشر حتی نسبت به

جانوران بایستی رأفت داشته باشد تا چه رسد نسبت به هم نوع خود.

من در تمام جنگ‌ها همین که دشمن تسلیم می‌شد دست از جنگ می‌کشیدم و از آن به بعد در صدد قتل یا ویران کردن بر نمی‌آمدم و فقط از دشمن غرامت می‌گرفتم.

ای که بعد از من این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش که من به تبعیت از اوامر مزدا از روزی که بر تخت سلطنت نشستم تا امروز به قصد قتل و تاراج و تخریب به کشوری حمله نکردم.

هر بار که به کشوری قشون کشیدم به این علت بود که پادشاه آن کشور به مملکت من حمله‌ور شد یا اینکه به کشور تحت‌الحمایه من حمله‌ور گردید و با اینکه او خاطی بود، همین که تسلیم می‌شد، جنگ را متوقف می‌کردم.

اما کلود دوم می‌گفت که باید کشور خصم را بکلی ویران کرد و در آن جاندار و خانه و باغ و کشتزار و قنات باقی نگذاشت و با همین نیت آن مرد به سرزمین گوت‌ها حمله‌ور گردید.

کلود دوم وقتی به کشور گوتها که در آن گراز فراوان می‌باشد حمله‌ور گردید، گرازان را رم داد و آن جانوران گریختند و به کشورهای مجاور رفتند.

گوتها، در جنگل زندگی می‌کنند و خانه‌های آنها دارای بام مخروطی شکل و از گالی می‌باشد. مصالح ساختمانی منازل گوتها چوب است، زیرا چوب فراوان‌ترین و ارزانترین مصالح ساختمانی در کشور گوتها می‌باشد.

کلود دوم به روستا که رسید خانه‌ها را آتش زد و همین که یک خانه مشتعل می‌گردید، شعله آتش به خانه‌های اطراف سرایت می‌کرد و درمدتی کم، ازخانه‌ها غیرازخاکستر باقی نمی‌ماند. در بعضی ازروستاها شعله‌های آتش طوری باسرعت توسعه پیدا می‌کرد که زن‌هایی که در جنگل بودند فرصت

پیدا نمی کردند کودکان شیرخوار خود را از خانه‌ها خارج کنند و آن اطفال در آتش می‌سوختند.

کلود دوم هر کس را که می‌یافت خواه مرد، خواه زن، خواه جوان یا پیر، به قتل می‌رسانید و سربازانش دست تجاوز به سوی ناموس مردم دراز می کردند.

آن قدر کلود دوم مردم را کشت و روستاها را آتش زد که گوتها به ستوه آمدند و بازمانده آنها با هم عهد کردند که انتقام خود را از کلود دوم بگیرند. آنها قشون امپراطور روم را تعقیب کردند و یك شب که وی سپاه خود را در جنگل متوقف کرده بود، آن جنگل را از چهار طرف آتش زدند.

گفتم رسم لژیونهای رومی این است که در کشور خصم، در هر نقطه که توقف می‌نمایند، ولو توقف آنها در آنجا بیش از یك شب طول نکشد، در گرد اردوگاه خود حصار به وجود می آورند تا اینکه مورد شبیخون قرار نگیرند. اگر در جنگل باشند درخت‌ها را می‌اندازند و با تنه اشجار، اطراف اردوگاه دیوار احداث می کنند و اگر در جنگل نباشند دیوار را با سنگ می‌سازند و هرگاه سنگ در دسترس آنها نباشد با گل که مخلوط با شن باشد دیوار می‌سازند و حتی دیده شده که سربازان لژیون برای ساختن دیوار خشت مالیده‌اند. چون دیوار اطراف اردوگاه کلوم دوم از تنه درخت‌ها بود، بعد از این که آتش در جنگل وسعت پیدا کرد، به دیوار اردوگاه سرایت نمود و مشتعل شد.

سربازان لژیونها وقتی مشاهده کردند که از آتش احاطه شده‌اند درصدد برآمدند که خود را نجات بدهند و یك مرتبه انضباط دقیق لژیونهای رومی از بین رفت و هر سرباز می کوشید که خود را از سوختن برهاند. مردان گوت که تبرهای سنگین در دست داشتند در پشت منطقه آتشین منتظر سربازان رومی بودند و هر سرباز رومی که خود را از آتش نجات می‌داد

گرفتار مردان گوت می‌شد و با یك ضربت تبر به قتل می‌رسید.

کلود دوم توانست با عده‌ای از افرادگارد مخصوص خود که از وی محافظت می کردند بگریزد، لیکن اکثر سربازانش از پا در آمدند و بعضی به قتل رسیدند و عده‌ای در آتش سوختند و بعضی از آنها در جنگل متفرق گردیدند و به تدریج به دست گوت‌ها افتادند و مقتول شدند.

با اینکه کلود دوم در کشور گوت‌ها شکست خورد و اکثر سربازانش معدوم شده بودند، بعد از اینکه به روم مراجعت کرد، اطرافیان، از روی تملق اسم او را گذاشتند «گوتیکوس» یعنی کسی که بر گوت غلبه کرده است!

در پایان تابستان، کلود دوم با چند لژیون که از اطراف احضار کرده بود راه کشور گل (فرانسه) را پیش گرفت ودر آن کشور هم هر کس را یافت کشت و هر روستا را دید ویران کرد یا سوزانید.

مردم گل زارع پیشه هستند و درخت‌های انگور را بر اشجار دیگر ترجیح می‌دهند به طوری که قسمت اعظم سرزمین گل، تاکستان است.

در فصلی که کلود دوم به گل رفت، در تاکستانها انگور رسیده بود و قارچ هم به مقدار زیاد، در تمام فصول غیر از زمستان در جنگل‌های گل به دست می آید.

سربازان رومی که تاکستانهای بی‌صاحب را دیدند (چون صاحب آنها از هول جان گریختند) انگور فراوان خوردند و بیمار شدند و بعضی از آنها بر اثر خوردن قارچ به هلاکت رسیدند زیرا در بین قارچ‌ها بعضی از آنها سمی است و سبب هلاکت می‌شود.

در بین رؤسای کشور گل مردی بود به اسم «کارل» و او برای دفع امپراطور روم قیام کرد و مردان را اطراف خود جمع نمود ودر منطقه‌ای به اسم شامپانی به کلود دوم حمله‌ور گردید.

کارل و مردانش با نعره‌هایی که فضا را به اهتزاز درمی آورد به سپاه

کلود دوم حمله‌ور شدنـد در حالی که عده‌ای از سربازان امپراطور روم بر اثر خوردن انگور فراوان بیمار بودند و عده‌ای دیگر هم در اثر افـراط در خوردن انگور سست بـودند و نمی‌توانستند به خوبی بجنگند و در آن روز که کارل به سربازان کلود دوم حمله‌ور گردید معلوم شد که تن‌پروری و افراط در خوردن سربازان دلیر و سرسخت را نیز سست می کند و امپراطور روم که در گذشته فرمانده لژیون بود نبایستی بگذرد که سربازانش در تاکستان‌های گل در خوردن میوه افراط کنند.

یك مرتبه دیگر ارتش امپراطور روم دچار شکست شد و سربازان آن متفرق گردیدند و کلود دوم به حمایت گارد مخصوص خود توانست که خود را نجات بدهد.

وقتی که مـردان گل به رومیها حمله کردنـد، آنها امـوال غارتی زیاد داشتند و نتوانستند آنچه به‌یغما برده بودند باخود ببرند و آن اموال، به‌دست کارل و سربازانش افتاد و چون کارل سرزمین گل را از کلود دوم مصفی کرد، مـردم آن کشور بـرای سپاسگزاری او را روی سپر بلند کردند و رسم آنها این است که وقتی می‌خواهند یك نفر را پادشاه خود بکنند او را روی سپر بلند می‌نمایند و پادشاه گل نسبت به اتباع خود امتیازی جز این ندارد که در اعیاد او را روی سپر بلند می کنند.

کلود دوم شکست خورده از گل مراجعت کرد و باز اطرافیان از روی تملق او را فـاتح جلوه دادند و این مرتبه لقب «گولیدس» را بر او نهادند یعنی فاتح گل.

خبرهـای هر دو شکست کلود دوم، چه در کشور گوت چـه در کشور گل به توسط عیسویان به من رسید، زیرا عیسویان ـ به طوری که گفتم ـ با امپراطوران روم بد بودند و هر واقعه ناگوار که برای آنها اتفاق می‌افتاد را به اطلاع من می‌رسانیدند و من به وسیله عیسویان تقریباً از تمام وقایع روم

که جنبه منفی داشت اطلاع حاصل می کردم.

یك روز گزارشی به من رسید حاکی از اینکه کلود دوم گفته است که بایستی به سوی مشرق برود و تمام کشورهای «خسرو» را به تصرف در آورد و خود او را اسیر نماید و به روم ببرد!

رومیها مرا به اسم خسرو می‌خواندند و من، بعد از دریافت آن گزارش، حدس زدم که امپراطور روم بایستی خبط دماغ داشته باشد، زیرا یك آدم عاقل بعد از دو شکست پیاپی که در هریك از آنها یك قشون را از دست داده، در صدد بر نمی آید که برای سومین بار به جنگ برود و قدری صبر می‌نماید تا اینکه جراحات گذشته التیام پیدا کند.

با این که حدس زدم که کلود دوم مخبط است، نمی‌بایستی احتیاط را از دست بدهم، زیرا وی به همان علت که دارای عقل عادی نبود احتمال داشت که به کشورهای من حمله‌ور شود و در زندگی از دیوانه باید بیش از عاقل حذر کرد، زیرا اعمال یك مرد عاقل قابل پیش‌بینی می‌باشد، در صورتی که اعمال یك دیوانه را نمی‌توان پیش‌بینی کرد.

گزارش‌های دیگری از طرف عیسویان به من رسید حاکی از اینکه کلود دوم مشغول جمع آوری سربازان می‌باشد و باز چند لژیون رومی را که در اطراف، یعنی کشورهای وابسته به امپراطوری روم بودند، احضار کرده است. چون امپراطور روم برای قشون کشی احتیاج به پول داشت و در خزانه‌اش پول نبود در صدد بر آمد که از بازرگانان روم وام بگیرد.

روم دارای بازرگانان معتبر می‌باشد که بعضی از آنها در تمام کشورهایی که وابسته به امپراطوری روم می‌باشد تجارتخانه دارند ودر روم بازرگانانی هستند که تا یکصد کشتی بازرگانی دارند و در دستگاه بازرگانی آنها تا پنج هزار نفر کار می کنند، ولی بازرگانان روم به کلود دوم اعتماد نداشتند و امیدوار نبودند که وی طلب آنها را تأدیه نماید. از آن گذشته، احتمال می-

دادند که او هم مثل امپراطورهای ما قبل به هلاکت برسد و دوره امپراطوری‌اش آن قدر دوام نداشته باشد تا اینکه طلب آنها را تأدیه نماید.

کلود دوم وقتی حس کرد که بازرگانان روم نمی‌خواهند به او وام بدهند تصمیم گرفت که آنها را درفشار بگذارد و به زور از آنان پول بگیرد.

برای بازرگانان بزرگ روم یك وضع خطرناك پیش آمد، چون اگر می‌گریختند تمام اموال آنها از طرف کلود دوم ضبط می‌شد و هرگاه فرار نمی‌کردند مجبور بودند آنچه وی مطالبه می‌کند به او بدهند.

بازرگانان روم برای اینکه پول ندهند با «کن‌تی‌لیوس» برادر کلود دوم همدست شدند وقصدشان این بود که کن‌تی‌لیوس به جای کلود دوم امپراطور گردد تا این که آنها آسوده شوند، ولی ناگهان مرض ساری طاعون در روم بروز کرد.

من فکر می‌کنم که مرض طاعون بلایی است که از طرف اهریمن نازل می‌شود، چون اهورامزدا که به مخلوقات خود مهربان است بر آنها بلا نازل نمی‌نماید، لیکن تا زمینه برای نزول بلا آماده نشود اهریمن جرأت نمی‌نماید که بلا بر مردم نازل نماید و زمینه بیماری طاعون کثافت است و رومیها مردمی تمیز نیستند و قوانینی که اهورامزدا برای نظافت مقرر داشته رعایت نمی‌نمایند و من شنیده‌ام که کوچه‌های روم مزبله است و اطلاع دارم که در روم فقط اشراف بدن را می‌شویند و غلامان و مردم کم بضاعت در تمام عمر حتی یك بار در آب شستشو نمی‌کنند و بدن را نظافت نمی‌نمایند، درحالی که اشراف روم هفته‌ای یك یا دوبار از بامداد تا شام اوقات خود را در حمام می‌گذرانند و همانجا غذا می‌خورند و می‌خوابند.

در روزهای اول که بیماری طاعون در روم بروز کرد اشراف رومی تصور کردند که بیماری توسعه نخواهد یافت و بعد از چند روز از بین خواهد رفت، اما به زودی مرض طاعون وسعت گرفت و وارد عمارت

اشراف گردید و آنها خانه‌های گران قیمت خود را که بعضی از آنها از مرمر و سنگ لاجوردی ساخته شده بود رها کردند و به صحرا رفتند تا این که از مرض مصون بمانند.

طاعون، پزشکان و کارکنان متوفیات را در روم به‌هلاکت رسانید و دیگر کسی نبود که اقدام برای درمان بیماران بکند یا اینکه اجساد را دفن نماید.

رسم مردم روم این است که خانه‌های هفت و هشت و ده طبقه می‌سازند تا اینکه از اجاره آنها استفاده کنند، چون در داخل شهر روم بهای زمین گران است و اجاره طبقات فوقانی خانه‌ها کمتر از طبقات تحتانی است، چون برای بالا رفتن باید بیشتر تحمل رنج کرد. لذا افراد بی‌بضاعت و فقرا در طبقات مرتفع خانه‌ها زندگی می‌کنند و بعد از این که بر اثر طاعون می‌مردند جسد آنها در طبقات مرتفع باقی می‌ماند و کسی نبود که آن اجساد را فرود بیاورد و دفن کند.

روزی که من در صدد بر آمدم که شهرهای «به شابور» را بسازم، یکی از مسیحیان که معمار بود و مثل عیسویان دیگر از روم گریخت و به من پناه آورد، به من گفت که در شهرهای به شاپور عمارات مرتفع بسازم. لیکن من گفته او را نپذیرفتم و به او گفتم در شهر روم از این جهت عمارات مرتفع می‌سازند که زمین کم است و بهای آن گران، ولی اهورامزدا به من و اتباع من اراضی وسیع داده و ما احتیاج نداریم که خانه‌های چند طبقه بسازیم و برای بالا رفتن و فرود آمدن از پله‌ها خود را دچار رنج کنیم و در تمام شهرهایی که من ساخته‌ام یك خانه چند طبقه وجود ندارد و فقط بعضی از خانه‌ها دارای دو طبقه است.

رایحه تعفن اجساد که در طبقات مرتفع خانه‌ها مانده بود مزید بر بوی ناپسند کوچه‌ها شد و توسعه بیماری را تشدید کرد.

طوری هوای روم آلوده به بیماری شده بود که هر فرد سالم، که از کنار

شهر عبور می کرد، بیمار می‌شد ولو قدم به شهر نمی گذاشت.

بیماری از آن شهر به اطراف سرایت کرد و اشرافی که به املاك خود رفته بودند تا اینکه از خطر برهند بیمار شدند و معلوم شد وقتی بلا نازل می‌شود بین اشراف و غلامان آنها فرق نمی گذارد. عجیب آنکه مردان بیش از زنان از مرض می‌مردند. بعضی از زن‌ها بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا می‌شدند اما در بین مردان، به ندرت کسی پیدا می‌شد که بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا شود.

در شهر روم مردی فیلسوف زندگی می کرد که موسوم به «تلانوس» بود و او هم مبتلا به مرض شد اما از افرادی معدود به شمار می آمد که از مرض جان بدر می‌بردند. بعد از اینکه تلانوس مداوا شد تا مدت ده روز آن چنان ضعیف بود که نمی‌توانست گام بردارد.

پس از اینکه توانایی راه رفتن را پیدا کرد و نفس او به قدری قوی شد که بتواند در یك شیپور بدمد، شیپوری به دست گرفت و در کوچه‌های روم به راه افتاد و وقتی به جایی می‌رسید که فکر می کرد می‌تواند صدای خود را به‌گوش دیگران برساند در شیپور می‌دمید.

صدای شیپور سبب می‌شد که چند نفر پژمرده و با قدم‌های آرام به او نزدیك می‌شدند و تلانوس می گفت: ای کسانی که بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا شده‌اید بدانید که شما دیگر مبتلا نخواهید شد و همت کنید تا اینکه اجساد در خاك جا بگیرد، چون اگر اجساد دفن نشوند دیگر کسی در روم زنده نخواهد ماند و شما هم که از طاعون جان بدر برده‌اید از امراض دیگر خواهید مرد.

تلانوس به کسانی که معالجه شده بودند می گفت که آنها دیگر مبتلا به طاعون نخواهند شد و می توانند به اجساد طاعون‌زدگان نزدیك شوند.

آن مرد فیلسوف می گفت من با اینکه هفتاد ساله هستم و دارای

بنیه جوانی نمی‌باشم، در دفن اجساد، به شما کمك خواهم کرد تا اینکه کسانی که در این شهر از طاعون جان بدر می‌برند از امراض دیگر به هلاکت نرسند.

در روز اول و دوم، ندای تلانوس در مردم روم اثر نکرد، اما از روز سوم، آنهایی که بعد از مبتلا شدن به مرض طاعون، مداوا شده بودند به راهنمایی فیلسوف به حرکت درآمدند و وقتی به یك خانه می‌رسیدند تلانوس که قدرت بالا رفتن رانداشت مقابل خانه توقف می‌کرد و به دیگران می‌گفت که بالا بروند و لاشه‌ها را فرود بیاورند و بعد از اینکه اجساد فرود آورده می‌شد آنها را در ارابه‌ای می‌گذاشتند و به خارج شهر می‌بردند.

در حالی که در داخل شهر به راهنمایی تلانوس عده‌ای از بهبود یافتگان اجساد را جمع‌آوری می‌کردند، در خارج از شهر عده‌ای دیگر از همانها قبرهای بزرگ حفر می‌نمودند تا اینکه در هر قبر لاشه‌های متعدد را دفن نمایند.

در آن هنگامه ثابت شد که ارزش یك فیلسوف پیر برای جمع‌آوری اموات و دفن آنها از ارزش تمام سناتورها و لگات‌ها و حتی امپراطور روم بیشتر است، چون امپراطور هم مثل سناتورها و لگات‌ها روم را در چنگال طاعون رها کرده، رفته بود تا این که جان را حفظ نماید.

این را باید گفت که با این که رومیها مردمی کثیف هستند، در خود روم، سارق وجود ندارد. زیرا مردم روم سه طبقه هستند: اول اشراف که بعضی از آنها دارای ثروت گران می‌باشند، دوم اهالی روم که دارای اهلیت رومی هستند و در همه عمر از حکومت روم مستمری می‌گیرند و محتاج دزدی نیستند، سوم غلامان که طوری پرورده شده‌اند که جرأت دزدی را ندارند برای اینکه می‌دانند هرگاه سرقت کنند مصلوب خواهند شد. این بود که با وجود آن بلای خوفناك اموال کسانی که از طاعون می‌مردند به سرقت

نمی‌رفت.

تلانوس می‌دانست که فقط بیم از امراض، برای واداشتن مردم به دفن اموات کافی نیست و باید پاداشی هم به‌آنها داد و چون در روم حکومتی وجود نداشت تا برای پاداش دفن کنندگان ترتیبی بدهد، تلانوس گفت هر کس مرده‌ای را دفن کند، می‌تواند آنچه آن مرده به جا گذاشته تصاحب نماید.

اموالی که اموات به‌جا می‌گذاشتند زیاد نبود، چون کسانی که در روم بودند از طبقه کم بضاعت و غلامان به شمار می‌آمدند و هر کس که جزو اشراف بود یا بضاعتی داشت روم را ترك کرده بود. معهذا آن چه از اموال مردم نصیب دفن کنندگان می‌شد، برای آن‌ها جالب توجه بود و کسی هم در آینده از آن‌ها دعوی اموال را نمی‌کرد، برای اینکه کسی از اموات باقی نمانده بود که دعوی اموال را بنماید.

مرض طاعون طوری شهر روم را خالی از جمعیت کرد که یك قسمت از خانه‌های چندین طبقه مسکن جانوران و بخصوص سگ‌ها شد و به طوری که مسیحیان بعد به من گفتند مثل این بود که تمام سگ‌های کشور روم اطلاع حاصل کرده بودند که شهر روم خالی از سکنه است و در آن اجتماع کردند

طوری سگ، در شهر روم، فراوان شد که همین که آفتاب غروب می‌کرد دیگر کسی جرأت نمی‌نمود از خانه خارج شود و اگر قدم به بیرون می‌گذاشت، مورد حمله سگ‌ها قرار می‌گرفت و او را می‌دریدند و از آن موقع به بعد شهر روم اسمی دیگر هم پیدا کرد و خود مردم روم اسم آن را شهر سگ‌های وحشی خواندند.

بعد از اینکه اموات دفن شد، فیلسوف سالخورده از مردم شهر دعوت کرد که همت کنند و سگ‌ها را از شهر برانند و گفت خطر این جانوران

وحشی برای شما کمتر از خطر طاعون نیست و اگر آن‌ها را بیرون نکنید، همه به هلاکت خواهید رسید و سگ‌ها شما را خواهند درید.

چون درموقع شب کسی جرأت نمی کرد که به سگ‌ها حمله‌ور شود، بنا براندرز تلانوس، مردم شهر در موقع روز با شمشیر و نیزه و سنگ، به سگ‌ها حمله‌ور می‌شدند و آن‌ها را از شهر می‌راندند و لاشه آن قسمت از سگ‌ها را که به قتل می‌رسیدند، مثل لاشه اموات، به خارج شهر منتقل می کردند و قبل از اینکه شب فرود بیاید، دروازه‌های شهر را می‌بستند تا اینکه سگ‌ها مراجعت ننمایند. به این ترتیب تلانوس توانست شهر روم را از سگ‌های خطرناك هم مصفی نماید.

کلود دوم امپراطور روم که بازرگانان را در فشار می گذاشت تا اینکه از آن‌ها پول بگیرد و به جنگ من بیاید، بعد از اینکه طاعون بروز کرد، به جنوب روم رفت و چون در آنجا هم طاعون بروز نمود به شهر کوچك «سی ویتا ـ وه‌چیا» منتقل گردید (این شهر هنوز در ایتالیا هست) و می گفت خدایان به من گفته‌اند که هرگاه در این شهر سکونت نمایم مبتلا به طاعون نخواهم شد.

یك روز کلود دوم دچار لرز شد و پزشك خود را فرا خواند و پزشك گفت که این لرزه علامت مرض آب (مالاریا) است و چون جنوب روم منطقه‌ای بوده که در آنجا مرض آب وجود دارد و امپراطور چندین روز در جنوب روم می‌زیسته مبتلا به بیماری آب گردیده است.

بعد از چندین لحظه کلود دوم تب کرد و پزشك او گفت این تب هم از علایم مرض آب می باشد. روز دوم تب قطع نشد و کلود دوم دردهای استخوانی شدید را در همه جای بدن خود احساس نمود و به طبیب گفت اگر دردهای استخوانی مرا تسکین ندهی تو را خواهم کشت، زیرا پزشك کسی است که درد بیمار را تسکین بدهد و پزشکی که قادر به تسکین

درد بیمار نباشد پزشک ریایی است و چون برای این حرفه صالح نمی‌باشد باید کشته شود!

پزشک از بیم جان خود مقداری تریاك به کلود دوم خورانید و دردهای استخوانی تسکین پیدا کرد.

روز سوم کلود دوم مبتلا به تنگی نفس شد و پزشك به او گفت که این هم از آثار مرض آب است و بعضی از بیماران مرض آب دچار تنگی نفس می‌شوند و طبیب با چند نوع بخور توانست تنگی نفس امپراطور روم را تسکین بدهد.

روز چهارم، وقتی امپراطور روم به خود آمد، حس کرد که کشاله ران او به شدت درد می کند و وقتی دست را به کشاله ران نزدیك نمود دریافت که آنجا متورم شده و یك خیارك در کشاله ران به وجود آمده است.

آن وقت بود که فهمید مبتلا به طاعون گردیده و چون به وجود آمدن آن تورم در کشاله ران و درد شدید آن علامت مرض طاعون بود، کلود دوم طوری از دروغ پزشك که به او گفت مبتلا به مرض آب گردیده خشمگین گردید که تصمیم گرفت در همان لحظه وی را به قتل برساند.

اما پزشك که روز قبل تنگی نفس کلود دوم را دیده بود دریافت که وی مبتلا به طاعون گردیده و از ترس جان گریخت، به این جهت نتوانستند او را پیدا کنند و پزشك دیگر را بر بالین امپراطور روم آوردند و او هم برای درد شدید خیارك طاعون به کلود دوم تریاك خورانید.

از آن به بعد، حال کلود دوم با سرعت وخیم و رنگ بدنش زرد و آنگاه کبود گردید و روز ششم در حال اغماء جان تسلیم کرد و من با این که هرگز از مرگ دشمن ابراز شادی نکرده‌ام تردید ندارم که اهورامزدا مرتبه‌ای دیگر مرا در پناه خود قرار داد و نخواست که کلود دوم به جنگ من بیاید.

ملکه پالمیر از شاپور اول کمك خواست

بعد از اینکه کلود دوم زندگی را بدرود گفت، در روم امپراطوری بر تخت نشست که موسوم به «اورلین» بود و او هم مثل اسلاف خود قبل از اینکه به امپراطوری برسد فرماندهی لژیون را بر عهده داشت و لگات بود.

در روم برای اجیر کردن سربازان لژیون شرایطی قایل بودند که از جمله تناسب اندام به شمار می‌آمد و بین سربازان لژیون مرد قد کوتاه دیده نمی‌شد، اما چون فرماندهان لژیون از بین اشراف روم انتخاب می‌شدند، شرایط جسمی در مورد آنها رعایت نمی‌شد.

اورلین امپراطور روم ـ که گفتیم مثل امپراطوران دیگر فرمانده لژیون بود ـ جثه‌ای کوچك داشت و خواهان زنوبی ملکه کشور تدمور (پالمیر) شد.

در آن موقع زنوبی در عنفوان شباب بسر نمی‌برد و پسری بزرگ و

جوان به اسم «واهبالات» داشت. معهذا «اورلین» امپراطور روم خواهانش گردید، زیرا زنوبی زنی بود که روزگار بر او می‌گذشت بدون اینکه اثری نامطلوب در زیبایی‌اش داشته باشد.

با اینکه مردم کشور تدمور میل داشتند ملکه آنها همسر اختیار کند، زنوبی پیشنهاد ازدواج اورلین امپراطور روم را نپذیرفت. معمولاً وقتی زنی تقاضای ازدواج یك مرد را نمی‌پذیرد بیماری خود را عذر می‌آورد و می‌گوید بر اثر ناخوشی قادر به ازدواج نیست، ولی زنوبی با وضعی تحقیرآمیز به اورلین پاسخ داد و گفت که من شوهری چون اودی‌نات داشتم که می‌توانست که با گاو نر کشتی بگیرد و آن جانور را به زانو درآورد، حال چگونه می‌توانم مردی چون تو را به شوهری انتخاب نمایم؟ تو فقط لایق رومیان هستی و شایستگی همسری چون مرا نداری.

امپراطور روم از این جواب طوری خشمگین شد که برای او پیغام فرستاد که به زودی وی را دستگیر خواهد ساخت و سپس در صدد برآمد که قشون بسیج نماید و به کشور پالمیر حمله‌ور شود و زنوبی را دستگیر و به روم ببرد.

طاعون، مردم روم را از لحاظ شماره نفوس و وضع اقتصادی ضعیف کرده بود. در بحبوحه آن بلا یك قسمت از تجارتخانه‌های روم تعطیل شد و مؤسسات بزرگ کشتی‌رانی از کار افتاد، برای اینکه بیماری طاعون نه فقط کارکنان کشتی‌ها را از بین برد، بلکه آنهایی را که صاحبان مؤسسات کشتی‌رانی بودند ودیگران که زیر دست آنها آن مؤسسات را اداره می‌کردند نیز به هلاکت رساند و دیگر کسی باقی نماند تا اینکه آن مؤسسات را به شکل سابق اداره نماید و بایستی مدتی بگذرد تا اینکه آب به‌جوی بیاید، اما اورلین ازفرط خشم نمی‌توانست صبر کند تا اینکه اوضاع روم به‌حال عادی برگردد.

او می‌خواست به پالمیرقشون بکشد و مثل امپراطورانی که قبل از او

در روم سلطنت کردند احتیاج به پول داشت. اسلاف وی در مواقع عادی از بازرگانان روم پول می‌گرفتند، ولی اورلین می‌خواست هنگامی از بازرگانان پول بگیرد که بعضی از آنها وجود نداشتند و آنهایی که موجود بودند هنوز نمی‌توانستند کار کنند و فقط قادر بودند زندگی روزانه خود را اداره نمایند و قشون‌کشی اورلین کرورها زر می‌خواست و او بایستی هزینه بسیج قشون را متحمل شود و علاوه بر آن هزینه مدت رفتن و بازگشت سپاه را تقبل نماید.

هزینه لژیونهای رومی در جنگ بیش از هزینه ایام صلح بود و از روزی که سرباز لژیون برای جنگ به راه می‌افتاد، تا روزی که مراجعت می‌کرد، فوق‌العاده دریافت می‌نمود.

بازرگانان و مؤسسات دریاپیمایی روم پول نداشتند تا اینکه به اورلین پول بدهند و اگر امپراطور روم همه را مصلوب هم می‌کرد نمی‌توانست از آنها برای رفع حوایج قشون‌کشی خود زر و سیم به دست بیاورد.

این بود که برای تحصیل پول متوسل به وسیله‌ای شد که سبب ورشکستی پول می‌شود، یعنی درصدد برآمد که مقداری زیاد بر عیار زر و سیم بیفزاید تا اینکه بتواند پول بسیار به دست بیاورد و در تمام قلمرو روم ضراب خانه‌ها پول‌های طلا و نقره را ذوب کردند تا اینکه عیار زیاد به آنها بزنند و عیار از زر و سیم ۹ برابر شد و پولی که از ضراب خانه‌ها بیرون آمد پول سرب بود نه پول طلا و نقره و وقتی مسکوك زر را به دست می‌گرفتند تو گویی که یك قطعه سرب نتراشیده و صیقلی نشده را به دست گرفته‌اند. هیچ کس آن پول را قبول نمی‌کرد برای اینکه در هیچ کشور کسی حاضر نیست که گندم یا پشم یا روغن خود را بفروشد و پول قلب دریافت کند.

وقتی به اورلین اطلاع دادند که مردم پول قلب را بر نمی‌دارند، گفت من از این به بعد پول خالص به آنها می‌دهم وامر کرد که فقط برسرب سکه بزنند و اخطار نمود که قبول پول سربی اجباری است و هر کس آن پول را نپذیرد کشته خواهد شد!

هر سوداگر که کالایی برای فروش داشت از بیم آنکه مجبور نشود کالای خود را بدهد و پول سربی دریافت نماید کسب خود را تعطیل نمود و در شهر روم و سایر شهرهای آن امپراطوری، مردم برای تهیه واجب‌ترین احتیاجات خود درمانده شدند و دیگر نان و خمیر به دست نمی‌آمد.[۱]

اورلین حکم کرد هر کس هر کار که داشته باید به آن مشغول شود وگرنه به قتل خواهد رسید. مردم، که یك بار در موقع طاعون مهاجرت کرده بودند، مرتبه‌ای دیگر از بیم کار اجباری بدون مزد مهاجرت کردند و فقط آن‌هایی باقی ماندند که قدرت مهاجرت نداشتند. اگر غلام بودند که ناگزیر به‌کار شدند و اگر غلام نبودند اورلین اعلام کرد که آنها برده هستند و باید تن به‌کار بدهند.

در آن موقع، برای اولین بار، مردمی که اهلیت روم را داشتند مجبور شدند کار کنند و کار کردن برای آن‌ها بسیاردشوار بود چون یك رومی از اول تا آخر عمر فقط به‌کارهایی مشغول می‌شد که مورد تمایل خود او بود.

آنگاه در بین مردم روم این فکر به وجود آمد که راه نجات از آن وضع این است که اورلین از روم دور شود و برود تا با هر کس که میل دارد بجنگد. چون بعد از اینکه وی می‌رفت، می‌توانستند اوضاع را به شکل سابق برگردانند و آن‌هایی که دارای اهلیت روم هستند، از کار کردن معاف شوند و هر کس که‌کار می‌کنند، هنگام دریافت مزد، پول خوب

---

۱. مقصود ازخمیر، ماکارونی است که مردم روم در قدیم مثل امروز ماکارونی می‌خوردند ــ مترجم.

دریافت نماید و اگر پول خوب وجود ندارد، مزد خود را جنسی دریافت کند و سوداگران هم کالای خود را جنسی بفروشند و پا یا پای کنند.

هر کس مشغول هر کار که بود آرزو داشت که اورلین زودتر با قشون خود به راه بیفتد و برود اما آن مرد که همه را مجبور کرد تا پول سربی را بپذیرند نتوانست سربازان خود را وادار به قبول پول سربی نماید و مجبور شد مستمری آن‌ها را با پول سره و مرغوب قدیم بدهد، چون اگر آنها را مجبور می‌نمود که پول ناسره را بپذیرند، آنان به جنگ نمی‌رفتند و هرگاه با اجبار آنان را به سوی میدان جنگ می‌برد، همین که به میدان جنگ می‌رسیدند دست از جنگ می‌شستند و تسلیم می‌شدند یا این که می گریختند.

این اخبار مانند گذشته، به وسیله عیسویان، از روم به من می‌رسید تا این که امپراطور روم با قشون خود به راه افتاد و دو روز بعد از این که وی از روم پایتخت آن امپراطوری خارج شد، در آنجا مردی به اسم «کن تیوس» زمامدار شهر گردید و اوضاع را به شکل سابق درآورد و کسانی که از روم گریخته بودند، بعد از این که اطلاع حاصل کردند که در آنجا اوضاع به شکل سابق شده، مراجعت نمودند و به کارشان مشغول شدند.

اورلین راه سوریه را پیش گرفت تا این که به کشور تدمور (پالمیر) حمله‌ور شود.

یك روز به من اطلاع دادند که سفیری از کشور پالمیر آمده است و من در آن موقع در تیسفون بودم. وقتی سفیر آمد معلوم شد که «اوهبالات» پسر ملکه پالمیر می‌باشد و او از طرف مادرش نامه‌ای برای من آورد.

در آن نامه زنوبی (زنوبیا) ملکه پالمیر گفت که اورلین امپراطور روم با یك سپاه نیرومند به جنگ من می آید و من و پسرم در خود توانایی مقابله با او را نمی‌بینیم و از آن خسرو می خواهیم که بدون فوت وقت با ارتش و ارابه‌های جنگی خود به ما کمك کند.

من می‌دانستم که علت جنگ اورلین با ملکه پالمیر چیست و به پسرش گفتم اگر مادرت، در جوابی که بایستی به امپراطور روم بدهد، لحن ملایم را انتخاب می کرد، جنگ پیش نمی‌آمد و امروز، او و تو، از من کمک نمی‌خواستید.

واهبالات گفت ای خسرو، مادرم بسیار غیور است و از ابراز علاقه و تقاضای ازدواج اورلین سخت متغیر شد و می‌خواست که او را تنبیه نماید.

من به دو جهت تصمیم گرفتم که درخواست زنوبی را اجابت کنم:

اول این که او زنی بود و درخواست کمك می کرد و من بایستی درخواست وی را اجابت نمایم.

دوم این که می‌دانستم که اورلین امپراطور روم، اگر بر زنوبی غلبه نماید و کشور پالمیر را تصرف کند،ممکن است به فکر تجاوز به‌کشورهای من بیفتد، زیرا خردمندان گفته‌اند که اشتها در حرکت دندانها می‌باشد و آن که زیادتر می‌خورد بیشتر برای خوردن به اشتها می آید و غلبه بر کشور پالمیر اورلین را تشویق خواهد کرد که مثل امپراطورهایی که قبل از او آرزوی رسیدن به تیسفون را داشتند به سوی کشور من به راه بیفتد، پس همان به‌که پالمیر به دست اورلین نیفتد.

در بین سرداران من مردی بود به اسم «سلاپور». من سلاپور را به مناسبت تهوری زیاد که داشت در جنگ‌ها به فرماندهی مستقل انتخاب نمی‌کردم و همواره او را با خود به جنگها می‌بردم که تحت فرمان من بجنگد، زیرا آنقدر بی‌باك بود که اگر احساس می کرد که فرمانده مستقل می‌باشد ممکن بود که تمام سربازان خود را در یك نیمه روز به کشتن بدهد، چون خود از فداکردن جان مضایقه یا بیم نداشت، برای جان سربازانی که تحت فرماندهی او بودند قایل به ارزش نمی‌شد.

وقتی در جنگ او را مأمور به تعرض می کردم و می گفتم که احتیاط

کند و در جان سربازان صرفه‌جویی نماید، او هم فرمان مرا به موقع اجرا می‌گذاشت و احتیاط می‌کرد.

در آن موقع چون می‌خواستم مردی را به کمك زنوبی بفرستم که او را ازخطر ارتش روم برهاند، سلاپور را انتخاب کردم وچون او بافرماندهی مستقل به میدان جنگ می‌رفت، من دیگر نمی‌توانستم بر او نظارت کنم و نیز نمی‌توانستم به او بگویم که از لحاظ به مصرف رسانیدن جان سربازان صرفه‌جویی کند، برای اینکه از مقتضیات میدان جنگ اطلاع حاصل نمی‌کردم! معهذا روزی که، برای کسب اجازه مرخصی به حضور من رسید، به اوگفتم سلاپور من تو را برای تحصیل پیروزی به پالمیر می‌فرستم نه برای اینکه فقط خود و سربازانت را به کشتن بدهی.

شماره سربازان سلاپور، از پیاده و سوار، هفتاد هزار نفر بود و شماره ارابه‌های جنگی‌اش هفتصد، یعنی تقریباً به اندازه نیرویی که من برای جنگ با اودی‌نات با خود به پالمیر برده بودم.

من ضروری نمی‌دانستم که به سلاپور بگویم که باید روحیه سربازان خود را تقویت کند و بداند که به جنگ لژیون‌های رومی می‌رود که بهترین سربازان مغرب زمین هستند، این‌ها نکاتی بود که سلاپور مثل من می‌دانست و فقط به اوگفتم که تو اینك به یك کشور دوست می‌روی و قصد داری که به زنوبی و پسرش کمك کنی تا اینکه قشون امپراطور روم را عقب برانند و به هوش باش که سربازان درکشور پالمیر به مردم تعدی نکنند و بدون پرداخت زر یا سیم از مردم اجناس نگیرند و از آن‌ها عملی سر نزند که عقاید مذهبی و قومی مردم آن کشور را جریحه‌دار نماید و با این توصیه او را مرخص کردم.

اورلین با ده لژیون به راه افتاد ولی فقط سه لژیون او رومی بود و لژیون‌های دیگر از کشورهای تحت‌الحمایه روم به شمار می‌آمدند وانضباط

و ارزش جنگی لژیون‌های رومی را نداشتند. من قبل از این که سلاپور به پالمیر برسد از این موضوع مطلع شدم و با این که می‌دانستم که سردار من مردی جنگ‌آزموده و باتجربه می‌باشد این موضوع را به‌اطلاعش رسانیدم، زیرا خواستم که سردار من، دشمن را ضعیف به شمار نیاورد و فکر نکند که چون از لژیون‌های امپراطور روم فقط سه لژیون رومی می‌باشد غلبه کردن بر قشون وی آسان است.

سلاپور می‌دانست که در آنجا باید بجنگد و وقتی وارد کشور پالمیر گردید نزد زنوبی رفت و به او گفت که پادشاه ایران مرا برای کمک به تو فرستاده و اگر قشون تو دارای فرماندهی مجزا باشد، شکست خواهیم خورد و باید قشون پادشاه ایران وارتش پالمیر دارای فرماندهی واحد باشد و من اصرار ندارم که فرماندهی نیروی تو را بر عهده بگیرم و حاضرم که تحت فرماندهی سردار تو به جنگ بروم و منظورم این است که دو ارتش بایستی فرماندهی واحد داشته باشد.

زنوبی گفت من ارتش خود را تحت فرماندهی تو قرار خواهم داد و از آن روز به بعد سلاپور فرمانده ارتش متحد من و زنوبی گردید.

در اولین گزارش بعد از وحدت دو ارتش که سلاپور برای من فرستاد گفت که سربازان زنوبی دارای ارزش جنگی هستند و تصور می کنم که کمک به تحصیل پیروزی خواهند کرد. بعد از این گزارش سلاپور با قشون خود که ارتش زنوبی هم با آن بود به سوی منطقه‌ای که می‌دانست در آنجا با ارتش امپراطور روم تلاقی خواهد کرد به راه افتاد.

وقتی اورلین در راه خود به سوی کشور پالمیر به شهر انطاکیه در پای کوه «سیل‌پیوس» رسید در آن شهر توقف کرد و لژیون‌های خود را در سربازخانه‌های شهر جا داد.

ای که این کتیبه را می‌خوانی بدان که شهر انطاکیه در پانصد وشصت

و هشت سال قبل از این (یعنی قبل از ۲۶۸ بعد از میلاد) از طرف پادشاهی یونانی به اسم سلوکوس اول که در ایران سلطنت می‌کرد و از سرداران اسکندر بود، بنا شد و امروز از بنادر بزرگ می‌باشد.

علت توقف اورلین در شهر انطاکیه این بود که چون در آن شهر بازرگانان معتبر زندگی می‌کنند و مؤسسات بزرگ بحرپیمایی در آنجا وجود دارد، امپراطور روم می‌خواست از مؤسسات مذکور و بازرگانان زر و سیم دریافت کند.

یك شب، در نیمه شب، ناگهان زمین در انطاکیه به لرزه درآمد و طوری آن زمین لرزه شدید بود که قسمتی از کوه سیل‌پیوس که شهر انطاکیه در دامنه آن قرار گرفته ویران گردید و نیمی از خانه‌های شهر فرو ریخت و قسمتی از سربازخانه‌ها هم که سربازان اورلین در آنجا بودند ویران گردید و عده‌ای زیاد از سربازان به قتل رسیدند.

امپراطور روم از لحاظ جنگی کاری در انطاکیه نداشت و هرگاه طمع گرفتن زر و سیم از بازرگانان شهر و مؤسسات حمل و نقل دریایی بر او غلبه نمی‌کرد سربازانش در زلزله انطاکیه به قتل نمی‌رسیدند.

در همان شب سردار من سلاپور نیز دچار زلزله شد، اما وی در اردوگاه خود در صحرا بسر می‌برد و حتی یکی از سربازانش بر اثر زلزله کشته نشدند. سلاپور، بامداد روز بعد، به راه افتاد و به منطقه‌ای رسید که مسطح بود و می‌توانست در آنجا ارابه‌ها و سواران خود را علیه قشون امپراطور روم به کار اندازد.

اگر از آن منطقه می‌گذشت وارد منطقه‌ای می‌شد که ناهموار بود و برای استفاده از ارابه‌های جنگی و سواران مناسبت نداشت و چند روز در آن منطقه توقف کرد و مأمورین اکتشاف او هر روز گزارش می‌دادند که اثری از قشون امپراطور روم دیده نمی‌شود.

سلاپور فکر کرد که شاید اورلین ازراه دیگر رفته باشد و در اطراف، تحقیق کرد و معلوم شد که قشون امپراطور روم، از راه دیگر نرفته و اگر می‌رفت، به طور حتم سلاپور مطلع می‌شد، چون یك قشون متشکل از ده لژیون را نمی‌توان پنهانی ازیك راه عبورداد و به طور حتم عبور قشون به چشم سکنه محلی می‌رسد و آنها برای تحقیق کنندگان نقل می‌نمایند.

عاقبت سلاپور اطلاع حاصل کرد که زلزله در شهر انطاکیه عده‌ای زیاد از سربازان اورلین را به قتل رسانیده و این واقعه حرکت او را به سوی پالمیر به تأخیر انداخته است.

سلاپور متوجه شد که چون عده‌ای زیاد از سربازان امپراطور روم کشته شده‌اند، هرگاه او به انطاکیه حمله‌ور شود، در اندك مدت خواهد توانست بازمانده قشون اورلین را در آن شهر از بین ببرد یا وادار به تسلیم نماید و شاید خود اورلین نیز دستگیر شود، اما می‌دانست که من حامی عیسویان هستم و انطاکیه یکی از دو مرکز عیسویان در خارج از روم بود و دومین مرکز عیسویان کشورهای من به شمار می‌آمد و امپراطوران روم که در داخل کشور خود عیسویان را به قتل می‌رسانیدند، در انطاکیه نمی‌توانستند آنها را معدوم نمایند یا اینکه مورد آزار قرار بدهند.

اگر سلاپور به انطاکیه حمله می‌کرد و اورلین در آن شهر مقاومت می‌نمود، عده‌ای زیاد از عیسویان به قتل می‌رسیدند یا اینکه اورلین که می‌دانست من حامی عیسویان هستم، تمام آنها را به شکل گروگان نگاه می‌داشت و تهدید می‌کرد که اگر سلاپور حمله کند تمام عیسویان را به قتل خواهد رسانید و سردار مرا از حمله باز خواهد داشت. این بود که سلاپور از حمله به‌انطاکیه خودداری کرد وچون نمی‌توانست در صحرا توقف کند، برگشت و در پالمیر، بعد از فرستادن گزارش، منتظر دستور جدید من شد.

من خودداری او را ازحمله به‌انطاکیه تصویب کردم و گفتم که اورلین

چون نسبت بـه زنوبی کینه دارد بـه زودی تلفات ناشی از زلزله را جبران خواهد کرد و به راه خواهد افتاد و او، یعنی سلاپور بایستی همچنان منتظر آمدن وی باشد و نظر به اینکه ممکن است که آمدن اورلین قدری به تأخیر بیفتد، سلاپور بایستی تمام صنف‌های قشون خود و در صورت اقتضا، قشون زنونی را به‌کار و تمرین وا دارد تـا اینکه ارزش جنگی سربازان کم نشود. چون هر سرباز که مدتی طولانی از تمرین جنگی باز بماند ضعیف می‌شود و پشتش باد می‌خورد و وقتی وارد میدان جنگ می‌شود نمی‌تواند آن طور که باید پیکار نماید.

یك روزگـزارشی از سلاپـور به من رسید که مرا از دو جهت متغیر کرد: اول اینکه چـرا واقعه‌ای که درگزارش ذکـر شده اتفاق افتاده و دوم اینکه چرا عده‌ای از سربازان من براثر آن واقعه کشته شده‌اند.

چگونگی واقعه، به طوری که درگزارش سلاپور نوشته شد، این بود که یکی از افسران قشون زنوبی به یکی از سربازان جوان سپاه من توهین کرد و آن سرباز نزد افسرخود رفت و گزارش داد که افسر سپاه زنوبی به او اهانت کرده است.

افسر سپاه من خشمگین شد و افسر سپاه زنوبی را احضار کرد تا این که وی را مورد باز خواست قرار بدهد. آن افسر پیغام فرستاد که تو مافوق من نیستی تـا اینکه مـن از امر تو اطاعت کنم و اگر از حیث درجه مافوق مـن بـودی، باز از امـر تو اطاعـت نمی کردم بـرای این که تو خارجی می‌باشی.

افسر سپاه من چند نفر از سربازان را فرستاد تا اینکه افسرسپاه پالمیر را بیاورند، ولی آن افسر باکمك سربازان خود مقاومت کرد ودر نتیجه بین سربازان مـن و سربـازان سپاه پالمیر پیکار درگرفت و شمشیرها از غلاف بیرون آمـد و خـون بر زمین ریخته شد و اگر درایت سلاپور نبود، جنگ

بین سربازان من و سربازان سپاه زنوبی آنقدر وسعت می‌یافت که هر دو سپاه تا آخرین نفر وارد جنگ می‌گردید. اما عقل و حزم سلاپور جلوی فتنه را گرفت و سلاپور که در موقع جنگ، به هنگام ضرورت، تا آخرین سرباز خود را فدا می‌کند، در موقع صلح در سربازخانه یا در صحرا، یك فرمانده عاقل است و می‌داند که سپاه خود را چگونه اداره نماید.

او دید اگر بخواهد که متخلفین را به مجازات برساند باز یك وضع وخیم پیش خواهد آمد و بین سپاه من و سپاه زنوبی جنگ درخواهد گرفت. لذا به این اکتفا کرد که از زنوبی بخواهد که افسر سپاه خود را که نسبت به سرباز سپاه من توهین کرده مجازات نماید.

آن افسر سپاه من هم که بدون مراجعه به فرمانده سپاه و کسب تکلیف از فرمانده سپاه عده‌ای از سربازان خود را فرستاد تا اینکه افسر سپاه زنوبی را بیاورند مورد تنبیه خفیف قرار گرفت، چون علت مخفف جرم در عمل او وجود داشت، زیرا توهین افسر سپاه زنوبی به سرباز سپاه من، آن افسر را طوری متغیر کرده بود که در حال خشم متوجه نشد که بایستی از فرمانده سپاه کسب تکلیف نماید.

سلاپور، بعد از آن واقعه، صلاح را در آن دانست که سپاه زنوبی از سپاه من جدا باشد و دو سپاه به هم ملحق نشوند مگر در موقع راهپیمایی یا جنگ، زیرا بر اثر پیکار و خونریزی در هر دو سپاه ماده برای تجدید مخاصمه مستعد بود و هر گاه کنار هم قرار می‌گرفتند باز نزاع به وجود می‌آمد.

من چون به پالمیر رفته بودم و از وضع آن کشور اطلاع داشتم می‌دانستم که سربازان قشون زنوبی از لحاظ خلق و خو با سربازان من متفاوت هستند.

سربازان من از هر یك از کشورها یم که باشند مردمی خوش خلق و اهل معاشرت هستند ولیکن سربازان پالمیر از حسن مشرب برخوردار نیستند

و با دیگران نمی‌جوشند و فقط با خودشان گرم می‌گیرند و تفاوت روحیه و اخلاق هم اقتضا می‌کرد که دو سپاه، جدا از یکدیگر بسر ببرند تا روزی که جنگ در بگیرد و باهم بجنگند.

توقف امپر روم در انطاکیه بیش از آنچه سلاپور انتظار داشت طول کشید. من به سلاپور دستور داده بودم که به توقف خود در پالمیر ادامه بدهد و آن‌قدر در آنجا بماند تا اینکه محقق شود که اورلین از حمله به پالمیر صرف‌نظر کرده است.

با اینکه سلاپور از لحاظ جنگی مورد اعتماد کامل من بود، من در سپاه او جاسوس داشتم، چون فکر می‌کنم که باید از تمام وقایعی که در یك سپاه اتفاق می‌افتد اطلاع حاصل نمایم و تجربه به من آموخته که بعضی از اوقات فرمانده سپاه در گزارش‌های خود از ذکر بعضی از وقایع خودداری می‌نماید که مرا خشمگین نکند یا ذکر آن وقایع را در گزارشها مادون شأن خود می‌داند، به این معنی که فکر می‌کند هرگاه من از آن وقایع اطلاع حاصل کنم، وی در نظرم کوچك خواهد شد. این است که در هر سپاه که به مأموریت جنگی می‌رود جاسوس می‌گمارم تا اینکه مرا از وقایعی که فرمانده سپاه در گزارشهای خود ذکر نمی‌نماید مطلع کند.

روزی از طرف جاسوس گزارشی به من رسید حاکی از اینکه سلاپور فرمانده سپاه من بیش از میزان ضرورت به ملاقات زنوبی می‌رود. رفتن سلاپور به ملاقات زنوبی، جزو وظیفه فرماندهی او بود، چون مسایلی پیش می‌آمد که بایستی فرمانده سپاه من، آن را با ملکه پالمیر در بین بگذارد و موافقت او را جلب نماید.

من یقین داشتم که جاسوس من گزارشی بر خلاف واقع نداده، برای اینکه می‌دانست که اگر گزارش دروغ بفرستد من اورا به قتل خواهم رسانید و جاسوس من حتی اگر دشمن فرمانده سپاه می‌شد، باز نمی‌توانست

گزارش دروغ بفرستد، با توجه به این که رفتن زیاد سلاپور نزد ملکه پالمیر واقعه‌ای نبود که یك جاسوس که با فرمانده سپاه دشمن است بخواهد با آن وسیله سلاپور را نزد من متخلف یا مجرم معرفی نماید.

چند روز بعد از گزارش اول، از طرف جاسوس گزارشی دیگر به من رسید ودر آن با صراحت گفت که سلاپور دلبستهٔ زنوبی ملکه پالمیرشده است.

من علاقه سلاپور را نسبت به زنوبی، یك عمل مغایر باانضباط جنگی نمی‌دانستم و آن علاقه جزوزندگی خصوصی سلاپور بود، اما فکرمی کردم که شاید برای او، اشتغالی به وجود بیاورد که وی را از کارهایش بازبدارد.

اورلین امپراطور روم هم در پالمیر جاسوس داشت و اطلاع حاصل کرده بود که سلاپور به زنوبی علاقمند شده و برای او به وسیله یك پیك از مردم کشور لیدی پیغام فرستاد که تو در محبت فاتح شدی و آگاه باش که در جنگ شکست خواهی خورد!

سلاپور از آن هنگام سخت مضطرب شد و نتوانست اضطراب خود را پنهان نماید و آن را به زنوبی گفت. ملکه پالمیر برای اینکه از تشویش سلاپور بکاهد، به‌او توصیه کرد که نزد زنی که در معبد بعل می‌باشد و غیب‌گو به شمار می‌آید برود و از او بپرسد که آیا در جنگ با امپراطور روم فاتح خواهد شد یا نه؟

این اخبار را جاسوس برای من می‌فرستاد و من اطلاع حاصل کردم که سلاپورنزدآن غیب‌گوی معبد بعل رفت و ازاوخواست که نتیجه جنگ آینده او را با امپراطور روم پیشگویی نماید.

آن زن، یك مرغ را ذبح کرد و اعضای مرغ را نگریست و سکوت نمود. سلاپور از او پرسید چرا چیزی نمی‌گویی و آیا در جنگی که بین من امپراطور روم در خواهدگرفت من فتح خواهم کرد یا شکست خواهم

خورد؟

زن غیبگو جواب داد تو فتح خواهی کرد اما...

سلاپور پرسید منظور تو از اما چیست؟

زن غیبگو جواب داد بعل نمی‌گوید که منظورش از اما چه می‌باشد، لیکن بدون تردید فاتح می‌شوی!

سلاپور، بعد از این که از معبد بعل که زن غیبگو در آنجا بود خارج شد، نزد زنوبی رفت و پاسخ آن زن را به او گفت. روز بعد زنوبی بدون اطلاع سلاپور به معبد رفت، چون نمی‌توانست بدون دیدن زن غیبگو اورا احضار کند و غیبگوی معبد بعل حتی از احضار زنوبی هم اطاعت نمی‌کرد. زنوبی از او پرسید که دیروز تو برای چه جواب سلاپور را به طور کامل ندادی؟

زن غیبگو پاسخ داد برای این که بعل جواب او را به طور کامل نداد!

زنوبی گفت اینك از بعل بخواه که جواب او را به طور کامل بدهد!

زن غیبگو مرغی دیگر را ذبح کرد و احشای مرغ را نگریست و گفت يك امپراطور بزرگ با يك قشون نیرومند به اینجا نزدیك می‌شود و بین او و مردی که دیروز نزد من آمده بود جنگی در می‌گیرد و در آن جنگ این مرد فاتح خواهد شد، اما دو یا سه روز بعد از جنگ خواهد مرد.

زنوبی پرسید برای چه دو یا سه روز بعد، از مرگ می‌میرد؟

زن غیبگو جواب داد برای اینکه در جنگ به شدت مجروح می‌شود و دو یا سه روز بعد از خاتمه جنگ، بر اثر زخم شدید، زندگی را وداع خواهد گفت. واضح است که من از پیشگویی زن غیبگو اطلاع حاصل نکردم مگر بعد از پایان جنگ و جاسوس من نمی‌توانست در آن موقع که زنوبی به معبد بعل رفت اطلاع حاصل نماید که زن غیبگو به ملکه پالمیر چه گفت.

عاقبت اورلین که در انطاکیه از زلزله جان به در برده بود با قشون خود، بعد از جبران تلفات زلزله، وارد پالمیر گردید. سلاپور به فرماندهی قشون من وقشون زنوبی (که به‌آن ملحق شده بود) برای مقابله با امپراطور روم به راه افتاد و در منطقه‌ای مسطح به اسم «تالب» توقف کرد تا این که سپاه امپراطور برشد.

گفتم که از ده لژیون امپراطور روم فقط سه تای آن رومی و بقیه از کشورهای وابسته به امپراطورروم بود، ازسربازان آن سه لژیون هم عده‌ای در زلزله انطاکیه به هلاکت رسیده بودند و اورلین با سربازان کشورهای دیگر ضایعات را جبران کرد.

من اگر به جای امپراطور روم بودم، بعد از این که می‌شنیدم که سپاه ایران در پالمیر است، باآن نیروی ضعیف به جنگ نمی‌رفتم و ترجیح می‌دادم که جنگ را یك سال یا دو سال به تأخیر بیندازم وبه جنگی نروم که در آن احتمال شکست خوردن بیش از احتمال فتح کردن است.

پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده مزدا به من گفت ای پسر، هرزمان که به جنگ می‌روی، با نیرویی عازم میدان جنگ شو که بدانی فاتح خواهی شد، نه این که فکر کنی که به جنگ می‌روی به امید این که شاید فاتح گردی، و آن که به اتکای «شاید» به جنگ می‌رود، شکست خواهد خورد و به این امید به جنگ رفتن، چون ساختن خانه، در راه سیل است که شاید سیل نیاید و خانه را نبرد و آن کس که به این امید خانه در راه سیل می‌سازد خانه‌اش ویران خواهدگردید.

گفتم که سلاپور سرداری بود متهور و در جنگ، اگر من جلوی او را نمی‌گرفتم، بی‌دریغ سربازان و خود را به کشتن می‌داد ووقتی سپاه او با سپاه اورلین روبرو شد من درآنجا نبودم که جلوی آن مرد دلیر و متهور را بگیرم.

سلاپور همین که سربازان رومی را درمقابل خود دید، با تمام نیرویی که داشت، غیر از سربازان ذخیره‌اش، حمله کرد تا این که سپاه خصم را در اندك مدت متلاشی کند.

وقتی حمله شروع شد تمام قسمت‌های سپاه من بر سر حال بودند، برای این که سلاپور در مدت توقف در پالمیر از تمرین جنگی سپاه غفلت نکرده بود. او می‌دانست که نه فقط مردان بایستی به طور مرتب هر روز تمرین جنگی بکنند، بلکه اسب‌ها هم بایستی به طوردایم مورد سوقان قرار بگیرند وگرنه در روز جنگ، وا می‌مانند و بعد از ساعتی قادر به حرکت نخواهند بود.

وقتی جنگ شروع شد ثابت گردید که دلبستگی سلاپور نسبت به زنوبی نتوانسته بود که از ارزش فرماندهی آن مرد بکاهد و او را نسبت به امور سپاه بدون علاقه کند.

ارابه‌های جنگی من که مقابل جناح اورلین قرارگرفته بودند، در ساعت اول جنگ طوری جناح چپ آن مرد را متزلزل کردند که اورلین عقب‌نشینی آن جناح را بر ادامه جنگ ترجیح داد.

به طور محسوس معلوم بود که سربازان لژیون‌های غیر رومی اورلین از روش جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی بدون اطلاع هستند و نمی‌دانند چگونه از خود دفاع نمایند و حتی آن قدر ورزیدگی نداشتند که پیلا، یعنی نیزه رومی را که به طرف اسب‌ها پرتاب می‌نمایند طوری پرتاب کنند که در شکم اسب فرو برود و آن جانور را از پا درآورد تا این که ارابه متوقف گردد و نیزه را از جلو به سوی اسب‌های ارابه پرتاب می‌کردند و نیزه به زره که صورت یاگردن یا سینه اسب را می‌پوشاند، اصابت می‌کرد و بدون اثر می‌شد.

اورلین فرصت نکرده بود که سربازان غیررومی لژیون‌های خود رازیر

دست فرماندهان رومی قرار بدهد تا آنها را برای مبارزه با ارابه‌ها و سواران پرورش بدهند و بیاموزند که چگونه وقتی مورد حمله ارابه جنگی یا سواران قرار می‌گیرند از خود دفاع نمایند و دیده شد که سربازان غیر رومی از مقابل ارابه‌ها می‌گریختند و نمی‌دانستند که اولین شرط شرکت در جنگ این است که سرباز بتواند بر ترس خود غلبه نماید. من نمی‌گویم که سرباز در میدان جنگ نترسد، چون ترس، مثل تشنگی، از غرایز بشری است و هر کسی می‌ترسد، لیکن تفاوت بین یك مرد دلیر و مردی که دلیر نیست این می‌باشد که مرد دلیر، بر ترس خود غلبه می‌نماید و همین که مرگ را مقابل دید، خود را به هیجان درمی‌آورد تا اینکه از مرگ استقبال کند و آن هیجان مانع از این می‌شود که ترس او را از پا درآورد و سربازان غیر رومی لژیون‌های اورلین، دارای آن روحیه نبودند تا اینکه بتوانند خود را برای استقبال از مرگ به هیجان درآورند.

درجناح راست اورلین هم، سربازان غیر رومی نمی‌توانستند در قبال حمله سواران من مقاومتی شایان نشان بدهند. معهذا، مثل سربازان جناح راست امپراطور روم، طوری خود راگم نکردند که بگریزند، اما به تدریج از مقابل سواران من عقب‌نشینی می کردند. در عوض، در قلب سپاه اورلین سربازان خوب مقاومت می کردند، برای این که از سربازان اصیل لژیون‌های رومی بودند و در آنجا جنگی سخت بین سربازان من و سربازان امپراطور روم درگرفت و سلاپور بدون محابا سربازان را به سوی مرگ می‌فرستاد و خود او با سربازان من شمشیر یا تبر می‌زد بی آنکه فکر کند که اگر کشته شود، دیگری شاید نتواند فرماندهی جنگ را مانند او بر عهده بگیرد.

در حالی که آن مرد دلیر مشغول جنگ بود، از اداره امور میدان نبرد غافل نمی‌شد و گزارش‌های دو جناح خود را دریافت می کرد و دستور

صادر مـی‌نمود. او می‌دانست که وضع جناح چپ امپراطور روم طـوری وخیم است که‌بایستی جناح مذکور را از بین رفته دانست. در جناح راست امپراطورروم نیز سربازان عقب‌نشینی می کردند وفقط در قلب سپاه ازطرف سربازان امپراطور روم سرسختی نشان داده می‌شد.

سلاپـور چون از وضع جناح چپ امپراطور روم‌آسوده خاطر شده بـود، تصمیم‌گرفت که عده‌ای از ارابه‌های مرا از جناح راست خود به قلب سپاه منتقل کند تا اینکه پیشاپیش پیادگان به سربازان رومی حمله‌ور شونـد وقلب سپاه امپراطور روم را متزلزل نمایند و چند لحظه بعد از این که حمله ارابه‌های جنگی من درقلب سپاه شروع شد، یك نیزه رومی درچشم راست سلاپور نشست.

اگر آن نیزه ازفاصله نزدیك پرتاب شده بود چون در سر فرمانده سپاه من فرو می‌رفت او را به هلاکت مـی‌رسانید ولی نیزه هنگامـی بـه چشم سلاپور رسیدکه به انتهای خط سیرش رسیده بود و لـذا فقط او را از یك چشم کور کرد.

سلاپور نیزه را از چشم بیرون‌کشید وآنقدر دلیر و پرطاقت بـود که دستمالی از آستین لباس خود بیرون‌آورد و درچشم راست فروکرد تا اینکه جلوی خونریزی را بگیرد وبا پیادگان خود عقب ارابه‌های‌جنگی به‌حرکت درآمد تا اینکه زمین را از وجود سربازان رومی «صفی نماید!

در حالی که سلاپور به سربازان رومی که بر اثر حمله ارابه‌ها «تشتت شده بودند حمله می کرد چون جوشن اوآستین نداشت تااین که از ضربات اسلحه خصم بر دست‌ها جلوگیری نماید یك ضربت تبر بـر دست چپ او بـالای‌آرنج اصابت‌کرد و ضربه‌آنقدر شدید بودکه دست او را قطع نمود و دست بر زمین افتاد.

اگر آن ضربت بر من وارد می آمد، من از شدت درد می‌افتادم، ولـی

سلاپور نیفتاد و از جراح قشون خواست که بازوی او را با صمغ ببندد تا این که از خون‌ریزی جلوگیری شود و جراح، بعد از این که دستش را بست، دست بریده را اززمین برداشت. سلاپور پرسید می‌خواهی چه کنی؟

جراح گفت این دست خیلی گران بها می‌باشد و باید حفظ شود.

سلاپور گفت دست بریده دیگر برای من ارزش ندارد و آن را دور بینداز و با یك دست به جنگ ادامه داد. اما بعد از تقریباً نیم ساعت یك ضربت تبر دیگر استخوان ساق پای راست آن مرد آهنین را قطع کرد و دیگر نتوانست برپا بماند و افتاد، اما در آن موقع نه فقط در جناحین امپراطور روم، بلکه درقلب سپاه او نیز اثر شکست خوردن آشکار شده بود.

آنهایی که با سلاپور بودند توانستند که وی را از میدان جنگ خارج کنند و ساعتی بعد از اینکه آن مرد دلیر را از میدان جنگ خارج کردند، جنگ با شکست اورلین خاتمه یافت و او برای این که اسیر نشود با یك قسمت از نیروی خود که توانسته بود از میدان جنگ خارج نماید گریخت وقسمتی زیاد از سربازان لژیون‌های خارجی او اسیر شدند، اما از سربازان لژیونهای خود روم، جز معدودی، اسیر نگردیدند و عده‌ای از آنها به قتل رسیدند و عده‌ای دیگر توانستند خود را از مهلکه نجات بدهند و عقب‌نشینی نمایند.

اگر سلاپور از پا در نیامده بود، اورلین را تعقیب و اسیر می کرد، چون امپراطور روم با وضعی گریخته بود که نمی‌توانست با سرعت دور بشود و اگر سرداری با وحدت و پایداری سلاپور وجود داشت، آن مرد را تعقیب ودستگیر می کرد، اما دربین افسران من مردی چون سلاپور درپالمیر وجود نداشت و اورلین توانست بگریزد[1].

---

۱. کریستن‌سن در مورد زنوبی و پسرش و پایان کار آن زن و سرزمین پالمیر چنین می نویسد:

←

قبل از این که سلاپور طوری ضعیف شود که نتوانـد گزارش جنگ را بنویسد کاتبـی را احضار کرد و گزارش مشروح جنگ را که منتهـی بـه شکست قشون امپراطور روم از او شده بود نویسانید.

در پایان گزارش، سلاپور نوشت من با اینکه در همه عمر خود در خدمت تو بوده‌ام، ثروت نیندوخته‌ام و اکنون که پیش‌بینی می کنم که خواهم رفت چیزی برای فرزندانم نمی‌گذارم، به همیـن جهـت آنها را به تـو که خسرو کشورهای ایران و انیران هستی می‌سپارم.

چند روز بعد از اینکه پیك حامل فتح به راه افتاد سلاپور زندگی را بدرود گفت.

من بعد از اطلاع از مرگ سلاپور امر کردم که جسدش را به ایـران منتقل کنند تـا اینکه در زادگاهش دفن شود و پسر بزرگ او در خدمت من بود و درجه افسری داشت و من سایر فرزندانش را که دارای رشد بودند و می‌توانستند کار بکنند به کار گماردم و در فرمان نوشتم که مـدت پنجاه سال مستمری سلاپور به بازماندگان او پرداخته شود و می‌دانم آنهایی که بعد از مـن در ایران و انیران به پادشاهی می‌رسند و از فرزندان من خواهند بـود، فرمان مرا به رسمیت خواهند شناخت و مستمـری بازمانـدگان سلاپور را قطع نخواهند کرد.

«وقتی اذینه (اودی‌نات) به قتل رسید زن او موسوم به.... «زنوبی» بـه اتفاق پسرش «وهب‌اللات» (واهبالات)، زمـام حکومت را به دست گرفت. وهب‌اللات چون می‌خواست در مقابل روم مستقل شود، در سال ۲۷۱ خـود را «اگوستوس» خـواند. آنگاه «اورلین» قیصر روم لشکر نیرومندی بـه پـالمور کشید و پس از مقاومت دلیرانه‌ای که زنوبی نمود، آن شهر راگرفت و ویران کرد و در سال ۲۷۲ زنـوبی سعی کرد به ایرانیان پناه ببرد، ولی موفق نشد. او راگرفته به روم بردند. اکنون خرابه‌های عظیمی باقـی است کـه از جلال و شکـوه ایـن دولت ناپایدار حکایت می کند». ایران در زمان ساسانیان ، چاپ دوم، ص ۲۵۱.

اینك ای کسی که این کتیبه را می‌خوانی، به تو می گویم که من مــی-دانم که بعد از این برمن چه خواهد گذشت. سنین عمر من از مرحله جوانی خیلی گذشته و به مرحله‌ای رسیده‌ام که بایستی در فکر رفتن به سوی نیروانا (بهشت) و حضور یافتن به حضور مزدا باشم.

نمی‌توانم ادعا کنم که در همه عمر کار خطا از من سرنزده است، برای اینکه در تمام عمر بایستی کشورهای وسیع را اداره کنم و نابکاران را به کیفر برسانم و به نیکوکاران پاداش بدهم. یك قسمت از عمر من در جنگها گذشت و جنگ کاری است که لازم به خشونت می‌باشد و هر قدر مرد ملایم باشد، چاره ندارد جز این که در جنگ ابراز خشونت نماید.

گاهی مجبور بوده‌ام که با قبایل وحشی بجنگم و بـرای غلبه بـر آن قبایل، چاره‌ای غیر از ابراز خشونت وجود نداشت و کسی نمی‌توانست و نمی‌تواند قبایل وحشی را بـا اندرز وادارد که دست از وحشیگری بردارند و مردم را به قتل نرسانند و شهرها و روستاها را ویران نکنند ووقتی به یك باغ میوه می‌رسند، به جای چیدن میوه از درخت‌ها، اشجار را با تبر سرنگون ننمایند.

دست‌های بعضی از قبایل وحشی آن قدر خشن بود که آتش را با دست برمی‌داشتند بدون اینکه از سوختن متألم بشوند و من نمی‌تـوانستم بـرای جلوگیری از تهاجمات آنها به ملایمت رفتار نمایم ومجبور بودم که خشونت را به‌کار ببرم تا اینکه اتباعم از مزاحمت آن‌ها آسوده باشند، اما نسبت بـه اقوام دیگر ابراز خشونت نکردم و هرگز از روی عمد به‌کسی ظلم ننمودم، ولی شاید از روی سهو، ظلم کرده باشم و امیدوارم که مزدا ظلم غیر عمدی مرا ببخشاید.

مـن بـرای درمان دردمندان مریض‌خانه‌ها ساختم و برای هر یك از بیمارستانها موقوفات تعیین نمودم تااین که بیماران در آنجا به رایگان مورد

مداوا قرار بگیرند و به کسانی که ندارند، بعد از معالجه، هزینه سفر بدهند تا اینکه بتوانند خود را به اقامتگاهشان برسانند.

برای اینکه دین مزدا توسعه پیدا کند هرگز متوسل به زور نشدم و کسی را مجبور به قبول دین مزدا نکردم، ولی آتشگاههای بسیار در کشورهای ایران ساختم و هیچ فرصت را برای ساختن آتشگاه از دست ندادم وهمین که آتشگاه ساخته می‌شد برای آن متولی وخدام تعیین می کردم و موقوفه‌ای را اختصاص به آتشگاه می‌دادم تا بعد از من خاموش نشود و آتش پاك را نباید درآتشگاه افروخت اما بعد از اینکه افروخته شد، نباید خاموش شود.

قبل از من کشاورزانی که اتباع من بودند، بیشتر سال‌ها، بخصوص در کشورهای گرمسیر ایران، دچار کم آبی می‌شدند و من در هر نقطه‌که رودخانه‌ای جاری بود ومی‌توانستند که سدی مقابل آب رودخانه بسازند سد می‌ساختم و هزینه ساختمان سدها را از خزانه خود تأمین می کردم و در سرزمین شوشیان (خوزستان) آنقدر سد ساختم تا این که زارعین از آب بی‌نیاز شدند و طوری زراعت نیشکر در شوشیان وسعت گرفته که تا این زمان نداشته و تمام کشاورزان شوشیان توانگر شده‌اند وآنها شکر خود را از نیشکر می گیرند و به کشورهای دیگر صادر می کنند.

مدت چهارصد سال مردمی که در کشورهای ایران زندگی می کردند دارای قوانین ثابت و عادله نبودند و درهرموقع هرکس که قدرتی به دست می‌آورد قوانین را به نفع خود تغییر می‌داد تا اینکه پدرم خداوند اردشیر، پرستنده مزدا، به سلطنت رسید و در صدد برآمد که برای مردم کشورهای ایران قوانین ثابت و عادله را وضع نماید وآن قوانین بنابر تمایل افراد قوی تغییر ننماید، اماکارهای پدرم به قدری زیاد بود که نتوانست این کار را به اتمام برساند و من کارهای او را به اتمام رسانیدم و اوستا در دوره

فرمانروایی من تا آنجا که امکان داشت جمع آوری شد و قوانین عمومی هم در دوره پادشاهی من جمع آوری گردید و من آن قوانین را برای استفاده همیشگی گرد آوردم تا اینکه پس از من آنهایی که در کشورهای ایران به قدرت می‌رسند به میل خود قوانین را تغییر ندهند.

یکی از کارهای خوب من این است که در کشورهای ایران که در معرض تهاجم ملخ قرار می گیرند ترتیبی دادم که کشاورزان بعد از اینکه بر اثر تهاجم ملخ محصول خود را از دست دادند از هستی ساقط نشوند.

من مقرر کردم که در هر سال چیزی کم، که دادن آن برای کشاورزان مشکل نباشد، از هر خانوار کشاورز بگیرند و چیزی هم از خزانه من روی آن بگذارند و آنچه هر سال گرفته می‌شود ذخیره نمایند تا در سال تهاجم ملخ هرزارع که دچار زیان شد از آن محل زیانش جبران گردد، و از موقعی که من این روش را مقررداشته‌ام تا امروز، زارعین زیان دیده خسارت خود را دریافت کرده‌اند و براثر تهاجم ملخ از پا در نیامده‌اند.

از روزی که من در کشورهای ایران وانیران سلطنت می کنم، هرگز نگذاشته‌ام که یکی از کشورهایی که به طور مستقیم جزو قلمرو سلطنت من است یا تحت‌الحمایه من می‌باشد، از طرف کشور دیگر، مورد تهاجم قرار بگیرد و هر بار که تهاجمی صورت گرفته، به‌کمك کشوری که مظلوم واقع گردیده شتافته‌ام و مهاجم، همواره کیفر دیده است. انتظارم این است که بعد از من، فرزندانم که در کشورهای ایران سلطنت می کنند و کشورهای انیران را تحت حمایت قرار می‌دهند، این روش را حفظ نمایند تا این که در قلمروی پادشاهی آنها همواره صلح برقرار باشد.

من ازروزی که به‌جای پدر پادشاه شدم، تا امروز، تمام طبقات واتباع خود را به یك چشم نگریسته‌ام و نخواستم هیچ طبقه را بر طبقه دیگر مزیت بدهم.

من دردوران پادشاهی خود شهرهای متعدد ساختم و قنوات زیاد حفر کردم ودر تمام شهرها برای ساختن خانه‌ها، بهترین مصالح بنایی را انتخاب نمودم تا اینکه خانه دوام داشته باشد و ویران نشود.

وقتی یك شهر به اتمام می‌رسید، من ازمردم دعوت می کردم که به‌آن شهر بروند و سکونت کنند، و هیچ کس را مجبور به سکونت در شهر-های جدید نکردم و به‌آنهایی که می‌خواستند درشهر جدید سکونت نمایند، خانه‌ها را به هر قیمتی که تمام شده بود، آن هم به اقساط می‌فروختم، زیرا از شهرسازی قصد انتفاع ندشتم و منظورم این بودکه آنهایی که در بیابانها بسر می‌برند، در شهر جا بگیرند و دارای مسکن ثابت بشوند و بگویم که من شهرسازی را ازخورو (کوروش) که یکی از پادشاهان بزرگ ایران بود، تقلید کردم و بعد از اینکه چند شهر ساختم، شوق من برای ساختن شهرهای جدید بیشتر شد، برای اینکه مشاهده می کردم که از یك طرف مردم بیابانی دارای مسکن ثابت می‌شوند و از طرف دیگر، ساختن شهر کمك به‌آبادانی می کند.

من به وسیله مؤبدان مردم را به راه راست دعوت کردم و ازآنها خواستم که به وتیره اجداد خود برگردند و دروغ نگویند و به حق ضعفا تجاوز نکنند و کم نفروشند و اکنون که دوران جوانی من گذشته می‌بینم که اهتمام من، برای اینکه مردم کشورهای ایران صفات نیکوی اجداد را پیش بگیرند، مؤثر واقع گردیده و امروز دروغ و زور گویی وکم فروشی بسیارکم شده و امیدوارم که بکلی از بین برود.

پندار نیك وگفتار نیك وکردار نیك از ایران زمین تقریباً رخت بر بسته بود و من آن صفات راکه مزدا توصیه کرده به ایرانیان برگردانیدم و بعضی از عادات ناپسند راکه از اقوام اجنبی به ایرانیان سرایت کرده بود برانداختم واز جزایر دور واقع در شرق، درختان و بذرهای ادویه راآوردم

و در کشورهای گرمسیر ایران آن درخت‌ها را پرورش دادم و از کشور چین درخت کافور را به ایران آوردم و چند نفر چینی را نیز استخدام نمودم و در ایران مأوی دادم تا اینکه به ایرانیان بیاموزند که چگونه باید چوب درخت کافور را صلایه و آنگاه تقطیر کرد تا این که کافور متبلور از آن به دست بیاید و در حنوط اموات مورد استفاده قرار بگیرد.

من می‌دانستم که درخت خرما از نعمت‌های خوب مزدا می‌باشد که به آفریده‌های خود عطا کرده و آن درخت می‌تواند عده‌ای زیاد از مردم را تغذیه نماید و پرورش درخت خرما را طوری تشویق کردم و توسعه دادم که در مدت سلطنت من بیست بار یکصد هزار درخت خرمای جدید در کشورهای گرمسیر ایران رشد کرد و ثمر داد.

یکی از کارهایی که من برای مردم کشورهای ایران کردم این بود که برای تسهیل سوداگری آنها اعتبار زر و سیم را برگردانیدم.

در مدت چهار صد سال در کشورهای ایران نه طلا دارای اعتبار بود نه نقره.

مدت چهار صد سال کشورهای ایران به قسمت‌های کوچک تقسیم شده بود و در هر قسمت یک پادشاه محلی سلطنت می کرد و چون عده‌ای زیاد از پادشاهان محلی ثروت نداشتند و برای انواع هزینه‌ها نیازمند زر و سیم بودند طلا و نقره را تا آنجا که می‌توانستند غش می‌زدند و در نتیجه در کشورهای ایران کسی پول محلی را نمی‌پذیرفت، ولی پول طلا و نقره خارجی را که به آن اعتماد داشتند می‌پذیرفتند و هنگامی که پول نقره و طلای خارجی به دست نمی‌آمد، مردم جنسی معامله می کردند و گرچه زحمت داشت اما در عوض مطمئن‌تر بود.

درروستاها، مردم طبق سنت قدیم، احتیاج به پول نداشتند واحتیاجات خود را جنسی فراهم می کردند، اما در شهرها، مردم احتیاج به زر و سیم

داشتند و نیز بازرگانانی که باکشورهای خارج معامله می کردند محتاج زر و سیم بودند و هر موقع که ضرورت مبادله پول پیش می آمد، پول‌های طلا و نقره خارجی را مبادله می کردند.

بعد از این که پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده مزدا، به سلطنت رسید تصمیم گرفت که در کشورهای ایران پول ناسره را جمع آوری نماید و به جای آن پول سره را رواج بدهد، اما عمر پدرم برای این کار کفایت نکرد و من کار او را با جدیت تعقیب کردم و برای اینکه میزان زر فراوان شود درهر کشور، اعم از کشورهای ایران وانیران که یك معدن زروجود داشت، آن را مورد استخراج قرار دادم و استخراج زر از بعضی از آن معادن متروك شد زیرا دارای صرفه نبود و هزینه استخراج بردرآمد می چربید، اما در معدنهایی که استخراج زر، صرف داشت به استخراج طلا ادامه دادم و درآن معدن‌ها هم اکنون مشغول استخراج طلا می باشند.

به هر نسبت که طلا به دست می آمد پول سره را رواج می‌دادم و پول ناسره را جمع آوری می کردم و حکام من، در کشورهای ایران ضراب‌خانه داشتند و دارند و پول طلا و نقره و سکه می‌زنند و می‌دانند اگر از ضراب‌خانه آنها پول ناسره خارج شود چه مجازات درانتظارشان می باشد. رفته‌رفته پول ناسره جمع آوری شد و پول سره جای آن راگرفت و اکنون که تو ای رهگذر، این کتیبه را می‌خوانی، در کشورهای ایران پول ناسره وجود ندارد ومعاملات جنسی، مگر در روستا طبق سنت قدیمی، از بین رفته و در شهرها همه با پولی که در ضراب‌خانه‌های ممالك ایران ضرب می‌شود معامله می کنند وکسی هنگام سوداگری پول‌های خارجی را مبادله نمی‌نماید.

یکی از اقدامات من این بود که مردم جنوب باکتریا را از اژدها نجات دادم. از روزی که کشور باکتریا به وجود آمد مردم آن همواره در

معرض خطر اژدها بودند و تعداد اژدها در آن سرزمین سال به سال افزایش می‌یافت. چون اژدها مانند ماکیان تخم می‌گذارد و اژدهای ماده هر بار چندین تخم می‌کند و از هر تخم، یك اژدها به وجود می‌آید.

من برای از بین بردن اژدها درسرزمین باکتریا، یك گروه از مردان رویین‌تن را به آن کشور فرستادم و به آنها گفتم تا روزی که در باکتریا فقط یك اژدها هست بایستی در آنجا باشید و بعد از این که نسل اژدها در آن کشور بکلی قطع شد مراجعت نمایید.

سربازان رویین تن به جنگ جانوران هولناك رفتند و چون لباس رویین بر تن داشتند از آتش آنان نمی‌ترسیدند و با شمشیرهای بزرگ و دودم به آن جانوران هول‌انگیز حمله‌ور می‌شدند و آنها را به قتل می‌رسانیدند.[۱] آنها مدت چند سال در کشور باکتریا بسر می‌بردند و بیش از پانصد اژدها را به قتل رسانیدند و مردم سرزمین باکتریا را برای همیشه آسوده‌خاطر کردند چون در آن کشور دیگر اژدها باقی نماند.

من بعد از اینکه به سلطنت رسیدم دریافتم که عوامل ثروت کشورهای من فقط زر و سیم و کشتزارها و دام نیست، بلکه جانوران وحشی هم که مردم آنها را شکار می‌کنند نیز از عوامل ثروت مملکت می‌باشد. این بود که در بعضی از مناطق شکار جانوران وحشی را بکلی ممنوع کردم و در بعضی دیگر برای مدت چند سال شکار جانوران را ممنوع نمودم.

چون در دوره چهارصد ساله که کشورهای ایران تحت‌سلطه اشکانیان

---

۱. آنچه در قدیم به اسم اژدها خوانده می‌شد، سوسمارهایی بود بزرگ و دارای پاهای کوتاه که زبان سرخ‌رنگ خود را بیرون می‌آوردند و تکان می‌دادند و از دور به نظر می‌رسید که آتش از دهانشان خارج می‌شود و وحشت مردم از اژدها فقط ناشی از جثه بزرگ و زشت آن جانور بود وگرنه آن جانوران برای انسان هیچ نوع خطر نداشتند و حتی مفید بودند چون موش‌های صحرایی را که به مزارع حمله‌ور می‌شدند می‌خوردند. ـ مترجم.

بود طوری جانوران وحشی را شکار کرده بودند که نسل بعضی از انواع آنها از بین رفت. چند نوع گوسفند وحشی که در کشورهای ایران بود در مدت چهار قرن بکلی از بین رفت و نسل کرگدن و زرافه و درناهای بزرگ در کشورهای ایران منقرض گردید. این بود که من در صدد برآمدم نسل آن قسمت از جانوران وحشی را که هنوز از بین نرفته حفظ نمایم و برای اینکه به مردم سرمشق بدهم مدت چند سال نه خود جانوران وحشی را شکار کردم نه به فرزندان‌خود اجازه شکار آن جانوران را دادم.

لذا جانورانی که هنوز نسل آنها از بین نرفته بود افزایش یافتند و در بعضی از نقاط افزایش نسل آنها برای مردم و بخصوص روستاییان تولید زحمت کرد. از جمله افزایش گراز و گرگ و شغال برای زارعین تولید زحمت نمود، زیرا گرازها به مزارع حمله‌ور می‌شدند و نتیجه زحمات کشاورزان را از بین می‌بردند و گرگها گله‌های گوسفند را مورد حمله قرار می‌دادند و شغال‌ها آفت جالیزهای خربوزه و باغهای انگور هنگام رسیدن آن میوه شدند و لذا من اجازه دادم که گرازها و گرگ‌ها را به هلاکت برسانند.

رویهمرفته روش من در مورد حفظ جانوران وحشی سبب گردید که اکنون انواع جانوران وحشی که نسل آنها در دوره سلطنت بیگانگان در کشورهای ایران منقرض شد، فراوان گردیده است.

در دوره من، مالیاتی که هر کشاوز وهر دام پرور و هر سوداگر بایستی در سال بدهد، دارای میزان ثابت شد ومن هرگز مالیات کشورهای ایران را به مستوفی‌ها پیش‌فروش نکردم، چون می‌دانستم آن کس که از کیسهٔ خود زر و سیم می‌دهد و مالیات سرزمین را می‌پردازد که بعد آن مالیات را از مردم آن کشور وصول نماید شاید چند برابر آنچه راکه پرداخته از مردم وصول خواهد کرد و نباید انتظار داشت که آن شخص نسبت به مودی

مالیات ترحم نماید و به دریافت مالیات عادله اکتفا کند.

من در مدت فرمانروایی خود مقرر داشتم که کشاورزان و دام‌پروران و سوداگران خود در موقع معین مالیات نقدی یا جنسی خود را بپردازند و اگر نپرداختند محصل مالیات برود و از آنها مطالبه کند.

آزمایش نشان داد که هرمودی در موقع معین مالیات عادله را، چه نقدی چه جنسی می‌پردازد و اگر یك کشاورز یا دام‌پرور یا سوداگر در موقع معین مالیات خود را نپردازد، معلوم می‌شد که دچار آفت شده یا مانعی به وجود آمده که نتوانسته در موقع معین مالیات خود را بپردازد. حتی هنگامی که موقع معین می گذشت و مودی مالیات را نمی‌پرداخت محصل مجاز نبود که او را در فشار قرار بدهد، مگر وقتی که سوء نیت مودی محقق گردد و من جاسوسانی راگمارده بودم که مرا از طرز رفتار محصلین مالیات با مردم آگاه می کردند. محصلی که ازمودیان مالیات بیش از مالیات عادله دریافت می کرد و مابه‌التفاوت را به سود خود ضبط می‌نمود، محکوم به مجازات ضبط اموال و مرگ می‌گردید و از اموال او، به قدری که برای معاش زن و فرزندانش کافی باشد، به جا می گذاشتند و بقیه را تصاحب می کردند و محصل گناهکار را به قتل می‌رساندند.

اسامی کشورهای ایران و انیران، در این کتیبه به چشم عده‌ای رهگذر می‌رسد. یك قسمت از این ممالك جزو کشورهای ایران هستند که مستقیم، از طرف من اداره می‌شوند. قسمتی دیگر کشورهایی هستند که تحت‌الحمایه من می باشند و من به طور مستقیم آنها را اداره نمی کنم، بلکه سلاطین محلی آنها رااداره می نمایند ومن از هیچ یك از کشورهای تحت‌الحمایه مالیات نمی گیرم، مگر از کشوری که رسم دوستی را زیر پا بگذارد و به دشمن من بپیوندد و از آن کشور برای تنبیه، مالیات دریافت می کنم.

من در دوران فرمانروایی خود، به تمام صنعتگرانی که از کشورهای

دیگر به ایران می‌آمدند کمك کردم و در کشور من صنعتگری نیست که از حیث معاش فارغ‌البال نباشد خواه صنعتگر ایرانی یا خارجی.

هر صنعتگر خارجی که وارد یکی از کشورهای ایران که به طور مستقیم تحت اداره من است بشود، از طرف حاکم محلی مورد حمایت قرار می‌گیرد و حاکم مکلف است که به آن صنعتگر پول بدهد تا اینکه بتواند شروع به کار کند و اگر در آن کشور، کاری متناسب با صنعت او نباشد حاکم مکلف است که او را به کشور دیگر از ممالك ایران که به صنعت او نیاز دارند بفرستد تا در آنجا کار کند و هزینه سفرش را تا آن‌جا بپردازد و اکنون عده‌ای از صنعتگران رومی در کشورهای ایران مشغول کار هستند، در صورتی که امپراطوران روم بارها با من جنگیده‌اند، لیکن من حتی صنعتگران یك کشور خصم را هم در ممالك خود می‌پذیرم.

من در دوران سلطنت خود هرچیز مفید را که بین اقوام بیگانه دیدم برای کشورهای ایران اقتباس کردم. من دیدم که در کشورهای روم شیشه را به پنجره نصب می‌نمایند و روزها اطاق، از روشنایی روز بهره‌مند می‌گردد و این روش را رواج دادم.

قبل ازمن در کشورهای ایران، هنگام، روز بخصوص در زمستان که مجبور بودند در را ببندند تا اینکه سرما وارد اطاق نشود، خانه تاریك بود و در روزهای زمستان ناگزیر چراغ می‌افروختند تا اینکه اطاق روشن بشود. اطاق‌های منازل من پیوسته روشن بود برای این که در خانه‌های من، جام زر به پنجره‌ها نصب می‌کردند.[1] اما مردم عادی نمی‌توانستند برای پنجره اطاق‌های خود جام زر خریداری نمایند و ناگزیر بودند که تاریکی را در روز-

---

۱. طلا خیلی نازك می‌شود و در قدیم در کاخ‌های سلاطین و توانگران، به جای شیشه صفحات طلای نازك را که نور از آن عبور می‌کند به پنجره‌ها نصب می‌کردند ـ مترجم.

های زمستان که در بسته است تحمل نمایند. من جام شیشه را طوری در کشورهای ایران متداول کردم که در تمام شهرهای ایران، امروز خانه‌ای وجود ندارد که در آن پنجره‌ها دارای جام شیشه نباشد.

من اطلاع حاصل کردم که در کشورهای روم، مردم خیلی از زیتون استفاده می‌نمایند و روغن زیتون کمك مؤثر به غذای مردم می‌کند، در صورتی که در کشورهای ایران زیتون نیست. من کشت زیتون را طوری در کشورهای ایران توسعه دادم که امروز نه فقط عده‌ای کثیر ازمردم در کشورهای ایران روغن زیتون می‌خورند، بلکه مازاد روغن زیتون از راه دریا به هند فرستاده می‌شود و برگ درخت زیتون را هم بعد از اینکه خشك کردند به هند صادر می‌نمایند، برای اینکه هندی‌ها برگ درخت زیتون را برای معالجه بعضی از امراض مفید می‌دانند.

در مدت چهار صد سال که اشکانیان بر کشورهای ایران سلطنت کردند دادگستری وجود نداشت. من برای برقراری عدالت دادگستری صنفی به وجودآوردم ومقرر داشتم که در هر صنف،هر نوع اختلاف ازطرف قضات همان صنف که خود افراد صنف انتخاب می کنند، حل و فصل شود.

من گفتم که در هر صنف قضات باید بعد از مدتی عوض بشوند و قضاتی دیگر جای آنها را بگیرند، چون می‌دانستم قاضی صنفی اگر مدتی مدید بماند قوی و با نفوذ می‌شود و می تواند در همان صنف حق مظلوم را به‌نفع ظالم پایمال نماید. علاوه برقاضی‌های صنفی که از طرف خود صنف انتخاب می‌شدند یك عده قاضی از طرف من انتخاب می گردیدند و آنها مرسوم به قضات سلطنتی بودند!

قضات سلطنتی به‌آن قسمت ازاختلافات و دعاوی رسیدگی می کردند که بین یك صنف و صنف دیگر به وجود می آمد. من قضات سلطنتی را هم در فواصل معین عوض می کردم، زیرا می دانستم که هرگاه مدتی مدید

بمانند طوری دارای نفوذ می‌شوند که ممکن است حقی را پایمال کنند.

یکی دیگر از چیزهایی که من از اقوام بیگانه اقتباس کردم ورزش بود. اما من بدون واسطه ورزش را از یونانیان اقتباس نکردم، بلکه مانی واسطه شد تا اینکه من ورزش را از یونانیان اقتباس بکنم و در کشورهای ایران رواج بدهم و بخصوص ورزش برای افسران و سربازان ارتش من مفید واقع می‌شود و آنها را چالاك می کند.

اینك که احساس می کنم که عمر من به نهایت رسیده و بایستی به سوی نیروانا (بهشت) بروم، کشورهایی آباد در ایران به جا می گذارم و در آن کشورها اصناف بر اثر عدالت من دارای زندگی مرفه شده‌اند و در هیچ یك از کشورهای من گدا وجود ندارد، برای اینکه مردم با دین بهی زندگی می کنند و از عدل برخوردارند و هیچ مأمور دیوان جرأت ندارد که به کسی زور بگوید و یك پشیز بیش از میزان مقرر مالیات بگیرد!

پدر من، اردشیر پرستنده مزدا، بعد از اینکه به سلطنت رسید برای حکام و مأمورین دیوان حقوق تعیین کرد تا اینکه برای ادامه معاش زور نگویند و رشوه نگیرند. او می‌دانست برانداختن رسمی که مدت چهار صد سال برقرار بوده محتاج به‌سخت گیری است و گفت هرحاکم ومأمور دیوان که با زور چیزی از مردم بگیرد یا اینکه رشوه دریافت کند به قتل خواهد رسید و تمام اموالش ضبط خواهد شد. با آن سخت گیری باز بعضی از مأمورین‌دیوان رشوه می گرفتند!

بعد از اینکه من به سلطنت رسیدم حکم کردم که هریك از اتباع من در هریك از کشورهای ایران که به یك مأمور دیوان مراجعه می نماید آن مأمور مکلف است که کار او را در همان روز به انجام برساند و موکول به روز دیگر ننماید و هرگاه به روز دیگر موکول کند، نشانه این است که می‌خواهد رشوه بگیرد و مجازات او مجازات گیرنده رشوه است!

من می‌دانستم که هرقدر مجازات گیرنـده رشوه را شدیدتر کنند، باز کسانی پیدا می‌شوند که رشوه می‌گیرند، بـرای اینکه دهنده رشوه زبان نمی‌گشاید و دادن رشوه را بروز نمی‌دهد. من می‌دانستم مأمور دیـوان از این جهت کار مردم را موکول به روزهای دیگر می کند که آنها را وادار بـه دادن رشوه نماید واگر مجبور باشد درهمان روز که به او مراجعه کرده‌اند، کار مـردم را به انجام برساند، وسیله‌ای برای گرفتن رشوه وجود نخواهـد داشت. این روش طوری مؤثر شد کـه گرفتن رشوه بکلی برافتاد و امـروز درکشورهای من کسی رشوه نمی‌گیرد زیرا وسیله‌ای برای گرفتن رشوه از مردم وجود ندارد!

هرمز اول در راه تیسفون

شاپور اول که شرح زندگی خود را در کتیبه نقش رستم نوشته مثل این بود که می‌دانست مرگش نزدیک می باشد.

وی به احتمال قوی به همان ناخوشی که او را مجبور کرد که در بهار سال ۲۶۷ بعد از میلاد، در اکباتان (همدان) بسر برد، زندگی را بدرود گفت (سال ۲۷۲ میلادی) و از محل قبر او، مثل محل قبر سایر سلاطین ساسانی بدون اطلاع هستیم، ولی این را می‌دانیم که جسد او را در نقطه‌ای دور از شهر و شاید در یك مكان مرتفع تا مدتی در معرض هوای آزاد گذاشته و آنگاه استخوانها را دفن کردند و این رسم در مورد همه مراعات می‌شد مگر در میدان جنگ یا هنگام بروز امراض ساری چون وبا وطاعون که شماره اموات زیاد بود و مردگان را بدون رعایت رسم مذکور در فوق دفن می کردند.

به احتمال نزدیك به یقین استخوانهای شاپور اول و سایر سلاطین

ساسانی دردخمه‌های عمومی جا نمی‌گرفت و آنها را دردخمه‌های مخصوص جا می‌دادند.

شاید همانطور که در کشور فرانسه تمام پادشاهان در کلیسای سن‌دنیس دفن می‌شدند، در ایران هم استخوان تمام سلاطین ساسانی در دخمه‌ای مخصوص جا می‌گرفت، اما هیچ یك از محققین تا امروز نتوانسته‌اند آن دخمه (یادخمه‌ها) را کشف نمایند.

وقتی شاپور اول زندگی را بدرودگفت پسرش هرمز که بعد در تاریخ موسوم به هرمز اول شد در خراسان حکومت داشت.

مقر حکومت او شهری بود که پدرش به اسم «به‌شاپور» در خراسان ساخت و بعد موسوم به نیشابور گردید و گفته‌اند که در جلگه نیشابور، دوازده هزار قنات جاری بود که به نظر می‌رسد اغراق است، اما شك نیست که جلگه نیشابور یکی از حاصلخیزترین و آبادترین جلگه‌های ایران بوده است.

از نیشابور تا تیسفون واقع در کنار رود دجله یك شاهراه بزرگ وجود داشت که ارابه‌ها نیز در آن حرکت می‌کردند و ارابه‌های دولتی در فواصل معین، اسب‌ها را عوض می‌نمودند و هرمز اول برای اینکه زودتر خود را به تیسفون برساند با ارابه از نیشابور به راه افتاد و مزیت ارابه نسبت به اسب در این بود که مسافر می‌توانست در ارابه بخوابد، در صورتی که هرگاه سوار بر اسب می‌گردید خستگی او را وادار به توقف می‌نمود.

هرمز اول با عده‌ای از ملازمان و سربازان خود به راه افتاد و آنها نیز سوار بر ارابه بودند و این موضوع در چاپارخانه‌های شاهراه نیشابور و تیسفون تولید اشکال کرد، زیرا در آن چاپارخانه‌ها برای یك ارابه یا دوارابه اسب نگاه می‌داشتند و نمی‌توانستند اسب‌های چهل ارابه را عوض کنند و هرمز اول با چهل ارابه از نیشابور به راه افتاده بود.

هـر زمـان که یکی از حکام می‌خـواست با ملازمان و سربازان خود حـرکت کند اطلاع می‌دادند تا اینکه در چاپارخانه به قدر کافی اسب آماده باشد، ولی هرمـز اول که شتاب داشت زودتـر خـود را به تیسفون برساند بی‌خبر از نیشابور بـه راه افتاد. تـا وقتی که چابك‌سواران جلو رفتند و به چاپارخانه‌ها اطلاع دادند که هرطور هست برای ارابـه‌های هرمز اول اسب فراهم نمایند، هرمز، کارکنان یك چاپارخـانه را به جـرم اینکه چرا اسب ندارند که به ارابه‌های او ببندند کشت، در صورتی که آن بـدبختان گناهی نداشتند و به‌آن‌ها اسب داده نشده بود که آماده نگاه دارند.

بعد از قتل کارکنـان چاپارخانه، به حکم هرمز اول رفتند و اسب‌هایی را که در روستاهـای اطـراف بـود آوردند تـا این که به ارابه‌هـا ببندند ولی آن اسب‌ها دارای یراق و خاموت نبودند تا این کـه بـه ارابه‌ها بسته شوند.

معهذا به حکم هرمز آن‌ها را بـه وسیله طناب‌هایی که به سینه‌هایشان متصل می‌شد بـه ارابه‌ها بستند و وقتی خواستند ارابه‌ها را به راه بیندازند اسب‌ها رم کردند و بعضی از آنها طنابها را پاره کردند و گریختند و هرمز اول تا آن موقع متوجه نشده بود اسبی کـه به ارابه بسته می‌شود بایستی تربیت شده باشد و هر اسب را نمی‌توان به‌ارابه بست.

به این ترتیب سلطنت هرمزاول با کشتن عده‌ای بی‌گناه که کوچکترین قصوری نکرده بودند آغاز گردید.

وقتی به منطقه‌ای که امـروز موسوم به ده‌نمك می‌بـاشد رسیدند و آن ده در دوره ساسانیان یك قصبه بزرگ بود، هرمز اول مجبور شد که سی و پنـج ارابه را رها کند تا این که سرنشینان آنها بـا هر وسیله که به دست می‌آورند از عقب خود را به او برسانند و خود از آن پس با پنج ارابه به راه ادامه داد و از ری گذشت و وارد قزوین گردید.

هنگامی که مشغول عوض کردن اسب ارابه‌ها بودند هرمز اول شنید که دو قزوینی راجع به برادرش موسوم به بهرام با یکدیگر صحبت می کنند. معلوم است که آن دو قزوینی هرمز اول را که خاك آلود بود و لباس تشریفات در بر نداشت نشناختند و گرنه نزدیك او راجع به برادرش بهرام صحبت نمی کردند.

موضوع صحبت آن دو مربوط به ورود آن پنج ارابه بود و شنیده بودند که آن ارابه‌ها از خراسان می آید و به تیسفون می‌رود و حامل پسر شاپور اول می‌باشد.

آنها می گفتند که رفتن پسر شاپور اول به تیسفون بی‌فایده است برای این که بهرام پسر شاپور اول در تیسفون بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده است.

هرمز اول بدون این که در صدد تحقیق بر آید و بفهمد که آن خبر را از کجا کسب کرده‌اند و چگونه آن خبر به اطلاع خود او نرسیده است، حکم قتل آن دو را صادر کرد و بعد سوار شد و به سوی همدان به راه افتاد.

جاده‌ای که در آن موقع (سال ۲۷۲ بعد از میلاد) از قزوین به تیسفون وصل می‌شد راهی است که هم اکنون از قزوین بعد از عبور از همدان به قصرشیرین متصل می گردد و مسافری که از آن راه می‌رود اینك همان مناظر را می‌بیند که هفده یا شانزده قرن قبل از این مسافر آن راه می‌دید.

فقط یك تفاوت در آن راه به وجود آمده و آن این است که در گذشته راهی که از کرمانشاه به قصرشیرین می‌رفت از قلب ماهی‌دشت و چراگاههای وسیع آن می‌گذشت و امروز از کنار آن می‌گذرد و در دوره شاپور اول و سایر سلاطین ساسانی ماهی‌دشت مرکز بزرگترین ایلخی ایران بود و بعد از انقراض ساسانیان آن مرکزیت را از دست داد و دیگر اسب ایلخی در آن پروریده نشد.

شایعه جلوس بهرام بر تخت سلطنت و بر سر نهادن تاج دروغ بود. بهرام هنگام مرگ شاپور اول حکومت فارس را داشت و در استخر بسر می‌برد واستخر در آن دوره حاکم‌نشین فارس به شمار می‌آمد و اولین پایتخت سلاطین ساسانی هم استخر بوده و بعد منتقل به تیسفون شد.

بهرام بعد ازمرگ پدرش از استخر خارج نشد تا اینکه به‌تیسفون برود و در آنجا بر تخت بنشیند و تاج بر سر گذارد، اما پیکی را به تیسفون فرستاد تا اینکه از اوضاع پایتخت اطلاع حاصل کند.

او می‌دانست که بعد از مرگ پدرش، سلطنت بایستی به هرمز که ولیعهد او بود برسد، اما هرمز در خراسان بود و مدتی طول می‌کشید تا اینکه وی بتواند خود را به پایتخت در کنار دجله برساند و ممکن بود که براثر مرگ شاپور در پایتخت اغتشاش به وجود بیاید و بهرام می‌خواست ازوضع پایتخت اطلاع حاصل کند واگرمغشوش شده برود ونظم را برقرار نماید، چون وی به عنوان پسر شاپور اول، خود را از لحاظ حفظ نظم در پایتخت مسئول می‌دانست.

بعد از اینکه پیک بهرام به پایتخت رسید بین مردم شایع گردید که بهرام به زودی وارد تیسفون خواهد شد. شایعه‌سازان این شایعه را وسعت دادندو گفتند که بهرام وارد پایتخت شد وبرتخت نشست و تاج بر سر نهاد.

این شایعه به زودی منتشر شد و هیچ کس در صدد برنیامد تحقیق کند که بهرام در چه روز بر تخت نشست و تاج برسر نهاد.

جلوس یك پادشاه بر تخت و بر سر نهادن تاج پنهانی نیست، بلکه علنی می‌باشد و موقعی که پادشاه جدید بر تخت می‌نشیند و تاج بر سر می‌گذارد بزرگان کشور یا بزرگانی که در پایتخت هستند حضور به هم می‌رسانند و جلوس بر تخت را به او تبریك می‌گویند، در صورتی که‌هیچ کس ندیده بود که بهرام بر تخت بنشیند و تاج بر سر بگذارد.

چون هرمز اول شنید که برادرش در تیسفون دعوی سلطنت کرده و تاج بر سر نهاده بعد از اینکه به کرمانشاهان رسید در صدد بر آمد که یك قشون بسیج نماید، چون فکر می کرد که برادرش اورا به تیسفون راه نخواهد داد یا اینکه برای کشتن او به راه خواهد افتاد.

سرزمین کرمانشاهان از دوره مادها محل سکونت عده‌ای از عشایر بود و هر عشیره استقلال داخلی داشت و افراد یك عشیره فقط از رییس خود اطاعت می کردند و رییس عشیره نسبت به پادشاه وقت ابراز اطاعت می‌نمود و هنگامی که پادشاهان به سربازان عشایر احتیاج داشتند، رؤسای طوایف مردانی را که باید به جنگ بروند انتخاب می کردند و خود فرماندهی آنها را برعهده‌می گرفتند و به جنگ می‌رفتند. عشایر کرمانشاهان مانند عشایرسایر نقاط ایران هیچ نوع مالیات نمی‌دادند و همه دارای روحیه جنگی بودند

بعد ازاینکه رؤسای طوایف کرمانشاه ازورود هرمز به آن شهر اطلاع حاصل کردند به حضورش رسیدند و مرگ شاپور اول را به او تسلیت گفتند.

آنها هم شنیده بودند که بهرام در تیسفون بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده ولی سلطنت را حق هرمز می‌دانستند.

هرمز به آنها گفت به من کمك کنید تا به تیسفون بروم و بهرام را تأدیب کنم و خود بر تخت بنشینم و بعد از اینکه بر تخت نشستم به شما پاداش شاهانه خواهم داد. رؤسای طوایف گفتند که برای فداکاری در راه تو حاضر هستیم.

در تاریخ نوشته‌اند که هرمز اول با یك سپاه متشکل از پنجاه هزار سرباز به راه افتاد، ولی «فن گوشمید» استاد تاریخ ایران در دانشگاه«توبین-گن» این رقم را اغراق می‌داند و می گوید روزی که هرمز اول وارد

کرمانشاه شد، سپاه نداشت و مدت توقف او در آنجا ده یا دوازده روز بود و او نمی‌توانست در عرض ده یا دوازده روز پنجاه هزار سرباز، آن هم از عشایری که بایستی از اطراف بیایند، بسیج نماید و شماره سربازان او هنگامی که از کرمانشاهان به راه‌افتاد که به‌طرف قصر شیرین و آنگاه تیسفون برود از این عده خیلی کمتر بود و شاید به ده هزار سرباز هم نمی‌رسید.

هرمز اول با سپاه خود از کرمانشاهان به‌سوی منطقه‌ای که امروز موسوم به قصرشیرین است به راه افتاد و به تنگه‌ای رسید که در قدیم به اسم تنگه «راوند» خوانده می‌شد و در آنجا سپاه هرمز اول مقابل سنگ چین که تنگه را مسدود کرده بود توقف کرد.

هرمز اول که شنیده بود برادرش بهرام در تیسفون بر تخت سلطنت نشسته، یقین حاصل نمود که آن تنگه از طرف سپاهیان بهرام، برای ممانعت از عبور او، سنگ چین شده است.

یکی از رؤسای عشایر کرمانشاهان که با هرمز اول بود گفت چند نفر را به بالای دو کوه که در دو طرف تنگه است بفرستند تا این که ماورای تنگه را ببینند و از چند و چون سپاهی که آنجا می‌باشد آگاه شوند.

هرمز اول چند تن از سربازان را که کوه‌پیما بودند، به بالای دو کوه که در طرف راست و چپ تنگه قرار داشت فرستاد و آنها بعد از مراجعت از کوه گفتند که عده‌ای سوار در آن طرف تنگه دیده می‌شود.

هرمز از آن‌ها پرسید که آیا سواران لباس متحدالشکل ارتش ایران را در بردارند و آیا دارای پرچم عقاب هستند؟

کوه‌پیمایان گفتند که آنها نه لباس متحدالشکل دارند، نه حامل پرچم عقاب هستند!

هرمز اول تصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگر آنها را بالای کوه بفرستد و به آنها گفت دقت کنند و وضع لباس و اسبها و پرچم‌های آنان را (اگر دارند)

به خاطر بسپارند و بفهمند که آیا اسلحه سنگین مثل منجنیق و ارابه جنگی دارند یا نه، سرکشی کنند و بفهمند که آنها از چه گروه هستند.

کوه‌پیمایان بار دیگر بالای کوه‌های دو طرف تنگه رفتند و پس از مراجعت به هرمز اول گفتند سوارانی که آن طرف تنگه دیده می‌شوند لباسهای رنگارنگ دارند، اما البسه آنها متحدالشکل نیست و اسلحه سنگین ندارند و دارای کاسك و جوشن و زره نیستند و تا آن‌جا که از دور می‌توان دید، اسلحه آنها شمشیر و نیزه است و وضع لباسشان نشان می‌دهد که از سکنه محلی می‌باشند.

هرمز اول از رؤسای کرمانشاهانی که با او بودند پرسید سوارانی که در آن طرف تنگه هستند از چه طایفه می‌باشند؟

آنها گفتند ممکن است که از طایفه راوند باشند که رییس آنها کوهزاد راوند است.

هرمز اول پرسید که شما که او را می‌شناسید بگویید چه می‌خواهد و برای چه راه را بر من بسته است؟

رؤسای عشایر کرمانشاهانی گفتند که ما با او هم مرز نیستیم تا کوهزاد راوند را بشناسیم و فقط اسمش را شنیده‌ایم و نمی‌توانیم بگوییم برای چه راه را بسته و از شما چه می‌خواهد!

هرمز دستور داد که سنگها را بردارند و راه را برای عبور سپاه او بگشایند، زیرا دیده‌بان‌ها گزارش داده بودند که در داخل تنگه کسی نیست و سوارانی که به نظر می‌رسد دشمن هستند، در خارج از تنگه توقف کرده‌اند، اما چون توقف سپاه هرمز اول در تنگه مدتی طول کشید، بعد از این که سنگها را برداشتند شب فرود آمد و هرمز که هنوز نمی‌دانست میزان نیروی دشمن در خارج از تنگه چقدر است نمی‌خواست در تاریکی شب سربازان خود را گرفتار خطر کند و گفت که سپاه او شب را در تنگه

بسر ببرند و برای این که غافلگیر نشوند آتش فراوان بیفروزند.

تنگه راوند یك تنگه نیمه مشجر بود و در دامنه کوه در دو طرف، آن قدر درخت بود که سربازان هرمز اول توانستند آنها را قطع کنند و آتش‌های بزرگ بیفروزند. بـا اینکه در آن شب توقف سپاه هرمز اول در تنگه راوند غیـر منتظره بود از حیث آب دچـار مضیقه نشدند چون از کوه چند چشمه جاری بـود و آن قدر آب به دست می آمد تا اینکه ستور را سیر آب کنند و بعد در فکر سیر آب کردن افراد باشند.

روی هم رفته آن شب بـرای هرمز اول و سپاهیان او شبی بود آرام و چون همه‌جا، در تنگه آتش افروخته بودنـد کسی نمی‌توانست وارد تنگـه شود و برای سربازان هرمز و خود او تولید زحمت و بی‌خوابی نماید.

هـرمز بـا خاطر آسوده خـوابید و یك وقت از صداهایی شدیدتر از صـدای رعـد و مخوف‌تر از صدای زلزله از خواب پرید و در یك لحظه تصور کرد جهان ویـران می‌شود، زیرا فریادهای مخوف سربازان خود را هم شنید و ایـن طور در ذهنش جـا گرفت کـه زیر آوار سنگ کوه قـرار گرفته‌اند.

صداهای هولناك از کوه‌هـای دو طـرف تنگه بر می‌خواست و سنگ از کوه‌ها فـرو مـی‌ریخت و هنگام فـرود آمدن صداهـایی آنچنان هولناك برمی‌خاست که تـا آن شب هرمز صداهایی آن قدر شدید و ترس‌آور نشنیده بود.

چـون سنگ از کوههـای دوطرف تنگه فرو می‌ریخت، هرمز تصور کرد زلزله به وقـوع پیوسته، اما زمین تکان نمی‌خورد و دیگر این که هرمز چون حکمران خراسان بود و آن جا یك منطقه زلزله خیز به شمار می آمد، از لحاظ مدت زلزله تجربه داشت و می‌دانست هیچ زلزله طولانی نمی‌شود و بعد از اندکی زلزله قطع می‌گردد و شاید باز زمین تکان بخورد اما مدت

هیچ زلزلـه طولانـی نیست، در صورتی که آن زلزله طولانی بود و مرتب سنگ‌ها از کوه فرو می‌ریخت و فریاد سربازان درفضای تنگه می‌پیچید.

خرمن‌های آتش سطح تنگه را به خوبی روشن می کرد و قسمت‌های پـایین دامنه دو کـوه در طرفین تنگه هم روشن بود ولی کسی نمی‌توانست قسمت‌های فوقانی دو کوه را که سنگ‌ها از آنجا فرو می‌ریخت ببیند.

هرمـز و دیگران اول بـه فکر افتادند که کوه‌ها به طور طبیعی ریزش می کند، زیرا می‌دانستند که بعضی از کوه‌ها در برخی از مواقع به علتی که معلوم نیست ریزش می‌نماید، اما به زودی متوجه شدند که ریزش سنگ از کوه‌هـا طبیعی نیست و کسانی بالای کوه‌ها هستند و از آن جا سنگ بر آنها فرو می‌ریزند اما قبل از این که هرمز و سرداران و سربازانش بتوانند بفهمند که ریزش سنگ‌ها طبیعی نیست و به دست انسان است عـده‌ای از مـردان سپاه کشته شده یا به سختی مجروح گردیده بودند.

در آن حـال که هرمز و سرداران و سربازانش بالای دو رشته کوه را نمی‌دیدند، یگانه وسیله دفاع در برابر فرو ریختن سنگ‌ها این بود که خود را از منطقه سنگباران دور کنند و چـون پیش بینی مـی‌شد هرگاه به سوی مخرج تنگه بروند باران سنگ شدیدتر می‌شود، در تنگه عقب نشینی کردند و راهی را که آمده بودنـد باسیر قهقرایی پیمودند، ولی تا مدتی فروریختن سنگ آنها را تعقیب می کرد و آنهایی که بالای دو رشته کوه بودند فهمیدند که مردان در تنگه عقب‌نشینی مـی‌نماینـد و آنها را تعقیب نمودند و باز بر سرشان سنگ بـاریدند تا منطقه‌ای که وضع صخره‌های بالای کوه مانع از این شد که بتوانند سپاهیان را تعقیب نمایند.

هـرمز قدغن کرد که آتش افروخته نشود زیرا روشنایی آتش سپاهیان او را بـه نظر کسانی که بالای دو رشته کوه هستند خواهد رساند و باز آنها سنگ فروخواهند ریخت. اگر هرمز پیش‌بینی می کرد که ممکن است سپاه

او، در آن تنگه، گرفتار آن سنگباران شدید شود، قدم به آن تنگه نمی گذاشت و ترجیح می‌داد که تنگه را از طرف شمال یا جنوب دور بزند ولو راه خود را فرسنگها طولانی نماید.

او که از گزارش دیده‌بان‌ها فکر می کرد سوارهایی که در خارج از تنگه هستند معدود می‌باشند انتظار نداشت که آن طور، برای او تولید زحمت نمایند.

هرمز مردی بود بی‌رحم، اما از الفبای سوق‌الجیشی بدون اطلاع نبود و می‌دانست قشونی که از یك تنگه عبور می کند ممکن است مورد حمله قرار بگیرد، ولی در خاك یك زمامدار دشمن نه در سرزمین دوستان. اگر سپاهی که در آن طرف تنگه راوند انتظار او را می کشید سپاه برادرش بهرام بود، می‌توانست پیش‌بینی کند که در تنگه به او حمله‌ور خواهد شد، اما آن سپاه سوار، به طوری که رؤسای عشایر کرمانشاهان گفتند، جزو سکنه محلی بودند و هرمز می‌دانست که هرگز او نسبت به سکنه محلی آن منطقه و کرمانشاهان بدی نکرده تا اینکه آنها از فرصت استفاده کنند و در صدد تلافی برآیند.

بعد از اینکه هوا آن قدر روشن شد که هرمز بتواند سربازان کوه‌پیمای خود را به بالای دو کوه بفرستد، از آنها خواست که آنهایی را که بالای کوه هستند اسیر کنند و به پایین بفرستند و اگر قادر به اسارت نیستند همه را به قتل برسانند.

اما آنهایی که بر کوه صعود کرده بودند کسی را بالای دو رشته کوه ندیدند و کسانی که بالای کوه بودند مثل پریان و سایر موجودات مرموز شب که در اول طلیعه بامداد ناپدید می‌شوند، ناپدید گردیدند. ولی آثار آنها به شکل مقداری زیاد سنگ بالای کوه و بخصوص نزدیك مخرج تنگه دیده می‌شد و به نظر می‌رسید که اگر هرمز شب قبل فرمان عقب-

نشینی را صادر نمی‌کرد و دشمنان تمام آن سنگها را بر سر سپاهیان فرو می‌ریختند، نیمی از سربازان هرمز کشته می‌شدند.

کسانی که برای دیده‌بانی بالای دو کوه رفتند متوجه شدند، سنگ‌هایی که نزدیک مخرج تنگه، بالای کوه‌ها، دیده می‌شود فقط از خود کوه به دست نیامده و دشمنان نمی‌توانسته‌اند آن همه سنگ را با کلنگ از کوه جدا نمایند و مقداری از آن سنگها از پای کوه به بالا حمل شده و معلوم نبود که آن سنگ‌ها را چگونه از پایین به بالای کوه حمل کردند و آیا آن سنگ‌ها را روز گذشته حمل نمودند؟ چه شد که دیده‌بانها حاملین سنگ‌ها را ندیدند و در صورتی که هنگام شب حمل کردند چگونه توانستند در تاریکی، در حالی که بارهایی از سنگ دارند خود را به بالای کوه برسانند؟

وقتی گزارش حمل سنگ‌ها از پایین به بالای کوه به هرمز رسید او گفت که سنگها موقع روز به بالای کوه برده شد چون در شب، راه باریك کوهستانی تاریك است و نمی‌توان با بارهای سنگ بر کوه صعود کرد و اگر چراغ و مشعل با خود بردارند، جلب توجه می‌نماید و حتی با چراغ و مشعل هم کسانی که بارهای سنگ را حمل می‌کنند به مناسبت محدود بودن بینایی و راه تنگ و سر بالا، پرت می‌شوند.

بعد از اینکه هرمز مطمئن شد که کسی بالای کوهها نیست که باز قصد سوء داشته باشد گفت که سپاه به حرکت درآید.

قبل از حرکت سپاه کشتگان را دفن کرده بودند و مجروحین را در حدود وسایل موجود تحت مداوا و پرستاری قرار دادند و وقتی خواستند که از تنگه خارج شوند مشاهده کردند که سپاهی از سواران مقابل تنگه قرار گرفته‌اند.

هرمز دو نفر از رؤسای عشایر کرمانشاهان را مأمور کرد که بروند و با فرمانده آن سپاه مذاکره کنند و از او توضیح بخواهند که چرا شب قبل عده‌ای از سربازان او را به قتل رسانید و علت خصومت او چیست؟ در

صورتی که وی یقین دارد که هرگز به او و هیچ یك از سکنه آن محل بدی نکرده است.

مذاکره رؤسای عشایر کرمانشاهان با فرمانده سپاه دشمن طولانی نشد و آنها مراجعت کردند و گفتند فرمانده این سپاه «کوهزاد راوند» است و می‌گوید که پدر شما پدر و عده‌ای از خویشاوندان او را کشت و وی اکنون از فرصت استفاده می‌نماید تا اینکه تلافی کند.

هرمز به رؤسای عشایر کرمانشاهان گفت بروید و به او بگویید که پدر من دادگستر بود و هرگز فرمان قتل کسی را صادر نمی‌کرد مگر این که او بر اثر کارهای ناصواب مستوجب قتل می‌شد و اگر فرمان قتل پدر و بعضی از خویشاوندان تو از طرف پدر من صادر شده باشد بدون شك بر اساس اجرای عدالت بوده و آنها چون دیگران را به قتل رسانیده بودند بر طبق قانون دادگستری مستوجب قتل شدند.

هنوز هرمز از وضع تیسفون اطلاع صحیح نداشت و نمی‌دانست که آیا کوهزاد راوند به دستور برادرش بهرام به او حمله‌ور گردیده یا خودسر مبادرت به حمله کرده است. به همین جهت رؤسای عشایر کرمانشاهان را مأمور ابلاغ اتمام حجت نکرد، در صورتی که طبق قانون تمام اعصار، کوه زاد راوند و رؤسای سپاه او که در حمله به سپاه هرمز مسئولیت داشتند بایستی به‌مجازات برسند. اما چون هرمز از وضع تیسفون اطلاع نداشت، به طور موقت مماشات را بهتر دانست و فکر کرد که اگر کوهزاد راوند از طرف برادرش مأمور حمله به او شده در صدد برآید که او را از بهرام جدا کند و به خود بپیوند و هرگاه خودسر اقدام به آن حمله کرده، او را از دشمنی منصرف نماید و به خودش ملحق کند تا این که با کمك او، بر بهرام غلبه نماید.

رؤسای عشایر کرمانشاهای به کوهزاد راوند گفتند که اگر او از عمل

خود ابراز پشیمانی نماید و از هرمز درخواست بخشایش کند، با این که شب قبل عده‌ای از سربازانش را به قتل رسانیده و مجروح کرده، وی درخواست او را خواهد پذیرفت و او را مورد عفو قرار خواهد داد، اما کوهزاد راوند که می‌دانست شب گذشته چه کرده می‌ترسید که دست از مقاومت بردارد و بیم داشت که بعد از تسلیم شدن کشته شود.

رسم زمان این بود که وقتی پادشاه می‌خواست به کسی که مستوجب مجازات بود، تأمین بدهد و او را قایل نماید که مورد مجازات قرار نخواهد گرفت یك وصله سلطنتی برایش می‌فرستاد و وصله سلطنتی عبارت بود از یکی از اشیای خصوصی پادشاه.

هرمز اول برای اینکه کوهزاد راوند را آسوده خاطر کند و او بداند که اگر دست از مقاومت بردارد مجازات نخواهد شد، به توسط دو نفر از رؤسای عشایر کرمانشاهان که با کوهزاد مذاکره کرده بودند برایش یك وصله سلطنتی فرستاد و کوهزاد راوند بعد از دریافت آن، دست از مقاومت کشید اما تسلیم نشد و با سواران خود رفت و راه برای هرمز و سپاهش باز شد.

گفتیم که وضع جغرافیایی مغرب ایران از لحاظ کلی تغییر نکرده است. راجع به وضع جغرافیایی مغرب ایران یك مدرك تاریخی جالب توجه وجود دارد که شرح مسافرت «سم‌پلی‌سیوس» یونانی می‌باشد و آن مرد از دانشمندان یونان بود و عضو آکادمی معروف یونان که در سال ۳۸۷ قبل از میلاد از طرف افلاطون در باغی به همین اسم نزدیك شهر آتن به وجود آمد و آن دانشگاه مدت نهصد و شانزده سال دایر بود.

در سال ۵۲۹ بعد از میلاد «ژوس‌تی‌نین» امپراطور بیزانس (روم‌صغیر) که آتن هم جزو قلمرو سلطنتی او بود، به مناسبت این که یك مسیحی متعصب به‌شمار می‌آمد، آکادمی را بست و دانشمندانی را که در آنجا تدریس می‌کردند

از آتن تبعید نمود، چون «ژوس‌تی‌نین» درس‌های فلسفی آکادمی را مغایر با دیانت مسیح می‌دانست و می‌گفت که آن دروس فلسفی مردم را بی‌دین می‌کند. شش نفر از دانشمندانی که در آکادمی تدریس می‌کردند راه ایران را پیش گرفتند و تاریخ مسافرت آن‌ها به ایران، با تاریخ وقایعی که اینک در دست داریم دارای دویست و پنجاه و هفت سال فاصله زمانی است، یعنی آنها ۲۷۷ سال بعد ازوقایعی که اکنون موردبحث ماست وارد ایران شدند. آنها از راه بین‌النهرین وارد ایران شده و از کرمانشاهان و همدان گذشتند و به سوی خوزستان رفتند تا این که در دانشگاه گندی شاپور مشغول تدریس بشوند.

«سم‌پلی‌سیوس» که یکی از آن شش نفر بود، یك سیاحت‌نامه دقیق از وضع مناطق ایران که از آنها گذشته به‌جا گذاشته ودرسیاحت‌نامه اوحتی بعضی از اسامی قصبات و روستاهای مغرب ایران همان است که امروز هست مثل هرسین - کرند - راوند - بهستون - سیاب مخفف سیه آب که (امروز قره‌سو می‌گویند که به معنای سیاه‌آب است) در سیاحت‌نامه آن مرد دانشمند دیده می‌شود[1]

---

۱. راجع به این مرد باید نکته‌ای دیگر را هم بگوییم چون اگر ناگفته بماند حقی از دانشگاه بزرگ طبی ایران و آن زایل می‌گردد و آن این است که سم‌پلی‌سیوس هنگامی که استاد دانشگاه‌گندی شاپور بود گفت عظمت مرگ انسان این است که از غذا مسموم می‌شود.

این حرف در نیمه اول قرن ششم میلادی در زیر طاق دانشگاه گندی شاپور زده شد و اکنون نیمه دوم قرن بیستم میلادی است و امروز تمام علمای زیست‌شناسی و پزشکان این گفته را تصدیق می‌کنند و علت مرگ را مسموم شدن سلول‌های بدن و بخصوص سلولهای اعضای اصلی می‌دانند.

آن موقع در ایران، برای علما، آزادی کامل جهت بیان‌حقایق علمی وجود داشت. این دانشمند یونانی در آتن جرأت نمی‌کرد که این حرف را بزند و بگوید که غذا انسان را مسموم می‌کند و می‌میراند، زیرا اگر این حرف را می‌زد به حکم ←

در سیاحتنامه سم‌پلی سیوس توصیفی دقیق از آسیای صغیر و بین‌النهرین و ایران شده و آن مرد نوشته است که در تمام جلگه وسیع بین‌النهرین یك کوه نیست و کوه از مرز سرزمین کارامیسین شروع می‌شود و از آن پس کوهی هست که در کتاب دانشمند یونانی راکا نوشته شده است.

وقتی هرمز اول با سپاه خود از تنگه‌راوند گذشت، وارد جلگه‌ای شد که تا کوه‌های آسیای صغیر واقع در مغرب دیگر کوه در آن وجود نداشت.

هرمز تصور نمی‌کرد که بدون هیچ مانع به تیسفون خواهد رسید و بعد از این که آفتاب فرود آمد امر کرد که کنار یك رودخانه کوچك که به سوی دجله می‌رفت اردوگاه به وجود آوردند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که آن رودخانه دیاله بوده در صورتی که خط سیر هرمز نشان می‌دهد که رودخانه مذکور دیاله نبوده و رود دیاله که در جنوب قرار گرفته هنوز در همان بستر جاری است، ولی در گذشته رودهایی وجود داشته که امروز نیست و از نقشه‌های هوایی معلوم می‌شود که در ازمنه باستانی در ایران و کشورهای مجاور ایران رودهای متعدد جریان داشته که امروز خشك شده است.[۱]

← امپراطور روم صغیر کشته می‌شد، زیرا آن امپراطور، بنا بر عقیده مسیحیان زمان خود معتقد بود که نان، گوشت حضرت مسیح است و شراب خون آن حضرت، و چگونه می‌توانست تحمل نماید که دانشمندی بگوید که خوردن نان و شراب بدن را مسموم می‌کند و سبب مرگ می‌شود و این را هم بگوییم که این عقیده مسیحیان مبتنی بر یك فلسفه مذهبی بزرگ است که در اینجا مجال شرح آن نیست و به اصطلاح مردم امروز این عقیده جنبه «سنبول» دارد نه این که هر کس که نان بخورد بدان می‌ماند که گوشت حضرت مسیح را خورده است، اما ژوس تی نین امپراطور روم صغیر، نمی‌توانست به جنبه سنبول بودن این نظریه پی ببرد و فقط مفهوم ظاهری آن را می‌فهمید ــ مترجم.

۱. من به خاطر دارم که در منطقه‌ای که امروز مرکز برق آلستوم در تهران در آنجاست، یك رودخانه عریض جریان داشت که در فصل بهار، من که در آن موقع

اردوگاه هرمز اول در روز پانزدهم ماه اکتبر سال ۲۷۲ بعد از میلاد کنار آن رودخانه به وجود آمد که برطبق تقویم امروزی می‌شود روز نوزدهم مهرماه.

هوا در آن فصل در آن منطقه خنك بود و سربازان مثل تمام سربازانی که پس از يك روز راه‌پیمایی به محل استراحت می‌رسند مشغول آماده کردن غذا شدند. صحرا تا چشم می‌دید، از هر طرف خلوت بود و قرص خورشید بعد از این که همه جا را به رنگ ارغوانی درآورد، در افق صحرا فرو رفت و چون فصل پاییز بود، بعد از غروب خورشید تاریکی به زودی فرود آمد.

هرمز اطراف اردوگاه نگهبان گماشته بود و در طرف مغرب يك دسته نگهبان سوار تقریباً به فاصله نیم‌فرسنگی اردوگاه پاسداری می کردند چون اگر بهرام، برادر هرمز به تصور هرمزاول می‌خواست حمله‌ور شود ازطرف مغرب می آمد، زیرا تیسفون در مغرب قرار داشت و در آن سمت، از این جهت پاسدار سوار گماشتند که اگر اثر یا طلایه يك سپاه نمایان گردید، سواران با سرعت خود را به اردوگاه برسانند و خبر بدهند.

بعد از این که غذا در اردوگاه خورده شد، قبل از خوابیدن صدای آوازسوزناك بعضی از سربازان عشایر کرمانشاهانی برخاست. سم‌پلی‌سیوس در سیاحت‌نامه خود نوشته که مردان عشایر کرمانشاهان هنگامی که آواز می‌خوانند صدایشان شبیه به‌ناله باد است که در کوه‌های کرمانشاهان شنیده می‌شود وبه نظرمی‌رسد که‌آن مردان کوه‌نشین، آواز خود را ازصدای باد، در کوهستان، فراگرفته‌اند.

← طفل بودم، جرأت نمی کردم از آن عبور کنم، یعنی بزرگترها به من می گفتند اگر وارد رودخانه بشوی آب تو را خواهد برد و اکنون اثری از آن رودخانه در آن منطقه وجود ندارد ــ مترجم.

شاید این گفته در مورد یک قسمت از آوازهای مردان عشایر کرمانشاهانی صحت داشته زیرا قسمتی از آوازهای آنها شبیه به‌ناله باد در تنگه‌های کوهستانی است، ولی عشایر کرمانشاهانی آوازهای نشاط‌انگیز هم داشته‌اند و با آن آوازها می‌رقصیدند و به طوری که در گذشته گفتیم نت‌های موسیقی یك قسمت از آن آوازها هنوز در کلیساهای ارامنه در ایران و ارمنستان هست و بعد از شانزده یا هفده قرن، هنوز آن آهنگ‌ها، سامعه‌ها و روح را می‌نوازد و نشاط به وجود می‌آورد و حتی بوی گلهای مناطق کوهستانی کرمانشاهان در فصل بهار از آن آهنگها به‌مشام‌جان می‌رسد، چون همانطور که علم هرگز کهنه نمی‌شود آهنگ‌های خوب موسیقی هم هرگز کهنه نمی‌گردد.

در قدیم در تمام اردوگاه‌ها هنگام خواب شیپور می‌نواختند و همین که صدای شیپور برخاست صدای آوازها قطع شد و سربازان خوابیدند و دیگر صدایی به‌گوش نرسید.

بعد از اینکه چند ساعت گذشت یك مرتبه نگهبانانی که در شمال اردوگاه بودند بانگ برآوردند و در اردوگاه شیپور آماده باش به صدا در آمد و سربازان سراسیمه از خواب برخاستند و چشمها متوجه شمال شد و مثل این بود که از آن طرف دریایی از آتش به اردوگاه نزدیك می‌شود و به زودی معلوم گردید که عده‌ای زیاد مشعلدار به اردوگاه نزدیك می‌شوند.

با اینکه به احد اعلای سرعت اردوگاه را جمع کردند باز نتوانستند در تمام قسمت‌ها صفوف آراسته برای مقابله با دشمن ببندند و هرمز اول که یقین داشت برادرش به او حمله‌ور گردیده تقریباً غافلگیر شد!

بعد از اینکه سربازان مهاجم وارد اردوگاه شدند باعث حیرت گردیدند برای اینکه تا آن روز کسی آن‌ها را ندیده بود.

هرمز که تصور می‌کرد برادرش به او حمله‌ور گردیده فکر می‌نمود که سربازان ارتش ایران هستند که برادرش آنها را از پایتخت به حرکت

درآورده است، اما در بین سربازان مهاجم حتی یك نفر شباهت به سربازان ایرانی نداشت.

آنها مردانی بودند دارای موهای بور و بلند و سبیل‌های بور و از دو طرف آویخته و در روشنایی مشعل‌ها چشمهای زاغ آنان می‌درخشید.

وقتی معلوم شد که آنها سربازان ارتش ایران نیستند، فکر کردند که شاید از طرف هپتال هستند، لیکن به زودی همه فهمیدند که آن‌ها هپتال هم نیستند.

ایرانیان هپتال‌ها را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها دارای چشمهای ریز و گونه‌های برجسته و چهره‌ای متمایل به زردی هستند. علم نژادشناسی امروزی می گوید که هپتال‌ها از نژاد «منگولوئید» بودند، یعنی از نژادمغولی متفرع شده است، اما سربازانی که در آن شب به اردوگاه هرمز اول حمله کردند چشمهای درشت زاغ و صورت سرخ وسفید وموهای بور داشتند.

چون در دوره شاپور اول قبایل گوت از اروپا به راه افتادند و از آسیای صغیر گذشته و خود را به مرز آذربایجان رسانیدند، فکر کردند که شاید آن سربازان از طوایف گوت می‌باشند. اما معلوم شد که آن تصور هم نادرست است و سربازان مهاجم از طوایف اروپایی گوت نبودند.

در حالی که جنگ در اردوگاه ادامه داشت، هرمز اول امر کرد که هر طور است چند نفر از سربازان مهاجم را اسیر کنند و نزد او ببرند تا از آنها تحقیق کند و بداند آنها که هستند و از کجا آمده‌اند و چگونه ناگهان یك مرتبه در آن صحرا پیدا شدند در صورتی که هنگام روز و در آغاز شب اثری از آنها نبود!

سربازان هرمز دو سرباز مهاجم مجروح را نزد وی بردند و هرمز اول از مجروحین پرسید شما از کدام قوم هستید و از کجا به راه افتاده‌اید؟

اما آنها نمی‌فهمیدند که هرمز چه می گوید.

هرمز از اطرافیان خود پرسید آیا دربین شما کسی نیست که زبان این‌ها را بفهمد؟ هیچ کس زبان سربازان مهاجم را نمی‌دانست و یکی از اطرافیان به‌آن دو نفر نزدیك شد و به‌زبان کرها و لال‌ها از آنها پرسید از کجا می‌آیند.

آنها قبل از این که جواب بدهند سر را بلند کردند و آسمان را نگریستند ومعلوم بود که می‌خواهند ستارگان را ببینند وازروی آنها جهت‌یابی کنند و بعد دست را متوجه شمال کردند، یعنی ما از آنجا می‌آییم. اما در شمال کشورهای متعدد وجود داشت و معلوم نبود که سربازان مهاجم اهل کدامیك از آن کشورها هستند.

باز همان مرد با زبان کرها و لال‌ها از آن دو نفر پرسید که از کدام دیار هستند؟

آنها جواب دادند «لاگزاس» وآن وقت هرمز و اطرافیان او دانستند که سربازان مهاجم یکی از طوایف بزرگ قفقازیه هستند. در دوره شاپور اول و پسرش هرمز چند کشور در قفقازیه وجود داشت که یکی ازآنها به اسم‌لاگزاس خوانده می‌شد و در دوره‌های بعدآن را لاگزستان یا لگزستان خواندند و مسکن طوایف لگزی (لزگی) که هنوز درقفقازیه (در ناحیه داغستان) هستند، درآن کشور بود.

ما نمی‌دانیم که در دوره اشکانیان آیا طرایف لگزی به‌ایران حمله‌کرده بودند یا نه،چون تاریخ دوره اشکانیان برای ما یك تاریخ منظم که وقایع آن به‌طور مرتب نوشته شده باشد نیست، ولی در دوره ساسانیان تاآن موقع اتفاق نیفتاده بود که طوایف لگزی به‌ایران حمله‌کنند و این نخستین حمله آنها در دوره ساسانیان به‌شمار می‌آمد.

سربازان لگزی (لزگی) با شمشیرهای خمیده که بسیار سبك بود می-

جنگیدند و در به‌کار بردن آن شمشیر سبک و منحنی خیلی مهارت داشتند.

مردم لاگزاسی برای ساختن آن شمشیرهای سبك از پولادی که در خود این کشور ساخته می‌شد استفاده می‌کردند و کوره‌های ذوب آهن قدیم که در بعضی از کشورهای قفقازیه، از جمله ارمنستان و لاگزاسی، مورد استفاده قرار می‌گرفت، اکنون هست و نشان می‌دهد که بعضی از اقوام قفقازیه می‌توانستند سنگ آهن را ذوب کنند و پولاد بسازند و آنها برای ساختن پولاد روشی داشته‌اند که امروز در دست نیست و می‌توانستند پولاد خود را به شکل تیغه‌های کم قطر شمشیر درآورند بدون این که استحکام شمشیر فدای قطر کم تیغه بشود و در نتیجه، شمشیرهای آنها سبك‌وزن می‌شد ودر جنگ، مچ و بازو را خسته نمی‌کرد وسرباز لگزی می‌توانست که درمیدان جنگ، ساعت‌ها شمشیر بزند بدون این که خستگی مچ وبازو و شانه اورا ازجنگ باز بدارد.

عشایر کرمانشاهان ترجیح می‌دادند که با نیزه بجنگند و در آن شب اگر نیزه‌های بلند آنها نبود شاید شیرازهٔ سپاه هرمز می‌گسست، اما نیزه‌های بلند عشایر کرمانشاهانی عاقبت از شدت حمله سربازان لگزی که با مهارت زیاد شمشیرهای سبك خود را به‌کار می‌انداختند کاست.

سربازان لگزی (ازگی) گاهی چنان خیز برمی‌داشتند که اگر در این دوره آنها رامی‌دیدند فکرمی کردند ورزشکاری پرنده هستند ومی‌خواهند از یك ارتفاع دو متری بپرند و در همان حال که خیز برداشته بودند، شمشیر خود را روی گردن حریف فرود می‌آوردند وگاهی سر از بدن جدا می‌شد وگاهی ضربت شمشیر آن‌قدر شدید نبود که سر را ازبدن جدا نماید، معهذا سربازی که شمشیر بر گردنش اصابت کرده بود زنده نمی‌ماند و بر اثر قطع حلقوم و شاهرگ یا قطع یکی از آن دو جان می‌سپرد.

گاهی سربازان لگزی در یك چشم بر هم‌خوردن به زمین می‌نشستند

و شمشیر خود را وارد دو پای سرباز خصم می کردند و با سرعت بر می‌خاستند و شمشیر دو پای سرباز ضربت خورده را می‌شکافت و بعید بود مردی که آن ضربت را دریافت کرده زنده بماند و بر اثر خونریزی و ناگواریهای شدید دیگر جان می‌سپرد.

یك قسمت از سربازان هرمز دارای زره یا جوشن بودند اما همه آنها فرصت نکردند که زره یا جوشن دربر کنند. در قدیم قاعده پوشیدن زره یا جوشن این بود که وقتی خطر جنگ محقق می گردید و می‌دانستند که بایستی چه کار کنند، زره یا جوشن را می‌پوشیدند و در هیچ قشونی هنگام راه‌پیمایی کسی زره یا جوشن در بر نمی کرد، برای این که هر دو سنگین بود وسرباز را ناراحت می‌نمود. چون حمله سربازان لگزی غیرمنتظره بود و سربازان اردوگاه هرمز هم بعد از بیدار شدن، مجبور شدند بی‌درنگ بجنگند،قسمتی از آنها نتوانستند زره یا جوشن در بر کنند وضربات شمشیر لگزی‌ها آنها را از پا در می‌آورد.

سربازان عشایر کرمانشاهان در آن شب فداکاری کردند و با نیزه‌های بلند و هم با فداکردن جان جلوی سربازان لگزی راگرفتند.

آنها چابکی وحرکات تند سربازان لگزی‌را نداشتند ونمی‌توانستند که مثل آنها خیز بردارند و از یك طرف به طرف دیگر جستن کنند و در همان حال‌شمشیر بزنند. اما در عوض استحکام وثبات یك تخته سنگ بزرگ را داشتند و وقتی در موضعی قرار می گرفتند و نیزه را مقابل خود به حرکت در می‌آوردند،گویی یکی از صخره‌های کوهستانی هستند که در آن متولد شدند و به رشد رسیدند و هیچ چیز نمی‌توانست آنها را از مکانی که در آن قرار گرفته بودند دور کند غیر از مرگ،آن هم مشروط بر اینکه بعد از کشته شدن لاشه آنها را از راه بردارند، وگرنه جسدشان هم مانع عبور سرباز دشمن می‌شد.

عشایر کرمانشاهان از روزی که پسر آن‌قدر قوی می‌شد که بتواند کمانی را به دست بگیرد یا شمشیری را به‌حرکت درآورد، به اومی گفتند که بایستی مقابل خصم آن‌قدر پایداری نماید تا اینکه کشته شود و نیز به او می گفتند که مرد نباید درخانه یا خیمه خود بمیرد و مکان مرگ او در میدان جنگ است. آنها، مثل بعضی از اقوام، شعرای حماسه‌سرا نداشتند تا اینکه با سرودن حماسه‌های قومی و ملی آنها را تشجیع نمایند و تشویقشان کنند که در میدان جنگ پایداری کنند و خصم را عقب برانند. شجاعت آنها و پایداری‌شان در مقابل دشمن، جزو روحیه و صفات عشیره‌ای آنها بود و شاید سختی زندگی در مناطق کوهستانی در به وجود آوردن آن روحیه اثر داشته است.

ما در آغاز کتاب گفتیم آنچه عشایر ایران را کوه‌نشین کرد تهاجم‌های قبایل بیگانه بود و به احتمال زیاد قبایل بیگانه‌دارای سلاحی بوده‌اند که‌عشایر ایران نمی‌توانستند مقابل آنها پایداری نمایند، چون هرگاه دارای آن سلاح نبودند، عشایر ایران مقابل آنها پایداری می کردند و باز به نظر می‌رسد که آنچه آنها را وادار نمود که جلگه‌ها را رها نمایند و در کوهها سکونت کنند لزوم حفظ حیات زن و فرزند بوده است، وگرنه آن مردان شجاع از کشته شدن مقابل اقوام مهاجم بیگانه بیم نداشته‌اند.

قبایل مهاجمی که قسمتی از مردم ایران راکوه‌نشین کردند، به احتمال گیرشمن و ماریژان موله، از نژاد زرد بوده‌اند، معهذا وفور جمعیت آن‌ها طوایف جلگه‌نشین ایران‌را نترسانید، بلکه سلاح آن‌ها سبب شد که‌قسمتی از ایرانیان به کوه‌ها پناه بردند و از آن به بعد سختی زندگی در کوه از یك طرف و لزوم دفاع اززن وفرزندان ووسایل معاش ودر درجه اول دام، سبب گردید که روحیه پایداری در قبال خصم، در عشایر ایران به وجود آمد.

این روحیه درتمام عشایر ایران وجود داشت ووقتی وضع جغرافیایی ایران قدیم در نظر گرفته می‌شود می بینیم که هرگز سکنه جلگه‌های مسطح

ایران، عشایر کوه‌نشین را تهدید نکرده‌اند. پس بیم عشایر کوه‌نشین از اقوام دیگر بوده و آن وحشت در آن‌ها یك روحیه جنگی برجسته به وجود آورد و در آن شب، تاثیر آن آشکار شد.

مردان عشایر کرمانشاهی چالاکی نداشتند و نمی‌توانستند جست و خیز کنند. از صفات بارز جسمی آنها این بود که هر کاری را با تأنی به انجام می‌رسانیدند و آهسته راه می‌رفتند، برای این که عادت کرده بودند که آهسته راه بروند.

در جلگه‌های مسطح آن کس که با سرعت دوندگی کند، سبقت می‌گیرد، ولی در کوه، سبقت با کسی است که آهسته قدم بردارد و چون مردان عشایر کرمانشاهی از طفولیت در کوه آهسته قدم برمی‌داشتند، در سن رشد نمی‌توانستند بدوند و تمام حرکات آنها آهسته بود اما بیش از شیر جرأت و شجاعت داشتند.

جست و خیز سربازان چالاك لگزی در نظر آن مردان باثبات و با طمانینه چون جست و خیز گوسفندهای کوهی روی تخته سنگهای کوهستان جلوه‌می کرد.

در آن شب، به طور محسوس ثابت شد که شجاعت فقط در بنیه جسمی و چابکی و سرعت کار نیست بلکه در درجه اول، در روحیه می‌باشد.

چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در جنگ دوم جهانی در کتاب خاطرات خود راجع به آن جنگ چنین نوشته است: «یك روز در روزنامه تایمس چاپ لندن خواندم که یکی از ژنرال‌های ما، هر روز سربازان خود را شش کیلومتر با قدم دو می‌دواند. به رییس ستاد ارتش نوشتم که آیا آن ژنرال که هر روز شش کیلومتر سربازان خود را می‌دواند، در دوندگی آنها شرکت می‌کند یا اینکه فقط فرمان دو را صادر می‌نماید و مگر نمی‌داند که در جنگ فقط بنیه جسمی و چابکی کافی نیست بلکه روحیه و قوت قلب بیش از بنیه

جسمی اثر دارد و اگر تحصیل پیروزی در جنگ وابسته به بنیه جسمی و چالاکی بود همواره قهرمانان ورزشی را برای فرماندهی درمیدان جنگ انتخاب می کردند».

بازچرچیل در خاطرات خود می نویسد: «یکی از بهترین سرداران ما درجنگ جهانی دوم، ژنرال مونتگمری بود که به درجه مارشالی رسید و به مناسبت این که در منطقه العلمین، واقع در شمال افریقا بر نیروی دول آلمان و ایتالیا غلبه کرد، ملقب به لردالعلمین گردید و او مردی است لاغر اندام و هرگز ورزش نکرده وهیچ وقت کسی ندیده که‌با سرعت‌قدم بردارداما او، درتاکتیک وشجاعت در میدان جنگ، یکی از برجسته‌ترین سرداران جنگ جهانی دوم بود».

درآن شب هم مسلم شد که شجاعت به جست و خیز و نعره زدن نیست و با این که مردان عشایر کرمانشاهان به ظاهر کند بودند و ژست‌های سریع نداشتند توانستند حمله سربازان لگزی را در هم بشکنند.

زمین ازخون آنها آنقدر گلگون‌شده بود که در روشنایی مشعل‌ها سرخ رنگ می‌نمود ولی هر دفعه که نیزه یك سرباز از عشایر به حرکت در می‌آمد شکمی یا سینه‌ای را سوراخ می کرد یا در دست و پایی فرو می‌رفت.

فرمانده سپاه لگزی به اسم «تاراس‌دان» وقتی مشاهده کردکه نمی‌تواند نیروی پایداری سربازان هرمز را درهم بشکند و تلفات سربازان او زیاد می‌شود صلاح را درآن دانست که فرمان بازگشت را صادر کند. چون هرگاه جنگ باآن وضع ادامه می‌یافت، علاوه بر اینکه تمام سربازانش به قتل می‌رسیدند یا اسیر می‌شدند خود او هم ممکن بود دستگیر شود.

تاراس‌دان امیر لگزستان بود و مرگ شاپور اول سبب گردید که در ایران ازلحاظ حکومت فترت به وجود بیاید و تاراس‌دان که اطلاع حاصل نمود ایران زمامدار ندارد، فرصت را برای تهاجم به قصد تاراج مغتنم

شمرد.

تاراس‌دان ومردان او جز به تاراج به چیزی توجه نداشتند. آنها اهل تصرف اراضی دیگران به قصد وسعت دادن کشورشان نبودند، بلکه می‌خواستند از راه تاراج، غنایم به دست بیاورند و با ثروت به کشور خود برگردند.

تاراس‌دان از لگزستان به راه افتاد و بعد از اینکه شهرهای آذربایجان را غارت کرد، چون می‌دانست که تیسفون پایتخت پادشاهان ساسانی ثروتمندترین شهر آسیا می‌باشد، تصمیم گرفت که خود را به آنجا برساند و وارد بین‌النهرین گردید.

او در راه تیسفون به قشون هرمز رسید و در آغاز نتوانست بفهمد که آن سپاه برحسب تصادف بر سر راهش قرار گرفته و تصور نمود که از تیسفون برای جلوگیری ازوی فرستاده شده است وبعد از این که با مقاومت شدید سربازان هرمز اول برخورد کرد، ترسید که از تیسفون نیروی امدادی برای هرمز برسد و لذا به جنگ خاتمه داد و سربازانش را احضار کرد.

هرمز بدون هیچ مانع وارد پایتخت شد. او تصور می‌نمود که برادرش بهرام درآن شهر برتخت نشسته و سلطنت می کند، ولی بعد از ورود به شهر، بهرام را ندید و معلومش شد که بهرام فقط نظارت می کرده تا اینکه پایتخت مغشوش نشود.

سه روز بعد از اینکه هرمز وارد پایتخت ساسانیان گردید بر تخت نشست و بهرام به او ملحق گردید و طوری هرمز از خدمت بهرام، که در غیاب اوپایتخت را منظم نگاه داشته بود، رضایت خاطر حاصل نمود که او را ولیعهد خود کرد.

به گفتهٔ مورخین، هرمزاول که پیش ازسلطنت «هرمزداردشیر» خوانده می‌شد، در زمان حیات پدرش چندی فرمانروای کشور پارتیا بود و یك چند

نیز عنوان فرمانروایی ارمنستان را داشت، پسر بزرگ شاپور اول محسوب نمی‌شد و «وهرام گیلانشاه» و«شاپورمیسانشاه» از اوبزرگتر بودند و شاپور-اول که خود یـك مرد جنگی به شمار می‌آمد، هرمز را به خاطر آنکه از صفات جنگی برخوردار بود ونبوغ نظامی و دلاوری و شجاعتش او را به سرداری لایق مبدل ساخته بود، به جانشینی خود انتخاب کرد.

یکی از اشتباهات بزرگ تاریخی این است که گفته‌اند که هرمز با روم جنگید و فاتح شد و به همین جهت به او لقب «دلیر» دادند.

حقیقت این است که هرمزاول، در دوره یك ساله سلطنت خود، با روم نجنگید و لقب دلیردرزمان حیات پدرش شاپوراول، به خاطر شجاعتهایش در جنگهای روم و ارمنستان، از طرف او به پسر داده شد.

از ایـن اشتباه یـك اشتباه دیگر بـه وجود آمده که بکلی مغایرت با حقایق تاریخی دارد و آن این است که نوشته‌اند هرمز اول، بعد از اینکه با روم جنگید و بر آن غلبه کرد، پیمانی با روم بست که به موجب آن عیسویان در ایران آزاد باشند وهرجا که میل دارند سکونت کنند و زرتشتی‌ها در روم آزادی سکونت داشته باشند.

کسانی که این را نوشته‌اندتوجه نکرده‌اند که در آن موقع دین عیسوی دین رسمی روم نبود تا این که روم از آن حمایت کند وبا پادشاه ایران پیمان ببندد تا اینکه عیسوی‌ها در ایران آزادی داشته باشند.

گرچه درآن موقع (سال‌های ۲۷۲ و ۲۷۳ بعد از میلاد) دیگرعیسویها در روم مثل قرن اول و دوم میلادی مورد قتل و شکنجه قرا نمی‌گرفتند، اما چون مذهب رسمی روم عیسوی نبود، نزد حکومت احترام نداشتند.

آری، بین پادشاه ایران وامپراطور روم پیمانی بسته شد که به موجب آن عیسویان در ایران و زردشتی‌ها در روم آزادی داشته باشند تا به وظایف مذهبی خود قیام کنند، اما آن پیمان، ۱۶۶ سال بعد از مرگ هرمز اول، در

زمـان سلطنت بهـرام پنجم بین ایـران و روم بسته شد و بهرام پنجم همان است که در تاریخ ایران به اسم بهرام‌گور خوانده می‌شود و مـی گویند کـه هنگام شکار گور، در باطلاق گاوخونی فرو رفت و «فن گوشمید» استاد تاریخ ایران در دانشگاه «توبین گن» در آلمان، فرو رفتن بهرام پنجم را در باطلاق بی‌اساس می‌داند و دلایلی بـرای تـأیید این نظریه دارد که یکی از آنها این است که مـورخین ارمنی نـوشته‌اند که بهرام‌گور در دخمه پادشاهی همدان دفن شده است و اگر بهرام‌گور در باطلاق فرو می‌رفت، چگونه استخوان‌هـایش را در دخمه دفـن مـی کردند، چون کسی که در باطلاق فرو می‌رود کشف نمی‌شود و دیگر این که همین مرد می گوید گور حیوانی است باهوش و به دقت از باطلاق پرهیز مـی کند و به جایی نمی‌رود تا در آنجا باطلاق باشد تا این که بهرام‌گور را در عقب خود به باطلاق بکشاند.

دلیل سوم که این محقق نقل می‌نماید گفته یزدگرد دوم پسر بهرام‌گور است. در بیـن سلاطین ساسانی، تا زمان یزدگرد دوم، رسم این بود که در اول هر ماه بارعام می‌دادند و در روز اول هر ماه هر کس، در هر مرتبه و طبقه بود، می‌توانست به پادشاه نزدیك شود و از هر کس که شکایت دارد شکایت نماید و این بارعام ماهیانه اثری زیاد در جلوگیری از تعدی حکام و مأمورین دیوان داشت.

یزدگرد دوم کـه بعد از بهرام پنجم به سلطنت رسید رسم بارعام اول هر ماه را لغو کرد و وقتی از او پرسیدند که چرا آن سنت را لغو کرده گفت هنگام نـزع پدرم که من بر بالین او بودم، به من گفت که بعد از من وقتی به سلطنت رسیدی بارعام اول هر ماه را لغو کن!

اگر بهـرام پنجم، در بـاطلاق فـرو رفت و دیگر دیده نشد، چگونه پسرش هنگام نزع او بر بالینش حضور داشته و وصیت او را شنیده است؟

باری هرمز اول با روم نجنگید تا آنکه راجـع به عیسوی‌ها پیمانی با

روم منعقد نماید.

می‌دانیم که از صفات برجسته ایرانیان قدیم که مورخین دشمن هم آن را تصدیق کرده‌اند راستی و درستی ایرانیان بود و آنها دروغ نمی‌گفتند و درصدد آزار هموطنان بر نمی‌آمدند، اما متأسفانه در دوره هرمز اول قدری آن خصایل در ایرانیان متزلزل شده بود و به همین جهت وقتی هرمز اول امر کرد که هر کس پیرو کیش مانی است باید کشته شود برای بعضی از مردم هم که کیش مانی را نداشتند موجبات زحمت فراهم شد.

هرمز اول برای از بین بردن پیروان کیش مانی در کشورهای ایران فرمانی صادر کرد که از لحاظ سیاسی و اجتماعی یك اشتباه بزرگ بود، چون فرمان داد که هر کس که پیرو کیش مانی باشد باید به قتل برسد و هیچ کس را به مناسبت اینکه قاتل یك یا چند نفر از پیروان کیش مانی هستند، مورد مجازات قرار نمی‌دهند. به این ترتیب هرمز قتل پیروان کیش‌مانی را محول به افراد غیر مسئول کرد بدون اینکه هیچ نوع تحت نظارت قرار بگیرند.

مونتسکیو در کتاب روح‌القوانین می گوید که بعضی از حکومت‌ها احکامی صادر یا قوانینی وضع می کنند که بدون این که خود بدانند سبب فساد جامعه می‌شوند، در صورتی که تصور می‌نمایند صدور آن احکام و وضع آن قوانین به صلاح جامعه است. حکمی که هرمز اول برای از بین بردن پیروان کیش‌مانی صادر کرد یکی از آن احکام بود. اگر او قتل پیروان کیش مانی را به اشخاص غیر مسئول محول نمی کرد و می گفت که هر کس یك پیروی دین مانی را می‌شناسد اورا به مأمورین دیوان معرفی کند تا دستگیرش نمایند وضعی که بعد در کشورهای ایران به وجود آمد ایجاد نمی‌شد. ولی چون قتل‌عام مانویان را به افراد غیر مسئول واگذار کرد سبب شد که در کشورهای ایران عده‌ای از افراد بی‌گناه بر اثر اغراض خصوصی به قتل برسند.

هر کس که دیگری را به قتل می‌رسانید اگر می گفت که او مانوی بوده مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت و در بسیاری از موارد حتی از قاتل نپرسیدند که نام مقتول چه بود. ولی طوری راستی و درستی جزو صفات فطری ایرانیان قدیم شده بود که حتی در آن دوره شماره کسانی که افراد بی گناه را برای اغراض شخصی به‌قتل می‌رسانیدند نسبت به اکثریت ایرانیان کم بود.

موسی‌خورن، مورخ معروف ارمنی می گوید در شهرهایی که شاپور اول در زمان حیاط خود ساخت و به اسم به‌شاپور (نیشابور) خوانده می‌شد حتی یك مانوی به قتل نرسید درصورتی که در آن شهرها شماره مانویان بیش از شهرهای دیگر بود و با اینکه مردم‌آن بلاد مانویان را به خوبی می‌شناختند، نه خود در صدد قتل آنها بر آمدند و نه آنها را بر دندجاهای دیگر معرفی کردند تا این که آنان به قتلشان برسانند.

به قرار نوشته مورخین ارمنی، کشتار پیروان مانی بعد از این که هرمز اول وارد تیسفون گردید، شروع شد و تاریخ دقیق آغاز کشتار معلوم نیست و در تمام کشورهای ایران که مستقیم تحت اداره هرمز اول بود کشتار ادامه یافت، اما در کشورهای انیران کسی از مانویان کشته نشد و آنهایی که پای گریختن داشتندخود رابه کشورهای انیران‌می‌رسانیدند وجان رانجات‌دادند.

راجع به اینکه‌آیا مانوی‌ها درآغاز فقط در ایران سکونت داشتند یا این که در کشورهای دیگر هم بودند دونظریه وجود دارد.

نظریه اول این است که مانویان جز در ایران سکونت نداشته‌اند و سخت گیری هرمزاول سبب شد که ازایران مهاجرت نمایند و به‌کشورهای دیگر بروند، دسته دیگر می گویند که مانی قبل از اینکه در ایران سکونت نماید، مدتی در کشورهای آن روزجهان بسر بردو در آنجا پیروانی پیدا کرد و آنهاکه در چین و هندوستان و جاهای دیگر دارای کیش مانوی

شدند، کسانی بودند که قبل از سکونت مانی در ایران دارای آن کیش گردیدند. معهذا تردیدی وجود ندارد که بر اثر سخت‌گیری هرمز اول عده‌ای از مانویان از ایران مهاجرت کردند.

سخت‌گیری هرمز اول علیه مانویان سبب گردید که در دوره زمامداری او، عده‌ای از مأمورین دیوان فاسد شدند و از مانویان رشوه گرفتند برای اینکه آنان را به قتل نرسانند و به آنها مجال بدهند که بتوانند بگریزند!

در دوره هرمز اول به علت فوق، رشوه گرفتن مأمورین دیوان متداول گردید و بعضی از مورخین شرق، گناه را به گردن مانی و مانویان انداخته‌اند، در صورتی که گناه از هرمز اول بود که فرمان قتل عام تمام مانویان را صادر کرد.

شماره مانویان به قدری زیاد بود که با این که عده‌ای زیاد از آنها را کشتند باز جمعی از آنها باقی ماندند که بعد از هرمز اول در دوران سلطنت برادرش بهرام اول کشته شدند.

آخرین هفته‌های زمامداری هرمز اول برای ایرانیان دوره‌ای ناگوار بود چون یك قسمت از کشورهای ایران دچار زلزله شد و شهرها و روستاها ویران گردید و عده‌ای زیاد از مردم به قتل رسیدند و زیر آوار ماندند.

تاریخ کشور ایران، به خاطر ندارد که در یك مدت کوتاه که از چند هفته تجاوز نکرد سه کشور آذربایجان و فارس و خراسان دچار زلزله شود و همیشه بین یك زلزله و زلزله دیگر مدتی بالنسبه طولانی فاصله به وجود می‌آمده است. اما در آخرین هفته‌های دوران هرمز اول در آذربایجان و آنگاه در فارس و سپس در خراسان زلزله‌های شدید به وقوع پیوست و زلزله اول روز هفتم ماه سپتامبر ۲۷۳ بعد از میلاد در آذربایجان روی داد.

در آن موقع به علت کندی وسایل ارتباطات، مردم از وقایع جاهای دیگر به زودی مطلع نمی‌شدند، اما مأمورین رسمی تقریباً با سرعت امروز

ازوقایع مطلع می گردیدند برای این که کبوترهای قاصداخباررا ازیك طرف کشور به طرف دیگرمی رسانیدند و هرمز اول بلافاصله از وقوع زلزله در آذربایجان و آنگاه در فارس و سپس در خراسان مطلع شد ولی اقدامی برای کمك به آسیب دیدگان نکرد.

متعاقب زلزله در همان سال در فصل پاییز که فصل بارندگی شدید نبود مدت چندین شبانه روز در خوزیان یا شوشیان که امروز خوزستان می گویند بارندگی ادامه یافت و سیلی عظیم جاری شد به طوری که یك قسمت از دشت‌های خوزیان را مبدل به دریا کرد و یك قسمت از شهرها و روستاهای خوزیان که در آن عهد از کشورهای آباد ایران بود ویران شد و باز از طرف هرمز اول اقدامی برای کمك به سیل‌زدگان و مرمت خرابی‌ها به عمل نیامد واومی گفت زلزله‌های چند نقطه وسیل خوزیان ناشی ازمانویان می باشد و اگر مردم مانویان را به خود راه نمی‌دادند و آنها را به قتل می‌رسانیدند این وقایع اتفاق نمی‌افتاد و در حالی که مردم زلزله‌زده وسیل‌زده با مشقت بسر می‌بردند، هرمز اول برای شکار شیر به فارس رفت.

مسئله مرگ هرمز اول یکی از اسرار تاریخ ساسانیان است، برای اینکه به درستی معلوم نیست که وی چگونه زندگی را بدرود گفت و حتی نمی‌دانیم بعد از اینکه فوت کرد، جسدش چه شد و آن را در کجا گذاشتند و استخوان‌هایش را کجا دفن کردند.

بعضی گفته‌اند که هرمز اول به مرگ طبیعی درگذشت و برخی گفته‌اند کشته شد و تاریخ قتل او را ماه دسامبر سال ۲۷۳ یا ماه ژانویه سال ۲۷۴ میلادی می‌دانند وحتی گفته‌اند که یکی از مانویان اورا به قتل رسانید.

فن گوشمید گفته است که روایت مربوط به اینکه هرمز اول را یکی ازمانویان به قتل رسانیده صحت ندارد، برای این که عقیده مانوی باکارهای خلاف انسانی مخالف بود وهرگز اتفاق نیفتاده که یك مانوی دیگری را به

قتل برساند. به قول آن دانشمند، به فرض این که قبول کنیم که یك مانــوی هرمــز اول را به قتل رسانیده، باید تاریخ قتل و مکان آن معلوم باشد و هیچ یك از این دو معلوم نیست.

هرمز اول در موقع مرگ یك مرد بیست و هفت ساله و در بحبوحه قدرت جوانی بوده و در این عمر، آدمی نمی‌میرد، حتــی اگر مبتلا به بیماری شود، به مناسبت این که دارای بنیه جوانی است می‌تواند بر مرض غلبه نماید و جوانان حتی بــر امراض ساری و مهلك قدیم مثل وبا و طاعــون غلبه می‌کردند. بــه فرض اینکه بگوییم که هرمز اول از بیماری زندگی را بدرود گفت بایستی دانست که بیماری او چه بود و در چه موقع زندگی را بدرود گفت.

تــاریخ مــرگ او را از روی تقریــب دسامبــر ۲۷۳ یا ژانویــه ۲۸۴ دانسته‌اند اما روز مرگ معلوم نیست.

نمــی‌توان فهمید چه شده است که مــرگ هرمز اول این‌طور مرموز گردیده و نــه از علت مرگ او اطلاع دارند و نه از محل و تاریخ مرگ و نه اینکه بعد از مرگ جسدش را کجا قرار دادند و در چه نقطه دفن کردند. فقط یك نکته در تاریخ به طور صریح مربوط به مرگ هرمز اول ذکر شده و آن این است که بعد از مرگ او، بــه مناسبت اینکه جوان بــود، مراسم سوگ سیاووش برپا شد.

در تاریخ ساسانیان آن اولین بار بود که در ایران، به مناسبت مــرگ یك نفر در عنفوان جوانی، مراسم سوگ سیاووش برپا می‌شد. این موضوع می‌رساند کــه مــردم در آغاز سلسله ساسانیــان سیاووش را می‌شناختند و می‌دانستند که او در جوانی به‌چه شکل به قتل رسیده است.

این موضوع از لحاظ مورخ مهم نیست که سیاووش آیا وجود واقعی داشته یــا این که فقط در افسانه به وجود آمده است، چون تمام اقوام جهان

دارای اساطیر بوده‌اند و در افسانه‌های آنها از پهلوانان و قهرمانان دیگر اسم برده شده که به‌احتمال نود درصد موجودیت حیاتی نداشته‌اند. معهذا طوری مردم آنها را می‌شناختند که گویی در تمام عمر با آنها بسر برده بودند و به سلیقه و سبک زندگی آنها آشنایی داشتند.

وجود قهرمانان افسانه، در تمام اقوام قدیم درنظر مردم غیرقابل تردید بود و از صمیم قلب به خود تلقین می‌کردند که آن قهرمانان موجودیت واقعی داشته‌اند. آن تلقین هم از دومنشاء به وجود می‌آمد: یکی اینکه افراد آرزو می‌کردند که مثل قهرمانان افسانه قوی و جوانمرد باشند، دوم اینکه می‌خواستند به دستاویزقهرمانان افسانه موجودیت قومی خود را حفظ کنند.

در دوره اشکانیان ایرانیان مراسم سوگ سیاووش را اقامه نکردند و اگرکردند اثری از آن در تاریخ نیست، در صورتی که بنابر عقیده بعضی از ایرانشناسان اروپایی اساطیر ایرانی که در دوره اسلام در شاهنامه فردوسی جاگرفت، از جمله سرگذشت سیاووش، در دوره اشکانیان به وجود آمد.

معلوم می‌شود که مرگ هرمز اول در عنفوان جوانی، که ما از چگونگی آن بدون اطلاع هستیم، خیلی ایرانیان را متأثر کرده بود که در عزای او مراسم سوگ سیاووش را اقامه کردند. آن مراسم که می‌توان به اصطلاح امروزی آن را عزای ملی دانست، سی روز به طول انجامید و در آن سی روز، دو موقع مرثیه سوگ سیاووش خوانده می‌شد، یکی هنگام طلوع آفتاب و دیگری در موقع غروب وهر دوموقع آن مرثیه را باآهنگ موسیقی می‌خواندند وبه ظاهر، آهنگ مرثیه سوزناك و گریه‌آوربوده است.

دوران تاریك فرمانروایی بهرام اول

گاهی در تاریخ، خلاءهایی به چشم می‌رسد که تولید حیرت می‌نماید. تاریخ دوره ساسانیان از جمله تواریخی است که می‌توانیم بگوییم منظم و مدون می‌باشد و مثل تاریخ دوران هخامنشی یا اشکانی نیست که از قسمت‌هایی از آن بدون اطلاع باشیم. معهذا در تاریخ این سلسله هم خلاء مشاهده می‌شود و از جمله ما نمی‌دانیم که آیا هرمز اول دارای پسر بوده است یا نه؟

طبق رسم آن زمان، مردان وبخصوص شاهزادگان، زود زن می گرفتند و هرمز اول هم در دوره‌ای زندگی را بدرود گفت که مردی جوان و بالغ بود و به قاعده بایستی فرزند داشته باشد، اما از فرزندان او بی اطلاع هستیم و بعد از مرگش، برادر او بهرام، که در تاریخ به اسم بهرام‌اول خوانده شده، سلطنت کرد.

یك روایت ضعیف که تمام ایران شناسان معروف که وارد در تاریخ ساسانیان هستند آن را نامعتبر می‌دانند حاکی از این می‌باشد که بهرام سوم

(که بعد به دوران او خواهیم رسید) پسر هرمز اول بوده است.

کریستن‌سن و نولدکه این روایت را نمی‌پذیرند و فون‌گوشمید این روایت را معتبر نمی‌دانند و خلاصه ما نمی‌دانیم چه شد که هرمزاول بدون فرزند و به قول مورخین اسلامی بلاعقب ماند.

دوره سلطنت بهرام‌اول را باید یکی از دوره‌های بدتاریخ ساسانیان دانست.

ما نمی‌دانیم چه شد بهرام اول که در زمان حیات پدرش شاپور اول و هم چنین در زمان سلطنت کوتاه برادرش هرمز اول یك مرد منظم بود و از او چیزی دیده نشد که ناپسند جلوه نماید یك مرتبه مبدل به مردی دایم‌الخمر و بوالهوس گردید و عنان هرنوع پرهیز را رها کرد. وقتی زمامدار مملکت آن هم در مملکتی چون ایران در دوره ساسانیان دایم‌الخمر شد معلوم است که اختیارات به دست مأمورین دیوان می‌افتد.

دیدیم که در دوره کوتاه سلطنت هرمزاول بعضی از مأمورین ایران فاسد شدند وگرفتن رشوه از طرف آنهاکاری معمولی شد. در دوره زمامداری بهرام اول رشوه‌گیری توسعه یافت، برای اینکه کسی نبود که بتواند جلوی آن را بگیرد. یگانه‌کسی که می‌توانست از رشوه‌گیری جلوگیری نماید بهرام اول بود که تمام ساعات شب او به باده‌گساری و عشرت‌طلبی می‌گذشت وازآن به بعد تا وسط روز نمی‌توانست از خواب برخیزد و بعد از این که از خواب برمی‌خاست، براثر خماری ناشی از باده، قدرت آن را نداشت که به هیچ‌کاری برسد و پس از آن، در طول روز، سرگرم باده‌گساری بود و طبیعی است که در آن حال هم کسی نمی‌توانست برای کاری به او مراجعه نماید وچون قدرتی برای جلوگیری از اجحافات بعضی از مأمورین دیوان وجود نداشت، خیلی برمردم ضعیف وآنهایی که پشت و حامی نداشتند سخت می‌گذشت.

تا آن موقع، در کشورهای ایران هر کس را که می‌خواستند مورد اخاذی قرار بدهند متهم می کردند که مانوی است، اما کسی متعرض پیروان مذاهب دیگر که در ایران می‌زیستند نمی‌شد، تا این که چندتن از پیروان مذاهب یهودی و عیسوی، کیش‌مانی را پذیرفتند.

روایت مربوط به این موضوع صراحت ندارد و ما نمی‌دانیم که چند یهودی و عیسوی و در کجا کیش مانوی را پذیرفتند، اما این موضوع به دست بعضی از مأمورین دیوان دستاویز داد تا این که عیسویان و یهودیان را برای اخاذی در فشار قرار بدهند.

گفتیم که پیروان مذاهب دیگر، در ایران از هر جهت آزاد بودند و کسی از آنها مالیات نمی‌گرفت. جامعه یهودی و عیسوی درایران، ثروتمند شدند و همین موضوع سبب گردید که بعضی از مأمورین دیوان که اهل اخاذی بودند آنها را در مضیقه قرار دادند و به عنوان این که شما مانوی هستید و بایستی به قتل برسید از آنها زر بگیرند. یك عده از یهودیان از ایران رفتند و عیسویها به پیشوای روحانی خود در انطاکیه (واقع در ترکیه کنونی) شکایت کردند. باید متوجه بود که در آن دوره در دنیا فقط یك فرقه عیسوی وجود داشت که مرکز آن انطاکیه بود و ارتودوکسی به شمار می‌آمدند و عیسوی‌های ایران از پیشوای عیسوی انطاکیه پیروی می کردند. بعد از اینکه به او شکایت کردند او نماینده‌ای با یك نامه نزد بهرام اول فرستاد تا اینکه از وی درخواست کند که عیسویان را مثل گذشته آزاد بگذارند و کسی مزاحم آنها نشود و آن نماینده مدت سه ماه در تیسفون، پایتخت بهرام اول و سایر سلاطین ساسانی، بسر برد و نتوانست بهرام را ببیند و بعد به او اطلاع دادند که به مناسبت گرمای هوا بهرام به همدان رفته است، ولی آن مرد که موظف بود نامه عیسویان را به بهرام اول برساند، به همدان رفت و هر طور بود به حضور بهرام اول رسید و نامه

را به او داد و بهرام گفت که دیگر مزاحم عیسوی‌ها نشوند و می‌توان گفت یگانه کار مفید که بهرام اول بعد از زمامداری کرد همین بود و در تاریخ سلطنت او، غیر از این کاری دیگر که قابل توجه باشد وجود ندارد و به احتمال زیاد افراط در باده‌گساری اورا دربحبوحه جوانی به‌هلاکت رسانید.

چون بهرام مردی سست عنصر و عشرت طلب بود، کار مملکت به دست مأمورین دیوان افتاد و همه‌آن‌ها از «کارتیر» گوش شنوا داشتند.

ما اسم کارتیر را در گذشته برده‌ایم و گفتیم که او کسی است که مانی را محاکمه کرد.

چون نظریه مانی را در گذشته به اختصار ذکر کردیم در اینجا تکرار نمی‌نماییم، ولی این را باید گفت که مانی یکی از صاحب‌نظران اجتماعی شرق بود، اما شم موقع‌شناسی نداشت و نمی‌توانست مدارا کند. آنچه او می‌گفت از لحاظ اصول مخالف با کیش رسمی کشورهای ایران یعنی کیش زردشتی نبود و اگر با کارتیر وگروه روحانیانی که او را پیشوای خود می‌دانستند مدارا می‌کرد نه فقط به‌قتل نمی‌رسید بلکه نظریه‌های او به تدریج جای خود را باز می‌کرد و پیشرفت می‌نمود.

اما چون اهل مدارا نبود یك خبط تاکتیکی بزرگ کرد و به درآمد آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها یعنی به‌درآمد طبقه روحانیان زردشتی حمله‌ور گردید در صورتی که می‌دید آنان دارای سازمان مرکزی هستند.

کسانی که امروز سازمان کلیسای کاتولیکی یعنی سازمان واتیکان را می‌بینند تصور می‌کنند که ایجاد این سازمان که می‌گویند امروز یکصد هزار میلیون دولار ثروت به شکل سرمایه نقد و املاك دارد ابتکار خود عیسویان است و قبل از واتیکان یك چنین سازمان وسیع مذهبی با این ثروت و درآمد سرشار وجود نداشته و بعضی سرمایه واتیکان را از سرمایه بیست بانك مرکزی درجه اول جهان بیشتر می‌دانند.

اما در دوره‌ای که کیش زردشتی یك سازمان مرکزی بـزرگ داشت هنوز واتیکان به‌وجود نیامده بود و بدون‌تردید سازمان مرکزی کیش زردشتی در دوره خود ثروتمندترین سازمان جهان بوده است.

فن‌گوشمید راجع به ثروت سازمان مرکزی زردشتی رقمی ذکر می‌کند که با این که او را یك محقق دقیق می‌دانیم آن رقم در نظرمـان اغراق می‌نماید. او می گوید که در نیمه دوره ساسانیان ـ که می‌دانیم قدری بیش از چهار قـرن به طول انجامید ـ سازمان مـرکزی زردشتی در کشورهـای ایران و انیران دارای شصت و پنج هزار قریه و باغ و آسیاب و مرتع بوده است.

در دوره بهرام اول که مـورد بحث ما است آن سازمان ایـن انـدازه ثروت نداشته، چون هرچه زمان می گذشت چون مردم پیوسته یك قسمت از دارایی خود را وقف آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها می کردند بـر ثروت سازمـان زردشتی افزوده می گردید. اما مسلم است که حتی دردوره بهرام اول ثروت سازمان، زیاد بوده و مانی می‌خواست که آن ثروت را از دست مؤبدان بـه در آورد، آن هم با توجه به این که آنان دارای سازمانی بودند که مـرکزیت داشت و فـروع آن از مرکز سازمـان پیروی می کردند و مانی بدون داشتن یك سازمان منظم مـی‌خواست دارایی آن‌ها را از دستشان بـه درآورد. در نتیجه آن‌هـا را علیه خود و پیـروانش برانگیخت. در تمام ادوار نظریه‌هـا بیشتر هنگامی تولید خونریزی می کرده که منافع حیاتی عده‌ای را به خطر می‌انداخته است.

در هـزار و سیصد سال قبل از میلاد، در مصر بـاستانـی یك جنگ طولانی بین طرفداران صلیب درگرفت که علت ظاهری آن غیـر از تعصب فرقه‌ای نبود. اما علت باطنی و حقیقی را علت مادی تشکیل می‌داد و چون تقریباً تمام امـلاك و مراتع و احشام مصر، مال معابد بود که علامت رسمی

آن‌ها صلیب مصری (که نباید با صلیب عیسوی متشبه شود) به شمار می‌آمد و طرفداران شاخ (علامت پیروان مذهب جدید) می‌خواستند آن املاك را از معابد بگیرند.

درقرن شانزدهم میلادی در کشور فرانسه در یك شب پروتستانی‌ها را قتل عام کردند و چون آن واقعه در شب عید سن بارتلمی (یکی از مقدسین) اتفاق افتاد معروف به قتل عام «سن بارتلمی» شد.

علت ظاهری قتل عام این بود که کاتولیکی‌های فرانسه، پروتستان‌های آن کشور را مرتد و واجب‌القتل می‌دانستند، اما علت باطنی این بود که کاتولیکی‌ها می‌خواستند املاك و مستغلات روستایی‌ها را تصاحب کنند.

قتل عام هولناك مانوی‌ها هم در کشورهای ایران ناشی از این شد که آتشکده و آتشگاه‌ها متوجه شدند که املاکشان از دستشان به در می‌رود. در آن موقع رییس سازمان مرکزی زردشتی «کارتیر» بود و عنوان مگوپد یا مؤبد را داشت و به عنوان رییس سازمان مرکزی زردشتی برای تمام آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها دستور صادر می کرد.

همان طور که امروز در سازمان واتیکان هر منطقه اسقف‌نشین دارای استقلال داخلی است و در امور کلی از واتیکان پیروی می کند، در دوره ساسانیان هم هر آتشکده و آتشگاه در امور مربوط به خود استقلال داشت و در امور کلی از سازمان مرکزی پیروی می‌نمود.

همان طور که امروز سلیقه یك اسقف مسیحی در تفسیر بعضی‌ازاحکام، با سلیقه یك اسقف دیگر فرق می کند، در دوره ساسانیان هم ممکن بود که بین رؤسای آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها از لحاظ تفسیر احکام تفاوت عقیده وجود داشته باشد، اما همه‌آنها دریك اصل، متفق‌الرأی بودند و آن این که موقوفات آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها نباید از آن مؤسسات سلب شود.

این بود که وقتی کارتیر، دستور قتل عام مانویان را برای رؤسای

آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها صادر کرد، همه از آن امراطاعت نمودند و هرمانوی
راکه یافتند به دست پیروان خود یا به دست مأمورین دیوان کشتند.

یکی از نکات مجهول تاریخ ایران که ایران‌شناسان آلمانی و در رأس
آنها «فن‌گوشمید» آن را روشن کردند اثری بود که مانی در صنایع ایـران
داشت.

مورخین قدیم شرق مانی را فقط یك نقاش مـی‌دانستند و می‌گفتند که
اعجاز او نقاشی بود، ولی مانی بالاخص یك نقاش نبـود، بلکه یك مصلح
اجتماعی و یك مبدع صنعتی به شمار می‌آمد و یکی از تعالیم مانی این بود
که هـر کس که مـانوی می‌باشد بـایستی دارای صنعت بشود و آن کس که
صنعتی ندارد نمی‌تواند دعوی نماید که یك مانوی می‌باشد.

در دوره او، نقاشی و مجسمه‌سازی و زراعت خشك (به‌قول فن‌گوشمید)
یعنی زراعت دیمی و ذوب فلزات و ساختـن پولادآب دیده در کشورهـای
ایران خیلی توسعه یافت.

مـا بـا نظریه فن‌گوشمید مشعر بـر اینکه زراعت دیمی از ابتکارات
مانی می‌باشد موافق نیستیم و بدون تردید زراعت دیمی در کشورهای ایران
بالاخص در آذربایجان و خراسان سوابق عمیق دارد، ولـی سایـر قسمتهای
نظریه فن‌گوشمید را در مورد آنچه مانویان در کشورهـای ایران کردند می‌-
پذیریم و باید بگوییم که منابع فن‌گوشمید برای نشان دادن صنایع مانویان
در کشورهای ایران نوشته مورخین ارمنی می‌باشد.

ذوب فلزات قبل از مانویان در ایران متداول بود و ایرانیان حتی آهن
را ذوب می‌کردند و واضح است که آهن گرانتر از فلزات دیگر ـ غیـر از
نقره و طلا ـ بود، چون ذوب آهن بیش از فلزات دیگر خرج داشت برای
اینکه کوره ذوب آهـن، بنابرگفته نولدکه آلمانی از هفت تا ده شبانـه روز
می‌سوخت و در تمام آن مدت عده‌ای مأمور بـودند که در کوره ذوب آهـن

هیزم بریزند، زیرا سوخت دیگر وجود نداشت و بعد از هفت شبانه روز میزان حرارت در کوره به حد نصاب می‌رسید و آهن ذوب می‌شد.

فن گوشمید عقیده دارد آنچه سبب گردید که به دست مانویان ذوب فلزات، در کشورهای ایران، توسعه به هم رساند این بود که آنها توانستند کوره‌ای بهتر برای ذوب آهن بسازند و چون کوره ذوب سایر فلزات که برای ذوب احتیاج به حرارت کمتر داشتند نیز تهیه شد و یکی از ابداعات مانویان ساختن پولاد آب دیده بود که امروز پولاد عادی است و می‌توان گفت امروز پولادی وجود ندارد که آب دیده نباشد، اما در قدیم نمی‌دانستند که پولاد اگر آب ببیند محکمتر می‌شود و نیروی مقاومتش زیادتر می‌گردد و این را مانویان در ایران ساختند.

«اومستید» امریکایی می‌گوید: بعید نیست مورخین ارمنی در مورد مانویان غلو کرده باشند، زیرا در دوره ساسانیان بین ایران و ارمنستان اختلاف وجود داشت، مانوی‌ها چون از طرف مؤبدان زردشتی مورد فشار قرار گرفتند به‌طور طبیعی محبوب ارمنی‌ها شدند و مورخین ارمنی آنها را بزرگتر از آنچه بودند جلوه دادند.

بعد از این نظریه، اومستید می‌گوید که معهذا تردیدی وجود ندارد که مانویان مردمی صنعتگر بودند و قتل عام آنها به صنایع کشورهای ایران لطمه زد و می‌توان قتل عام آنها را شبیه به اخراج پروتستانی‌ها از کشور فرانسه در دوره لویی چهاردهم دانست و چون تمام پروتستانی‌ها صنعتگر بودند، اخراج آنها لطمه‌ای بزرگ به صنایع فرانسه زد و قبل از اخراج پروتستانی‌ها، کشور فرانسه اولین کشور صنعتی اروپا و بعد از اخراج آنها جزو کشورهای صنعتی درجه دوم شد.

تمام مورخین اروپایی و امریکایی که از مآخذ ارمنی استفاده کرده‌اند می‌گویند که قتل عام مانویان به صنایع ایران که به دست مانوی‌ها توسعه

یافته بود لطمه زد. آنچه صنایع دوره ساسانی را از انحطاط نجات داد دوره سلطنت شاپور دوم بود(که به‌آن خواهیم رسید) و طوری شاپور دوم برای احیای صنایع ایران کوشید که‌آب رفته به جو آمد وصنایع ایران حتی بهتر از دوره مانویان شد.

باری، بعد از این که کارتیر و سایر مؤبدان زردشتی مانویان و مانی را معدوم کردند، بین خودآنها اختلاف به وجودآمد و اختلاف از سلسله مراتب سرچشمه‌گرفت.

سازمان مرکزی زردشتی یك سازمان بودکه درآن سلسله مراتب وجود داشت و همان‌طورکه امروز در سازمان‌کلیسای کاتولیکی یك‌کشیش بعد از خاتمه تحصیلات مذهبی به شکل‌کشیش رتبه یك وارد خدمت‌کلیسا می‌شود و به تدریج ترقی می‌کند و رتبه‌ها را یکی بعد از دیگری می‌پیماید تا اینکه به مرتبه کاردینالی می‌رسد، روحانیان زردشتی هم سلسله مراتب را طی می‌کردند تا اینکه مؤبد می‌شدند و پس از وصول به‌آن مرتبه ریاست سازمان مذهبی باآنها بود.

در سرزمین خراسان امروزی مؤبدی بود به اسم سراباد یا سرابدکه ریاست آتشکده به شاپور (نیشابور) را بر عهده داشت و او خود را از لحاظ ترفیع، محروم می‌دید و عقیده داشت که کارتیر به مناسبت این که نسبت به او نظری خوب ندارد مانع از ترفیع وی‌گردیده است

سرابد بعد از کشته‌شدن‌مانی‌اعلام‌کردکه‌آتشکده تیسفون را به‌رسمیت نمی‌شناسد و کارتیر را رییس سازمان مرکزی نمی‌داند، بلکه مرکز سازمان مذهبی‌آتشکده به شاپور است و تمام مردان و زنان بهی بایستی‌آتشکده به‌شاپوررا مرکزمذهب زردشتی بدانند واورا رییس سازمان مذهبی به‌شمار بیاورند.

گفتیم که موقوفات آتشکده‌ها وآتشگادها در هر منطقه از طرف

آتشکده‌ها و آتشگاه‌های محلی مورد استفاده قرار می‌گرفت و مازاد درآمد برای هر سازمان به تیسفون فرستاده می‌شد.

سرابد از روزی که استقلال خود را اعلام کرد، از فرستادن مازاد درآمد موقوفات به تیسفون خودداری نمود و چون کارتیر را می‌شناخت، در صدد برآمد که حاکم منطقه پارتیا (خراسان) را با خود همدست نماید و به او گفت بهرام روز و شب مشغول خوشگذرانی است و اختیارات ممالك ایران به دست کارتیر افتاده که مردی است فاسد وطماع و خونخوار وتو اگر با من همدست بشوی، من تورا به سلطنت خواهم رسانید وپادشاه کشورهای ایران وانیران خواهی شد ومن رییس سازمان مذهبی تمام کشورهای ایران.

حاکم پارتیا به اسم تلاوس گفته رییس آتشکده را تصدیق کرد. او هم می‌دانست که بهرام روز و شب اوقات خود را به بطالت می‌گذراند و امور به دست کارتیر افتاده و او هر طور که بخواهد عمل می‌کند.

باید وضع ایران را درآن موقع در نظر گرفت تا فهمید به چه علل وسوسه سرابد در حاکم مؤثر واقع شد.

دوره زمامداری هرمز اول ـ به طوری که دیدیم ـ بیش از یك سال طول نکشید و بعد از او بهرام اول پادشاه شد که تمام اوقاتش صرف لهو و لعب می‌گردید و یك عده از مأمورین دیوان فاسد و رشوه‌خوار شده بودند و معلوم نبود که باید آنها را اصلاح کند. از این‌ها گذشته، سیستم حکومت‌های استبدادی قدیم اقتضا می‌کرد پیوسته یك مرد قوی در رأس حکومت باشد تا این که سرکشان و جاه‌طلبان از ترس او، از جا برنخیزند و برای حکومت و مردم، تولید زحمت نکنند و هر زمان که در رأس حکومت یك مرد ضعیف و بدون اراده قرار می‌گرفت، گردنکشان سر بلند می‌کردند تا چه رسد به این که بدانند آن که باید حکومت کند روز و شب کاری جز

میگساری و مغازله ندارد.

برحسب قاعده کلی بایستی زودتر از آن تاریخ سرکشان سر بلند کرده باشند، ولی یك چیز مانع از این شده بود که گردنکشان به فکر یاغیگری بیفتند و آن قتل عام مانویان بود و درهمه جا فکر آن‌هایی که گردنکش بودند بر محور یافتن مانویان و کشتن آنها دور می‌زد و مجال برای کار دیگر باقی نمی‌ماند، تا این که مانی کشته شد و با قتل او مسئله مانویان خاتمه یافت.

در هر حال وسوسه رییس آتشکده به شاپور در تلاوس مؤثر واقع گردید و سرابد به او گفت تو کارتیر را نمی‌شناسی ولی من او را می‌شناسم و می‌دانم که از پا نخواهد نشست و اگر نتواند بهرام را به جنگ ما بفرستد خود به جنگ ما خواهد آمد و لذا ما باید خود را قوی کنیم و یك قشون بزرگ مجهز نماییم که وقتی کارتیر به جنگ ما آمد او را نابود کنیم و خود به سوی تیسفون برویم و آماده کردن مردم برای ورود در قشون و هزینه آن با من و تعلیم دادن سربازان و آماده کردن آنها برای جنگ و فراهم نمودن ساز وبرگ جنگی با تو.

تلاوس پیشنهاد او را پذیرفت و سرابد فرستادگانی از آتشکده به اطراف پارتیا فرستاد تا این که به مردم بگویند روز قیامت فرا رسیده است و آن کس که باید دین زردشتی را از خطر برهاند و آن را به پایه و خلوص اول برساند ظهور کرده و او سرابد می‌باشد و هر مرد زردشتی به مناسبت فرارسیدن روز قیامت، یعنی روز قیام ناجی کیش زردشتی، مکلف است که خود راآماده برای جنگ نماید و وارد قشون ناجی بشود[1].

---

۱. دراینجا نمی‌توانیم راجع به‌معتقدات زردشتیان دردوره ساسانیان بحث کنیم، زیرا بحثی است مفصل و در دورهٔ چهارصد سالهٔ ساسانیان دو بار در فروع عقاید زردشتی (نه اصول آن) تغییر به وجود آمد و همین‌قدر به اختصار می گوییم که یکی ازعقاید زردشتیان این بود که کیش زردشتی دارای یك ناجی می باشد که روزی ←

مردم که از روحانیان زردشتی گوش شنوا داشتند گفته فرستادگان را باور کردند و خود را برای ورود به قشون آماده نمودند و فرستادگان می‌گفتند به تمام کسانی که برای ورود به قشون خانه خود را ترك می کنند حقوق داده خواهد شد تا اینکه زن و فرزندانشان بعد از رفتن آنها بدون وسیله معاش نباشند.

حاکم پارتیا با زر و سیم که از طرف آتشکده پرداخته می‌شد، صنعتگران را وادار کرد که انواع اسلحه آن روز را بسازند و چون می‌دانست که قشون بهرام دارای ارابه است ساختن ارابه‌های جنگی را به صنعتگران گنابد (گناباد) واگذاشت.

سرزمین پارتیا چند مرکز صنعتی داشت که دو مرکز آن با اهمیت‌تر از دیگران بود یکی گناباد و دیگری طبس و صنعتگران این دو منطقه در ساختن انواع فلزات مهارت داشتند و شمشیر و نیزه و زوبین و جوشن می‌ساختند و در کاشمر، از شهرهای خراسان، زره می‌بافتند و تا کسی زره را ندیده باشد متوجه نمی‌شود که بافتن زره چه صنعت دقیق و ظریف بوده و یك بار گفتم که زره بافان ایرانی، برای اشراف که می توانستند مزد زیاد بپردازند زره‌هایی می‌بافتند که مثل یك لباس معمولی سبك و راحت و در همان حال محکم بود و مانع از عبور تیر و نیزه و شمشیر می‌شد.

مورخین شرق در مورد قشونی که در خراسان بسیج شد قایل به اغراق شده و شماره سربازان آن قشون را پانصد هزار سرباز قلمداد کرده‌اند. مورخین ارمنی قشون خراسان را یکصد هزار نفر نوشته‌اند که آن هم به‌گمان ما اغراق است، زیرا اولاً جمعیت کشورهای ایران در قدیم به اندازه ادوار

← پدیدار خواهد شد و کیش زردشتی را از پیرایه‌ها مصفا خواهد کرد و آن را به قوت و خلوص سابق خواهد رساند و روزی که ناجی ظهور می کند، روز قیامت می باشد ـ مترجم.

بعد نبوده و ثانیاً بعید می‌نماید که آتشکده به شاپور و آتشگاه‌های خراسان آن‌قدر درآمد داشته که علاوه‌بر مخارج جاری آتشکده و آتشگاه و مستمری مؤبدان و کارکنان آتشکده و آتشگاه می‌توانستند یك قشون یکصدهزارنفری را بسیج کنند و هزینه نگهداری آن را تقبل نمایند. اما از لحاظ عقلایی می‌توان قشون خراسان را متشکل از پنجاه هزار سرباز دانست که عده‌ای از آنها پیاده بودند و عده‌ای سوار و جمعی هم ارابه سوار.

کارتیر همین که از یاغیگری سرابد اطلاع حاصل کرد تصمیم گرفت که او را دستگیری کند و فرمان دستگیری سرابد به دست تلاوس حاکم خراسان رسید و معلوم است که او چون با سرابد همدست بود آن را اجرا نکرد.

فرمان کارتیر این بود که تلاوس بایستی سرابد را دستگیر نماید و با زنجیر او را به تیسفون بفرستد و اگر دریافت که سرابد قصد مقاومت دارد بایستی بر او غلبه کند و سر از بدنش جدا نماید و به تیسفون بفرستد.

از روزی که سازمان مرکزی زردشتی در دوره ساسانیان به وجود آمد تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که در مورد یك روحانی زردشتی یك چنان فرمان سخت صادر شود. در آن دوره که هنوز قرن سوم میلادی به اتمام نرسیده بود، در سازمان مرکزی زردشتی، قوانینی برای حفظ احترام روحانیون زردشتی وجود داشت که شاید در دوره اشکانیان هم جاری بوده است.

یکی از قوانین مذکور که امروز نظیرش را در کلیسای مسیحی می‌بینیم این بود که هر کس به‌سوی یك روحانی زردشتی دست بلند کند و اورا بزند، در همان لحظه مرتد و واجب‌القتل می‌شود و روحانیان کوچك هم مثل روحانیان بزرگ مشمول آن قانون می‌شدند، یعنی ازمزایای آن بهره‌مند می‌گردیدند.

کارتیر می‌دانست که هیچ یك از سربازان ایرانی بر گردن سرابد زنجیر نخواهند انداخت و به طریق اولی هیچ سرباز سر از بدن وی جدا نخواهد کرد و به همین جهت در فرمانی که برای تلاوس صادر کرد گفت که آن کارها را به سربازانِ خارجی که در خراسان هستند واگذارد و مقصود از سربازان خارجی، سربازان ممالك انیران بود که وارد خدمت پادشاه ایران می‌شدند و بعضی از دسته‌های آنها در برخی از کشورهای ایران پادگان داشتند.

ممکن است که این سئوال به ذهن برسد که آیا در قوانین سازمان مرکزی زردشتی برای روحانیان متخلف مجازات وجود نداشت! در پاسخ می گوییم نه، برای اینکه این عقیده وجود داشت که یك روحانی زردشتی مرتکب خلاف وگناهی نمی‌شود تا اینکه مشمول مجازات گردد! وقتی تلاوس از اجرای فرمان کارتیر خودداری کرد، مسئله سرابد که تاآن روز فقط جنبه مذهبی یعنی جنبه اداری مذهبی داشت دارای جنبه کشوری و سیاسی گردید.

کارتیر نمی‌توانست سرابد را در نظر بهرام اول یاغی جلوه بدهد، زیرا از او تاآن روز عملی سر نزده بود که نشان بدهد یاغی است، لیکن بعد از این که تلاوس از اجرای فرمان خودداری کرد، کارتیر او را در نظر بهرام اول یاغی جلوه داد و گفت باید سپاه برد و تلاوس و همدست او سرابد را دستگیر کند و بیاورد و چون قشون می‌رفت تا اینکه با سرابد بجنگد، کارتیر صلاح را در آن دانست که سربازان آن سپاه از بین سربازان ممالك انیران انتخاب شود تا این که عقیده و احساسات مذهبی مانع از جنگ با سرابد نگردد.

در کشورهای انیران که تحت حمایت پادشاه ایران بودند اما استقلال داشتند، مردانی دلیر زندگی می کردند و به شکل داوطلب وارد سپاه پادشاه ایران می‌شدند و مزد می‌گرفتند و آنها را سپاهی می‌خواندند و به نظر

می‌رسد که در آن موقع اصطلاح سرباز وجود نداشته و گرچه آن کلمه در زبان فارسی بود، اما برای مفهومی که امروز دارد به‌کار نمی‌رفت، گو این که در زبانهای ملل مختلف جهان یگانه کلمه مناسب که برای این مورد وجود دارد کلمه سرباز زبان فارسی است.[۱]

باری، سپاهی که از تیسفون برای جنگ با تلاوس و سرابد به راه افتاد بیست‌هزار تن از سربازان ممالك انیران بود که اسم آنها در کتیبه نقش رستم نوشته شده است.

بعد از این که قشون از تیسفون حرکت کرد، حکم شد که از کشورهای ایران دسته‌هایی از سربازان در راه به‌آن سپاه ملحق شوند و تمام دسته‌ها را از سربازان خارجی انتخاب کردند.

وقتی آن سپاه به ری رسید، دویست هزار سرباز داشت که طبق معمول این رقم را باید با احتیاط تلقی کرد و معلوم نیست که در آن عهد مجموع سربازان خارجی که در سپاه ایران بودند به دویست هزار نفر می‌رسیدند یا نه؟

مورخین ارمنی نوشته‌اند که مانویها عقیده داشتند که خون مانی پیوسته می‌جوشد و آنهایی که او را کشته‌اند یکی بعد از دیگری به سزای عمل خود خواهند رسید و کشته خواهند شد. نمی‌دانیم که آیا نفرین مانی و مانویان مؤثر واقع شد یا نه ولی فاجعهٔ سرابد و کارتیر تقریباً یك ماه بعد از کشته شدن مانی اتفاق افتاد که تاریخ دقیق آن معلوم نیست[۲].

---

۱. در زبانهای اروپایی کلمه سرباز را با اختلاف لهجه سالدات ـ و ولدا ـ و سولدانی ـ و سولجر می‌خوانند که همه به معنای دریافت کننده نمك است، به مناسبت این که در قدیم مزد سربازان در روم قدیم و آنگاه در فرانسه و سپس در آلمان با نمك پرداخته می‌شد ـ مترجم.

۲. تردید نیست که محاکمه و قتل مانی درزمان بهرام (وهرام) اول و به فرمان «کرتیر» بوده، اما تاریخ دقیق آن معلوم نیست و بین سالهای ۲۷۳ تا ۲۷۷ ضبط ←

سپاه دویست هزار نفری از ری به‌سوی خراسان به راه افتاد و هنگام حرکت سپاه فصل بهار بود وسربازان از بیشه‌ها می‌گذشتند و ازگرمای هوا ناراحت نبودند چون وجود بیشه‌ها و مرتع‌ها حرارت آفتاب را تعدیل می‌کرد.

امروز در سراسر آن منطقه نه یك بیشه وجود دارد نه یك مرتع و تغییر رژیم هواکه رژیم باران را تغییر داده تمام بیشه‌ها و مرتع‌ها را از بین برد و به‌جای آن دشت‌های خشك به چشم می‌رسید. اما در قرن سوم بعد از میلاد هنوز نه فقط دشت‌های واقع در شمال بیابان مرکزی ایران سبز بود، بلکه در خود بیابان مرکزی نیز بیشه‌های وسیع وجود داشت که چوبهای خشك آن بعد از شاید هزارسال هنوز باقی است و چوب درختان آن بیشه‌ها آنقدر محکم است که مرور ده قرن و آفتاب و باد و باران نتوانسته آن چوب‌ها را از بین ببرد و تا نیم قرن قبل مردم اطراف بیابان مرکزی ایران آن چوبها را برای سوزانیدن به خانه خود می‌بردند یا در محل، مبدل به ذغال می‌کردند و ذغال را به خانه حمل می‌نمودند.

یك روز هنگامی که سپاه در یك بیشه توقف کرده بود نزدیك دوهزار سرباز بر اثر خوردن میوه‌های جنگلی زندگی را بدرودگفتند. این نوشته مورخین ارمنی از لحاظ تاریخی در خور مطالعه است و پذیرفتن آن به این شکل مناسب نیست.

چون بیشه‌های واقع درشمال بیابان مرکزی ایران، به طوری که نظایر آنها هم اکنون درگیلان و مازندران وگرگان دیده می‌شود، درخت‌های میوه‌دار نداشتند، مگر اینکه انار جنگلی وکانوس (ازگیل) را از میوه‌های درختان آن بیشه‌ها بدانیم.

→ شده و آرتور کریستن‌سن درکتاب «ایران در زمان ساسانیان»، سال ۲۷۶ را ذکر کرده است.

ثانیاً در آن فصل بهار در بیشه‌ها نـه انـار جنگلی بوده نـه کانوس، چون هـر دو میوه در فصل پاییز می‌رسد و در فصل بهار بیشه‌های واقع در شمال ایران میوه ندارد مگر اینکه تمشك را از میوه‌های آن محسوب کنیم که تمشك سبب قتل انسان نمی‌شود.

استنباط ما از این روایت مورخین ارمنی این است که عده‌ای زیاد از سربازان آن سپاه بر اثر خوردن قارچ مسموم شده‌اند.

درفصل بهار در بیشه‌های واقع درشمال ایران مقداری زیاد قارچ می‌روید و می‌روید و یکی از غذاهای مردم محلی در فصل بهار قارچ بوده و هست. سربازان آن سپاه چون خارجی بودند واز کشورهایی می آمدند که در آنجا قارچ وجودنداشت یا در دسترس‌عموم قرارنمی گرفت، قارچ را نمی‌شناختند یعنی نمی‌توانستند بین قارچ بدون زهر وقارچ سمی فرق بگذارند و چشمشان به قارچ‌هـای بزرگ و رنگین افتاد و آنها را پختند وخوردند و چون بین طعم قـارچ سمی و قـارچ بدون زهر، در موقع خوردن، تفاوتی وجود ندارد نفهمیدندکـه خود را به هلاکت می‌رسانند و می‌دانیم که قارچ سمی فرقی با استرکنین (مرگ موش) ندارد و کسی که قارچ سمی می‌خورد بدون تردید به هلاکت می‌رسد.

اما سکنه محلی در شناسایی قارچ، بصیرت دارند و می‌دانند که کدام قارچ را باید بچینند تا اینکه مسموم نشوند.

بعد از مرگ تقریباً دوهزار نفر، بنا برنوشته مورخین ارمنی، طوری بیـم از میوه‌های جنگلی در دل سربـازان جـاگرفت که تا روزی که از آن بیشه‌ها عبور می کردند دست بـه سوی یك میوه جنگلی نبردند و به غذایی که داشتند اکتفا نمودند.

تلاوس و سرابد تصمیم گرفتند که در دشت بیهق سبزوارجلوی سپاهی راکه از تیسفون آمـده بـود بگیرند. سپاه مذکور تحت فرمـاندهی افسری

بود از امرای کیلیکی و عده‌ای از سربازان همان کشور هم در آن سپاه خدمت می کردند.

به طوری که گفتیم در خراسان، زردشتیان برای اطاعت از امر سرابد وارد قشون شدند و می‌دانستند که به یك جنگ مذهبی می‌روند و در صمیمیت آنها تردیدی وجود نداشت، اما به جز پادگان خراسان که از سربازان حرفه‌ای متشکل می‌شد، تمام مردانی که دعوت سرابد را پذیرفتند و وارد قشون شدند، سربازان تازه‌کار بودند و سرباز تازه‌کار علاوه بر این که از لحاظ نیروی جسمی ضعیف بود و از فنون جنگ به خوبی اطلاع نداشت، نمی‌توانست خستگی راه‌پیمایی‌های طولانی، بی‌خوابی شب‌های جنگ و خستگی روزهای پیکار را تحمل نماید و اهمیت تمرین طولانی در خدمت سربازی، در قدیم، بیش از امروز بود و امروز تعلیم سربازان بیشتر جنبه تکنیکی دارد و در قدیم‌تر جنبه جسمی داشت.[۱]

سربازان سپاه «جاتان»، همه سرباز حرفه‌ای بودند، در صورتی که در سپاه خراسان شماره سربازان حرفه‌ای معدود بود. صمیمیت و عزم و فداکاری هرقدر زیاد بود نمی‌توانست جبران ضعف جسمی و بی‌اطلاعی از فنون جنگی را بکند.

دو سپاه جاتان و خراسان، مانند دو کشتی گیر بودند که یکی از آنها سال‌ها ورزش و تمرین کرده و به تمام فنون کشتی آشنا گردیده ولی دیگری تازه‌کار است اما تصمیم گرفته است که فداکاری نماید و از مرگ بیم نداشته باشد. اما تصمیم کشتی گیر تازه‌کار برای فداکاری و جان فداکردن مانع از شکست او نخواهد شد و به طور حتم در قبال کشتی گیر ورزیده از پای

۱. برای ذکر اهمیت تمرین و فراگرفتن فنون جنگی می گوییم که در بعضی از ارتش‌های قدیم دنیا مدت خدمت برای فراگرفتن فنون جنگی پانزده سال بود و تمرین و فراگرفتن فنون از شانزده سالگی شروع می‌شد و در سی سالگی خاتمه می‌یافت ــ مترجم.

در می آید.

سپاه خراسان در جلگه بیهق نتوانست در قبال سپاه جاتان پایداری کند و تلاوس که متوجه شد اگر پایداری نماید تمام سربازانش به قتل خواهند رسید فرمان عقب‌نشینی را صادر نمود و تماس با خصم را قطع کرد و با سرعت عقب‌نشست و چون با سرعت خود را از میدان‌کارزار به عقب‌کشید مقداری از ساز و برگ قشون را از دست داد و به چنگ سپاه جاتان افتاد.

بعد از آن شکست، تلاوس و سرابد دانستند که نمی‌توانند در نیشابور مقاومت نمایند و از آن شهر گذشتند و به جای این که به سوی شرق خراسان بروند راه جنوب را پیش گرفتند تا این که خود را به سکستان (زابلستان ـ سیستان) برسانند و از مردان غیور و دلیر آن قسمت کمك بخواهند و مردان سکستان همه کیش زردشتی داشتند و درخواست تلاوس و سرابد را برای کمك می‌پذیرفتند و آن دو نفر می‌دانستند که در سکستان از لحاظ آذوقه قشون خود در مضیقه قرار نخواهند گرفت، برای این که آنجا یکی از کشورهای آباد و غله‌خیز ایران بود و به وفور دام و بخصوص گاو، شهرت داشت و مرد و زن در آن کشور به جای اسب، سوار گاو می‌شدند و زن‌های سکستانی هم می‌توانستند که مثل مردان در جنگ شرکت نمایند.

در سرزمین سکستان چندین رود جاری بود که امروز فقط یکی از آنها به اسم هیرمند باقی مانده و سایر رودها خشك شده است و محصول غله سکستان آن قدر فراوان بود که هر زمان که در هند قحطی می‌شد، گندم از سکستان به آن کشور می‌بردند و در دوره اشکانیان و ساسانیان بارها گندم سکستان مردم سند را از قحطی نجات داد و در آن سرزمین پر آب و گندم هر سال دو محصول گندم برمی‌داشتند و زمین آن‌قدر زیاد بود که می‌توانستند

دو سال آیش کنند و سال سوم در مزرعه‌ای که آیش شده گندم بکارند.

جاتان بعد از اشغال نیشابور سایر شهرهای شمال خراسان را اشغال کرد و آنگاه درصدد بر آمد که به سکستان برود و تلاوس و سرابد را دستگیر نماید، اما فصل قشون کشی منتهی شد و پاییز رسید و جاتان مجبور گردید که فصل زمستان را در شمال خراسان بگذراند و در بهار به سوی سکستان به راه بیفتد.

جاتان در بهار سال ۲۷۶ بعد از میلاد از شمال خراسان که در آن عهد موسوم به پارتیا بود به راه افتاد. درآغاز بهار گاهی در شمال خراسان برف می‌بارد و جاتان به تصور اینکه دیگر فصل سرما گذشته احتیاط نکرد و در نتیجه روز چهارم بعد از به راه افتادن در یك منطقه کوهستانی طوری دچار برف گردید که ناچار شد توقف نماید و خود را به این امیدوار کرد که برف فصل بهار طولانی نمی‌شود و اولین روز آفتابی برف را آب می‌نماید.

چندین روز گذشت و هوا صاف و سرد شد و برودت شدید در منطقه کوهستانی خیلی سربازان جاتان را معذب کرد.

ما نمی‌دانیم که در آن فصل بهار جاتان از کجای خراسان به راه افتاد که به سوی جنوب و سکستان برود ولی می‌توانیم از روی حدس بگوییم که جاتان یا در کوههای قوچان متوقف گردید یا در کوههای تربت حیدریه امروزی.

از این دو منطقه کوهستانی گذشته در راه جاتان کوهی نبوده که قشون او را متوقف کند، لذا منطقه‌ای که قشون بهرام اول به فرماندهی جاتان در آن برف گیر شد منطقه کوهستانی قوچان بوده یا قسمت کوهستانی منطقه‌ای که امروز موسوم است به تربت حیدریه.

در آنجا دست و پای عده‌ای از سربازان جاتان را سرما زد و با اینکه آن مرد یك فرمانده دلیر بود واقعه میوه‌های جنگلی و انجماد دست‌ها و پاهای عده‌ای

از سربازان در آن منطقه کوهستانی نشان داد که یك فرمانده سپاه علاوه بر دلیری بایستی دارای مزایای دیگر هم باشد تا اینکه بتواند سپاه خود را به خوبی اداره کند و به جنگ سوق بدهد، به همین جهت از قدیم‌الایام تا امروز برای اداره امور یك سپاه که به سوی جنگ می‌رود باید فردی را به فرماندهی انتخاب کنند که علاوه بر دلیری، مجرب باشد و بتواند وقایعی را که ممکن است اتفاق بیفتد پیش‌بینی نماید.

بعد از ضایعاتی که بر سپاه جاتان واردآمد هوا تغییر کرد و آفتاب گرم بهاری بر کوه تابید و برف ذوب گردید و سپاه جاتان از منطقه کوهستانی خارج شد و وارد جلگه گردید و به راه ادامه داد تا این که به سرزمین نیك‌نان یا نیکنام رسید که منطقه‌ای بود سرد و مستور از بیشه و مرتع و چند رود که از کوه‌های واقع در مشرق سرچشمه می گرفت مزارع آن را مشروب می کرد و از آنجا یك جاده بزرگ از وسط منطقه‌ای که امروز صحرای مرکزی ایران است می گذشت و منتهی به کشورهای واقع در مغرب چون اصفهان و کاشان می گردید.

آن جاده هم از وسط بیشه‌ها و مراتع می‌گذشت و امروز در تمام طول آن جاده، از وسط صحرای مرکزی ایران، سبزه و درخت دیده نمی‌شود مگر در منطقه‌ای واقع در شمال آن جاده، در یك دشت محدود به اسم خور و جندق.

جاتان چند روز در نیك نان توقف کرد تا این که سربازان او بعد از رنج سرمای منطقه کوهستانی استراحت نمایند و غذای کافی بخورند و آنگاه از آن منطقه حاصلخیز به راه افتاد و بدون این که به منطقه کوهستانی بین دو شهر فردوس و گلشن امروزی نزدیك شود از راه دشت‌های مسطح به سوی جنوب رفت.

بعد از چند روز راه‌پیمایی، یك روز که نیمه روز، سپاه او برای

استراحت توقف کرده بود، یك پیك از عقب رسید و حکمی برای او آورد که حاوی خبر مرگ بهرام اول بود و جانشین بهرام اول به او حکم می کرد که بی‌درنگ با سپاه مراجعت نماید زیرا وجود سپاه او در پایتخت ضروری است.

قبل از اینکه بگوییم بعد از مراجعت جاتان وضع سرابد و همدستش تـلاوس چه شد، لازم است بگوییم که بعد از مـرگ بهرام اول و سلطنت پسرش بهرام دوم، درسال ۲۷۷ بعد از میلاد یك تحول مذهبی در کشورهای ایران به وجود آمد و آن این بود که میترا پرستی متداول گردید.

در هر نقطه از دنیای قدیم که میترا پرستی یا مهرپرستی رواج پیدا کرد (از جمله در امپراطوری روم) از ایران به آنجا رفت و کانون میترا یـا مهر پرستی ایران بود.

میترا یکی ازسه خدای ایرانیان قدیم در ازمنه مـاقبل تاریخی به شمار می‌آمد که بعد مبدل به چهار خـدا شد، اما در تمام دوره‌ای که ایرانیان سه خدا را می‌پرستیدند میترا در رأس خدایان دیگر بود و بعدازاین که ایرانیان چهار خـدا را پرستیدند، بـاز میترا در رأس خدایان دیگر قـرار داشت، تا اینکه زردشت آمد و ایرانیان دارای کیش زردشتی شدند و اهورامزدا خدای یگانه را پرستیدند.

ولـی بعد از اینکه ایرانیان موحد گردیدند، میتـرا در عقیده مـذهبی ایـرانیان مرتبه بزرگ خود را از دست نداد و دلیلش تجلیلی است که در اوستا و بخصوص در یشت‌ها که قسمتی از اوستا می باشد از میترا یا مهر شده است.

میترا یا مهر بر طبق آنچه در اوستا آمده مظهر خورشید و نور است و اوست که جهان را روشن مـی کند و دیو ظلمت را از بین می‌برد. امـا اثر میترا در جهان و زندگی نوع بشر فقط درخشندگی و از بین بردن تاریکی

نیست، بلکه میترا یا مهر، بـا جهل و بیماری و فقره مبارزه می کند و نمی‌گذارد که نادانی، مرض و تهی‌دستی بر انسان چیره شود و نظارت می‌نماید تا این که باران ببارد و نهرها جاری باشد تا اینکه نوع بشر بتواند مزارع خود را مشروب نماید. میترا حامی جـانوران مفید مانند گاو و گوسفند و اسب و ماکیان است و ضرر و آسیب جـانوران موذی را از انسان دور می کند. از تاریخ ظهور زردشت اطلاع نداریم و می گویند در پانصد سال قبل از میلاد مسیح ظهـور کرد ولی می‌دانیم که پرستش میترا در ایران خیلی قدیمی‌تر از زمان زردشت می‌باشد و کلمه میترا فارسی اصیل است و پلوتـارك تصدیـق کرده که این کلمه و همچنین رسم پرستش میترا از ایران به روم رفت.

ما نمی‌دانیم که در دوره اشکانیان وضع پرستش میترا در ایران چگونه بوده است، چون از دوره اشکانی تاریخ مدونی در دست نیست که بـدانیم ایرانیان در آن دوره نسبت به میترا چه نظر داشته‌اند.

اما بعد از این که ساسانیان روی کار آمدنـد میتراپرستی سست شد و علتش این بود که ـ به طوری که دیدیم ـ یك سازمـان مرکزی روحانی به وجود آمد و تمام مسایل مذهبی در آن سازمان متمرکز گردید و آن سازمـان موضوع پرستش میترا را به حال خود گذاشت و برای توسعه آن تبلیغ کرد.

در سازمان مرکزی روحانی، میترا نه اهورا مزدا بود که خالق کون و مکان به شمار می آمد نه امشاسپند به معنای فرشتگان مقرب و درجـه اول. میترا به عقیده مرکزی روحـانی، موجودی بود برتر از فرشتگان مقرب و درجه اول، اما آن مرکز حاضر نبود که میترا را چون اهورامزدا بداند. ولی بعد از این که بهرام دوم جـای پدر را گرفت چون خود او ارادتی زیـاد به میترا داشت، پرستش او را ترویج و تبلیغ کرد.

معلوم نیست کارتیـر رییس سازمان مرکزی روحـانی در آن خصوص چـه نظر داشته است و در خاطرات او چیزی راجع به این موضوع نوشته

نشده است. آیا چون کارتیر بهرام دوم را ارادتمند میترا دید موافقت کرد که پرستش میترا رواج پیدا کند؟

قرینه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد کارتیر با عقیده بهرام دوم موافقت کرد و آن قرینه این است که سرابد در سکستان و آنگاه خراسان به شدت با کارتیر در مورد میتراپرستی مخالفت کرد و معلوم است که مخالفت او یك مخالفت سیاسی بوده نه مذهبی، منتها یك مسئله مذهبی را دست‌آویز نمود و با آن دست‌آویز در سکستان و خراسان کوشید که مردم را علیه کارتیر تحریك نماید و آنها را وادارد که بیشتر برای جنگ آماده شوند.

ولی مسئله پرستش میترا از طرف کارتیر، در نظر مردم خراسان و سکستان مسئله‌ای نبود که آنها را وادارد که برای از بین بردن کارتیر مروج آن پرستش به جنگ بپردازند.

میترا آن چنان در عقیده مذهبی ایرانیان جاگرفته بود که نمی‌توانستند او را از اهورامزدا جدا کنند.

شاید وقتی دیدند که کارتیر و روحانیان سازمان مرکزی روحانی، برای پرستش میترا تبلیغ می‌نمایند قدری حیرت کردند چون از آغاز ساسانیان تا آن روز، آن‌گونه برای پرستش میترا تبلیغ نشده بود، اما کسی کارتیر و سایر روحانیان را مرتد ندانست تا اینکه فکر بکنند باید آنان را به قتل رسانید.

سازمان مرکزی روحانی ازمردم ایران خواست که‌برای میترا آتشکده و آتشگاه به وجود بیاورند و پیشنهادآن مرکز روحانی از طرف توانگران نه فقط به طور مساعد تلقی شد بلکه برای ساختن آتشکده یاآتشگاه جهت میترا شوق به خرج دادند، زیرا میترا خداوند خورشید و نور و مبارزه باظلمت بود لذا بین او و آتش مناسبت وجود داشت و در کشورهای ایران طبقه غنی آتشکده یاآتشگاه برای میترا ساخت و طبق معمول برای هریك

از آنها موقوفات تعیین شد تا اینکه از محل آن به متولیان و خدام مستمری بدهند و هرگز آتش در آن خاموش نشود.

یکی از محققین برجسته اروپا که راجع به میترا پرستی تحقیق کرده «رنان» نویسنده و محقق و مورخ فرانسوی است. رنان می‌گوید که اگر ادیان توحیدی نمی‌آمد، بدون تردید میترا پرستی در سراسر جهان رواج می‌یافت. برای اینکه میترا پرستی دارای آن چنان روش و مرام برجسته‌ای بود که تمام اقوام جهان آن را پذیرفتند.

میترا، بنا بر عقیده ایرانیان قدیم فقط برای بهبود وضع زندگی بشر مبارزه نمی‌کرد، بلکه پیوسته برای غلبه بر باطل و پیروزی مبارزه می‌نمود. او می‌کوشید که در جهان فقر و جهل و مرض را از بین ببرد و دروغ و ریا در زندگی افراد بشر راه نیابد.

با توجه به این نکته، چرا بعد از اینکه بهرام دوم میترا پرستی را رواج داد با مخالفت سرابد مواجه گردید؟ پاسخش این است که کارتیر میترا پرستی را ترویج می‌کرد و چون سرابد دشمن کارتیر بود نمی‌توانست میترا پرستی را تحمل نمایند.

تلاوس حکمران خراسان هم با میترا پرستی مخالفت می‌کرد و مخالفت او از این سرچشمه می‌گرفت که نمی‌توانست از سرابد جدا شود و با روش وی موافقت نماید. برای این که تلاوس یاغی شده بود و یاغیگری، از طرف حکام در دوران ساسانیان و قبل از آنها، مجازات شدید داشت و یك حاکم یاغی محال بود که از مجازات مصون بماند مگر اینکه بعد از طغیان موفق به غلبه شود و در غیر آن صورت تا روزی که در کشورهای ایران یا انیران بود امنیت و آسایش نداشت و پیوسته قشون پادشاه ساسانی وی را تعقیب می‌کرد تا اینکه دستگیرش نماید و به پایتخت بفرستد یا اینکه سرش به پایتخت فرستاده شود.

بهرام دوم که تازه به پادشاهی رسیده بود آن اندازه نرمی نداشت تا اینکه بر مصلحت بزرگ کشورهای خود از تقصیر تـلاوس بگذرد و او را مورد بخشایش قرار بدهد تا اینکه وی از سرابد جدا شود و برای حفظ موجودیت پیوسته با او نباشد.

پادشاهان بزرگ هخامنشی چون داریوش اول و خشایارشا به دفعات شورشیان و یاغیان را که ابراز پشیمانی می‌نمودند عفو کردند تا اینکه ماده غلیظ نشود وجنگ طولانی درنگیرد، در صورتی که قدرت آنها خیلی بیش از قدرت بهرام دوم بود، لیکن می‌دانستند که جنگ طولانی ضررهای زیاد به خزانه آنها خواهد زد و کشاورزی و صنایع را در یک قسمت کشور متوقف خواهد کرد.

مونتسکیو نویسنده کتاب روح القوانین، که اصول نوشتن خود را از واقعیت‌های زندگی ملل و زمامداران اقتباس کرده، یک فصل مخصوص راجع به بخشایش زمامداران دارد و در کتابش عفو بعضی ازگناهکاران را ازطرف زمامداران مثل مجازات بدکاران از طرف آن‌ها از واجبات می‌داند ومی‌گوید که گاهی بخشایش ازطرف زمامدار، می‌تواند از یک فتنه طولانی جلوگیری نماید.

تـلاوس حتی مقدم بر درخواست بخشایش گردید و بدون اطلاع سرابد واسطه‌ای را در نظر گرفت تا اینکه نزد بهرام دوم از وی شفاعت نماید تا اینکه او را مورد بخشایش قرار دهد، ولی بهرام دوم شفاعت را نپذیرفت وگفت این مرد باعث جنگ شده و از اطاعت سرپیچی کرده و بایستی به کیفر عمل خود برسد.

رومیان در نزدیکی تیسفون

در مجموعه قوانین «هامورابی» پادشاه بابل که در اولین دوره حفاری در شوش بـه دست آمد نیز تـوصیه به بخشایش شده و قـانون‌گذار توصیه کرده که وقتـی یك گناهکار از عمـل خـود پشیمان مـی‌شود و درخواست بخشایش مـی کند، زمـامدار بـایستی او را مـورد عفو قرار بدهد و طبیعی است که عفو زمانی شامل گناهکار می‌شود که وی هنوز نیروی مقاومت دارد و می‌تواند پایداری نماید و برطبق مجموعه قوانین هامورابی، زمامدار بعد از حصول اطمینان از پشیمانـی گناهکار، برای اینکه ادامه مقاومت او سبب ادامـه خـونریزی نشود و جنگ طولانـی نگردد، او را مـورد عفو قرار می‌دهد. لیکن بهرام دوم بعد از اینکه پیغام پنهانی تلاوس را دریافت کرد با بخشودن او مـوافقت ننمود و در نتیجه آن مرد را ناگزیر کرد به یاغیگری ادامه بدهد.

تلاوس از شاهزادگان اشکانی بود و بعد از اینکه پیشنهاد تسلیم او به

شرط مورد عفو قرار گرفتن پذیرفته نشد، این فکر در او به وجود آمد که چون او از بازماندگان سلاطین اشکانی می‌باشد پیشنهاد تسلیمش به شرط عفو پذیرفته نمی‌شود. چون گفتیم که دو پادشاه اولیه ساسانی، نسبت به اشکانیان، نظری خوب نداشتند و به یك احتمال موافقت نکردند که تاریخ اشکانیان در تاریخ رسمی ایران جا بگیرد که چون راجع به این موضوع در گذشته بحث کرده‌ایم تکرار نمی‌نماییم.

در همان موقع که این وقایع در ایران اتفاق می‌افتاد روم دارای امپراطوری شد به اسم «کاروس» که از مدتی قبل از آن، مردی با آن هوش و کفایت و پشت‌کار و خودداری از لذایذ دنیوی در روم به سلطنت نرسیده بود.

قبل از اینکه کاروس در روم به سلطنت برسد هرج و مرج بر سرزمین روم (ایتالیای امروزی) حکمفرمایی می کرد و راهزنان فرمانفرمای راههای آن کشور بودند که «همه به روم ختم می‌شد» و هیچ کاروان قادر نبود که از یك شاهراه رومی عبور نماید مگر اینکه به راهزنان باج بپردازد.

راهزنان نه فقط در شاهراه‌ها قوافل را مورد تاراج قرار می‌دادند بلکه گاهی به شهرها حمله‌ور می‌شدند و اموال مردم را به یغما می‌بردند و دختران جوان را اسیر می کردند. طوری هرج و مرج حکمفرما بود که حتی به لژیون‌ها سرایت کرد در صورتی که می‌دانیم که لژیون با انضباط‌ترین سپاه دنیای قدیم بود و شاپور اول پادشاه ساسانی ـ به طوری که گفتیم ـ یك قسمت از سازمان سپاه خود را از لژیون رومی فرا گرفت.

یکی از عواملی که خیلی در ایجاد هرج و مرج و فساد در روم مؤثر واقع گردید این بود که قبل از کاروس پول روم که از ضرابخانه‌های رسمی آن کشور خارج شد قلب گردید.

زمامداران روم تصور می کردند که هر گاه مس و سرب را وارد طلا

و نقره کنند واز ارزش زر و سیم آن بکاهند و باآلیاژ قلب پول سکه بزنند و رواج بدهند کسی نخواهد فهمید. درصورتی که در اندك مدت همه فهمیدند و دیگر پول رومی را در خود روم مردم برنمی‌داشتند و در عوض پول‌های خارجی را می‌پذیرفتند.

همه می‌دانند که پولهای خارجی در هر دوره در دست صرافان است (که امروز بانك‌ها هستند) یا در دست بازرگانان و مردم عادی پول خارجی ندارند. به همین جهت، خیلی برآنهایی که بایستی احتیاجات خود را خریداری کنند و جزو ملاکین نبودند تا احتیاجاتشان از املاکشان بیاید سخت می‌گذشت.

کار پریشانی مردم در روم به جایی رسید که سیرك یعنی یگانه وسیله تفریح عوام‌الناس تعطیل شد. اما حمام‌ها به اسم رومی «ترم» دایر بود، زیرا اشراف به حمام می‌رفتند و آنها برای اینکه وسیله سرگرمی و تفریح خود را از دست ندهند نمی‌گذاشتند که تمام حمام‌ها تعطیل شود و می‌دانیم که حمام‌های روم علاوه بر وسایل شست وشو و شنا دارای ناهارخانه و انواع اشربه و کتابخانه بود و اشراف رومی بامداد به حمام می‌رفتند و غروب از آنجا خارج می‌شدند.

وقتی کاروس امپراطور روم شد، اولین قدم که برای اصلاح برداشت، تثبیت پول روم بود وکاری که وی برای تثبیت پول روم کرد، آن قدر جالب توجه و مهم بود که یك‌هزار وششصدو هشتاد سال بعد از او، ژنرال دوگل زمامدار فرانسه در سال ۱۹۶۰ میلادی از وی پیروی نمود و فرانك فرانسه را تثبیت کرد.

عمل «کاروس» امپراطور روم این بود که از طرف راست «۱۰۰» پولس، دو صفر حذف کرد و آن را مبدل به یك پولس نمود منتها آن یك پولس، طلای مسکوك نود عیار بود.

وی اعلام کرد کسی که تا امروز نود پولس مزد می گرفت، از امروز یك پولس مزد می گیرد، امـا این پولس از طلا مـی باشد و بهای آن معادل است با ۱۰۰ پولس قدیم.

آن کس که تا امروز یکصد پولس به دیگری بدهکار بود، از امروز به بعد یك پولس به او می‌پردازد، اما این پولس طلا می‌باشد.

ژنرال دوگل نیز در سال ۱۹۶۰ میلادی، در کشور فرانسه، همیـن کار را کرد و دو صفر از طـرف راست ۱۰۰ فـرانك حذف کرد و واحـد پول فرانسه را یك فرانك جدید کرد که بر مبنای طلا قرار داشت.

«کاروس» برای اینکه پول جدید بـه مقدار کافی در دسترس مردم قرار بدهد، هـرچه طلا در کاخ‌هـای امپراطوری گذاشته شده بود به ضرابخانه‌ها داد و تمام ظروف طلا و نقره را ذوب کرد تا اینکه سکه ضرب کنند و حتی به دستور او عقاب لژیون‌های رومی را که یکی از پرچم‌های آنهـا و از طلا بود به ضرابخانه‌ها دادند تـا اینکه سکه ضرب کنند. در ضمن پول قدیمی را که مقداری کم از آن طلا بود نیز جمع آوری کردند و از طلای آن استفاده نمودند.

بـه موازات تثبیت پـول روم، در صدد بر آمد که در لژیون‌ها انضباط برقرار کند، زیـرا برای کارهایی که می‌خواست به انجام برساند نیازمند یك سپاه باانضباط بود و بعدازاین که درلژیون‌ها انضباط برقرارشد، با بیرحمی مبـارزه بـا راهزنان را آغاز کرد و هـر راهزن که دستگیر می گردید در کنار شاهراهی که در آنجا راهـزنی می کرد به صلیب کوبیده می‌شد و در بعضی از شاهراه‌ها شماره مصلوبین آن قدرزیاد بود که دوره شورش غلامان رومی به فرماندهی اسپارتاکوس را به خاطر می آورد که چهار هزار غلام شورشی را بعـد از دستگیری در دو طـرف شاهراه موسوم بـه «ویا آپیا» به صلیب کوبیدنـد و در طول ده میل در دو طرف جاده، مصلوبین دیده مـی‌شدند.

نسل راهزنان در جاده‌های روم معدوم شد و مسافرت کاروانیان و مسافرین دیگر آزاد گردید.

با تثبیت پول در روم و برقراری امنیت در شاهراه‌ها و شهرها، سیرک روم که تعطیل شده بود به‌کار افتاد و سیرک‌های ولایات هم که مثل سیرک روم کار نمی‌کرد شروع به دادن نمایش نمود و مردم خوشوقت شدند که به قول رومیها به «پانم ـ ا ـ سیرسن» رسیده‌اند، یعنی مثل گذشته نان و سیرک نصیب آنها می‌شود و پان همان کلمه نان است که از فارسی به‌کاتی‌نیوم رفته و در زبان لاتین به شکل پان درآمده است.

قبل از کاروس بر اثر هرج و مرج و فقر، اخلاق رومیها فاسد شده بود و در روم هزارها زن روسپی، علنی به‌کار خود ادامه می‌دادند و کاروس تمام زن‌های روسپی را برای کار به کارگاه‌های پارچه‌بافی و عطرسایی و ساختن ظروف فرستاد.

قبل از کاروس افراط در کسب لذات شعار امپراطوران روم شده بود و او بر خلاف اسلاف خود شراب نمی‌نوشید و بیش از نیم ساعت برای خوردن غذا وقت صرف نمی‌کرد و از خوردن اغذیهٔ چرب و سنگین خودداری می‌نمود و حال آنکه مجلس شام و باده‌گساری اسلاف او، شب‌ها تاصبح طول می‌کشید و بعضی از شب‌ها، وقتی روز می‌دمید، بیهوش آنها را برای خوابانیدن به اطاقشان می‌بردند.

کاروس نه فقط در داخل روم مبادرت به اصلاحات کرد، بلکه ایالات خارجی روم را به‌آن کشور بازگردانید و دیگر اینکه در کشورهای خارجی جاسوسانی گماشت که آنها دایم با نامه‌های مرموز اورا از اوضاع آن کشورها مستحضر می‌کردند و می‌دانیم که رومیها از لحاظ نوشتن نامه‌های مرموز سرآمد ملل قدیم بودند و رمز «ژول‌سزار» یا رمز «سزار» هنوز در تمام کشورهای دنیا مورد استفاده می‌باشد.

نامه‌هایی که جاسوسان رومی می‌نوشتند و به وسیله کاروان‌ها یا پیک‌ها

به روم فرستاده می‌شد، قابل خواندن نبود مگر از طرف کسانی که در دستگاه حکومت روم کار می کردند و مفتاح آن رمز را در دست داشتند و واضع علمی که در اروپا به اسم «کریپ‌توگرافی» خوانده می‌شود یعنی نوشتن نامه‌ها و تلگرام‌های رمز یا کشف آنها (بدون در دست داشتن مفتاح)، رومیها بودند.

جاسوسان کاروس به او اطلاع دادند که در ایران تلاوس حکمران خراسان یاغی است و چون یك شاهزاده اشکانی می‌باشد، هرگاه به دست بهرام دوم بیفتد به قتل می‌رسد و اگر از طرف روم، اورا تقویت بکنند یك متحد بزرگ برای روم خواهد بود.

این گزارش جاسوسان زمانی به‌کاروس رسید که او مشغول انتزاع کشورهای تحت‌الحمایه ایران در سوریه و آسیای صغیر بود و آنها را از تحت حمایت ایران بیرون می آورد و تحت حمایت روم قرار می‌داد و کاروس بعد از اینکه گزارش جاسوسان را دریافت کرد تصمیم گرفت که تلاوس را با خود علیه بهرام دوم متحد کند.

ذکر این نکته ضروری است که تصمیم امپراطور روم برای متحد شدن با حکمران خراسان در سراسر دوره ساسانیان یك واقعه استثنایی است، برای اینکه خراسان با روم هم مرز نبود و با کشورهای تحت‌الحمایه روم نیز مرز مشترك نداشت.

امپراطوران روم، در دوره ساسانیان هر وقت می‌خواستند علیه ایران متحد شوند با سلاطینی متحد می‌شدند که با روم مرز مشترك داشتند یا اینکه تحت‌الحمایه روم بودند و تا آن روز سابقه نداشت که امپراطوران روم با یکی از سلاطین مشرق ایران متحد شوند و بعد از آن تاریخ هم آن واقعه اتفاق نیفتاد.

مسلم است که آنچه سبب گردید که کاروس، امپراطور روم در صدد برآید با تلاوس متحد شود این بود که اطلاع داشت که وی از شاهزادگان اشکانی است.

آیا کاروس اطلاع داشت که تلاوس ازبهرام دوم درخواست بخشایش کرده وپذیرفته نشده است؟ ازاین موضوع اطلاع نداریم وبر حسب قرینه، کاروس نبایستی از اقدامی که تلاوس نزد بهرام دوم کرد اطلاع داشته باشد، زیرا آن اقدام محرمانه بوده است.

کاروس نماینده‌ای انتخاب می‌نماید که نزد تلاوس بفرستد و نامه‌ای هم می‌نویسد و به نماینده خود می‌دهد و نماینده امپراطور روم در خراسان تلاوس را می‌بیند و به او می‌گوید که کاروس قصد دارد که به‌آشورستان (واقع در شمال بین‌النهرین) حمله کند و تیسفون پایتخت ایران را تصرف نماید و برای اینکه حمله امپراطور روم به موفقیت برسد، باید در همان موقع که او از مغرب به تیسفون حمله می کند تو نیز از مشرق حمله‌ور شوی و بعد از اینکه کاروس تیسفون را تصرف کرد و بهرام دوم را از پا درآورد، تورا پادشاه ایران خواهد نمود وبار دیگرسلطنت ایران به‌اشکانیان که مدت چهارصد سال در ایران سلطنت کردند خواهد رسید!

فرستاده امپراطور روم گفت برای هزینه مقدماتی جنگ، امپراطور روم دویست تالان زر به تو خواهد پرداخت وتو با این زر خواهی توانست که یك قشون بزرگ را بسیج کنی.

حمل دویست تالان زرازروم به‌خراسان‌کاری آسان نبوده‌است وگرچه در آن دوره صرافان به‌وسیله برات در کشورهای دیگربه‌کسانی که باید پول دریافت کنند پول می‌رسانیدند، اما نه یك مبلغ گزاف به اندازه دویست تالان و هیچ صراف نمی‌توانست این مبلغ را یك مرتبه به دارنده برات بپردازد. اما فرستاده امپراطور روم تلاوس را از لحاظ رسیدن پول به او آسوده‌خاطر می کند و می گوید این پول در چند محموله، به وسیله چند کاروان پیاپی، به تو خواهد رسید و بعد ازاین که‌کاروس فاتح شد، سلطنت ایران ازآن تو خواهد گردید.

به نظر می‌رسد که شاهزاده اشکانی پیشنهاد فرستاده امپراطور روم را پذیرفته بود. اما سرابد با وجود خصومتی شدید که نسبت به کارتیر داشته و می‌دانسته که اگر بهرام دوم از پا درآید به طور حتم کارتیر از پا در می‌آید و او می‌تواند از وی انتقام بگیرد سعی می‌نماید که تلاوس را منصرف کند. شك نیست که اقدام سرابد برای منصرف کردن تلاوس از اتحاد با امپراطور روم علیه بهرام دوم ناشی از وطن‌پرستی آن مرد و علاقه‌اش به کیش زردشتی بوده است.

او به تلاوس گفت فریب وعده امپراطور روم را نخور و به فرض این که او دویست تالان زر برای تو بفرستد تو را پادشاه ایران نخواهد کرد، زیرا از روزی که من از پدر خود شنیده‌ام امپراطوران روم آرزو داشته‌اند که پایتخت ایران را به تصرف درآورند و کشورهای ایران را منضم به امپراطوری روم نمایند و اگر کاروس بتواند تیسفون را تصرف نماید و بهرام دوم را از پا درآورد محال است که تو را پادشاه ایران بکند و دیگر این که تو و من زردشتی هستیم و کیش بهی داریم و اگر امپراطور روم موفق شود کشورهای ایران را ضمیمه امپراطوری بکند، دین بهی را در ایران از بین خواهد برد و آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها خاموش خواهد شد.

دیگر این که من و تو با بهرام دوم خصومتی نداریم و دشمنی ما با کارتیر است و اوست که میترا را بر اهورامزدا ترجیح داده، پرستش وی را تبلیغ می‌نماید و قشونی هم که از طرف بهرام دوم به جنگ ما فرستاده شد براثر تحریك کارتیر می‌باشد و اجداد بهرام دوم برما زردشتیان حق دارند و سزاوار نیست که ما امروز با دشمن بهرام‌دوم متحد شویم تا آن خصم بتواند او را از بین ببرد.

تلاوس گفت ای سرابد، شاید بهرام دوم دشمن تو نباشد ولی دشمن من هست و همین که به‌من دسترسی پیدا کند مرا به‌قتل خواهد رسانید، چون

تو یك شاهزاده اشکانی نیستی تا این که بهرام دوم با تو دشمن باشد و تو را به قتل برساند، لیکن من یك شاهزاده اشکانی هستم و در نظر بهرام دوم واجب‌القتل می‌باشم.

دیگر این که تو یك مؤبد زردشتی هستی و روزی که بهرام دوم به تو دسترسی پیدا کند، تنها مجازات تو این خواهد بود که تو را رییس یك آتشکده درجه دوم خواهد کرد و کسی تو را به قتل نخواهد رسانید، ولی من کشته خواهم شد و معلوم نیست که بر زن و فرزندانم چه خواهد گذشت.

از مذاکره‌ای که سرابد با تلاوس کرد به خوبی معلوم است که آن مؤبد اطلاع نداشته که تلاوس از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده ولی درخواستش پذیرفته نشده است.

تلاوس نمی‌توانست به سرابد بگوید که او به چه علت خود را مجبور می‌بیند که با کاروس امپراطور روم علیه بهرام دوم متحد شود. زیرا لازمه آن علت این بود که به سرابد بگوید که وی پنهانی از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده بود و او را نپذیرفت.

واضح است که هرگاه تلاوس آن اعتراف را می‌کرد، سرابد می‌فهمید که نسبت به او خیانت کرده و از آن پس رابطه آن دو قطع می‌شد و دیگر اتحاد سرابد و تلاوس باقی نمی‌ماند. تلاوس با اینکه حاکم خراسان بود نمی‌خواست که آن اتحاد از بین برود، چون وی برای پایداری در قبال بهرام دوم، نیازمند کمك سکستان بود و هرگاه رابطه‌اش با سرابد قطع می‌شد، دیگر نمی‌توانست از کمك مردم سکستان که سرابد را مؤبد خود می‌دانستند استفاده نماید.

تلاس یا بایستی دست از جنگ با بهرام دوم بردارد و تسلیم شود که در آن صورت به مجازات می‌رسید و به احتمال قوی کشته می‌شد، یا بایستی به جنگ ادامه بدهد که لازمه‌اش اتحاد با سرابد و استفاده از کمك مردم

سکستان بود و چون قصد تسلیم نداشت ناگزیر بایستی اتحاد با سرابد را حفظ نماید. این بود وقتی شنید که سرابد او را از اتحاد با امپراطور روم نهی می‌نماید گفته‌اش را پذیرفت.

***

بهرام در آغاز از وضع امپراطوری روم اطلاع نداشت و در صدد نبود که بداند در آن امپراطوری چه می گذرد و بعد از اینکه اطلاع حاصل کرد که کاروس امپراطور روم به جنگ او می آید دشمن را حقیر شمرد.

او می‌دانست که از آغاز ساسانیان هر امپراطور روم که به جنگ یك پادشاه ساسانی آمده، شکست خورده و مراجعت کرده یا این که به‌قتل رسیده است.

برای مردم این عقیده پیدا شده‌بود که جنگ امپراطوران روم با ایران برای آنها شوم است، چون تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که امپراطوری از روم (البته در دوره ساسانیان) به جنگ ایران بیاید و شکست نخورد و بعضی از آنها هم به طوری که خواندیم در میدان جنگ به قتل می‌رسیدند یا اسیر می‌شدند. این بود که بهرام دوم وقتی شنید که کاروس امپراطور روم برای جنگ با او به راه افتاده آن واقعه را بدون اهمیت دانست و بر کسی پوشیده نیست که یکی از خبط‌های بزرگ یك سردار جنگی این است که دشمن را ضعیف به شمار بیاورد آن هم بدون اینکه راجع به چند و چون نیروی او تحقیق کرده باشد.

از این گذشته، در مدتی کوتاه، بهرام دوم دو اشتباه کرد: اشتباه اول او این بود که تلاوس حکمران خراسان را بعد از اینکه درخواست عفو کرد مورد بخشایش قرار نداد و اشتباه دومش این بود بعد از اینکه شنید که امپراطور روم به جنگ او می آید در صدد برنیامد از تلاوس و هم سرابد کمك بخواهد.

اگر بهرام‌دوم تلاوس و سرابد را مورد عفو قرار می‌داد و از آنها می‌خواست که در قبال امپراطور روم به وی کمک کنند، آنها با میل درخواست بهرام دوم را می‌پذیرفتند و بخصوص سرابد که یک زردشتی مؤمن و مردی ایران دوست بود و مصالح کشور را بر چیزهای دیگر ترجیح می‌داد با خوشوقتی به کمك بهرام دوم می‌رفت. اما بهرام دوم، از آن فرصت مقتضی هم برای جلب دوستی تلاوس و سرابد استفاده نکرد و چون دشمن را ضعیف به شمار آورد، در صدد بر نیامد که در کشورهای ایران بسیج عمومی را اعلام نماید تا اینکه لااقل از عشایر ایران عده‌ای از مردان سلحشور به کمك وی بشتابند و قشون تحت‌السلاح او را قوی کنند.

کاروس امپراطور روم با پانزده لژیون به جنگ بهرام دوم آمد که اگر مأخذ سربازان هر لژیون را شش هزار به شمار بیاوریم، شماره سربازان سپاه او نود هزار نفر بوده است. اما این نود هزار نفر، سربازانی با انضباط و قسمتی از آنها سربازان کارکشته به شمار می‌آمدند.

پانزده لژیون که کاروس برای جنگ با بهرام دوم با خود می‌آورد تمام وسایل جنگی آن زمان را غیر از ارابه‌ها دارا بود، چون می‌دانیم که لژیونهای رومی به ارابه‌های جنگی زیاد علاقمند نبودند و آنها را سلاح مؤثر میدان جنگ نمی‌دانستند و علتش هم این بود که می گفتند همین که اسب ارابه جنگی کشته شد، ارابه از کار می‌افتد و سرنشین‌های آن چاره ندارند جز این که پیاده شوند و بجنگند و چون سرنشین‌های ارابه جنگی عاقبت مجبورند که پیاده پیکار کنند، چرا جزو پیاده‌نظام لژیون نباشند و با ارابه به میدان جنگ بروند، ولی پادشاهان ایران، ارابه جنگی را از سلاح مؤثر میدان جنگ می‌دانستند مشروط بر اینکه به تعداد زیاد در میدان جنگ به کار بیفتد

از مشخصات ارتش‌های قدیم روم و ایران این بود که با هر ارتش

یك عده سرباز متخصص حرکت می کردند که در کارهای گوناگون که ممکن بود برای یك ارتش در میدان جنگ پیش بیاید تخصص داشتند مانند سازندگان منجنیق‌های بزرگ که حمل آنها امکان نداشت مگر به شکل قطعات منفصل و آن هم مستلزم استفاده از عده‌ای زیاد اسب و قاطر و ارابه بود و لذا ترجیح می‌دادند که آنها را در محل بسازند و سازندگان پل‌ها که روی رودخانه‌های غیر قابل عبور پل می‌ساختند و سازندگان برج‌ها که همان منجنیق‌سازان بودند و آنها برای گشودن قلاع جنگی برج‌های متحرك می‌ساختند و غیره.

قشون کاروس دارای تمام این متخصصین بود و بعد از اینکه وارد آسیا شد، در بهار سال ۲۸۳ (و به روایتی ۲۸۴) بعد از میلاد مسیح، راه سرزمین اصلی ایران را پیش گرفت.

هنگامی که کاروس از سوریه می گذشت هیچ‌یك از سلاطین محلی که تحت‌الحمایه ایران بودند نتوانستند جلوی او را بگیرند تا اینکه به شط فرات رسید.

مانور سوق‌الجیشی کاروس برای اینکه بتواند خود را به تیسفون برساندقابل پیش‌بینی بود. اوبعد ازاینکه در طول رودخانه وارد بین‌النهرین می‌شدبرای اینکه خود را به تیسفون برساند بایستی ازرودخانه فرات بگذرد و وارد ساحل چپ آن (ساحل شرقی) بشود.

دشتی که در آنجا، بین رود فرات و رود دجله وجود داشت، در قدیم به اسم «می‌ـسی‌ـشه» خوانده می‌شد. دشت می‌ـسی ـ شه در بین‌النهرین شمالی نزدیك‌ترین فاصله بین دو رود فرات و دجله بود که امروز هم تقریباً همین طور است. دشت می ـ سی ـ شه به مناسبت این که مسطح بود برای به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی سپاه ایران یك منطقه بسیار مناسب به شمار می آمد.

صلاح جنگی بهرام دوم این بود که در آن دشت منتظر آمدن کاروس باشد و همین که امپراطور روم سپاه خود را از شط فرات گذرانید به او حمله‌ور شود. این کاری بود که شاپور اول در نخستین جنگ با امپراطور روم کرد و دیدیم که چگونه ارتش او در هم شکست، ولی نمی‌دانیم چه عامل محرك بهرام دوم شد تا اینکه از شط فرات بگذرد و در ساحل راست آن شط (ساحل غربی) با امپراطور روم بجنگد.

بدون تردید تصمیم بهرام دوم برای عبور از رود فرات و جنگ در ساحل راست آن رود، علت داشته وگرنه او، زحمت عبور قشون را آن هم در آن فصل که موقع طغیان رود فرات بود، برخود هموار نمی‌کرد و دستور نمی‌داد که از زورق‌ها، پل بسازند تا اینکه سپاه خود را از آن عبور دهد و به ساحل دیگر برساند.

کلمان هوآرت ایران‌شناس معروف فرض کرده است که سرزمین می ـ سی ـ شه واقع بین دو شط فرات و دجله، در آن عصر، چون حومه تیسفون پایتخت بهرام دوم به شمار می‌آمد و او نمی‌توانست بر خود هموار نماید که دشمن آن‌قدر نزدیك شود تا این که به حومه پایتخت او برسد و خود را مکلف دانست قبل اینکه کاروس از شط فرات بگذرد او را شکست بدهد.

ماریژان موله راجع به علت عبور بهرام دوم از شط فرات و رسانیدن قشون به ساحل راست آن شط علتی را ذکر می‌نماید که تا اندازه‌ای شبیه به علتی است که کلمان‌هوآرت می‌گوید ولی جنبه مذهبی دارد.

علتی که کلمان‌هوآرت ذکر می‌کند یك علت اخلاقی و مربوط به حیثیت است، اما علتی که ماریژان موله ذکر می‌نماید این است که در منطقه می‌ـسی‌ـشه املاك و تاکستان‌های آتشکده تدام وجود داشته و می‌دانیم که آن، آتشکده بزرگ پایتخت بود. مؤبد آتشکده تدام بیم داشت که هرگاه

درمنطقه می‌ـسی‌ـشه جنگ در بگیرد، املاك وتاکستان‌های آتشکده ویران گردد و از بین برود و لذا به بهرام دوم توصیه کرد در جایی با امپراطور روم بجنگد که املاك و تاکستان‌های آتشکده از بین نرود و ضرری بزرگ بر آن وارد نیاید.

دراین فرض هم موضوع این که منطقه می‌ـسی‌ـشه حومه پایتخت بوده مستتر است و یحتمل علاوه بر مسئله حیثیت، موضوع جلوگیری ازویرانی روستاها و تاکستان‌ها و باغهای میوه در بین بوده ولی از لحاظ تاکتیکی عبور قشون بهرام دوم از شط فرات بعد ازساختن پل برای جنگ با کاروس یك اشتباه بزرگ به شمار می آمد و نبایدآن اشتباه صورت بگیرد، بویژه آن که بهرام دوم ازآرایش‌های جنگی شاپور اول برخوردار بوده و اگر سن او اقتضاء نمی کرده که درجنگهای شاپور اول شرکت نماید، تاریخ آن جنگها را شنیده یا خوانده بود.

منطق قضیه،نشان می‌دهد که نفوذ اشخاص غیر جنگی در تصمیم بهرام دوم مؤثر بوده، چون ازنظرعقلایی محال می‌نمود که سرداران جنگی بهرام دوم به او پیشنهاد کنند که یك منطقه مسطح راکه برای به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی مناسب است رهاکند و برود و در یك منطقه نیمه کوهستانی و سنگلاخ با کاروس بجنگد و نتواند درآن جا ارابه‌های جنگی خود راکه مؤثرترین سلاح او علیه لژیون‌های رومی بود به کار اندازد.

این است که فرض ماریژان موله مشعر براین که مؤبدآتشکده بزرگ پایتخت از بهرام دوم خواست که در منطقه می‌ـسی‌ـشه با رومیها بجنگد، به‌نسبت زیاد منطقی‌جلوه می کند وباید دانست که مؤبد بزرگ آتشکده تدام کارتیر نبود. همان‌طور که امروز اسقف بزرگ شهر روم پاپ نیست، در صورتی که مقر حکومت پاپ شهر روم بود و هست. کارتیر رییس سازمان مرکزی کیش زردشتی بود و مقامی برتر از مؤبدآتشکده بزرگ پایتخت

داشت.

ماریژان موله از او نام نمی‌برد و نمی‌گوید که کارتیر از بهرام دوم خواست که در می – سی – شه نجنگد و مؤبد آتشکده تدام آن درخواست را از بهرام دوم کرد و معلوم است که این رییس آتشکده غیر از آن بود که بعد از شاپور اول، متهم به تمایلات مانوی شد و او را از ریاست آتشکده معزول کردند.

با این که اسمی از کارتیر برده نشده، چون او رییس سازمان مرکزی کیش زردشتی بوده و از حیث مقام نسبت به رییس آتشکده برتری داشته، بعید می‌نماید که وی با پیشنهاد رییس آتشکده موافق نبوده است.

منطقه مره در ساحل راست رود فرات یك منطقه گرمسیر به شمار می‌آمد، معهذا به مناسبت فصل بهار در شبی که قشون بهرام دوم و کاروس امپراطور روم در آن منطقه اتراق کردند باران بارید.

لژیونهای رومی که از اروپا می‌آمدند چادرهایی داشتند که باران در آن نفوذ نمی‌کرد، ولی چادرهای سپاه بهرام دوم در قبال باران، غیر قابل نفوذ نبود و چون نزول باران طولانی شد آنها را کسل کرد و تا نزدیك طلیعه صبح که باران ادامه داشت نتوانستند بخوابند.

از آن به بعد، فرصتی برای خوابیدن نداشتند، زیرا روزی که طلوع کرد روز جنگ بود و بایستی صفوف خود را بیارایند تا اینکه برای جنگ آماده باشند، لذا وقتی صفوف جنگی آراسته شد سربازان بهرام دوم بر اثر بی‌خوابی شب قبل کسل بودند.

اسبهای ارابه‌های جنگی و سواران هم تا بامداد زیر باران بسر بردند و سرپناه نداشتند و وقتی هنگام صبح می‌خواستند اسبها را به ارابه‌ها ببندند و اسبهای دیگر را زین کنند، به طور محسوس اسب‌ها نیز مثل سربازان کسل بودند و در قدیم اندرز سواران پیر به سواران جوان این بود که اگر

می‌خواهید در موقع روز، اسبتان به شما خوب سواری بدهد، باید شب قبل به طور کامل وسایل استراحتش را فراهم نمایید و یکی از وسایل استراحت اسب غیر از علیق این است که شب زیر باران و برف قرار نگیرد، چون اسب، در قبال رطوبت باران و برف در موقع شب و هنگام استراحت، حساس‌تر از انسان می‌باشد و در مناطق سردسیر نمی‌تواند در موقع شب برودت باران و برف را در فضای بدون سقف تحمل نماید.

با اینکه اسب ارابه‌های جنگی و رانندگانی که باید آن ارابه‌ها را برانند وسلحشورانی که باید در ارابه‌ها قرار بگیرند کسل بودند، چون فرمانده ارابه‌های جنگی به اسم «فره‌رام» یك افسر جدی بود ارابه‌ها را برای جنگ آماده کردند.

فره‌رام یك شاهزاده ساسانی بود و جون تلفظ فره‌رام اشکال داشت او را به اختصار «فرام» می‌خواندند و در سپاه بهرام‌دوم مردی بلند قامت‌تر از فرام وجود نداشت و در آن بامداد سوار بر ارابه فرماندهی از یك طرف به طرف دیگر می‌رفت و وظیفه هر دسته از ارابه‌ها راگوشزد می کرد و با این که شب قبل نخوابیده بود هر کس او را می‌دید تصور می‌نمود که شب به طور کامل استراحت کرده است وهیچ اثر کسالت از قیافه و کلام وحرکاتش نمایان نبود.

ارتش کاروس امپراطور روم در شمال بود و ارتش بهرام دوم در جنوب و صفوف جنگی از شرق به طرف غرب گسترش داشت. حمله از طرف رومیها شروع شد و لژیون‌های رومی در دو جناح و قلب کاروس شروع به پیشرفت نمودند.

فرام صبر کرد تا اینکه سربازان رومی قدری نزدیك شدند وبعد فرمان حرکت ارابه‌های جنگی را صادر نمود و ارابه‌ها از جناح راست و چپ سپاه بهرام دوم به راه افتادند.

بهرام دوم در قلب سپاه سوار بر اسب بود و محافظین در طرفین و عقبش قرار داشتند. به مناسبت اینکه کاسك و زره ظریف بهرام دوم در نور آفتاب می‌درخشید، از دور می‌توانستند او را بشناسند و درقدیم مثل امروز در میدان جنگ استتار مورد توجه نبود و سلحشوران خود را از نظر خصم پنهان نمی‌کردند، برای اینکه سلاح آتشی وجود نداشت و برد تیر وکمان به طور مؤثر پنجاه ذرع بود، اما در مسابقه‌های تیراندازی برای اینکه طی مسافت معلوم شود تا سیصد و پنجاه وحتی چهارصد مترهم تیر می‌انداختند اما تیری که به‌آن فاصله پرتاب می‌شد ارزش جنگی نداشت. چون کسی در فاصله‌ای بیش از پنجاه متر در معرض خطر تیر نبود، ضروری نمی‌دانست که خود را از نظر دشمن پنهان کند.

سربازان رومی در دست چپ سپر بزرگ و در دست راست نیزه (پیلا) داشتند. سربازان رومی شمشیر هم داشتند ولی نیزه را بیشتر به‌کار می‌بردند و می‌توانستند با آن دفاع و حمله کنند و با نیزه جلوی شمشیر خصم را می‌گرفتند و هم می‌توانستند سینهٔ یا شکم خصم را سوراخ کنند و سوراخی که ازنیزه درسینه یا شکم دشمن به‌وجود می‌آمد او را می‌انداخت و هر قدر سرباز خصم دلیر بود بعد از سوراخ شدن شکم یا سینه نمی‌توانست پایداری نماید.

ممکن بود که ده زخم بر سایر قسمتهای بدن یك سرباز وارد بیاید و باز مقاومت کند، اما وقتی شکم یا سینه با ضربت نیزه سوراخ می‌گردید، مضروب برزمین می‌افتاد و یکی از علل به‌کار بردن نیزه از طرف سربازان رومی همین بود که می‌دانستند سوراخ کردن شکم یا سینه خصم برای از پا درآوردن او کافی است.

در حالی که سربازان رومی به طرف قشون بهرام دوم پیش می‌رفتند ارابه‌هایی کوچك را حمل می‌نمودند. بهرام دوم تصور کرد که آن ارابه‌ها

منجنیق می‌باشد، امـا معلوم شد که منجنیق نیست و جلوی هر ارابه چیزی مانند سر خروس اما درازتر به چشم می‌رسید.

بهرام دوم از اطرافیـان خود پرسید این چیست؟ ولی کسی نتوانست بگوید چه می‌باشد و چون سربازان رومی آن را در صف اول با خود حمل می کردند معلوم بود که از وسایل جنگ به شمار می آیـد و گرنه در صف اول حمل نمی‌شد.

ارابه‌هایی که از دو جناح راست و چپ ایرانیان به راه افتاده بودند، به مناسبت ناهمواری زمین،نمی‌توانستند با سرعت زیاد حرکت کنند ویکی از عـوامل پیروزی ارابه‌هـای جنگی سرعت زیادآنها بود که مجال نمی‌داد کـه خصم با حواس جمع ودارا بودن فرصت در صدد دفاع برآید. اما در آن روز نـاهمواری زمین، که از سرعت حرکت ارابه‌ها می‌کاست، مانع از این می‌شد که بتوان از عامل سرعت استفاده کرد.

ارابـه‌هـا با حرکت کند به دو جناح چپ و راست کاروس رسیدند و یکمرتبه از بـالای ارابه کوچکی که سربازان رومی حمل می کردند یعنی از سرخروسها چیزهایی به طرف ارابه‌ها جستن کرد و معلوم شد که آتش است وهمین که آتش به ارابه‌ها می‌رسید، درچند لحظه اسب‌ها را متوقف می کرد بـرای اینکه آن جانوران احساس سوزش شدید می‌نمودند و همان احساس در راننده و سایـر سرنشینان ارابه به وجود می آمد و از چوب ارابه‌ها دود برمـی‌خاست و معلـوم بود که اگر ارابه براثر این که شب قبل تا صبح زیر باران بود رطوبت نداشت، مشتعل می‌شد.

آتشی کـه از سر خروس جستن می کرد نه هیزم داشت نه کهنه آلوده بـه روغـن بود، بلکه وقتی از سرخروس جستن می کردگویی چیزی مانند خـون مایع است، ولی همین که روی اسب‌ها و رانندگان ارابه‌ها فرو می-ریخت آن‌هـا را می‌سوزانید و لباس رانندگان و سایر سرنشینان ارابه‌ها را

مشتعل می کرد و آنها را مجبور می‌نمود که از ارابه خود پایین بیفتند و روی زمین مرطوب که از باران شب قبل خیس بود بغلطند تا اینکه بتوانند لباس مشتعل را خاموش کنند. اما قبل از اینکه لباس خاموش شود، قسمتی از بدن آنها می‌سوخت و هرگاه آتش هنگام پرتاب شدن با صورت آنها تماس حاصل می کرد طوری می‌سوزانید که گوشت صورت از بین می‌رفت و بعد دیده شد که بعضی از ارابه‌ها مشتعل گردید و چون آن واقعه پیش بینی نمی‌شد، هیچ وسیله برای خاموش کردن آتش، در ارابه‌ها وجود نداشت.

رودخانه فرات نسبت به ارابه‌های مشتعل دور بود و رانندگان ارابه‌ها بیل نداشتند تا اینکه خاك از زمین بردارند و روی ارابه‌های مشتعل بپاشند و آتش را خاموش کنند.

خود آن آتش هم که بدون هیزم یا کهنه آلوده به روغن می‌سوخت، برای رانندگان و سایر سرنشینان ارابه‌ها، یك پدیده مرموز شده بود.

وقتی در قلب سپاه بین نیروی بهرام دوم و نیروی کاروس امپراطور روم تماس حاصل شد، باز از دهانه خروس‌ها آتش سرخ‌رنگ خارج شد و روی سربازان بهرام دوم ریخت و آنها را سوزانید و لباسشان را مشتعل کرد و آنها هم برای اینکه شعله لباس را خاموش کنند مجبور شدند که بر زمین بغلطند.

با اینکه ورود یك سلاح نو ظهور در میدان جنگ، روحیه خصم را متزلزل می کند و او را از کار می‌اندازد و ایرانیان در آن روز، با سلاحی روبرو شده بودند که ازچند و چون آن اطلاع نداشتند، به فرمان بهرام‌دوم، درقلب سپاه، سربازان ایرانی به طرف ارابه‌هایی که آتش ازسرهای خروس آنها خارج می‌شد حمله‌ور شدند تا آنها را درهم بشکنند.

بهرام دوم متوجه شده بود که چون آتش از آن ارابه‌ها خارج می‌شود هرگاه ارابه‌ها را درهم بشکنند دیگر آتش خارج نخواهد شد.

عده‌ای از سربازان ایرانــی سوختند و کشته شدند اما در قلب سپاه، ارابه‌های آتش‌انــداز درهم شکسته شد و سربازان بهرام دوم با این که شب قبل نخوابیــده بودند، بعــد از منهدم ساختن ارابه‌های آتش‌انداز، طوری دارای روحیه قوی شدند که بــا یك حمله شدید، سربازان رومی را متزلزل کردند. البته ایــن واقعه را نباید یــك واقعه جنگی بــدون اهمیت دانست، چون در هر میدان جنگ که یك سلاح نوظهور به‌کار بیفتد پیــروزی از آن کسی است که آن سلاح را به‌کار می‌برد.

در سال ۱۹۴۰ میلادی دولت فــرانسه، سه میلیــون سرباز در میدان جنگ داشت (غیر از سربازان انگلیسی که به‌کمك فرانسوی‌ها رفته بودند) و در وطن‌پرستی فرانسویــان هم تردیدی وجود نداشت و همانطور که در جنگ جهانی اول دو میلیون سرباز فرانسوی خــود را در میدان جنگ بــه کشتن دادنــد، آن سه‌میلیون نفر هم‌آماده بودند که خود را به کشتن بدهند، اما مواجه شدن باسلاح جدید، یعنی تاکتیك جنگ زرهی وموتوری آلمان، سبب شد که سربــازان فــرانسوی روحیه خــود را از دست دادند ومتلاشی شدند و به زودی پاریس پایتخت فرانسه از طرف دولت آلمان اشغال شد.

در وطن‌پرستی ملت ژاپون کسی تردید ندارد وهزارها خلبان داوطلب مرگ آن ملت به اسم کامیکازه با هواپیماهای بی‌موتور پر از بمب، خــود را روی کشتی‌های جنگی امریکا می انداختند ومتلاشی می‌شدند و «هری‌ترومن» رییس‌جمهوری امریکا در خاطرات خود نوشته که ما یقین داشتیم که اگردر خودکشور ژاپون نیرو پیاده کنیم ژاپونی‌ها تاآخرین نفر، مقاومت می کنند وکشته می‌شوند و نتیجه‌اش این می‌شود که نسل مــرد، درکشور ژاپون از بین برود، امــا یك چنین ملت دلیر و وطن‌پــرست در قبال اسلحهٔ نوظهور بمب اتمی که امــریکا در دو شهر هیروشیما و ناکازاکی منفجر کرد، روحیه خــود را از دست داد و تسلیم شد، در صورتی که هنوز یك سرباز امریکایی

وارد خاك خود ژاپون نشده بود.

این دو شاهد تاریخی را از این جهت آوردیم تا این که نشان بدهیم که ایرانیان با این که مقابل یك سلاح نوظهور قرارگرفتند که هرگز اسم آن به‌گوششان نخورده بود و ازچند وچون آتش بدون هیزم وبدون کهنه روغن آلوده بدون اطلاع بودند، روحیه را از دست ندادند و در قلب سپاه، به ارابه‌های آتش‌انداز حمله‌ور شدند وآنها را درهم شکستند وآتش‌اندازی را درآن قسمت ازمیدان جنگ متوقف نمودند. اما درجناح چپ وراست، آن‌کار صورت نگرفت، برای این که در دو جناح سربازان ایرانی حمله نکردند و فقط ارابه‌ها حمله‌ور شدند وآنها بر اثر سوختن اسبها وسرنشینان ارابه‌ها وگاهی شعله‌ور شدن ارابه ازکار افتادند. فرام فرماندهٔ ارابه‌های جنگی، به‌آن قسمت از ارابه‌ها که هنوز حمله نکرده بودند دستور داد که بروند و به ارابه‌های آتش‌انداز حمله‌ور شوند وآنها را درهم بشکنند، اما این کار در دو جناح، از طرف ارابه‌ها صورت نگرفت برای این که‌آتش مجال نمی‌داد تا این که ارابه‌های مهاجم بتوانند ارابه‌های آتش‌انداز را از بین ببرند، در صورتی که در قلب میدان جنگ، سربازان پیاده ایرانی، از زیر منطقه‌ای که ممکن بودآتش آن را بگیرد یا از وسط دوآتش‌انداز می‌گذشتند و ارابه‌های مولدآتش را منهدم می کردند.

راه از بین بردن‌آن ارابه‌ها این بود که سرنشینان ارابه‌ها پیاده شوند وآن‌گاه به ارابه‌های آتش‌انداز، حمله‌ورگردند و برای آن‌کار سلاح مناسب نداشتند، چون سلاح سرنشینان ارابه‌ها، تیروکمان بود و شمشیر و نیزه، در صورتی که برای منهدم‌کردن ارابه‌های آتش‌انداز احتیاج به تبر داشتند و حتی افسری چون فرام نتوانست پیش‌بینی کند که تبر هم برای سرنشینان ارابه‌ها ضروری است.

می گویند اولین مرتبه که‌آتش خاموش نشدنی به‌کار افتاد از طرف

نیروی دریایی بیزان‌تیوم (استامبول امروزی) علیه کشتی‌های معاویه خلیفه اموی به‌کار رفت. بعد از معاویه سایر خلفای اموی هم در صدد برآمدند که به شهر بیزان‌تیوم که بعد موسوم به قسطنطنیه شد حمله کنند و آن را مسخر سازند، ولی باز با آتش خاموش نشدنی مواجه‌گردیدند.

با اینکه بین دوره بهرام دوم و دوره‌ای که معاویه قصد شهر قسطنطنیه را کرد چهارقرن فاصله وجود دارد، در این تردید نداریم که آتش خاموش نشدنی اختراع مردم بیزانس بود (که پایتخت آن بیزان‌تیوم خوانده می‌شد).

اسرار آتش خاموش نشدنی در بیزانس با دقت زیاد حفظ می‌گردید و راز فراهم کردن آن آتش را به‌کسی بروز نمی‌دادند و شك نیست که بارها شهر بیزان‌تیوم با استفاده از آن آتش از خطر سقوط به سلامت جست.

امروز متخصصین می‌توانند آتش خاموش نشدنی بسازند، آتشی که با آب خاموش نمی‌شود و فقط باید آن را با خاك یا باگاز ضد حریق خاموش کرد، ولی در قدیم از گاز ضد حریق برای خاموش کردن آتش اطلاع نداشتند و در دریای مقابل بیزان‌تیوم هم خاك به دست نمی‌آمد.

امروز ما می‌دانیم که آتش خاموش نشدنی که در جنگ جهانی دوم و جنگ کره و جنگ ویت‌نام به‌شکل بمب‌های آتش‌افروز روی شهرها ریخته می‌شد با فسفر ساخته می‌شود، اما روزی هم که کاروس با آن آتش، ارابه‌های ایران را درمغرب رود فرات از کار انداخت آیا با فسفر آتش خاموش نشدنی را ساخته بود؟

وقتی تاریخ پی‌بردن نوع بشر را به عناصر ورق می‌زنیم (و تا امروز نوع بشر یکصد و دو عنصر را در کره خاك کشف کرده است) می‌بینیم نوشته شده که فسفر در سال ۱۶۶۹ میلادی کشف شد. پس تا قرن هفدهم میلادی نوع بشر از وجود فسفر اطلاع نداشته است، در صورتی که بدون تردید آتش خاموش نشدنی در قرن سوم میلادی علیه قشون بهرام دوم به‌کار

افتاده و در قرن هفتم میلادی همان‌آتش را علیه قشون معاویه ودر قرن هشتم میلادی علیه قشون جانشین‌های معاویه به‌کار انداخته‌اند و بازتردیدی وجود ندارد که‌آن‌آتش را نمی‌توانستند باآب خاموش کنند و وقتی‌آن‌آتش‌را در دریا می‌انداختند کشتی‌های جنگی خلفای اموی را می‌سوزانید وآب دریا آن را خاموش نمی‌کرد.

بنابراین یا باید گفت تاریخ رسمی کشف عناصر در قسمت مربوط به فسفر صحیح نیست و نوع بشر در قرن سوم میلادی هم فسفر را می‌شناخته است، یا باید قبول کرد که در قدیم آتش خاموش نشدنی را با استفاده از عنصری می‌ساختند که تا امروز هم نوع بشر به‌آن پی نبرده است، یا ازیک نوع ترکیب عناصر استفاده می‌کردند که علمای امروزی هم نتوانسته‌اند بفهمند چیست.

به هر حال، فرام فرمانده ارابه‌های جنگی وقتی مشاهده کرد که ارابه‌های او نمی‌توانند دستگاههای پخش آتش را از بین ببرند، با ارابه فرماندهی به یکی از آن دستگاه‌ها که‌گفتیم روی ارابه قرارداشت حمله کرد، اما قبل ازاینکه خود را به‌آن دستگاه برساند آتش روی او و راننده ارابه‌اش و دو نفر دیگر که در آن ارابه بودند بارید و همه آنها و ارابه که بر اثر حرارت‌آفتاب خشك شده‌بود ودیگر رطوبت‌نداشت شعله‌ورگردیدند وفرام وسه سرنشین دیگر ارابه مبدل به‌مشعل‌های جاندارشدند وفرام از ارابه خود روی دستگاهی که‌آتش‌از آن خارج می‌شد پرید و درحالی که شعله‌آتش از او برمی‌خاست، با شمشیر، به متصدیان‌آن دستگاه حمله‌ور گردید و بر اثر شعله‌های‌آتش وضربات مدافعین کشته شد. بعدازافتادن به‌زمین نیز همچنان شعله‌های‌آتش از همه جای اندامش برمی‌خاست تا اینکه بکلی سوخت.

با مرگ فرام دیگر در قسمت ارابه‌های جنگی کسی نبود که بتواند با آتش مبارزه کند و چون قسمت زیادی از ارابه‌ها ازکار افتاده بود بزرگترین

سلاح جنگی بهرام دوم که ارابه‌های جنگی وی بود خنثی گردید.

کاروس امپراطور روم که نمی‌دانیم چگونه پادشاه بیزانس را راضی کرد که آتش خاموش‌نشدنی‌خود را به او بدهد وقتی متوجه شد که ارابه‌های جنگی از کار افتاده، به جناح راست وجناح چپ خود فرمان حمله داد و در قلب قشون پیش رفت.

دیدیم که بهرام دوم، بدون بسیج نیروی خود بـه جنگ کاروس رفت و مورخین شماره سربازان سپاه او را شصت هزار نوشته‌اند.

واضح است که بهرام دوم از این جهت بـا یك نیروی کم، بـه جنگ امپراطور روم رفت که خود را متکی به ارابه‌های جنگی مـی‌دید و با اینکه ارابه‌های خـود را در زمین نـاهموار علیه کاروس به‌کار انـداخت، اگر با آتش خاموش نشدنی مواجه نمی‌شد، به احتمال زیاد، می‌توانست نیـروی کاروس را در دو جناح متشتت کند، امـا آتش که روی ارابه‌های او باریدند نقشه جنگی بهرام دوم را برهم زد.

شماره سربـازان کاروس نود هزار یعنی سی هزار تن بیش از سپاهیان بهرام دوم بود و لژیونهایی که در دو جناح راست و چپ او مـی‌جنگیدند از واحدهـای نخبه ارتش روم بودند به همین جهت وقتی پیشرفت دو جناح رومی آغاز گردید، بهرام دوم که خود را در خطر محاصره شدن دید ناچار دست به عقب‌نشینی زد.

مورخین رومی این مانور جنگی را به شکل یك هزیمت بـزرگ در تواریخ خود نوشته‌اند. درصورتی که بهرام دوم فرارنکرد بلکه عقب‌نشینی کرد و مـا که در قـرن بیستم میلادی شاهـد دو جنگ بـزرگ اول و دوم جهانی بوده‌ایم می‌دانیم که عقب‌نشینی غیر از فرار است.

در جنگ دوم جهانی رومل سردار برجسته ومعروف آلمانی، دوباردر افریقا، درمقابل نیروی انگلستان‌عقب نشینی کردو کسی اورامتهم به‌ترسیدن و

گریختن نکرد.

عقب‌نشینی در جنگ، چه در دوره بهرام دوم (قرن سوم میلادی) و چه امروز که قرن بیستم میلادی است برای احتراز از خطر محاصره شدن صورت می‌گیرد.

بهرام دوم، ضمن عقب‌نشینی، چون دریافت که نمی‌تواند در منطقه مره پایداری کند، تصمیم گرفت از رود فرات بگذرد. پلی که بهرام دوم برای عبور از رود فرات ساخت همچنان برجا بود و بهرام دوم توانست نیروی خود را از آن پل بگذراند و همین که آخرین سربازش از پل گذشت فرمان داد پل را منهدم کنند و بعد از انهدام پل، بین سپاه او و سپاه کاروس امپراطور روم فاصله به وجود آمد و چون فصل بهار و زمان طغیان رود فرات بود کاروس نمی‌توانست به آب بزند.

کاروس ـ به طوری که گفتیم ـ با تمام تجهیزات جنگی زمان خود به جنگ بهرام دوم رفته بود و در سپاه خود پل ساز داشت و آنها می‌توانستند یك پل روی رودخانه فرات بسازند تا لژیون‌های رومی از آن بگذرند.

وقتی بهرام دوم پل خود را منهدم کرد، فرمان داد که تمام زورق‌ها و قایق‌هایی که در آن حدود هستند دور شوند و در طول فرات به سوی بالا یا پایین بروند تا اینکه در دسترس رومیها نباشند. بهرام دوم پیش‌بینی می کرد که امپراطور روم برای اینکه قشون خود را از رودخانه بگذراند بایستی پل بسازد و برای ساختن پل هم احتیاج به زورق یا قایق‌های متحدالشکل دارد تا آنها را در پهنای رودخانه، کنار هم قرار بدهند و روی آنها تخته بیندازند و یك پل به وجود بیاورند و اگر زورق و قایق در دسترس رومیها نباشد، نمی‌توانند پل بسازند.

کاروس همین که مشاهده کرد در قسمت‌های پایین و بالای رودخانه زورق و قایقی نیست، صنف مهندسی سپاه خود را مأمور کرد که درخت‌های

کنار رودخانه را بیندازند و زورق‌های متحدالشکل بسازند و سربازان لژیون‌ها اره به دست گرفتند و شروع به انداختن درخت‌ها کردند. همین که درختی می‌افتاد در فاصله یك ساعت مبدل به الوار می‌شد، آن الوار به کنار رودخانه حمل می‌گردید ودر آنجا، در کارگاه‌های متعدد زورق‌سازی، به‌شکل زورق در می‌آمد. کارگاه‌های زورق‌سازی نه فقط روزها کار می‌کرد بلکه رومیها شب تا صبح هم درروشنایی مشعل‌ها در آن کارگاه زورق می‌ساختند.

روزی که کاروس درقفای بهرام دوم به کنار رودخانه‌فرات رسید در آنجا نه یك زورق بود نه یك قطعه چوب. اما پنج روز بعد از رسیدن به کنار رودخانه یك پل به دست مهندسین و سربازان رومی روی رودخانه فرات به‌وجودآمده بود و لژیون‌های رومی وقتی امپراطوران لایق در رأس خود داشتند، آن طورکار می‌کردند و حتی امروز هم که برای پل‌سازی انواع وسایل قابل حمل ازجمله زورق‌های پلاستیکی که می‌توان آنها را بادکرد و روی آب انداخت هست، به وجودآوردن یك پل در آن فاصله کوتاه جالب توجه است.

باری، بعدازاینکه پل آماده شد، عبور سربازان رومی ازروی پل آغاز گردید.

عبور سربازان و سازو برگ جنگی آنها از بامداد روز ششم شروع شد و تا بامداد روز هفتم ادامه یافت، زیرا اولاً نودهزار سرباز قشون کوچکی نیست، ثانیاً سربازها دارای ساز وبرگ جنگی بودند و علاوه بر آنها بایستی منجنیق‌های سبك و ارابه‌های حامل آتش خاموش نشدنی را از پل عبور بدهند.

در حالی که هنگام شب سربازان از پل عبور می‌کردند، کاروس استراحت کرد و بامداد بعد از اینکه از خواب بیدار شد به او گزارش دادند که دیگر کسی غیر از او و اطرافیان و خدمه وگارد مخصوصش در مغرب

رودخانه باقی نمانده است و خود او باید از پل بگذرد، اما قبل از اینکه امپراطور روم برای عبور از پل به راه بیفتد کاهن معبد ژوپی‌تر به او نزدیك شد و گفت ای امپراطور عبور خود را از این پل چند روز به تأخیر بینداز!

باید بگوییم که کاهن معبد ژوپی‌تر یعنی معبد خدای خدایان رومی در سپاه‌های روم مانند کسانی بود که امروز آنها را قاضی عسکر می‌خوانند، یعنی رهبر روحانی و مذهبی سپاه بود و نه فقط افسران و سربازان بلکه فرمانده کل سپاه هم از آنها گوش شنوا داشت. با اینکه کاهن معبد ژوپی‌تر مردی محترم بود امپراطور با تعجب پرسید برای چه حرکت خود را چند روز به تأخیر بیندازم؟

کاهن معبد ژوپی‌تر گفت برای اینکه من یك تفال زده‌ام و نتیجه‌اش خوب نیست، اما اگر امپراطور چند روز صبر کند و بعد از این پل عبور کند و به‌آن طرف رودخانه برود، قران شوم خواهد گذشت و دیگر وضع نامطلوبی برای امپراطور پیش نخواهد آمد.

کاروس گفت قشون از پل گذشته و من دیگر در این طرف رودخانه حتی یك سرباز ندارم و دشمن هم آن طرف رودخانه است و من نمی‌توانم قشون خود را مقابل دشمن بدون فرمانده رها کنم پس ناچارم که از پل عبور کنم و بدون اینکه به ممانعت کاهن ترتیب اثر بدهد از پل گذشت.

نولدکه آلمانی که تاریخ ساسانیان را در دایرة‌المعارف بریتانیکا نوشته می‌گوید: بهرام دوم شهر تیسفون را یك شهر بلا دفاع اعلام کرد و خود با سپاهش از تیسفون گذشت و به طرف شرق رفت و کاروس در تعقیب بهرام دوم وارد تیسفون شد، اما اومستید استاد تاریخ ایران (در دانشگاه شیکاگو تا سال ۱۹۳۵ میلادی) می‌گوید اگر کاروس وارد تیسفون پایتخت ایران شده بود شهر مورد چپاول قرار می‌گرفت و آنچه در آن بود به تاراج می‌رفت در صورتی که از تیسفون یك دانه گندم هم به غارت نرفت.

اومستید مـی گوید چندین امپراطـور روم به دست ایرانیان مقتول و اسیر شده بودند و کینه رومی‌ها نسبت به ایرانیان نه به‌آن اندازه بود که بعد از ورود به تیسفون از غارت شهر خودداری کنند.

گرچه بـه قول نـولد که بهرام دوم شهر تیسفون پایتخت ایران را یك شهر بلادفاع اعلام کرد، و طبق قانـون جنگ سکنه شهرهای بلادفاع را به قتل نمی‌رسانیدند و به اسارت نمی‌بردند،لیکن کاروس برای جبران خسارت جنگ‌های گذشته و خون‌بهای سه امپراطور رومـی که بـه دست ایرانیان به قتل رسیده بودنـد، بدون تـردید، بعد از اینکـه وارد پایتخت ایران می‌شد تیسفون را مورد چپاول قرار می‌داد. درصورتی که پایتخت ایران مورد غارت قـرار نگرفت کـه ایـن دلیل غیر قابل تردیدی است بر اینکه‌کاروس وارد پایتخت ایران نشد و نظریه نولد که در این خصوص محتاج تصحیح است.

اما نولد که هم مردی نبوده که چیزی را بدون مدرك در تاریخ بنویسد و مدرك او، تـاریخ «پلیناس» اصغر است که نباید او را بـا «پلین» اکبر که عمویش بوده اشتباه کرد.

پلین‌اکبر به قول انگلیسی‌ها ناتورالیست بود، یعنی طبیعی‌دان و تاریخ طبیعی او درسی وهفت جلد یکی از کتب علمی برجسته دنیای قدیم است و گرچه اطلاعات آن کتاب ابتکاری و دست اول نیست، اما چون جامع است بعـد از دو هـزار سال، هنـوز یك کتاب قـابل استفاده به شمار مـی‌رود و پیشرفت‌های نـوع بشر در علوم طبیعـی نتوانسته ارزش آن کتاب را از بین ببرد.

پلین‌اصغر مـردی بوده است اهل سیاست اما خیلی علاقمند به تاریخ که در سال یکصد بعد ازمیلاد هم به مقام کنسولی روم رسید، یعنی مقامی که معمولاً مطابق بود با ریاست جمهوری در این عصر.

پلین اصغر کتابی در تاریخ نوشته که شاید در نوع خود منحصر به فرد

باشد و آن تاریخ تدریجی به‌دست بازماندگان است. به این ترتیب که پلین-اصغر، که در یکصدد وسیزده بعد ازمیلاد زندگی را بدرود گفت، تاریخ روم را تا زمان خود نوشت اما کتاب را خاتمه نداد و وصیت کرد که بعد از او پسرش بر آن تاریخ بیفزاید و وقایع روم را در زمان خود ضمیمه آن تاریخ کند. و پس از وی نوه‌اش و آنگاه نبیره او و سپس فرزند نبیره‌اش همینطور فرزند در فرزند، فصولی بر تاریخ بیفزایند.

بازماندگان پلین‌اصغر به وصیت جدخود عمل کردند و به تدریج آن تاریخ راکامل‌تر نمودند و دنبالهٔ تاریخ تا نیمه اول قرن چهارم میلادی ادامه یافت و بعد به علت اینکه کسی نبود که استعداد نوشتن وقایع را در آن دودمان داشته باشد، دنباله تاریخ قطع شد، اما کسانی که بعد از پلین‌اصغر آن تاریخ را نوشتند به احترام جدشان اسم آن کتاب را همچنان تاریخ‌پلین گذاشتند.

چون آن تاریخ تا نیمه اول قرن چهارم میلادی ادامه یافته حاوی وقایع روم، در نیمه دوم قرن سوم میلادی، نیز هست و از جمله وقایع مربوط به قشون‌کشی کاروس امپراطور روم به ایران در آن نوشته شده است.

این توضیح از این جهت داده شد که خوانندگانی که شاید اطلاع دارند که پلین اصغر در سال ۱۱۳ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفته، حیرت نکنند که چگونه وقایع قشون‌کشی‌کاروس که در قرن سوم میلادی اتفاق افتاده در کتاب پلین هست.

چون وقایع کتاب پلین نسل به نسل نوشته شده است وهر نسل وقایع زمان خود را در آن نوشته و شاهد عینی وقایعی بوده که در کتاب آورده، بعضی از مورخین آن را یکی از معتبرترین تواریخ روم می‌دانند اما بعضی می‌گویند به‌آن کتاب نمی‌توان اعتماد کرد به دو دلیل:

دلیل اول این است که تاریخ هیچ دوره را نمی‌توان در خودآن دوره

نوشت، برای اینکه حب و بغض و بیم و امید مانع از این است که نویسنده تاریخ بتواند وقایع را همان‌طور که اتفاق افتاده با ذکر علل آن بنویسد. او تاریخ را طوری می‌نویسد که نه برای وی، خطری به وجود بیاورد، نه برای خویشاوندان و دوستانش، لذا تاریخ همواره باید بعد از انقضای یك دوره نوشته شود تا اینکه حب و بغض و بیم سبب قلب حقایق نگردد. بنابر نظریه این دسته از مورخین، تاریخی که هنگام وقوع نوشته شود تاریخ نیست بلکه واقعه‌نگاری و روزنامه‌نگاری است.

دومین دلیلی که می‌آورند این است که تاریخ تدریجی «پلین اصغر» که به دست فرزندانش نوشته می‌شد، در روم یك تاریخ معروف بود و هر حکومت که روی کار می‌آمد می‌دانست که آن تاریخ در دودمان پلین اصغر وجود دارد و بازماندگانش وقایع زمان را در آن می‌نویسند و حکومت‌های روم‌مایل نبودند که در آن‌تاریخ‌چیزهایی علیه‌آنها نوشته شودلذا بازماندگان پلین‌اصغر مجبور بودند که نظریه حکومت‌های وقت را رعایت کنند و در تاریخ پلین چیزهایی ننویسند که مغایر با نظریه حکومت وقت باشد.

در هر حال «نولدکه» به استناد تاریخ پلین نوشته است که کاروس امپراطور روم، بعد از عقب‌نشینی بهرام دوم، وارد پایتخت ایران شد و آن جا را اشغال کرد.

«اومستید» از کسانی است که اعتماد به‌آن قسمت از تاریخ پلین که از طرف فرزندانش نوشته شده است ندارد و می‌گوید که مسئله اشغال پایتخت ایران از طرف کاروس یك واقعه مجهول است که نویسنده‌آن را برای خوش‌آمد رومیها در کتاب گنجانیده است.

دلیل اومستید قوی است و قوت برهان او از وقایعی که در سطور آینده می‌خوانیم نمایان می‌شود.

دیدیم که‌کاهن معبد «ژوپی‌تر» به‌امپراطور روم گفت که از پل عبور نکن

برای این که یك قران در انتظار تو است. پس چند روز صبر کن تاآن قران بگذرد وبعد برو. لیکن امپراطور روم اعتنا نکرد و رفت و هنوز به تیسفون نرسیده، به اقتضای فصل بهار، ابر فضا را پوشاند و برق جست و صدای رعد به‌گوش رسید و در برق سوم صاعقه فرود آمد و امپراطور روم را در یك لحظه به قتل رسانید. اسب برزمین افتاد و پای امپراطور روم که مرده بود زیر تنه اسب ماند و افرادگارد مخصوص او پایش را از زیر تنه اسب بیرون آوردند و دیدند که مرده است.

این نظریه اومستید است، اما در تاریخ پلین نوشته شده که کاروس امپراطور روم، هنگامی که درکاخ سلطنتی تیسفون به مناسبت گرمی هوا، در ایوان نشسته بود، دچار صاعقه‌گردید و در روم زندگی را بدرودگفت.

«اومستید» می گوید که این روایت قابل قبول نیست، برای اینکه امروز ما می‌دانیم صاعقه همواره در شهر در مرتفع‌ترین نقطه فرود می آید. در بیابان اگر مسافری در حال عبور باشد ممکن است در معرض صاعقه قرار بگیرد زیرا در یك دشت مسطح قامت او یك مکان مرتفع است. اما «کاروس» امپراطور روم در ایوان کاخ‌سلطنتی تیسفون یك نقطه مرتفع نبوده که مورد هبوط صاعقه قرار بگیرد. بالای ایوان کاخ سلطنتی گنبدی وجود داشته است که اگر صاعقه فرود می آمد بر گنبد اصابت می کرد وآن را ویران می کرد.

باز اومستید می گوید فرض کنیم که این روایت صحیح است و کاروس در حالی که در ایوان کاخ سلطنتی نشسته بوده مورد اصابت صاعقه قرارگرفته وبه قتل رسیده است، آیا بعد ازمرگ او سربازان رومی که دیگر از امپراطور روم بیم نداشتند در صدد چپاول شهر بر نمی آمدند؟ پس چرا بعد از مرگ امپراطور شهر را غارت نکردند و چه شد که شهر به دست ایرانیان افتاد؟

آیا لگات‌های (فرماندهان) رومی آن قدر بی‌تجربه و کم جرأت و بی‌مایه بودند که تا دیدند امپراطور روم از صاعقه مرد، پایتخت ایران را که بعد از تحمل آن همه راه‌پیمایی و زحمات اشغال کرده بودند تخلیه کنند و بگریزند؟

این است که می‌گوییم نظریه اومستید ارجح است و باید قبول کرد که امپراطور روم، قبل از اینکه وارد تیسفون شود، از صاعقه به قتل رسید و شاید چون کاسك فلزی بر سر و جوشن فلزی در برداشته صاعقه را به سوی خود جلب کرده است. ایرانیان هم از مرگ او مطلع شدند و حمله کردند و بین ایرانیان و رومیها دوباره جنگ درگرفت و در آن جنگ رومیان نتوانستند از آتش خاموش نشدنی خود استفاده کنند، برای اینکه موادی که با آن آتش خاموش نشدنی را می‌افروختند به اتمام رسیده بود و حمله ایرانیان از يك طرف و کشته شدن امپراطور از طرف دیگر آنها را متزلزل کرد و مجبور شدند که عقب‌نشینی کنند و از روی پلی که روی رود فرات ساخته بودند گذشتند و بعد از عبور آن پل را ویران کردند تا این که ایرانیان آنها را تعقیب نکنند.

باری، آنچه مسلم و مورد توافق مورخین است این است که کاروس بر اثر هبوط صاعقه مرد و پیشگویی کاهن معبد ژوپی‌تر که امپراطور روم را از رفتن برحذر می‌کرد صورت تحقیق یافت.

کشته شدن کاروس امپراطور روم، نرسیده به تیسفون از صاعقه، یکی از وقایع شگفت‌انگیز تاریخ جهان است و اگر آن مرد لایق و جدی و مدبر از صاعقه نمی‌مرد تاریخ روم و تاریخ ایران طوری دیگر نوشته می‌شد.

با مرگ ناگهانی و شگفت‌انگیز امپراطور روم ایران از خطر جست و بهرام دوم توانست پایتخت خود را حفظ کند. این واقعه آخرین واقعه برجسته سلطنت بهرام دوم بود و بعد از آن بیماری بر او عارض شد و پزشکان گفتند

برای اینکه مرضش مداوا شود بایستی به «دماوند» برود و مدتی در آنجا از آب چشمه‌ای که شفابخش بیماری اوست بنوشد[۱].

---

۱. نمی‌دانیم این آب که پزشکان در آن زمان برای درمان بهرام‌دوم تجویز کردند همان چشمه است که امروز به اسم آب‌علی خوانده می‌شود یا نه، چون ایـن چشمه یکی از چشمه‌های معدنی قدیم ایران است و در دوره‌های باستانی تصور می کردند آب چشمه بعضی از امراض را مداوا می کند ـ مترجم.

دولت ناپایدار

از بیماری بهرام‌دوم پادشاه ساسانی اطلاعی جزاین نداریم که طولانی بوده وچندین سال طول کشیده است وچون آثار بیماری او در تاریخ نیست نمی‌توانیم بگوییم که مبتلا به چه نوع بیماری بوده است. فقط از روی طول مدت بیماری و این که پزشکان تجویز آب معدنی کردند می‌توانیم حدس بزنیم که بهرام‌دوم شاید مبتلا به عوارض کبدی و کلیوی بوده چون این گونه عوارض اگر جنبه حاد نداشته باشد، مدتی طول می کشد و طبیعی است که حدس ما ارزش تاریخی ندارد.

بهرام دوم درسالهای آخر فرمانروایی خود به خاطر حمایت بی‌دریغ از «کارتیر» به تدریج اعتبار خود را در میان اطرافیان از دست داد.

می‌دانیم که کارتیر بعد از محاکمه و قتل مانی، در زمان بهرام اول، قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای به دست آورد که پادشاهی بهرام دوم که به وی لقب «نجات دهندهٔ روحانی بهرام» را داد بر آن قدرت افزود وکارتیر با

استفاده از آن برای تعقیب و آزار مانویان و پیروان مذاهب دیگر، بر اعتبار سازمان مرکزی زردشتی افزود و به این وسیله در تمامی امور مملکت به مداخله پرداخت.

این سیاست که در تمامی سالهای سلطنت بهرام دوم نیز تعقیب می‌شد، در اوخر دوران این پادشاه، عده‌ای زیاد از شاهزادگان و بزرگان کشور را به‌شدت ازخود ناراضی کرد و نتیجه این نارضایی‌ها شورش نرسس یانرسی عموی پدرش بود که برارمنستان فرمان می‌راند. نرسی در ایامی که بهرام‌دوم در بستر بیماری بود، به نام خود سکه زد و داعیه سلطنت نمود، اما در این وقت بهرام دوم درگذشت و کارتیر «بهرام سکانشاه» را با عنوان بهرام‌سوم به جانشینی او به تخت نشاند.

تاریخ دوره ساسانیان در بین تاریخ سلسله‌های قبل از اسلام که در ایران پادشاهی کردند کامل‌ترین آنها است، ولی این تاریخ هم دارای مواضع فترت است و یکی از آنها هویت بهرام سوم است که بعد از بهرام دوم مدتی کوتاه سلطنت کرد.

آنچه درمورد بهرام سوم به یقین می‌دانیم این است که او در سالهای آخرعمر بهرام دوم حکمران سرزمین سگستان (زابلستان) بود و در آنجا او را خسرو می‌خواندند.

بهرام سوم هنگامی که حکمران سگستان بود سرابد رییس آتشکده نیشابور و تلاوس حکمران سابق خراسان را تحت حمایت خود قرار داد و اگر حمایت او نبود بهرام دوم هردوی آن‌ها را از بین می‌برد و اگر سرابد به مناسبت اینکه از مؤبدان به شمار می آمد از بین نمی‌رفت، به طور حتم تلاوس معدوم‌می‌شد. کسانی که دارای مجموعه‌ای ازسکه‌های دوره ساسانی هستند می‌دانند که در بعضی از سکه‌های بهرام دوم شکل یك پسر در پشت سکه دیده می‌شود.

این پسر فرزند بهرام دوم و به احتمال نزدیک به یقین ولیعهد بود، وگرنه شکل او را در طرف دیگر سکه نقش نمی کردند. ولی بعد از مرگ بهرام دوم که در سال ۲۹۳ یا ۲۹۴ بعد از میلاد اتفاق افتاد آن پسر به سلطنت نرسید و بهرام سوم حاکم سگستان پادشاه شد.

مورخین و سکه شناسان (می‌دانیم سکه از مدارک غیر قابل تردید ردیف تاریخی سلاطین گذشته است) تا امروز نتوانسته‌اند بفهمند بهرام سوم پسر که بوده‌است.

بعضی گفته‌اند که بهرام سوم پسر هرمز اول (پسر شاپور اول) بوده، ولی عده‌ای از مورخین این نظریه را نمی‌پذیرند. در اینجا فترت تاریخی ناشی از دو چیز است:

اول اینکه نمی‌دانیم بهرام سوم پسر که بود.

دوم اینکه اطلاع نداریم چه شد که بعد از فوت بهرام دوم پسرش به سلطنت نرسید.

باید بدانیم که خردسالی پسر بهرام دوم مانع از سلطنت او نبود، چون در دوره ساسانیان، خردسال‌تر از او هم به سلطنت رسید و او شاپور دوم بود و حتی به روایتی، هنگامی که در شکم مادر بود او را به سلطنت انتخاب کردند و تاج سلطنت را روی شکم مادرش نهادند، که این روایت ضعیف به نظر می‌رسد، چون هنوز نمی‌دانستند که آیا فرزندی که متولد خواهد گردید پسر است یا دختر، و در سلسله ساسانی تا آن موقع رسم نبود که دختر را به پادشاهی انتخاب کنند ولی در پایان آن سلسله عده‌ای از سلاطین ایران از بانوان بودند.

آیا پسر بهرام دوم قبل از پدر زندگی را بدرود گفت و چون وارثی برای تاج و تخت وجود نداشت بهرام سوم را به سلطنت انتخاب کردند؟

لابد بهرام سوم شاهزاده ساسانی بوده که به پادشاهی انتخاب شده

و برای چه نام پدرش مجهول مانده یا اینکه مورد تردید قرار گرفته است، ولی با این که در این مورد، تاریخ ساسانیان دستخوش فترت شده نباید از روشن شدن این قسمت از نقطه تساریك تاریخ ناامید بود، شاید در آینده اسنادی به‌دست بیاید که این موضوع راروشن کند همچنان که از پنجاه سال به این طرف حفاری‌های تاریخی در ایران، کمك مؤثری، به روشن شدن يك قسمت از نقاط تاريك تاریخ ایران قدیم کرده است.

بهرام سوم، بعد از اینکه به سلطنت رسید سرابد را به تیسفون احضار کرد و ریاست آتشکده تدام را که آتشکده بزرگ تیسفون بود به او داد.

سرابد انتظار داشت که بهرام سوم مقامی برتر به او بدهد و او را به سمت ریاست سازمان مرکزی روحانی زردشتی انتخاب کند و حتی انتظار داشت که بهرام سوم بعد از این که کارتیر را از ریاست آن سازمان برکنار کرد به قتلش برساند. او به قدری باکارتیر دشمن بود که این موضوع را با بهرام سوم در بین گذاشت و گفت کارتیر گفته بود که سر مرا از بدن جدا کنند و به تیسفون بفرستند و اکنون باید سر از بدن کارتیر جدا شود.

بهرام سوم گفت او مؤبد است و من نمی‌توانم يك مؤبد را به قتل برسانم.

سرابد اظهار کرد رییس سابق آتشکده تدام هم مؤبد بود ولی او را کشتند!

بهرام سوم جواب داد او مانوی بود، ولی کارتیر مانوی نیست!

سرابد گفت اینك که نمی‌خواهی او را به قتل برسانی از ریاست سازمان مرکزی روحانی معزولش کن و مرا به جای او بنشان.

بهرام سوم گفت من این کار را هم نمی‌توانم بکنم، برای این که کارتیر در گذشته، نسبت به من ابراز دوستی کرد و کمك او نسبت به من مؤثر واقع شد و سزاوار نیست که من نیکوکاری اورا ندیده بگیرم و وی را از ریاست

مرکزی روحانی معزول کنم. دیگر این که کارتیر مردی است سالخورده و اگر من او را از ریاست سازمان مرکزی روحانی معزول کنم، طوری اندوهگین خواهد شد که شاید به فاصله چند روز از اندوه بمیرد. تو اگر شکیبایی را پیشه کنی، این مرد که سالخورده است به‌زودی به مرگ طبیعی خواهد مرد و آنگاه من تو را رییس سازمان مرکزی روحانی خواهم کرد.

سرابد گفت من این مرد را طوری می‌بینم که ده‌ها جوان را به دنیای دیگر خواهد فرستاد و خود زنده خواهد ماند!

بهرام سوم گفت وقتی پیمانه عمر پر شد، کارتیر هم مثل دیگران می‌میرد.

وقتی سرابد دریافت که بهرام سوم میل ندارد کارتیر را معزول کند، تا چه رسد به این که او را به قتل برساند، گفت:

- پس رسم پرستش «میترا» راکه این مرد در کشورهای ایران رایج کرد براندازا!

***

منظور سرابد این بود که یك لطمه روحی بزرگ به‌کارتیر بزنند اما رییس جدید آتشکده تدام در این مورد اشتباه می‌کرد و برانداختن رسم پرستش میترا لطمه روحی شدید به‌کارتیر نمی‌زد و دیدیم که او برای پیروی از دستور زمامدار وقت، پرستش «میترا» را به تمام مؤبدان توصیه کرد وگرنه خود، تعصبی برای پرستش میترا نداشت.

بهرام سوم این درخواست سرابد را اجابت کرد و به کارتیر گفت که به تمام مؤبدان دستور بدهد که تبلیغ پرستش میترا را ترك کنند و آتشکده و آتشگاه‌هایی راکه به اسم میترا به وجود آمده به‌اسم اهورامزدا کنند ومتولی و خادم هرآتشکده و آتشگاه به‌کار ادامه بدهد ولی همه بدانند که از این به بعد متولی و خادم آتشکده و آتشگاه اهورامزدا هستند.

سرابد چندی شکیبایی پیشه کرد تا اینکه کارتیر از لطمه روحی یا از سالخوردگی بمیرد. ولی او نمی‌مرد و سرابد نمی‌توانست ادامه زندگی او را تحمل کند.

سرابد از پزشکان پرسیده بود که در یك سالخورده به سن کارتیر علامت مرگ چیست؟

پزشکان گفتند اگر پاهای مرد سالخورده نتواند وزن او را تحمل کند و او هنگام راه رفتن بگوید پاهایم قوت ندارد و مثل این است که دو پای مرا از پنبه ساخته‌اند دلیل بر این است که مرگش نزدیك شده است!

هر روز سرابد یکی از آشنایان خود را در بامداد به عنوان پرسیدن حال نزد کارتیر می‌فرستاد و آن مرد بدون این که بگوید از طرف سرابد می‌آید از حال رییس سازمان روحانی می‌پرسید و سئوال می کرد که آیا پاهای او قوت دارد یا نه؟ و او می‌تواند به راحتی راه برود یا خیر؟ و هر روز کارتیر جواب می‌داد که پاهایش طوری قوت دارد که گویی او یك مرد جوان است و از طرف پاها کمترین ناراحتی و خستگی احساس نمی کند.

وقتی فرستاده سرابد جواب کارتیر را به رییس آتشکده تدام می‌رساند آن مرد می گفت من می‌دانم که این مرد دهها جوان را به دنیای دیگر می‌فرستد و خود زنده می‌ماند.

یکی از دوره‌های تاریك تاریخ ساسانیان بلکه ایران، دوره‌ایست که از مرگ بهرام دوم آغاز می‌شود و به سلطنت شاپور دوم منتهی می گردد. در مورد بهرام سوم نوشته‌اند که سلطنت او بیش از چند ماه (چهارماه) نبود و وی بر اثر طغیان نرسی، پسر شاپور اول، بر کنار شد.

«اوزوپ ــ دوــ سزاره» که به اسم اصلی «اوزوبوس» خوانده می‌شد و در سال ۳۳۹ بعد از میلاد زندگی را بدرود گفته می نویسد که او رامسموم کردند، اما این روایت درست نیست و بهرام سوم از سلطنت بر کنار شد و

بعضی از محققین مانند نولدکه معتقدند که او پس از سال ۲۹۳ هم در پاره‌ای از سرزمین‌های شرقی ایران حکومت می‌رانده است.

باری، طغیان نرسی (یانرسس) که در میان استقبال بزرگان کشور وارد تیسفون شد ودر آنجا مراسم‌تاجگذاری باشکوهی برپاکرد، به دوران قدرت و نفوذکارتیر خاتمه داد. از این روست که دورهٔ فرمانروایی نرسی را دوران کنارنهادن سیاست‌های خشن و تعصب‌آمیز مذهبی یا دوران تسامح مذهبی خوانده‌اند و کیفیت تاجگذاری و پادشاهی نرسی در کتیبه‌ای که به فرمان او در پایکولی (نزدیك سلیمانیه در کردستان عراق) حجاری شده آمده است.

نرسی که می‌خواست خاطرهٔ دوران فرمانروایی پدرش شاپور اول را زنده کند، پس از برکناری کارتیر و سامان دادن به پاره‌ای از امور داخلی، در سال ۲۹۷ بعد از میلاد، برای آنکه دست رومیان را از ارمنستان کوتاه کند، به آن سرزمین لشکر کشید ودرمدتی کوتاه توانست نیروی تیردادسوم شاهزادهٔ اشکانی راکه دست نشاندهٔ روم بود و بر قسمتی از ارمنستان فرمان می‌راند، درهم بشکنند و او را خلع کند.

نرسی، متعاقب این پیروزی، حتی «گالریوس» فرمانده رومی راکه با قشونی بزرگ از طرف امپراطور دیوکلیسیان، برای حمایت از تیرداد، عازم جنگ با او شده بود، شکست داد، ولی یك سال بعد، هنگامی که با موکبی شاهانه عازم ارمنستان بود، مورد حمله گالریوس قرارگرفت و ازاو شکست خورد و چون زنش «ارسان» و فرزندان و خویشانش همراه با خزائن سلطنتی او به دست رومیان افتاد، او برای اینکه زن وفرزندان اسیر خود را مسترد بدارد، مجبور شد که شرایط سنگین صلح با روم را بپذیرد.

سرانجام، دیوکلیسیان امپراطور روم با استرداد اسیران موافقت کرد و در قراردادی که بین طرفین به امضاء رسید، نرسی تمام کشورهای تحت-

الحمایه‌آسیای صغیر و تمام بین‌النهرین را غیر از تیسفون پایتخت ایران و قسمتی از شمال آذربایجان و قسمتی از جنوب کردستان را از دست داد و روم فرمانروای مشرق نزدیك گردید.

قرارداد صلحی که در سال ۲۹۸ بین ایران و روم به امضاء رسید، مدت چهل سال دوام یافت، اما هر چند این صلح برای دیو کلیسیان امپراطور روم مایهٔ غرور و سربلندی بود، برای نرسی جز خفت و خواری و درد و اندوه به بار نیاورد و او پس از آن دیگر نتوانست سلطنت کند.

نرسی در ۳۰۳ بعد از میلاد مرد و هرمز دوم پسرش پادشاه شد و در مدت هفت سال سلطنت او، حکومت به‌دست امرای محلی افتاد. هرمز دوم در سال ۳۱۰ بعد از میلاد مرد و پسرش آذرنرسی پادشاه شد، اما دو برادر او، با یکدیگر همدست شدند و آذرنرسی را کشتند!

چند نفر از امرای ایران به خونخواهی آذرنرسی آن دو برادر را دستگیر کردند و یکی را کور کردند و دیگری موسوم به هرمز را کشتند و چون پادشاه کشور بایستی از شاهزادگان ساسانی باشد، پسر جدید الولاده هرمز را که موسوم به شاپور بود به اسم شاپور دوم پادشاه ایران خواندند.

وقتی شاپوردوم متولد شد،معلوم بود که طبیعت او را به وجودآورده تا سرنوشتی غیر از افراد عادی داشته باشد، چون همین که بعد از تولد به صدا درآمد و گریست، زن قابله که برای کمك به وضع حمل ملکه «ایفرا» نوزاد را گرفته بود مشاهده کرد که طفل دارای دندان است، آن هم نه یکی و دو تا، بلکه دندان‌های دو فك نوزاد شباهت به دندان‌های یك طفل شش ساله دارد!

رسم زن‌های بزرگ ساسانی آن بود که طفل را بعد از تولد به دایه می‌سپردند تا او را شیر بدهد و بعد بزرگ کند ولی هیچ دایه‌یی نمی‌توانست به شاپور دوم شیر بدهد، برای این که طفل پستان دایه را به دندان

می‌گرفت و او را آزار می‌داد.

خود «ایفرا» مادر شاپور دوم هم قادر به شیر دادن او نبود و چون نوزاد بر اثر ننوشیدن شیر ممکن بود بمیرد به فکر عقلا رسید که او را به شیرخوارگاه ببرند و پستان ماده الاغ را در دهانش بگذارند!

یك بار ضمن این بحث تاریخی گفتیم که در ایران، در شیرخوارگاه‌ها الاغ‌های ماده را نگاهداری می‌کردند و پرستاران هر روز در فواصل معین، کودکان شیرخوار را زیر شکم الاغ قرار می‌دادند تا از پستان ماده خران بنوشند. در بین جانوران شیرده که شیرشان برای تغذیه طفل مفید بود یگانه جانوری که موافقت می‌کرد شیرخواران انسانی از پستانش بنوشند الاغ بود.

شگفت آنکه شاپور دوم که پستان تمام دایه‌ها و مادرش را به دندان می‌گرفت پستان ماده الاغ را به دندان نگرفت.

وقتی تحقیق شد که می‌توان شاپور دوم را با شیر ماده الاغ تغذیه کرد، پیوسته چند ماده الاغ را در اصطبل سلطنتی نگاهداری می‌کردند تا شاپور دوم شیر آنها را بنوشد.

شاپور دوم در سن ده ماهگی به حرف در آمد و در سن دوازده ماهگی آن‌قدر در حرف زدن پیشرفت کرد که می‌توانست مانند یك کودك چهار ساله حرف بزند، درصورتی که اطفالی هستند که وقتی دوساله و نیمه می‌شوند تازه شروع به گفتن کلمات ساده و آسان می‌کنند.

از همان موقع که شاپور دوم به حرف در آمد، یعنی از ده ماهگی، دیگر شیر ننوشید و شروع به غذا خوردن کرد زیرا دندان‌های کافی برای غذا خوردن داشت. در شانزده ماهگی شاپور دوم، بعد از این که روی دو پای خود ایستاد، به‌فاصله چند روز شروع به راه رفتن کرد و در آغاز گرچه زمین می‌خورد، اما بر خلاف کودکان دیگر که پس از زمین خوردن به‌گریه در می‌آیند، شاپور دوم نمی‌گریست.

وقتی شاپور دوم دو سال و نیمه شد او را به معلم سپردند تا خواندن و نوشتن بیاموزد و شاپور دوم، با سرعت خواندن و نوشتن را فراگرفت، زبان رومی را ـ که در آن دوره یگانه زبان خارجی بود که در ایران تدریس می‌شد ـ فراگرفت.

نباید از استعداد شاپور دوم برای فراگرفتن و به خاطر سپردن متحیر شد و تصور کرد که مغایر با طبیعت است، در هر دوره کسانی بوده‌اند که در خردسالی برای تحصیل یا فراگرفتن هنر، استعداد فوق‌العاده داشته‌اند و گرچه شماره آنها نسبت به اکثریت کم است ولی وجودشان مغایر باطبیعت نیست.

می‌گویند که در هفت سالگی شاپور دوم علاوه بر خواندن و نوشتن وتکلم وتحریر به زبان رومی، تمام دانستنی‌های زمان خود را هم می‌دانست. این روایت اغراق به نظر می‌رسد، اما این را هم باید در نظر گرفت که دانستنی‌های آن زمان وسعت نداشت ومثل امروز نبود که تنها علم پزشکی، منقسم به ده‌ها علم شده باشد که تخصص در هر یك از آن علوم، احتیاج به یك نیمه عمر دارد، لذا می‌توان پذیرفت که شاپور دوم، به مناسبت استعداد فوق‌العاده‌یی که برای تحصیل داشته، توانسته به تمام دانستنی‌های زمان خود پی ببرد.

از وقایع عجیب دوران کودکی شاپوردوم این است که در زمستان سال ۳۱۱ میلادی هنگامی که یك سال و دو ماه از عمر شاپور دوم می‌گذشت، وضع هوا در بین‌النهرین طوری تغییر کرد و چنان برف سنگینی دشت‌ها را پوشانید که گرگ‌های گرسنه که از فرط گرسنگی از مناطق شمالی به راه افتاده بودند به تیسفون حمله‌ور شدند.

مردم شهر که هرگز گرگ ندیده بودند، تصور می‌کردند آنها سگ هستند و سگ مطابق آیین مردم ایران در آن عهد جانوری مفید بود و مردم

به مناسبت فایده‌ای که از سگ‌ها عاید می‌شد، از آن حیوانات نگاهداری می‌کردند. اما بعد از اینکه گرگ‌ها چند نفر را پاره کردند، رییس آتشکده بزرگ پایتخت اخطار کرد که این جانوران جزو خرفستران هستند و قتل آنها واجب است (خرفستران در کیش زردشتی جانوران موذی بودند که طبق دستور زردشت بایستی معدوم شوند).

در آن سال علاوه بر برف سنگین و سرمای بدون سابقه در بین‌النهرین، واقعه‌ای اتفاق افتاد که نظیرش را نه فقط کسی ندیده، حتی بلکه هیچ کس نشنیده بود. واقعه مذکور این بود که دو رودخانه دجله و فرات که از بین‌النهرین جاری است یخ بست و کشتی‌رانی در هردورودخانه متوقف گردید (این واقعه از آن سال تاامروز در بین‌النهرین تکرار نشده است).

وقتی شاپور دوم به سن هشت سالگی رسید، یك دشمن جدید برای ایران پیدا شد که گرچه تا آن موقع ابراز خصومت می‌کرد، اما دشمنی او، آن قدرت و اهمیت را نداشت که ایرانیان اورا خصم موحش خود بدانند. آن دشمن عرب بود. در سال ۳۱۸ میلادی یك سپاه نیرومند از عرب به فرماندهی قروة‌بن مخلب که مردی بودبلند قامت و آبله رو به ایران حمله‌ور گردید.

بعضی تصور می‌کنند که اولین تهاجم عرب به ایران در دوره خلافت خلیفه دوم در سال ۶۳۷ میلادی و پانزدهم هجری صورت گرفت، حال آنکه اولین تهاجم بزرگ عرب به ایران در سال ۳۱۸ میلادی به فرماندهی قروة‌بن مخلب آغاز شد.

قروة‌بن مخلب به شوش حمله‌ور گردید و بعداز فتح آن شهر، هرچه قابل حمل بود از طرف سربازانش به یغما رفت و تمام مردان و زنان جوان را به‌اسارت بردند ووقتی سپاه عرب از شوش گذشت، ازشهرغیر از ویرانه‌یی باقی نماند.

سپاه عرب بعد از تسخیر شوش به‌سوی مشرق به راه افتاد ودر مسیر خود، پس از تسخیر چندین شهر کودکان و زنان و مردان جوان را به اسارت برد. می‌گویند قروة‌بن‌مخلب با سپاه خود تا کرمان رفت و در آن موقع شنید که یك سپاه ایرانی برای جنگ با او به راه افتاده است و از بیم آنکه رابطه‌اش با عقب قطع شود به سرعت مراجعت کرد.

رسیدن سپاه عرب به‌کرمان مورد تردید است، اما بازگشت سریع قروة‌بن‌مخلب صحت دارد. سربازان عرب وقتی می‌دیدند که شماره اسرای آنها زیاد است و در ایران کسی خریدار آنها نیست ونمی‌توانند تمام اسیران را با خود ببرند تا در بازارهای دیگر به فروش برسانند، اسیرانی را که زاید می‌دانستند به قتل رساندند.

روزی که شاپوردوم قروة‌بن مخلب را دستگیر کرد (البته در دوره‌های بعد، به طوری که‌خواهد آمد) از او پرسید ای مرد برای چه تو و سربازانت اسیران بلاد ایران را به قتل می‌رسانیدید؟

قروة‌بن مخلب‌جواب‌داد برای‌این که‌نمی‌توانستیم آنها را باخود ببریم.

شاپور دوم گفت وقتی می‌دیدید که نمی‌توانید اسیران را با خود ببرید می‌خواستید آزادشان کنید تا به سوی خانه‌های خود بروند.

قروة‌بن مخلب از شنیدن گفتهٔ شاپور دوم تعجب کرد و جواب داد در آن موقع به فکر من و سربازان سپاهم نمی‌رسید که می توان اسیران زاید را آزاد کرد و ما عقیده داشتیم که برای آسوده شدن از مزاحمت اسیران‌زاید، چاره‌ای غیر از کشتن آنها نداریم.

شاپور دوم از قروة‌بن مخلب پرسید شما که زن و مرد جوان شهرها و روستاها را اسیر می کردید مگر قصد نداشتید که آنها را به فروش برسانید؟

قروة‌بن مخلب جواب مثبت داد. شاپور دوم پرسید:

ــ پس چرا به اسیران غذا نمی‌دادید تا این که بر اثر گرسنگی برای

آنها غیر از پوست و استخوان نمانند و بعد هم بمیرند؟ قروة‌بن مخلب جواب داد:

ـ برای اینکه نمی‌توانستیم جهت سیر کردن آنها خواربار خریداری کنیم، ما برای سیر کردن خودمان هم خواربار خریداری نمی کردیم، مگر زمانی که چاره‌ای غیر از خرید آذوقه نداشتیم.

از این پاسخ‌ها می‌توان پی برد که قوم عرب، در آن زمان، دارای چه طرز فکری بود و بعد از این که به شهر یا قصبه یا روستایی می‌رسید با اهل محل چه می کرد. شك نیست که وضع زندگی عرب بادیه او را خشن و بیرحم بار می آورد. عرب بادیه جز درچند موضع بخصوص، کشاورزی نمی‌کرد و یگانه زراعتش پرورش درخت خرما به شمار می آمد، آن هم به شرط این که در نقطه‌ای زندگی می کرد که در آنجا آب وجود داشت. در جاهایی که خرما وجود نداشت عرب بادیه فقط با شیر شتر زندگی می کرد و بعد از شیر شتر، گاهی نیز گوشت می‌خورد، آن هم در صورتی که موفق به تهیهٔ آن می‌شد.

کلنل لورنس انگلیسی که در جنگ جهانی اول با لباس عربی در صحراهای عربستان به نفع انگلستان مشغول کار بود، در کتاب خود به اسم «هفت‌ستون عقل» که در سال ۱۹۳۰ میلادی از زیرچاپ در آمد می نویسد: حتی امروز در عربستان کسانی هستند که در تمام عمر غیر از شیر شتر غذایی نخورده‌اند. باید توضیح داد مقصود کلنل لورنس از امروز نیمه اول قرن بیستم است.

خلاصه عرب بادیه طوری در بیابان‌های گرم به سختی زندگی می کرد که در او عاطفه پرورش نمی‌یافت. عرب بادیه به همنوع خود، که مانند او به زبان عربی حرف می‌زد، ترحم نمی کرد، چه رسد به این که به اقوام دیگر ترحم کند. عرب در عربستان دایم می جنگید و وقتی بریك قبیله عرب حمله می کرد تمام مردان سالخورده را از دم شمشیر می گذرانید و تمام مردان

وزنان جوان را به اسارت می‌بردند. یك چنین انسان که با خودی این‌گونه رفتار کند معلوم است که با اقوام بیگانه بعد از غلبه بر آنها چگونه رفتار می‌کرد.

قروة‌بن مخلب برای مرتبه دوم در سال ۳۲۱ بعد از میلاد به ایران حمله‌ور شد و این بار کشورهای مرکزی ایران را مورد قتل و غارت قرار داد و می‌گویند که در تهاجم دوم تا ری رفت و آنگاه مراجعت کرد.

در آن دو تهاجم بزرگ ایرانیان نتوانستند جلوی سپاه عرب رابگیرند برای اینکه سیستم حکومت ایران در دوره ساسانیان طوری بود که هرگاه یك مرد با لیاقت در رأس امور قرار نمی‌گرفت، کاری از پیش نمی‌رفت، اما در آن موقع، ملکه ایفرا یا «آی‌فرا» در ایران حکومت می‌کرد و امرای محلی درحوزه امارت خود را مستقل می‌دانستند واوضاع عمومی، همچنان مانند دوره قبل از سلطنت شاپور دوم بود وچون یك قدرت مرکزی وجود نداشت که امرای محلی از آن اطاعت کنند، اقدامی برای جلوگیری از دو تهاجم عرب به فرماندهی قروة‌بن مخلب نشد.

به مناسبت اینکه یادداشت‌های ما به جایی رسیده که با اقوام عرب تماس پیدا کرده‌ایم ونیزبه مناسبت اثری که تهاجم‌های اقوام عرب درتاریخ ایران به جاگذاشته ناچاریم قدری راجع به اقوام مذکور بحث کنیم.

کلمه عرب از لحاظ لغوی طبق تحقیق زبان شناسان یعنی مغرب. کلمه اروپ یا اروپا هم از همین ریشه و به معنای مغرب است.

نژادشناسان تصور می‌کردند که اقوام عرب از یك نژاد بودند، اما کنکاش دانشمندان نشان داد که اقوام عرب از یك نژاد نیستند و در بین آنها درگذشته دو نژاد متمایز وجود داشته است:

یکی از آن دو بلند قامت بودند و مردان و زنان آنها چشم و ابرو و موی سیاه و بینی ودهان و زنخ منظم داشتند به طوری که از رنگ چهره

گذشته، شبیه به‌آریایی‌ها بودند، اما قوم دیگر بدون تردید از نژاد سامی به شمار می آمدند.

قوم بلند قامت عرب در آغاز در منتهاالیه جنوب‌غربی جزیرةالعرب سکونت داشتند و محل سکونت آنها سرزمینی پرآب و حاصلخیر بود، اما بعد براثر یك خشکسالی طولانی و ناگهانی مجبور شدند مسکن خود را رها کنند و به طرف شمال مهاجرت کنند. این قوم بیشتر در طول سواحل غربی جزیرةالعرب یعنی در طول سواحل دریای سرخ سکونت کردند.

قوم دیگر عرب بدون تردید از دشت‌های جنوبی بین‌النهرین و دشت‌های شمال شرقی جزیرةالعرب به داخل نجد عربستان کوچ کردند و به نظر می‌رسد که مهاجرت آنها در یك دوره طولانی و شاید چند قرن، به تدریج صورت گرفته است.

در نجد عربستان، یعنی جلگه‌های مرکزی جزیرةالعرب، برخلاف تصور بسیاری از مردم فقط اراضی لم‌یزرع وجود نداشت و ندارد، در آنجا اراضی مرتفعی به نظر می‌رسد که برآن باران می‌بارد و از ارتفاعات نهر جاری می‌شود ومردم با استفاده ازآب جاری زراعت می کردند ومی کنند. اما در خارج از محدوده‌آن آبادیها، اراضی دشت‌های مرکزی عربستان که آن را به مناسبت ارتفاعی که دارد نجد می‌خوانند، لم‌یزرع است و قبایل عرب که درآن اراضی زندگی می کردند چاره‌یی نداشتند جز اینکه با شیر شتر بسازند.

آنچه اقوام عرب را وادار می کرد دور از هم در بیابان‌های لم‌یزرع بسر ببرند، جنگ بود.

در هیچ دوره از تاریخ دنیا، هیچ قوم را نمی‌توان یافت که مثل اقوام عرب دایم‌الحرب باشند. آنها همیشه می‌جنگیدند و به ندرت اتفاق می‌افتاد که یك عرب بادیه، در بستر بیماری بمیرد، مثل اینکه قانون کلی این بود

که عرب بادیه بایستی در جنگ کشته شود!

کیش اقـوام عرب، بت‌پرستی بود و علاوه بر بت‌ها خورشید و ماه و ستارگـان دیگر را نیز مـی‌پرستیدند و چون هر قوم عرب، در خانه کعبه واقع در مکه، یك بت داشت، اقوام عرب خود را مکلف می‌دانستند که در مـدت عمر، حداقـل یك بار و اگر ممکن شود هر سال یك مرتبه، به مکه بروند و بت خود را زیارت کنند.

جارالله زمخشری دانشمند بزرگ اسلامی که در قرن چهارم می‌زیسته کلمه مکه را مشتق از «مه‌کده» دانسته، یعنی خانه ماه وخود او هم مدتی از عمر را در مکه بسر برده و در جوار خانه‌خدا زندگی کرده است و به همین جهت به او لقب جارالله را داده‌اند، یعنی مجاور با خدا.

عـرب بـادیه، برای اینکه زنده بماند احتیاج به دو چیز داشت: اول شیر شتر کـه ملك‌سعود پـادشاه سابـق عـربستان سعودی آن راکامل‌ترین و سالم‌تـرین غذا می‌دانست و در مسافرت‌ها ماده شترانش را با هواپیما حمل می‌کردند و روزی که در یونان زندگی را بـدرودگفت شانزده ماده شتر در آنجا داشت.

دوم شعر کـه غذای روحی عرب بادیه به شمار می‌آمد، طوری که او نمی‌توانست بدون شعر زندگـی کند و در زندگی هیچ یك از اقوام‌گذشته، شعرآن اندازه اهمیت نداشته و جزو واجبات زندگی نبوده است.

عرب بادیه فقط دو نوع شعر می‌شناخت: اول رجز و دوم غزل. رجز را در جنگ می‌خواندند و غزل را در مواقع دیگر.

او سواد نـداشت اما شعر می‌سرود و با یك حافظه خارق‌العاده اشعار دیگران راحفظ می‌کرد،حتی عده‌ای ازبرجسته‌ترین‌شعرای عرب که نامشان در تاریخ به جا مانده سواد نداشتند!

دربین هفت شاعربرجسته عرب که اشعارآنها بردیوار خانه‌کعبه نصب

شده یا آویخته بود، چند نفر بی‌سواد بودند واشعارشان را کاتب می‌نوشت. به دست آوردن کاتب هم در عربستان کاری بود دشوار و وقتی اسلام ظهور کرد، در مکه و مدینه بیش از ۹ نفر با سواد وجود نداشت که یکی از آنها حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بود.

عرب بادیه که بت‌پرست بود، عقیده‌ای محکم به بت خود داشت و چون همه چیز را از بت می‌دانست و معتقد بود که بدون اراده و مشیت او هیچ کاری صورت نمی‌گیرد، با هر جمله که بر زبان می آورد اسم بت خود را هم می گفت، یعنی به آن سوگند یاد می کرد.

این عادت که جزو فطرت عرب بادیه به شمار مـی آمد، بعد از ظهور اسلام نیز باقی ماند و اعراب پس از این که به خدای واحد ایمان آوردند، عادت سوگند خوردن را از دست ندادند، اما این بار در آغاز یا پایان هـر جمله به خدا سوگند یاد می کردند،ولو برای مسایل کوچك و بدون اهمیت باشد.

هر عرب که بـه جنگ می‌رفت بایستی قبل از پیکار رجز بخوانـد و نخواندن رجز قبل از پیکار یك نقص بزرگ شبیه به یك ننگ بود.

آنهایی که می‌توانستند شعر بسرایند گاهی فی‌البدایهه درمیدان جنگ شعر می‌سرودند و در آن خود و بخصوص اجدادشان را معرفی می کردند و معرفی اجداد پیوسته بر اساس بحث از شجاعت آنها صورت می گرفت.

استفاده از رجـز دیگران عیب بود، اما می‌توانستند از اشعار شعرای نامـدار استفاده کنند و بخصوص استفاده از اشعار هفت شاعـر بـرجسته که قصاید آنها را به اسم معلقات سبعه می‌خواندند جایز بود.

کسانـی که نمی‌توانستند شعر بسرایند و بضاعت داشتند، قبل از رفتن بـه میدان جنگ از شاعری تقاضا می کردند برای آنها یك رجز بسرایـد و خود آنها آهنگی را که بایستی رجز به آن آهنگ خوانده شود انتخاب مـی-

کردند تا شاعر ابیات را موافق باآن آهنگ بسراید و بحور اشعار عرب از این جا پیدا شد، یعنی آوازهای جنگی آن بحرها را به وجود آورد و بعد از رجز به غزل مبدل گردید و شاعران باآن بحور غزل سرودند.

جمعیت حجاز، یعنی آن قسمت از عربستان که در ساحل دریای سرخ قرار گرفته، خیلی کم بود، برای اینکه امراض دوره کودکی در حجاز قتل‌عام می کرد و پیش‌ازاین که کودکان به‌سن رشد برسند به‌هلاکت می‌رسیدند.

شاید قرن‌ها گذشت تا مردم حجاز متوجه شدند که کودکان اقوامی که در نجد عربستان زندگی می کنند از امراض دوره کودکی نمی‌میرند و دانستند که بین مقتضیات طبیعی حجاز و نجد تفاوتی بزرگ وجود دارد و در حجاز اکثر اطفال در کودکی می‌میرند اما در نجد زنده می‌مانند.

درنتیجه رسمی بین حجاز به وجود آمد و آن رسم این بود که مادران بعد از وضع حمل از حجاز به نجد بروند و فرزند خود را در آنجا بزرگ کنند، یا اگر دارای بضاعت هستند فرزند خود را به دایه‌ای از اقوام نجد بسپارند که او را در صحرا بزرگ کند.

زنهای قبایل عرب که در صحرا زندگی می کردند با رضایت خاطر یکی از فرزندان اغنیای حجاز را می‌پذیرفتند، چون علاوه بر اینکه مزد کار خود را می گرفتند، درآینده فرزند آنها برادر یا خواهر رضاعی فرزندی می‌شد که با شیر خود بزرگش کرده بودند.

در بین عرب بادیه زنی که فرزند دیگری را شیر می‌داد و بزرگ می‌کرد به اسم راضعه خوانده می‌شد که از لحاظ لغوی به معنای شیر دهنده است. زن‌های راضعه نزد خانواده‌ای که فرزندشان را شیر داده بزرگ کرده‌اند، احترام داشتند، چون یکی از اعضای خانواده بزرگان به شمار می‌آمدند و دختران و پسران آنها خواهران و برادران رضاعی (همشیر شخصی می‌شدند که شیر مادرشان را خورده بود.

پیغمبر اسلام هم مثل سایر بزرگزادگان حجاز، بعد از اینکه قدم به جهان گذاشت، به دایه سپرده شد و در صحرا شیر نوشید و دایه پیغمبر اسلام تا روزی که زنده بود مورد محبت او قرار می‌گرفت و پیغمبر اسلام سالی چند بار برای دایه‌اش هدایای ارزنده می‌فرستاد. اما در تاریخی که مورد بحث ماست، سه قرن به ظهور اسلام مانده بود.

پرورش دادن فرزندان حجاز در صحرا، چون مانع از مرگ کودکان در خردسالی می‌شد، سبب افزایش جمعیت حجاز گردید، اما تا زمان «قروة‌بن مخلب» که دیدیم دوبار در دوره کودکی شاپور دوم به ایران حمله کرد، دیده نشد که اقوام عرب مبادرت به یك تهاجم بزرگ بکنند و یکی از علل اصلی ممانعت از تهاجم‌های بزرگ این بود که قبایل عرب آنقدر با هم اختلاف داشتند که نمی‌توانستند یك قشون بزرگ، برای تهاجم، بسیج کنند. آن‌ها همواره با یکدیگر می‌جنگیدند و هرگز در جزیرةالعرب، جنگ بین قبایل عرب متارکه نمی‌شد و بسیار اتفاق می‌افتاد که تمام مردان یك قبیله کشته می‌شدند و قبیله فاتح خود را مجاز می‌دانست که زن و فرزندان مقتولین را به اسارت ببرد و آن‌ها را در بازار برده فروشان به فروش برساند.

«امرءالقیس» شاعر عرب و یکی از شاعران هفت‌گانه موسوم به ارباب معلقات در قصیده‌یی شرح حال قبیله خود را می‌گوید و اظهار می‌کند که از روزی که خود را شناختم با مردان قبیله‌ام به جنگ می‌رفتم و کار اصلی من این بود که در شرق و غرب، بر کسانی که زره داشتند، شمشیر بزنم واز بس در جنگها شمشیر می‌زدم پیوسته شمشیرم کند می‌شد و مجبور بودم هر شب بعد از پایان جنگ شمشیرم را صیقل بدهم تا اینکه در بامداد تیز و برای پیکار آماده باشد. ما آن‌قدر جنگیدیم که دیگر در قبیله من مرد باقی نماند و من تمام خویشاوندان و دوستان را در میدان جنگ به دست خود دفن کردم، و امروز در جهان تنها مانده‌ام، همان‌طور که شمشیر در غلاف

تنها است».

وصف‌الحال آن شاعر بزرگ یك مدرك تاریخی است که نشان می‌دهد در جنگ‌های دایمی جزیرةالعرب ممکن بود که تمام مردان قبیله کشته شوند که در آن‌صورت زنها وفرزندانشان به اسارت می‌رفتند. درقبیله «امرءالقیس» هم بعد از سال‌ها جنگ، فقط او باقی ماند و اگر او هم کشته می‌شد، کسی از قبیله‌اش باقی نمی‌ماند.

در سال ۴۰۰ میلادی در شبه جزیره عربستان یك تحول اجتماعی بزرگ صورت‌گرفت که آن هم ناشی از به وجودآمدن روابط بازرگانی بین عرب نجد و حجاز وروم بود. باید توجه داشت که منظور ازبه وجود آمدن رابطه بازرگانی بین اعراب وروم، همانا روم صغیر است نه روم‌کبیر که پایتخت آن روم (در ایتالیای امروزی) بود. عربها درهیچ تاریخ باروم کبیر یعنی امپراطوری بزرگ روم، دارای رابطه نبودند.

اما بعد از این که روم صغیر به وجودآمد و پایتخت آن قسطنطنیه شد وروم صغیربه سوریه دست یافت، بین روم‌کوچك واعراب رابطه بازرگانی ایجادگردید. به وجودآمدن‌آن رابطه سبب‌گردید که قبایل عرب برای اولین بار در تاریخ زندگی اجتماعی خود حس کنند که انسان می‌تواند (و باید) کاری دیگر غیر از جنگ بکند و در اجتماع بزرگ قبایل عرب، در مکه، موافقت کردندکه در هر سال چهار ماه دست از جنگ بکشند.

این موافقت که در سال ۴۰۰ میلادی و به روایتی در سال ۹۰ بعد از میلاد صورت‌گرفت، در زندگی عرب بادیه یك نوع انقلاب به شمار می‌آمد. معهذا جنگ طوری جزوفطرت مردان‌عرب شده بود که نمی‌توانستند موافقت کنند که حداقل نیمی از سال را نجنگند و مشغول کاری دیگر از جمله سوداگری بشوند و با اینکه در هر سال مدت تحریم جنگ را ۴ ماه قرار دادند باز مردم حجاز دو سوم از سال را در جنگ بودند! اما در

تـاریخی که مـورد بحث است، یعنی در دورهٔ کودکی شاپور دوم، هنـوز قرارداد تحریم جنگ دریک سوم از هر سال، تصویب نشده بود و اعراب، همواره می‌جنگیدند.

وقتی «قروةبن مخلب» که از قبیله کندی (ازقبایل نجد) بود بر قبایـل اطراف خود مسلط شد، به‌آنها پیشنهاد کرد اتحادیـه‌ای تشکیل بـدهنـد و «قروةبن مخلب» اولین کسی است که توانست بین قبایل منطقه‌ای ازعربستان یك ائتلاف بـه وجود بیاورد و بر اثر آن ائتلاف یك قشون بالنسبه بـزرگ برای تهاجم به ایران بسیج کرد.

پیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با قحطی هولناک

اکنون این پرسش را به میان می‌آوریم که شاپور دوم در چه تاریخ ملقب به ذوالاکتاف شد؟

علت این که پرسش را در اینجا به میان آورده‌ایم این است که بعضی روایت کرده‌اند که شاپور دوم در سن هفت سالگی ملقب به ذوالاکتاف شد و این روایت از نظر عقلایی قابل قبول نیست. دیگر این که ما در خصوص معنای ذوالاکتاف ایراد داریم.

در بین محققین غرب اولین کسی که به مفهوم ذوالاکتاف، آن طور که بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند، ایراد گرفت «ماریژان موله» است که ما در این یادداشت‌های تاریخی خیلی از تحقیقات وی استفاده کرده‌ایم.

وی گفت بعید می‌نماید که معنای ذوالاکتاف آن باشد که بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند وشاپور دوم به‌گفته آنها دو کتف اعراب را سوراخ می‌کرده و از آنها طناب می‌گذرانیده است. چون این نوع مجازات در

ایران متداول نبود، «ریچارد فرای» ایران‌شناس امریکایی هم راجع به اینکه مفهوم ذوالاکتاف این است که بعضی ازمورخین شرق نوشته‌اند اظهار تردید کرده‌است.

ما تصدیق می کنیم که در دوره ساسانیان در مورد بعضی از محکومین مجازات‌های سخت اجرا می‌شد و آن زمان دوره‌ای بود که در شرق و غرب مجازات‌های سخت را مایه عبرت می‌دانستند و فکر می کردند که وقتی محکومین به مجازات سخت رسیدند مردم دیگر جرأت نمی کنند مرتکب جنایت شوند، اما هرگز در هیچ دوره و تاریخ دیده نشد که کتف افراد را سوراخ کنند و طناب از آن بگذرانند.

عقیده داشتن به لزوم مجازات‌های سخت، برای عبرت مردم، تا قرن هیجدهم میلادی در اروپا قوت داشت و در نیمه دوم این قرن در کشوری چون فرانسه که در آن اولین دایرةالمعارف منتشر می‌شد، یك محکوم موسوم به «دامین» را به جرم اینکه با قلمتراش به‌لویی‌پانزدهم حمله‌ور شده بود چهارپاره کردند و اندام او را از چهار طرف به چهار اسب قوی بستند و اسب‌ها را به حرکت درآوردند و پیکر او چهارپاره شد.

بنابراین نه عجب اگر در آغاز قرن چهارم میلادی که شاپور دوم به عرصه می‌رسید، در کشور ایران بعضی از تبه‌کاران به مجازات‌های سخت محکوم می‌شدند. معهذا در انواع مجازات‌های سخت آن زمان، چیزی به شکل سوراخ کردن کتف‌ها و عبور دادن طناب از آنها وجود ندارد. اما شاید معنای «ذوالاکتاف» این بود که دوطناب از زیر دو کتف می گذرانیدند (بدون اینکه هیچ نقطه از بدن سوراخ شود) و محکوم را از جایی و مثلاً از درختی می آویختند.

ما نظریه متخصصین‌خارجی را درمورد این که بعضی‌ازمورخین شرق راجع به معنای ذوالاکتاف اشتباه کرده‌اند در نظر داشتیم تا اینکه نوشته

آقای حبیب‌اله نوبخت دانشمند معاصر راجع به معنای ذوالاکتاف به نظرمان رسید. آقای نوبخت نوشته‌اند که در تواریخ حمزه اصفهانی و راغب اصفهانی و جزایری دیده‌اند که آن سه مورخ نوشته‌اند که «اصحاب تاریخ در مورد معنای ذوالاکتاف اشتباه کرده‌اند و ذوالاکتاف یعنی باز کننده کتف‌ها از بند و به عبارت دیگر یعنی آزادکننده اسیران»!

درعین حال پذیرفتن روایت حمزه اصفهای و راغب اصفهانی و جزایری که آقای نوبخت ذکر کرده‌اند قدری دشوار به نظر می‌رسد، چون اگر شاپور دوم بند از اسیران برمی‌داشت و آنها را آزاد می کرد ضرورت نداشت که عربها او را ذوالاکتاف بخوانند، بلکه یك لقب دیگر به او می‌دادند که موید ترحم او و آزادی اسیران باشد. ذوالاکتاف کلمه‌ایست که وقتی شنیده می‌شود بستن کتف‌ها را به ذهن می‌رساند نه باز کردن آنها را و تا این اواخر هم درزبان فارسی اصطلاح کتف «اورابستند» جاری بودو مردم برای سهولت تلفظ می گفتند کت «اورابستند».

در هر حال، یك قسمت از روایت مورخین گذشته اسلامی بدون تردید قابل قبول است و معنای ذوالاکتاف، سوراخ کردن کتف‌ها نیست، اما قسمت دیگرمربوط به این که معنای ذوالاکتاف آزادکردن اسیران است مورد تأمل است.[1]

---

۱. کریستن‌سن می نویسد: «مصنفین عرب که نوشته‌های آنان ازمنابع ساسانی اخذ شده، به طور کلی لقب شاپوررا به‌لفظ عربی «ذوالاکتاف» (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نولدکه بر این عقیده است که اصل این لفظ یك لقبی است به معنی چهارشانه، یعنی« کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را می کشد». معذلك حمزه و مصنفین دیگر که پیرواوهستند، لفظ فارسی این لغت را «هو به سنباکه» نوشته‌اند که به معنی «سوراخ‌کننده شانه‌ها» است. نولدکه گمان می کند (طبری،ص ۵۲، یادداشت) که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است، اما اینکه به جای کلمه کتف لفظ عتیق فارسی یعنی «هوبه» راکه به معنی ←

گفته‌اند که شاپور دوم در هشت سالگی فرماندهی یك جنگ را علیه «قروة‌بن مخلب» سردار عرب بر عهده گرفت.

با اینکه به تصدیق تمام مورخین شرق و غرب شاپور دوم دارای استعدادی فوق‌العاده بود، بعید به نظر می‌رسد که درهشت سالگی فرماندهی یك میدان جنگ را برعهده گرفته باشد.

در بین نام‌آوران گذشته کسانی بوده‌اند که در سن چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ شدند.

آنی‌بال سردار کارتاژی که به روم حمله‌ور شد، اولین بار در چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ گردید. رستم فرخزاد سردار ایرانی که در جنگ با اعراب در نیمه اول قرن هفتم میلادی به قتل رسید، اولین بار در چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ شد، شاه‌اسماعیل اول بانی سلسله صفوی اولین بار که فرماندهی یك میدان جنگ را برعهده گرفت چهارده ساله بود وپسرش شاه‌طهماسب اول درسن پانزده سالگی با سمت فرماندهی به میدان جنگ رفت و درآن موقع پادشاه ایران بود. اما عقل سلیم نمی‌تواند بپذیرد که یك پسر درهشت سالگی فرمانده مستقل میدان جنگ شود، فقط به یك ترتیب می‌توان این روایت را پذیرفت و آن اینکه شاپور دوم اگر درهشت سالگی به‌میدان جنگ رفته باشد، فرمانده‌مستقل نبوده ومشاور داشته است.

←شانه بود، آورده‌اند، به نظر من قول حمزه صحیح است و هو به عیناً نقل از کلمه پهلوی شده ومعنایی هم که از آن کرده‌اند، مطابق روایات قدیمه است». «ایران در زمان ساسانیان»، ص ۲۶۱، زیرنویس ۲.

هر چندکریستن‌سن در ادامه این مطلب از تاریخ ساسانیان شاهد می‌آورد که این مجازات سابقه دارد و خسرو دوم وقتی ازمنجمان خشمگین شد، آنها را تهدید کرد که‌استخوان‌شانه آنها را بیرون خواهد‌کشید، نظر نولدکه که‌عقیده‌دارد ذوالاکتاف یعنی کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد، بیشتر مقرون به صحت است.

در آن جنگ، عده‌ای از دلاوران ایران و عرب تن به تن جنگیدند.

متأسفانه تاریخ نام دلاوران ایران را که در آن جنگ با سلحشوران عرب جنگیدند ثبت نکرده و از سلحشوران عرب هم فقط اسم یك نفر به نام «راقة‌بن دهدم» در تاریخ ثبت شده است و این را هم مدیون «شنفره» شاعر عرب هستند که اسم وی را در اشعار خود ذکر کرده است.

ما در ضمن تاریخ ما قبل هخامنشیان، یعنی در دوره ما قبل تاریخی ایران گفتیم که یك قسمت از اساس قهرمانان شاهنامه بدون تردید وجود داشته برای این که در اوستا و سایر متون پهلوی ساسانی هم هست.

شنفره قسمتی از رجز راقة‌بن دهدم را در جنگ با سلحشوران ایرانی نقل کرده است و چون یك شاعر عرب بوده در شجاعت ابن‌دهدم غلو کرده و گفته که وی بعد از این که چندتن از سلحشوران ایران را به خاك هلاك انداخت به سپاه ایران حمله‌ور شد و شیرازه سپاه را از هم گسست.

علاوه بر این که قسمتی از این روایت اغراق است نتیجه آن نیز دروغ به نظر می‌رسد، چون اگر شیرازه سپاه ایران از هم گسیخته می‌شد، ایرانیان شکست می‌خوردند، در صورتی که اعراب شکست خوردند و قروة‌بن-مخلب، با بازمانده سپاه خود، گریخت.

ناگفته نماند که حمله یك سلحشور به تمام سپاه هم که از اعراب دیده می‌شد به گواهی شاهنامه فردوسی به احتمال قوی، اقتباس از ایرانیان بوده است.

رسم این بود که مرد سلحشور بعد از این که خصم خود را در جنگ تن به تن، به قتل می‌رسانید، یا از کار می‌انداخت مبارز می‌خواست. اگر مبارزی می‌آمد با او نیز می‌جنگید و اگر موفق به قتل وی می‌گردید مبارز سوم را می‌طلبید. به ندرت اتفاق می‌افتاد که مبارز سوم یا چهارم یا پنجم، برای نبرد با سلحشور فاتح وارد میدان و به قول فردوسی وارد آوردگاه نشود، چون در میدان جنگ هیچکس نمی‌خواست که در مقابل یك سلحشور فاتح،

ترسو جلوه کند، و لو این که اطمینان داشته باشد که به قتل خواهد رسید.

اما اختیار کوتاه کردن یا طولانی کردن مدت پیکار تن به تن با فرمانده سپاه بود و او بنابر مصلحت خود نمی‌خواست که مدت پیکارهای تن به‌تن طولانی شود و اگر کسی می‌خواست به پیکار سلحشور فاتح برود ممانعت می‌کرد.

آن وقت سلحشور فاتح چند بار مبارز می‌طلبید و وقتی می‌دید کسی به جنگ او نمی‌آید یك تنه به سپاه خصم حمله‌ور می‌شد.

امروز ما این حمله را دور از عقل می‌دانیم چون یك نفر، هر قدر دلیر و بااستقامت باشد در جنگ با یك سپاه از پا در می‌آید، اما سلحشوری که در جنگ تن به‌تن فاتح می‌شد، وصف‌الحالش این بود که در سپاه خصم یك مرد دیگر وجود ندارد که به جنگ او بیاید و اگر بود می‌آمد و چون مرد در سپاه خصم نیست، او می‌تواند یك تنه با تمام سپاه بجنگد.

معلوم است که بعد از چند دقیقه و گاهی بعد از چند لحظه که از حمله آن مرد می‌گذشت به دست سربازان سپاه کشته می‌شد، مگر این که بعد از این که حمله وی شروع شد، تمام سپاهی که وی از آن بود به حرکت در آید و حمله کند که در آن صورت ممکن بود وی زنده بماند.

ما نمی‌خواهیم شجاعت راقة‌بن دهدم را انکار کنیم، زیرا در بین عرب بادیه، مردان دلیر که از مرگ بیم نداشتند زیاد بودند. اما گفته شنفره مشعر بر این که در آن جنگ راقة‌بن دهدم سپاه ایران را از هم پاشید، صحت ندارد. برای اینکه در آن جنگ راقة‌بن دهدم کشته شد و قروه‌بن‌مخلب فرمانده سپاه عرب با آنچه از سربازانش باقی مانده بود گریخت و حتی نتوانست مجروحین سپاه خود را از میدان جنگ خارج کند، و آنها اسیر ایرانیان شدند.

محل جنگ در بین‌النهرین جنوبی در مغرب رود فرات بود و جنگ

دو روز و به روایتی سه روز طول کشید.

در سال ۳۱۹ میلادی که شاپور دوم ده ساله بود، در ایران هر سرک گندم به طور متوسط ده بولس[۱] فروخته می‌شد و در همه کشورهای ایران گندم فراوان بود و جو به مقدار زیاد یافت می‌شد.

در پاییز سال ۳۱۹ باران‌های پاییزی نبارید ودر زمستان برف برزمین ننشست و در بهار، باران نزول نکرد. سال ۳۲۰ بعد از میلاد هم مانند سال قبل خشکسالی شد و در سال ۳۲۱ طوری گندم کمیاب گردید که هر سرک گندم به قیمت ۳۵۰ پولس رسید، یعنی سی و پنج برابر دو سال قبل.

بر اثر دو سال خشکسالی و از بین رفتن آبهای زیرزمینی، یك قسمت ازکاریزها که می‌دانیم در ایران از وسایل حیاتی کشاورزی بود خشك شد، وآب کاریزهای دیگر به حداقل رسید. به فرض اینکه در سال ۳۲۱ میلادی باران‌های طولانی می‌بارید از لحاظ کشاورزی مؤثر واقع نمی‌شد، برای اینکه کشاورزان بذری راکه بایستی در زمین بکارند خورده بودند و دیگر برای کشت بذر نداشتند.

وضع کشاورزان ایران، به قدری وخیم شده بودکه برای قوت لایموت حتی آخرین قطعه از اثاث‌البیت خود راکه قابل فروختن بود فروخته بودند و دیگر چیزی در خانه نداشتند. آنها از روستاها، برای سیر کردن شکم فرزندان خود، به سوی شهرها می‌رفتند، بدون اینکه در شهرها چیزی برای تغذیه آنها وجود داشته باشد.

با اینکه کشورهای ایران در دوره ساسانیان دارای مصنوعاتی بودکه

---

۱. پولس پولی بودکه با مس ساخته می‌شد. بعضی ازعلمای لغت، می‌گویندکه کلمه پولس در آغاز درفنیقیه وضع شد وازآنجا به‌کشورهای دیگر سرایت‌کرد و کلمه فلوس که هنوز در بعضی ازکشورهای خاورنزدیك و خاورمیانه مصطلح است همین پولس است وکلمه پول که در زبان فارسی امروزی متداول است نیز از ریشه پولس گرفته شده است و برخلاف تصور بعضی ازریشه پولاد نیست ــ مترجم.

به خارج صادر می‌شد، اقتصاد ایران در آن دوره، در درجه اول بر مبنای کشاورزی و دامداری قرار داشت. این بود که خشکسالی دوساله، لطمه‌یی بزرگ به کشاورزی و دامداری و وضع زندگی کشاورزان زد.

مراتع‌ها که در آغاز قرن چهارم میلادی، بخصوص در کشورهای شمال و غرب و شرق ایران وسعت داشت، بر اثر عدم نزول باران و برف خشک شد و گاوها و گوسفندها از گرسنگی و تشنگی به هلاکت رسیدند.

در آن‌دوسال، درحالی که خشکسالی در کشورهای‌ایران قحطی به‌وجود آورد، سرزمین‌سگستان واقع درمشرق‌ایران، بطفیل رود پر آب‌هیرمند از کم‌آبی‌مصون ماند و کوچك‌ترین لطمه‌یی‌بر کشاورزی ودامداری آن‌وارد نیامد.

در آن دو سال که در همه جای ایران خشکسالی حالم بود و رود دجله که از کنار پایتخت‌ایران می گذشت به یك شهرشباهت داشت، هیرمند تقریباً در حال نیمه طغیان دایمی به سوی راضی سگستان جاری بود و مزارع و مراتع آن را مشروب می کرد.

این را باید دانست دریاچه‌ای که امروز به اسم هامون در سیستان هست یك دریای داخلی به شمار می آمد.

در قرن چهارم میلادی، که ما به مناسبت وقایع سلطنت شاپوردوم در آغاز آن هستیم. هامون پنجاه فرسنگ (سیصد کیلومتر) طول و بیست وپنج فرسنگ (صد و پنجاه کیلومتر) عرض داشت و معلوم است که یك چنین دریای داخلی وسیع از آب شیرین چقدر در پرورش ماهی و جلب پرندگان مفید (برای تغذیه انسان) مانند مرغ آبی وغاز وخوتکا وغیره مؤثر بوده‌است.

علاو بروجود یك دریای داخلی و وفور آب سرزمین سگستان دارای زمینی بوده که در هرآیش، به قول مورخین قدیم، ازیك تخم هزار تخم گندم برمی‌داشته‌اند.

هم امروز در جنوب ایران در بعضی از مناطق در نواحی بوشهر،

زمین آن قدر دارای مواد مغذی (برای گندم و جو) است که هرگاه باران ببارد زارع شهرستان بوشهر از هر تخم تا پانصد تخم برداشت می کند و اگر یکصد کیلو گندم بکارد، محصولش پنجاه هزار کیلو، یعنی پنجاه تن خواهد شد و هرگاه یك سال به خوبی باران ببارد، زارع بعضی از شهرستانهای جنوب ایران، می‌تواند آذوقه ده سال خود و خانواده‌اش را تأمین کند و مازاد را هم بفروشد و آنچه کشاورزان آن مناطق را محکوم به رکود کشاورزی می کند عدم نزول باران است.

اراضی سکستان هم از لحاظ پرورانیدن گندم و جو همان استعداد را داشت، به طوری که در بعضی از سال‌ها آن قدر گندم و جو به دست می‌آمد که کشاورزان سکستانی جا نداشتند که گندم و جو را انبار کنند و محصول خود را در صحرا می‌گذاشتند و روی آن را اندود می کردند که باران و شبنم گندم را فاسد نکند و چون زمین مرطوب بود یك قسمت از گندم و جو فاسد می گردید و مجبور می‌شدند آن را دور بریزند.

در سال ۳۲۱ بعد از میلاد، شاپور دوم تصمیم گرفت که هر طور شده با قحطی مبارزه کند و مانع از این گردد که مردم از گرسنگی بمیرند. او تمام کاروان شتر ایران را به سکستان فرستاد که از آنجا گندم و جو وغلات دیگر را بیاورند و هر نوع حبه نیز در سکستان هست به سوی خراسان و کشورهای جنوب حمل کنند که از آنجا به سایر کشورها حمل بشود. آنچه شاپور دوم را وادار کرد که خود برای مبارزه با قحطی قیام کند، ضعف دستگاه حکومت و استفاده‌های نامشروع عمال ایران بود که بایستی با قحطی مبارزه کنند و برای مردم خوار بار فراهم کنند.

در تمام دوران ساسانیان هروقت که پادشاهی زندگی را بدرود می گفت و جانشین او به علت کودکی یا به علل دیگر، نمی‌توانست جانشین پادشاه متوفی گردد و حکومت به دست دیگران می‌افتاد، ضعف در دستگاه

حکومت پدید می‌گردید و استفاده‌های نامشروع از طرف عمال دیوان متداول می‌شد. در دوره کودکی شاپور دوم که گفتیم مادرش زمامداری می‌کرد نیز همان اوضاع به وجود آمده بود.

این را باید دانست که در تمام دوره ساسانیان در کشورهای ایران حکومت مطلقه حکمفرمایی می کرده و هرگز در آن دوره (وحتی دورانهای بعد)، حکومت دموکراسی در ایران وجود نداشته است.

در حکومت مطلقه عمال دیوان و دیگران بایستی از زمامدار بترسند تا اینکه به وظایف خود عمل کنند و گرد خلاف نگردند و وقتی زمامدار نباشد، چون دیگر کسی نمی‌ترسد، سوءاستفاده و خلاف بخصوص از طرف عمال دیوان شروع می‌شود.

ملت ایران دردوره ساسانیان به چند طبقه‌تقسیم شده بودند وهر طبقه، در داخل‌خود مقرراتی داشت که‌برطبق روش احترام پیش کسوت و کدخدا. منشی کمتر کسی درصدد برمی آمد که‌آن مقررات را زیر پا بگذارد و در هر کشوری که یك صنف، دارای مقرراتی است، افرادآن صنف کمتر در صدد برمی آیند که‌آن مقررات را زیر پا بگذارند، در صورتی که می‌دانند اگر مقررات صنف را زیرپا بگذارند، دچارمجازات قوانین کشور نخواهند شد.

اما عمال ایران جزو طبقات ملت ایران نبودند، مخصوصاً در دورۀ ساسانیان‌آنها طبقه‌یی جداگانه و ممتاز را تشکیل می‌دادند که فقط از یك نفر می‌ترسیدند واز وی حساب می‌بردند و اوهم پادشاه بود. اما به مناسبت خردسالی شاپور دوم کسی وجود نداشت که عمال دیوان از او بترسند و چون یك قسمت ازآنها از ملاکین بودند، بعد از این که قحطی شروع شد وکشاورزان از پا درآمدند فرصتی نیکو به دست ملاکین افتاد تا اراضی کشاورزان را به ثمن‌بخس ازآنها خریداری کنند.

معلوم است که برای این قسمت ازملاکین، ادامه قحطی سودمند بود،

برای این که می‌توانستند از یك طرف غلاتی راکه در انبارها داشتند به بهای گزاف به فروش برسانند و از طرف دیگر اراضی کشاورزان از پا افتاده را به‌آسانی از تصاحبشان خارج کنند و خود صاحب آن شوند.

اگر گاهی غله‌یی به دست می‌آمد که بایستی بین مردم محتاج تقسیم شود، آن غله، ناگزیر به وسیله عمال دیوان تقسیم می‌شد و آنها خود را ذی‌حق می‌دانستند که قسمتی از آن غله را تصاحب کنند.

شاپور دوم یك تنه در قبال تمام مشکلات که مولود قحطی بود قیام کرد و هر چه شتر به دست آمد به سکستان فرستاد تا این که از آنجا هر نوع خواربار راکه بر اثر حمل فاسد نمی‌شود خریداری کنند و به کشورهای دیگر برسانند. در همان حال هرچه غله در انبارهای محتکرین متعلق به هرکس که وجود داشت مصادره کرد و چون صدای اعتراض چند تن از ملاکین که از عمال دیوان بودند برخاست، فرمان قتل آنها را صادر کرد.

اگر قتل آن اشخاص در موقع دیگر صورت می‌گرفت ممکن بود که عمال دیوان علیه شاپور دوم بشورند. اما افکار عمومی حتی بین خود عمال دیوان طوری از اعمال قسمتی از آنها ناراضی بود که وقتی آنها را به قتل رسانیدند نه فقط صدای اعتراض برنخاست، بلکه مردم ابراز مسرت کردند.

شاپور دوم در قسمت‌هایی از ایران که مردم آن بیشتر از قحطی رنج می‌بردند جیره رایگان برای تمام مردم تعیین کرد تا هر مرد و زن و کودك، به رایگان جیره گندم و جو و حبوب دریافت کنند و فرمانی صادر کرد که هرگاه کسی از مسئولین امور شکایت کند که جیره او را نداده یا این که جیره‌اش راکم داده مسئولان به قتل خواهند رسید و اموال آنها مصادره خواهد شد. برای مزید احتیاط، بازرس‌هایی هم گماشت تامسئولان نادرست را بشناسند و به او گزارش بدهند.

از زارعین بابضاعت که شماره آنها نسبت به زارعین بی‌بضاعت بسیار

کم بود گذشته، کشاورزان دیگر نه می‌توانستند برای سیر کردن شکم زن و فرزندان خود غله خریداری کنند، نه بذرداشتند که در زمین بکارند ومحصول آن را بردارند. از این‌رو شاپور دوم مقرر کرد که غله برای کشاورزان وبذر برای اینکه بکارند، به رایگان به‌آنها داده شود. اما برای اینکه بتوان به زارع برای غذا و کشت غله بذر داد بایستی آن غله و بذر وجود داشته باشد و شاپور نوجوان برای تأمین غله و بذر مورد نیاز علاوه بر وارد کردن آن از سکستان اقدامی کرد که به عقل هیچ یك از بزرگسالان هم نرسید و آن این بود که تصمیم گرفت از هندوستان غله وارد کند!

شاپور دوم بی‌مضایقه زر و سیم خزانه را به مباشرینی که بایستی با کشتی‌ها به هندوستان بروند داد تا آنها در هندگندم و جو وبرنج و حبه‌های غذایی را خریداری کنند و به ایران بیاورند. شاپور دوم می‌دانست که چون کشتی روز و شب بدون توقف راه می‌پیماید غلات و حبوب هندوستان زود به ایران خواهد رسید. همان‌طور هم شد و قبل از اینکه فصل کشت پاییزی درایران به تأخیر بیفتد شاپور دوم توانست به‌عده زیادی از زارعین ایران بذر برساند.

با این که سال بعد محصول گندم وجو وغلات دیگر بر اثر بارندگی مفید خوب شد، قحطی سال ۳۲۱ میلادی شاپور دوم را بیمناك کرد که مبادا باز قحطی بروز کند و از این‌رو در صدد برآمد که غله را ذخیره کند.

«توماس‌مان» نویسنده و محقق آلمانی که در نیمه اول این قرن از نویسندگان و محققین، تاریخی جالب توجه به شمار می آمد، نوشته است: اولین کسی که درصدد برآمد که انبارغله را به شکل استوانه بسازد، یوسف فرزند یعقوب بود که بعد از اینکه وزیر فرعون مصر شد، در هفت سال فراوانی (طبق روایت معروف که همه از آن آگاهند) مازادگندم مصر را در انبارهای استوانه شکل جا داد وآن انبارها را از سنگ تراشیده ساخت تا

اینکه موش و حشرات به انبار راه نیابند و گندم را نبرند و فاسد نکنند.

به طوری که در یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره هخامنشیان گفتیم، در آن دوره در ایران، انبارهایی به شکل استوانه ساخته می‌شد و گندم در آن ذخیره می کردند و بعد از اینکه دوره هخامنشیان سپری شد دیگر ایرانیان از آن انبارها نساختند و ما می‌توانیم به علت آن پی ببریم: ساختن انبارهای بزرگ از سنگ‌های تراشیده مستلزم هزینه زیادی بود و زارعین نمی‌توانستند از آن نوع انبارها که گندم را چندین سال نگاه می‌داشت بسازند.

نوع بشر در قدیم‌ترین ازمنه‌یی که از آن‌ها نشانی در تاریخ هست انبار- نگهداری گندم را به شکل استوانه ساخت و اگر یوسف را مبتکر ساختن انبار استوانه‌یی بدانیم، به طور متوسط، سه هزار و پانصد سال از آن ابتکار می‌گذرد و هنوز در هر نقطه از دنیا که بخواهند یك سیلو برای نگاه‌داری گندم بسازند آن را به شکل استوانه می‌سازند و این موضوع نشان هوش اجداد بشر امروزی است که در سی و پنج قرن قبل از این می‌دانست که انبار گندم بایستی به شکل استوانه ساخته شود. نام دو معمار که در مصر انبارهای گندم را از سنگ تراشیده به شکل استوانه می‌ساختند در تاریخ رسمی مصر ثبت است.

باری، بعد از هخامنشیان دیگر در ایران انبارهای بزرگ غله که امروز سیلو نام دارد، ساخته نشد مگر در زمان ساسانیان.

آنچه بر ما معلوم است این است که در سال ۳۲۳ میلادی در ایران انبار غله بزرگ از سنگ تراشیده وجود داشت و می‌توانیم بگوییم که اگر قبل از قحطی سال ۳۲۱ از آن انبارها موجود بود و غله را در آن ذخیره می کردند ایرانیان از آن قحطی به جان نمی آمدند.

در تمام دورهٔ سلطنت شاپور دوم هر وقت که می‌خواستند از گندم انبارها استفاده کنند، به طور طبیعی، از گندم کهنه (نه فاسد) استفاده می-

کردند، چون همواره گندم تازه از بالای استوانه در انبار ریخته می‌شد و گندم کهنه از دریچه‌هایی که زیر استوانه قرار داشت خارج می گردید.

بنابر این همواره از گندم کهنه استفاده می کردند و گندم تازه را برای سالهای بعد نگاه می‌داشتند بدون اینکه دو نوع گندم مخلوط شود.

اکنون بحث تاریخ ما به جایی می‌رسد که بار دیگر بین ایران و روم تصادم به وجود می آید و این بار باید قدری راجع به قسطنطین امپراتور روم صحبت کنیم.

در سال ۳۱۲ میلادی قسطنطین(معروف به بزرگ) که مردی سی وهشت ساله بود، یك شب که به مناسبت فصل تابستان در کاخ سلطنتی خود در باغ نشسته بود در آسمان یك روشنایی غیر عادی را مشاهده کرد واز مشاهده آن دچار حیرت شد و بعد دید که دروسط آن روشنایی یك مصلوب نمایان گردید.

آن مصلوب مردی بود جوان تقریباً سی‌ساله و دو دست او را از دو طرف بر دو بازوی صلیب کوبیده بودند و دو پایش نیز با یك میخ بلند بر قائمهٔ صلیب کوبیده شده بود.

قسطنطین حس می کرد که مرد مصلوب خیلی رنج می‌برد و از فرط رنج، آن مرد نمی‌توانست سر را بلند کند.

مدتی نزدیك به نیم ساعت گذشت بی آنکه قسطنطین بتواند چشم از آن مصلوب آسمانی بردارد. بعد مشاهده کرد که مرد مصلوب سر را بلند کرد وچشم‌های خود را که آثار درد در آن محسوس بود به قسطنطین دوخت وبه سخن در آمد وبا اینکه مصلوب از آسمان حرف می‌زد وقسطنطین درباغ سلطنتی قرارداشت اظهارات مرد مصلوب رابه خوبی می شنید. آن مرد گفت:

ـ ای قسطنطین، من عیسی اهل ناصره هستم و همانم که به دستور «پونتوس پیلاتوس» حکمران روم، در اورشلیم، مرا مصلوب کردند ومن به تو می گویم که برای چه دوستان و پیروان مرا آزار می‌دهی؟ از آزار آنها

صرف نظر کن و بگذار که عقیده خود را ترویج کنند.

بعد از این کلمات مرد مصلوب مثل کسی که در پس یك حجاب از حریر قرار بگیرد وضعی مبهم پیدا کرد و آنگاه ناپدید شد.

مشاهده عیسی در آسمان اثری شگرف در امپراطور روم کرد به‌طوری که خود او می گفت تردید نداشت که آن منظره را در حال بیداری دیده و صدای عیسی مسیح را درحال بیداری شنیده است نه در حال خواب دیدن.

هیچ یك از کسانی که در آن شب در باغ بودند آن منظره را ندیدند و صدای عیسی مسیح را نشنیدند، اما خود قسطنطین در دیدن آن منظره و شنیدن صدای عیسی‌مسیح تردید نداشت و از همان شب تصمیم گرفت که کیش عیسوی را بپذیرد و عیسویان را که تا آن روز در امپراطوری روم در فشار بودند و نمی‌توانستند آزادانه تکالیف مذهبی خود را انجام دهند آزاد کند. اما برای آزاد کردن آنها بایستی که موافقت کسانی که در روم رییس معابد بودند جلب شود.

رومیها تا آن موقع خدایان متعدد را می‌پرستیدند و برای هر یك از آن خدایان معبدی به وجود می آوردند. خدایانی بودند که در هر یك از شهرهای بزرگ روم یك معبد داشتند و هر یك از آن معابد دارای رییس و عده‌یی از خدام بود ورؤسای معابد و خدام درامپراطوری روم طبقهٔ روحانی آن کشور را تشکیل می‌دادند و آنها باآزادی کیش عیسوی در امپراطوری روم مخالف بودند.

مدت یك سال قسطنطین با رؤسای معابد راجع به‌آزادی کیش عیسوی مذاکره کرد، تا عاقبت آنها موافقت کردند که با شروطی دین عیسوی در امپراطوری روم آزاد شود ویکی ازشرایط این بود که هرگز شماره عیسویان درامپراطوری روم از یك پانزدهم مجموع سکنهٔ آن امپراطوری تجاوز نکنند.

بعضی از مورخین حیرت کرده‌اند که چرا قسطنطین پایتخت خود را

که روم درایتالیای امروزی بود تغییر داد و آن را به بیزانتیوم منتقل کرد که بعد موسوم به قسطنطنیه شد، و اینها متوجه نیستند که یکی از علل اصلی تغییر پایتخت این بود که قسطنطین در پایتخت خود روم از لحاظ مذهبی آزادی کامل نداشت و هم کیشان عیسوی او هم آزادی کامل نداشتند و پایتخت را به بیزانتیوم منتقل کرد تا در آنجا خود و هم کیشانش آزاد شوند. بر اثر انتقال پایتخت به بیزانتیوم بود که قسطنطین توانست خود را از قید این شرط که شمارهٔ عیسویان نباید از یك پانزدهم جمعیت امپراطوری روم زیادتر بشود نجات بدهد و به این ترتیب شماره عیسویان با سرعت رو به افزایش گذاشت، چون بعد از اینکه پایتخت به بیزانتیوم منتقل گردید، امپراطوری روم منقسم به دو امپراطوری شد: یکی شرقی که مورخین بیشتر اسم روم کوچك یا روم صغیر را روی آن می گذارند و پایتختش استانبول امروزی بود و دیگری غربی یا روم کبیر که کماکان روم را چون پایتخت داشت.

بر اثر اینکه روم شرقی از روم غربی جدا شد، نفوذ روحانیون روم غربی درروم شرقی از بین رفت و کیش مسیحی درروم شرقی باسرعت توسعه یافت و بعد از مرگ قسطنطین که پسرش وارث روم غربی شد، در آنجا هم کیش مسیحی وسعت یافت، چون علاوه بر این که پسر قسطنطین بزرگ مسیحی بود، تمام افسران و سربازان سپاه او کیش مسیحی داشتند.

در سال ۳۱۳ بعد از میلاد مسیح، قسطنطین پس از این که موافقت روحانیون روم را با آزادی کیش عیسوی (با شرایطی که روحانیون کرده بودند) جلب کرد، در شهر میلان، واقع در ایتالیا، فرمانی صادر کرد که در تاریخ مسیحیت موسوم به «فرمان میلان» است.

به موجب این فرمان مسیحیان، درهر نقطه از امپراطوری روم که سکونت داشتند، آزاد شدند که به وظایف مذهبی خود عمل کنند و به تمام مأموران کشوری و لشکری امپراطوری روم امر شد که دیگر مزاحم مسیحیان نشوند.

یکی ازچیزهایی که درفرمان میلان وجود داشت، این بودکه مسیحیان در هر کشور، خارج از امپراطوری روم، که سکونت دارند می‌توانند به روم برگردند.

در گذشته گفتیم که عیسوی‌ها، در خارج از امپراطوری روم، در هیچ کشور دیگری به اندازه ایران امنیت نداشتند و به همین جهت از قرن اول میلادی عده‌ای از عیسویان که در روم خود را در معرض خطر می‌دیدند، به ایران یا کشورهایی که تحت حمایت ایران بود مهاجرت می‌کردند.

باری، تا سال ۳۱۳ بعدازمیلاد، که ازطرف امپراطور روم فرمان آزادی کیش عیسوی صادر شد، عیسویانی که در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران زندگی می‌کردند، اولاً مایل نبودند که به روم برگردند، ثانیاً دوست ایران بودند و دشمن روم. اما بعد از این که فرمان میلان صادر شد، وضع عیسویانی که در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران بودند تغییر کرد. آنها از آن به بعد، اولاً به فکر افتادند که به روم مراجعت کنند، ثانیاً چون وابسته به روم بودند بعضی از آنها (نه همه) دشمن ایران شدند!

این را باید در نظر داشت تا این که دریافت چرا شاپور دوم، بعد از این که به سن رشد رسید، بنای بدرفتاری را با بعضی از مسیحیان که ساکن ایران بودند گذاشت.

او با همه بدرفتاری نمی‌کرد و در همان سال‌ها که شاپور دوم بر مسیحیان سخت می‌گرفت، عده‌یی از آنها با سمت افسر و سرباز در ارتش ایران خدمت می‌کردند و حتی حاکم مسیحی هم که به فرمان شاپور دوم، حکمران یك منطقه شده بود، در ایران وجود داشت.

شاپور دوم بر خلاف جنبه عمومی که بعضی از مورخین به رفتار او داده‌اند، با تمام مسیحیان بدرفتاری نمی‌کرد، بلکه با آن دسته از مسیحیان بدرفتاری می‌کرد که خود را وابسته به روم می‌دانستند و هر بار که بین روم

و رومیها منازعه در می‌گرفت، خـواهان پیروزی روم بودند و به اصطلاح امروزستون پنجم روم در کشور ایران به شمار می آمدند.

روش شاپور دوم نسبت به برخی از عیسوی‌ها، جنبه مذهبی نداشت واز قرن اول میلادی تاآن موقع در ایران کسی با مسیحیان بدرفتاری نکرده بود، همچنان که یهودی‌ها با این که در اقلیت بودند و مرکزشان در اصفهان بود، همواره در آزادی بسر می‌بردند.

درست است که مؤبدان زردشتی، با استفاده ازموقعیت، می کوشیدند با سیاست تعقیب و آزار مسیحیان بار دیگر به قدرت و نفوذی که قبل ازعهد نرسی داشتند بازگردند، اما رفتار شاپور دوم بـا مسیحیان، هـر چند که با خشونت و آزار توأم بود، از تعصب مذهبی او ناشی نمی‌شد وعلت سیاسی داشت. ایـن اشتباه که شاپـور دوم از لحاظ مذهبی با عیسوی‌ها بدرفتاری می کرد، باید رفع بشود و باید بدانیم که شاپور دوم فقط با عیسویانی که در ایران ستون پنجم روم بودند بدرفتاری می کرد.

***

در سال ۳۲۵ بعد از میلاد که شاپـور دوم شانزده ساله بود، یك واقعه هول‌انگیز در کشورهای جنوبی ایران اتفاق افتاد.

قبل از این که راجع به آن واقعه صحبت بشود، باید راجع بـه شانزده سالگی شاپوردوم توضیح داد. وقتی گفته مـی‌شود که شاپوردوم شانزده ساله بود، در ذهن مـا یك پسر شانزده ساله امـروزی مجسم می گـردد، که دوره طفولیت را پشت‌سرنهاده و وارد مرحله نوجوانی شده است،امروز به قول آمریکایی‌ها، دوره نـوجوانی را دوره «تین‌ اج» مـی‌خوانند یعنی‌دوره‌یی از عمر، که موسوم به «تین» است[۱] و در نظر امروزی‌ها یك پسر شانزده ساله،

۱. بـه مناسبت ایـن که در زبـان انگلیسی در آخر رقم‌های سیزده تا نوزده، حروف «تین» وجود دارد، امریکایی‌ها از سیزده تا نوزده سالگی را دوره «تین» نام گذاشته‌اند ــ مترجم.

یك مردکامل نیست، که البته این فقط نحوه استنباط این زمان است.

اما در قدیم، یك پسر شانزده ساله، بالاخص پسری چون شاپور دوم — که گفتیم دارای چه استعدادهایی بود — یك مردکامل به شمار می‌آمد. همین امروز هوش واستعداد یك پسر شانزده ساله راکه درمحیط کار بزرگ شده، باهوش و استعداد یك پسر شانزده ساله دیگر که کار نکرده است مقایسه کنید، تا معلوم شود بین آن دو چقدر تفاوت وجود دارد.

شاپور دوم، علاوه بر این که علوم دوران خود را فراگرفته بود، در محیط کار و اداره امور کشور، آن هم با ابتکارهای جالب، رشد کرد و به همین جهت در سن شانزده سالگی یك مردکامل محسوب می‌شد.

از شکل و شمایل و قیافه او در سن شانزده سالگی بی‌اطلاع هستیم، ولی مورخین ارمنی، اندام و قیافه شاپور دوم را در ۲۰ سالگی توصیف کرده‌اند، ارتفاع قامتش را (که به مقیاس امروز تبدیل کرده‌ایم) یك متر و هشتاد سانتی متر ذکر کرده‌اند و نوشته‌اند که وی دارای صورت بیضی شکل و ریش و سبیل سیاه و چشمانی درشت وگیرنده به رنگ موی سر و ریش وزنخ عریض (که می‌دانیم علامت دارابودن اراده‌است) بوده‌است.

بنابر نوشته مورخین ارمنی، شاپور دوم در شانزده سالگی زن‌های متعدد داشته که این هم نشانه آن است که در آن موقع، وی یك مردکامل به شمار می‌آمده است.

سال ۳۲۵ بعد از میلاد، به علت بارندگی طولانی زمستان سال قبل و بهار همان سال، محصولات کشورهای ایران و همچنین محصول میوه آن خوب شد و زارعین از ثمره کار خود راضی شدند. هنگام برداشت محصول نیشکر، در یك قسمت از کشورهای جنوب ایران و موقع برداشت محصول خرما در قسمت‌های دیگر همان منطقه، زمین لرزه بروز کرد واز ساحل رود

کارون تا مرز کشور کرمان، زمین به تکان در آمد و در بعضی از نقاط، زمین شکافت و در طول خط سیر زلزله، هرچه شهر و روستا بود ویران گردید.

ساعت وقوع زلزله آخرین ساعت شب، قبل از طلوع فجر، یعنی ساعتی بود که بسیاری از مردم در آن ساعت به خوابی سنگین فرو می‌روند.

کسی نمی‌داند که در آن لحظه که زمین لرزید و شهرها و قصبات و روستاها را ویران کرد، چند نفر زیر آوار رفتند و مردند و چند نفر مجروح گردیدند، فقط باید گفت آن زلزله آن قدر فجیع بود، که تا پایان سلسله ساسانی، فاجعه آن بین مردم به صورت یك ضرب‌المثل نقل می‌شد، و هر وقت می‌خواستند فاجعه‌یی را مخوف جلوه بدهند، می گفتند «مانند زلزله دوره سلطنت شاپور دوم است».

درقدیم، وقتی دریکی از کشورهای ایران زلزله به وقوع می‌پیوست، اگر در اطراف منطقه زلزله‌زده روستا یا شهری بود، از آنجا عده‌یی برای بیرون آوردن اجساد از زیر آوار، می‌رفتند و جسدها را بیرون می آوردند ودفن می کردند، چون عقیده داشتند که مقتولین زلزله، مانند مقتولین میدان جنگ هستند و باید آنها را دفن کرد، اما اموات انفرادی دفن نمی‌شدند و آنها را در موضعی مرتفع قرار می‌دادند تا جسدشان بپوسد و غیر از استخوانشان باقی نماند و بعد استخوان را در دخمه‌یی جا می‌دادند.

در آن عصر امداد زلزله زدگان مفهوم نداشت و کسانی که بعد اززلزله زنده می‌ماندند، اگرمی توانستند از خویشاوندان و آشنایان کمك می گرفتند و اگر نمی‌توانستند، به خود واگذار می شدند که زنده بمانند یا بر اثر فقر و فاقه، از بین بروند.

این را هم باید گفت که زلزله، در دوره ساسانیان به عقیده مردمان آن زمان یگانه بلای طبیعت بود که بر اثر گناهکاری سکنه منطقه زلزله‌زده نازل

می‌شد. اگر سیل می آمد و قصبه‌یی را می‌برد، کسی فکر نمی کرد که مردم آن قصبه گناهکار بوده‌اند، اگر طوفانی بر می‌خاست و منطقه‌یی را ویران می‌کرد، کسی نمی گفت آنهایی که در آن منطقه سکونت دارند، گناهکارند، اما اگر زلزله به وقوع می‌پیوست و منطقه‌یی را ویران می کرد، مردم می‌گفتند که سکنه آن منطقه گناهکار بوده‌اند و آنهایی که مقتول یا مجروح شده‌اند کیفر گناه خود را دیده‌اند!

ذکر این نکته ضرورت دارد که این طرز فکر فقط محدود به دوره ساسانیان بود.

ممکن است بپرسند چرا این فکر در دوره ساسانیان به وجود آمد که زلزله‌زدگان گناهکار و مستوجب عقوبت هستند و چرا در دوره‌های ما قبل ما و ما بعد این فکر به وجود نیامد؟

جوابش این است که این فکر از یکی از احادیث زردشتی سرچشمه گرفته بود، آن حدیث زردشتی این بود که: «شت زردشت گفته است که اهورامزدا زمین را ثابت و بدون حرکت آفرید و زمین حرکت نمی کند و تکان نمی‌خورد، مگر بر اثر گناه کسانی که ساکن آن هستند.»

باری، وقتی زلزله روی داد، شاپوردوم دراصفهان بود و بعد از اینکه از میزان شدت زلزله آگاه شد، به فارس رفت و یك مرتبه دیگر ابتکار به خرج داد و کاری کرد که تا آن موقع کسی در دوره ساسانیان نکرده بود و آن اینکه نیروی ارتش و تمام روستاییان بیکار را مأمور کمك به زلزله‌زدگان کرد و مقرر داشت هر روستایی که برای کمك به زلزله‌زدگان کار می کند، نه فقط غذای خود را دریافت کند، بلکه به اندازه مزد یك کارگر شهری که در قسمت بنایی کارمی کند، هر روزمزد دریافت کند. چون فصل پاییز شروع شده بود، عده زیادی از روستاییان، کار نداشتند و وقتی دانستند که غذای رایگان به آنها داده می‌شود و مزد هم دریافت می کنند بامسرت برای کمك

به زلزله زدگان به راه افتادند.

منطقه زلزله‌زده آن قدر وسیع بود که به حکم شاپور دوم، چندین مرکز به وجود آمد تا این که وسایل امداد در آنجا متمرکز شود و از آنجا برای کمك به زلزله زدگان بروند.

دسته‌هایی که مأمور کمك به زلزله‌زدگان شدند، کارشان فقط دفن مردگان و مداوای مجروحین و دادن غذا به زندگان نبود، بلکه وظیفه داشتند برای آنهایی که زنده مانده‌اند خانه بسازند، آن هم خانه‌هایی که در جدار آنها تیرهای چوبی بگذارند تا باز براثر زلزله ویران نشوند. فکر ساختن خانه‌یی که از زلزله ویران نشود، از شاپوردوم نبود بلکه قرن‌ها پیش از او ایرانیان در خراسان خانه‌هایی می‌ساختند که در قبال زلزله مقاومت کند و برای این که خانه ویران نشود دروسط دیوار اتاق‌ها، تیرهای بلند قرار می‌دادند، به طوری که یك سر تیر در زمین فرو برود و سر دیگر متصل به سقف اتاق گردد.

اما در جنوب ایران، اولین کسی که در صدد برآمد خانه‌هایی بسازد که در قبال زلزله پایداری کند شاپور دوم بود و او هم روش مردم خراسان را پیش گرفت و سپرد که در وسط جدار خانه‌ها، تیرهای بلند قرار بدهند. شاید تمام مردم ایران مناطق زلزله را نمی‌شناختند، اما محقق است که سکنه خراسان و یك قسمت از آذربایجان می‌دانستند که منطقه سکونت آنها یك منطقه زلزله‌خیز است. گزنفون از مورخین قدیم یونانی می‌نویسد:

«یك قسمت از مردم آذربایجان خانه‌های خود را طوری می‌سازند که هنگام زلزله ویران نشود و برای جلوگیری از ویرانی خانه در دیوارها چوب می‌گذارند و چوب‌هایی را که بایستی در وسط دیوارها گذاشته شود، به شکل جعبه‌هایی مشبك می‌سازند تا هنگامی که زلزله دیوارها را تکان

می‌دهد آوار روی کسانی که در خانه هستند فرو نریزد. سقف خانه هم دارای تیر است وروی تیر پوشال می‌گذارند و روی پوشال راگل اندود می کنند و هنگام زلزله گرچه قدری گچ که درداخل خانه روی سقف و دیوارها کشیده شده می‌ریزند اما سقف به علت وجود تیر و پوشال ویران نمی‌شود و روی سکنه خانه فرو نمی‌ریزد».

این نوشته‌مورخ یونانی نشان می‌دهد که ساختن سقف خانه‌های ایران با تیر و پوشال (نه در همه جا بلکه در بعضی از مناطق) برای صرفه‌جویی درمصالح ساختمانی نبوده، بلکه سقف را با تیر و پوشال می‌ساختند تا این که هنگام وقوع زلزله فرو نریزد. با توجه به مصالح بنایی که در قدیم موجود بوده (مصالح امروزی از جمله تیر و شبکه‌های آهنی وجود نداشته) می‌توان گفت که ایرانیان قدیم برای خانه سازی، بهترین اسلوب را انتخاب کرده بودند چون علاوه بر این که سقف خانه محکم می‌شد در موقع زلزله هم فرو نمی‌ریخت.

یکی از شهرهایی که براثر زلزله سال ۳۲۵ بعد از میلاد ویران شد، شهر شوش بود که شاپور دوم آن را به شکل یك شهر نمونه تجدید بنا کرد و در دوره‌یی که وسایل نقلیه چیزی جز چهارپا و ارابه نبود عرض خیابان‌های آن شهر را چهل گز قرار داد.

شهری که اکنون در آن مشغول حفاری هستند (سال ۱۳۵۳ شمسی) همان است که شاپور دوم ساخت و شهر شوش هخامنشی زیر این شهر قرار گرفته است. می‌دانیم که حفاری در این شهر ویران درآغاز در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی از طرف «دیولافوای» فرانسوی و خانمش شروع شد وبعد ازاو«ژاك‌دومورگان» فرانسوی به طرزی اساسی وبرای مدتی طولانی در این شهر حفاری کرد و در نیمه اول قرن بیستم «رومن‌گیرشمن» فرانسوی درشوش حفاری کرد و اکنون (سالهای ۵۳ - ۱۳۵۲) شاگردان اودر شوش

مشغول حفاری هستند و مطلعین می‌دانند که درشوش به مناسبت گرمای هوای تابستان، فصل حفاری از پاییز شروع می‌شود و در ماه دوم بهار بر اثر گرم شدن هوا تعطیل می‌گردد.

تمام پیشرفت‌هایی که تا آن موقع در شهر سازی نصیب نوع بشر شده بود در تجدید بنای شهر شوش مورد استفاده قرارگرفت. شهردارای آب جاری (در تمام خانه‌ها) و مجاری فاضل‌آب شد و در هر محله یك رخت‌شوی خانه بنا کردند، هرمحله دارای یك آتشگاه شد و یك آتشکده بزرگ هم در مرکز شهر بنا کردند.

«آفراتس» مورخ ارمنی می گوید که چون مردم شوش مبادرت به شورش کردند، به حکم شاپور دوم تمام سکنه شهر را به قتل رسانیدند و تمام خانه‌ها را ویران کردند وبرای ویران کردن خانه‌ها ازفیل استفاده کردند و بعد از این که شهر باستانی بکلی ویران شد، به حکم شاپور دوم آن شهر را دوباره ساختند.

***

در سال ۳۲۸ بعد از میلاد مسیح که شاپور دوم جوانی هیجده ساله بود یك مرتبه دیگر قروةبن مخلب سردار عرب با سپاهی که به قول یکی از مورخین قدیم «شماره سربازان آن از شماره ریگ‌های بیابان بیشتر بود» تصمیم‌گرفت به تیسفون پایتخت شاپور دوم حمله‌ور شود، عزم او نشان می‌داد که مصمم است کار شاپور دوم را یکسره کند و اراضی حاصلخیز واقع در مشرق بین‌النهرین را به تصرف درآورد.

متأسفانه اغراق‌گویی بعضی از مورخین قدیم مانع از این است که ما بدانیم قروة بن‌مخلب با چند سرباز قصد داشته است پایتخت سلاطین ساسانی را به تصرف درآورد.

قروةبن مخلب که سرداری لایق و آشنا با رموز سوق‌الجیشی بود

در جنوب رودخانه فرات سپاه خود را ازگدارگذرانید و وارد بین‌النهرین حقیقی، یعنی اراضی واقع در بین فرات و دجله شد.

سردار عرب نمی‌توانست از وسط آن اراضی بگذرد برای این که در وسط آن اراضی آب برای یك سپاه بزرگ وجود نداشت واومجبور بود که در طول رود فرات یا درطول رود دجله حرکت کند تا این که پیوسته برای رفع احتیاجات سپاه آب داشته باشد و چون می‌خواست به پایتخت شاپور دوم، واقع درکنار دجله حمله کند، در طول ساحل غربی رود دجله (ساحل راست آن رود) به طرف شمال بـه حرکت درآمد. در گذشته در بعضی از کشورها تاریخ جنگ مطیع تاریخ فصول بودو می‌دانیم که حتی امروزهم این تعبداز بین نرفته است، همچنان که درجنگ دوم جهانی هیتلر، رییس دولت آلمان، مجبور شد تاریخ پیکارهای روسیه را منطبق با فصل گرما بکند زیرا قشون او نمی‌توانست در زمستان سرد روسیه بجنگد.

در بیـن‌النهرین هم در فصل تابستان هوا خیلی گرم می‌شد و گرمـای شدید مانع از راه‌پیمایی قشون مـی‌گردید. لذا «قروة‌بن مخلب» درآغـاز پاییز، که هوای صحرا خنك می‌شد، به راه افتاد تا بتواند درآغاز دومین ماه پاییز بجنگد. سربازان او لباس‌گرم داشتند چون سردار عرب می‌دانست که در فصل پـاییز هنگام شب هوای صحرا سرد می‌شود و سربـازان او هرگاه لباس‌گرم نداشته باشند درشب ازسرما معذب خواهند شد. سربازان اوهنگام روز لباس را از تن بیرون می‌آوردند و در کوله‌پشتی خود می‌نهادند و در شب آن را می‌پوشیدند.

هـریك از سربازان قروة‌بن مخلب غیر از وسایل سفر و ساز و برگ جنگی یك مجسمه کوچك نیز داشتند وآن مجسمه خدای آنها بود که بدون آن نمی‌توانستند سفر کنند، عرب بادیه قبل از اسلام بـدون مجسمه خـدای خود به سفرنمی‌رفت.

می‌دانیم که قبل از اسلام تمام اعراب بت‌پرست بودند و بت بزرگ آنها در خانه کعبه بود و اعراب اگر می‌توانستند سالی یك بار برای زیارت آن بت به مکه می‌رفتند، اما چون رفتن به مکه، برای اعراب دشوار بود وگاهی به علل مختلف نمی‌توانستند به مکه بروند، هر عرب در خیمه یا خانه خود، مجسمه‌یی کوچك، از خدای خود راکه از روی نمونه بزرگ موجود در خانه کعبه ساخته شده بود، نگهداری می‌کرد.

اسم بت‌ها، لات، منات، عزی، ملود، اربیل، تدافه وسیصد و پنجاه و چهار اسم دیگر بود. چون در خانه کعبه، به شماره روزهای سال که سیصد و شصت‌وپنج بود (درقدیم اعراب برای سهولت کار، این طور حساب می‌کردند) بت داشتند که امروز مسلط‌ترین محققین اسلام‌نیز اسم آن ۳۶۰ بت را نمی‌دانند، در صورتی که اسامی آنها در بعضی از کتبی که در قرون دوم و سوم اسلامی نوشته شده وجود داشت.

متأسفانه جنگ‌ها و زلزله‌ها و سیل‌ها و حریق‌ها و بی‌مبالاتی و عدم توجه مردم عوام قسمتی زیاد از کتب دانشمندان اسلامی راکه در قرون دوم و سوم و چهارم نوشته شد و ما اسامی آنها را از روی کتاب «الفهرست» طفیل ابن‌الندیم می‌دانیم، از بین برد و در قرون بعد هم، یك قسمت از کتب دانشمندان اسلامی بر اثر علل مذکور در فوق از بین رفت.

با این همه ما امروز می‌دانیم کسانی که یك دسته از بت‌های آن زمان را می‌پرستیدند، یکی از آنها را بر بقیه ترجیح می‌دادند و او را خدای خدایان می‌دانستند (مثل یونانیها و رومیهای قدیم) و در سفرها فقط مجسمه او را با خود حمل می‌کردند و از حمل مجسمه خدایان دیگر، خودداری می‌کردند، خاصه آنکه حمل مجسمه خدایان متعدد در سفر، مشکل بود بخصوص برای سربازان.

غذای اصلی عرب بادیه به طوری که گفتیم شیر شتر بود، گاهی هم

گوشت می‌خوردند، و در نقاطی که خرما وجود داشت، آن میوه شیرین و مقوی نیز مزید بر شیر می‌شد، اما سربازان یك ارتش عربی غذای خوب می‌خوردند و یکی از چیزهایی که مردم را تشویق می کرد داوطلبانه سرباز بشوند، این بود که در ارتش «قروة‌بن‌مخلب» وسایر سرداران عرب، به سرباز غذای خوب می‌دادند و علاوه بر آن، هر سرباز مستمری هم دریافت می کرد.

این توضیح را دادیم تا خوانندگان گرامی وضع سپاه قروة‌بن مخلب و سایر سرداران عرب قبل از اسلام را با وضع سربازان بعد از اسلام اشتباه نکنند.

بعد از ظهور اسلام جنگ با کفار وظیفه هر مرد مسلمان شد و هر وقت که پیغمبر اسلام (ص) و بعد از او خلفای راشدین می‌خواستند با یك قوم غیر اسلامی بجنگند، به مردان مسلمان اطلاع می‌دادند که برای رفتن به میدان جنگ آماده شوند. رفتن به میدان جنگ به موجب دستور پیغمبر یا خلفای راشدین، برای یك مرد مسلمان مثل نماز و روزه جزو واجبات بود، اعم از این که به او غذای خوب بدهند یا ندهند.

مرد مسلمان وارد ارتش نمی‌شد تا غذای خوب بخورد یا مستمری بگیرد، وحتی در آغاز ظهور اسلام اگر در میدان جنگ کشته می‌شد، به زن و فرزندانش مستمری مقتولین جنگ را نمی‌دادند، زیرا خزانه اسلام، در آن موقع تهی بود و زر و سیمی وجود نداشت تا بتوانند از آن محل به بازماندگان مقتولین جنگ مستمری بدهند. اما بعداً، وقتی که خزانه اسلام معمور شد، به تمام بازماندگان مقتولین جنگ مستمری دادند و حتی سربازانی که در میدان جنگ ناقص الاعضاء می شدند نیز مادام‌الحیات مستمری دریافت می کردند.

از زمان جاهلیت، یعنی قبل از اسلام، خدمت سربازی در عربستان و جاهای دیگر که عرب‌نشین به شمار می آید (چون مغرب بین‌النهرین)،

داوطلبانه بود و برای این که مردم را به سوی سربازی جلب کنند، به‌آنها غذا و لباس خوب می‌دادند. با توجه به حدمتوسط درآمد یک عرب‌بادیه، مستمری قابل ملاحظه‌یی نیز به سربازان می‌پرداختند.

این توضیحات را دادیم تا خواننده گرامی، در ذهن خود سربازان قروة‌بن مخلب را افرادی تصور نکند که غیر از پیراهن و یک شمشیر یا یک پیراهن و یک نیزه چیز دیگر نداشتند. آنها دارای تمام سازوبرگ جنگی یک ارتش منظم آن زمان بودند و نیروی آنها متشکل بود از پیاده و سوار و صنف منجنیق، اما ارابه‌جنگی نداشتند، برای این که داشتن ارابه‌های جنگی احتیاج به صنعتی داشت که اعراب فاقدآن بودند ولی می‌توانستند با چوب منجنیق بسازند و آن را به وسیله اسب یا قاطر حمل کنند.

یکی از اشتباهات بعضی از مورخین این است که تصور کرده‌اند اعراب بادیه نمی‌توانستند مانند یک قشون منظم، در میدان جنگ توقف کنند و روزها و هفته‌ها بجنگند. به‌گمان آنها، قبایل عرب بادیه فقط می‌توانستند یک روز و حداکثر دو روز، بجنگند و بعد بروند، زیرا در آنها به مناسبت عادت صحرانشینی و این که دایم در حرکت بودند پای استقامت لنگ بود. اما این تصور صحیح نیست و اعراب، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، بارها جنگ‌های طولانی کردند که نه فقط هفته‌ها، بلکه ماه‌ها طول کشید. جنگ صفین که بعد از ظهور اسلام، بین علی‌بن ابیطالب (ع) و معاویه درگرفت، یک سال و به روایتی هیجده ماه به طول انجامید.

چون خط سیر سردار عرب در طول ساحل غربی دجله بود، شاپور دوم نیروی خود را از دجله گذرانید و در طرف مغرب دجله مستقر کرد اما ساحل شرقی راهم خالی نگذاشت، چون ممکن بودقروة‌بن‌مخلب نیروی خود را از دجله بگذراند و در ساحل راست رودخانه مستقر شود و اگر نیروی کافی در آنجا برای جلوگیری از او آماده نباشد، بدون اشکال به

تیسفون خواهد رسید.

آفراتس مورخ می‌گوید که در آن موقع در شهر تیسفون هشت پل وجود داشت که مشرق و مغرب شهر را به هم مربوط می‌کرد و شاپور دوم برای عبور دادن قسمتی از نیروی خود از پل‌ها استفاده کرد و قسمت دیگر نیروی خود را از پل‌ها نگذرانید، برای این که به قول «آفراتس» تیسفون دو سربازخانه بزرگ داشت یکی در مشرق رود دجله و دیگری در مغرب آن و هر دو در خود شهر.

قبل از این که شاپور دوم سپاه خود را به راه بیندازد به سردارانش گفت که به افسران و سربازان بگویند که سپاه قروة‌بن‌مخلب قبل از این که به تیسفون برسد بایستی متلاشی شود و اگر متلاشی نشد و به شهر رسید، بایستی تمام پل‌های شهر ویران گردد تا دشمن نتواند به‌سهولت از یک طرف شهر به سوی دیگر برود.

پل‌هایی که آن زمان دوقسمت تیسفون را به هم مربوط می‌کرد، پل‌های بنایی بود، یعنی پل‌هایی که باسنگ وساروج و آجرساخته بودند وساروجی که برای ساختن پل‌ها به کار می‌رفت یک نوع ساروج پخته بود که تقریباً مثل سیمان امروز خیلی محکم می‌شد و در پل‌سازی و سد سازی و ساختن حوض و آب انبار و مجراهای غیر قابل نفوذ از آن استفاده می‌کردند، از این جهت پل‌هایی بود محکم که در قبال طغیان بهاری دجله که می‌دانیم بعضی ازسال‌ها خیلی شدت داشت، مقاومت می‌کرد و ویران کردن آن پل‌ها مشکل می‌نمود.

معهذا در مواقعی که بایستی در مدت کم یک پل بنایی را ویران کرد، روی پل و زیر آن با نصب منقل‌های بزرگ فلزی آتش‌های عظیم می‌افروختند و حرارت شدید آتش سنگ‌ها و آجرهای پل را بسیار گرم می‌کرد به طوری که آجر و سنگ سرخ می‌شد، آن وقت به وسیله منجنیق، از راه

دور، محفظه‌های آب را به سوی منطقه‌گرم پرتاب می کردند و در همان موقع از منجیق‌هایی که در زورق‌ها نصب شده بود محفظه‌های آب را به سوی قسمت تحتانی پل پرتاب می کردند. براثر تبخیر سریع آب سنگ‌ها و آجرهای پل در بالا و پایین منفجر و متلاشی می‌شد و پل فرو می‌ریخت بدون این که‌آسیبی به کسی برسد.

می‌توان گفت ایرانیان اولین ملت یا جزو اولین مللی بودند که از نیروی بخار استفاده کردند. آنها فقط برای تخریب پل از نیروی بخار استفاده نمی کردند، بلکه در مناطق سردسیر ایران برای گرم کردن اتاقها نیز ازبخار استفاده می کردند. در هرخانه مکانی بود که در آنجا در فصل زمستان آب در یك مخزن بزرگ می‌جوشید و مبدل به بخار می‌شد و بخار از لوله‌های مخصوص می گذشت و به اتاق می‌رسید و آنها راگرم می کرد.

شاپور دوم در «آسمان روز» از ماه اول پاییز، برای بر عهده‌گرفتن فرماندهی سپاه خود از تیسفون خارج شد[۱].

شاپور دوم که نمی‌خواست سردار عرب به پایتخت او نزدیك شود به استقبال قروة‌بن مخلب رفت. چون روزهای پاییز کوتاه بود سپاه را در اولین طلیعه بامدادبه حرکت درمی آوردندوراه‌پیمایی تا شب ادامه می‌یافت وآنها در وسط روز توقف نمی کردند، چون اگر توقف می کردند به مناسبت کوتاهی روز، از راه‌پیمایی باز می‌ماندند، در عوض سربازان به مناسبت طول شب فرصت کافی برای استراحت داشتند.

---

۱. امروز ما به درستی نمی‌دانیم که‌آیا «آسمان روز» بیست و ششم هر ماه بود یا روز بیست و هفتم، اما همه می‌دانیم که در ایران قدیم، هر روز از ماه اسم مخصوصی داشت وبعضی از اسامی روزها در شاهنامه فردوسی آمده از جمله همین «آسمان روز» و سخن‌سرای طوس می گوید:

مه بهمن وآسمان روز بود   که حاکم به این نامه پیروز بود

روز دوم بعد از این که اردوگاه به وجود آمد و شاپور دوم در شب از کارهای مربوط به فرماندهی سپاه آسوده شد، دستور داد برایش غذا بیاورند. او چون به سفر جنگی می‌رفت بدون تشریفات غذا می‌خورد و خدمه‌اش، یك میز کوچك که دارای پایه‌های کوتاه بود، در خیمه شاپور دوم مقابل اوگذاشتند و غذا وآشامیدنی را به روی میز نهادند.

اطراف خیمه شاپور دوم خیمه چند نفر از درباریان او از جمله خیمه «پشوتن» پزشك شاپور دوم بود.

وقتی شاپوردوم غذا می‌خورد خدمه‌اش در عقب وی قرار می‌گرفتند. درآن موقع هم یکی از خدمه که زمان خدمتش و به اصطلاح امروز موقع کشیکش بود در عقب شاپور دوم قرارگرفت. شاپور دوم یك لقمه غذا خورد و بعد از این که لقمه دوم را به دهان برد خادمی که عقب او ایستاده بود مشاهده کردکه شاپور دوم بدون یك کلمه حرف برزمین افتاد.

خادم وحشت‌زده خود را بربالین شاپور دوم رسانید و دیدکه وی او را می‌نگرد، اما در چشم‌هایش علایم اضطراب زیاد دیده می‌شود و رنگ صورتش کبود شده است.

خادم وحشت‌زده از خیمه بیرون دوید و خود را به خیمه «پشوتن» که در آن موقع مشغول خوردن غذا بود رسانید و بانگ زد خسرو فجأه‌کرده است!

پشوتن دست از غذاکشید و از خیمه خود خارج شد و به سوی خیمه شاپور دوم دوید و مشاهده کردکه وی همچنان برزمین است وسرش را بلند کرد وگفت شما را چه می‌شود؟ لیکن شاپور دوم نتوانست حرف بزند و پزشك هم دیدکه رنگ صورتش کبود شده است.

براثر بانگ خادم و این که پشوتن به سوی خیمه شاپور دوم دوید، افسران وسربازان گارد مخصوص نیزاطلاع حاصل کردندکه واقعه‌یی اتفاق

افتاده است. افسران وارد خیمه شاپور دوم گردیدند و آنها هم از مشاهده بیمار متوحش شدند و یقین حاصل کردند که وی دچار عارضه فجأه شده است.

پشوتن با لحنی که آمرانه بود گفت: دور شوید و برای من تولید زحمت نکنید.

افسران و خدمه دور شدند و پزشک دهان شاپور دوم را گشود و تا آنجا که می‌توانست انگشتان خود را وارد دهان بیمار کرد و آنگاه چیزی را از گلوی او بیرون آورد و روی میز انداخت و در همان لحظه صدای شاپور دوم به گوش رسید که گفت: تا چند لحظه دیگر خفه می‌شدم.

از دهان شاپور دوم قدری خون خارج شد و پشوتن گفت که خدمه بروند و ظرفی بیاورند تا این که بیمار خون دهانش را در آن ظرف بریزد.

شاپور دوم گفت: من شنیدم که بانگ زدند که من فجأه کرده‌ام، آیا این خون ناشی از فجأه است؟

پشوتن گفت: نه ای خسرو، این خون ناشی از دست من است زیرا انگشتانم قدری گلوی خسرو را مجروح کرده، اما قدری خراش و خون آمدن بهتر از خطری است که خسرو را تهدید می کرد.

شاپور دوم گفت: پس فجأه این است؟ من شنیده بودم که بعضی از اشخاص به مرض فجأه می‌میرند، اما نمی‌دانستم که خود من مبتلا به این مرض خواهم شد!

پزشک گفت: عمر خسرو دراز باد، شما فجأه نکرده بودید و من همین که وارد خیمه شدم فهمیدم که عارضه‌یی که بر خسرو وارد آمده عارضه‌گیر کردن غذا در نای است.

شاپور دوم گفت: تو چطور فهمیدی که این عارضه بر اثر گیر کردن غذا در نای رویداده است؟

پـزشك اظهار کرد: وقتی وارد خیمه شدم چشم من به میز غذا افتاد و دانستم که خسرو مشغول خوردن غذا بوده است، بعد مشاهده کردم که رنگ چهرهٔ خسرو کبود شده است، در حالی که در عارضه فجأه رنگ چهره کبود نمی‌شود. بعد از این که از خسرو پرسیدم که او را چه می‌شود، شما به من جـواب ندادید و من دریافتم که نمی‌توانید جواب بدهید، در حالی که در عـارضه فجأه اگر قلبی باشد، بیمار رنج می‌برد، اما می‌تواند حرف بزند و اگر عـارضه فجأه مغزی بـاشد، بیمار حتی رنج نمی‌برد و من از روی این علایم دانستم که شما دچار عارضه فجأه نشده‌اید، بلکه غذا در نای شما گیر کرده است و چون تأخیر جایز نبود، تصمیم گرفتم که با انگشتان خـود غذا را از نای شما خارج کنم.

مـن مـی‌دانستم که گلوی شما قدری مجروح خواهد شد و بهتر ایـن بود که بروم و منقاش طبی خود را بیاورم و با آن غذا را از نـای شما خارج کنم، اما متوجه شدم تا بـروم و منقاش طبـی خـود را بیاورم، دیر خواهد شد و نرسیدن هوا بـه سینه تولید خطر خـواهد کرد و به خود گفتم که قدری خراشیدگی گلوی خسرو و اندکی خون آمدن، بهتر از آن خطر بزرگ است ویزدان را سپاسگزارم که غذا از نـای خسرو خارج شد و شما بهبود یافتید، حالا هـم بهتر ایـن است که امشب از خوردن غذا خودداری کنید، وگرچه غذا بـرای خسرو ضرر ندارد، اما چون امشب این واقعه پیش آمده وگلوی خسرو حساس شده، اگر غذا بخورید ممکن است باز این واقعه پیش بیاید.

شاپـور دوم از درمان پزشك خیلی راضی شد و گفت یك صد سکه زر به او پاداش بدهند.

روز بعـد چون سپاه شاپوردوم به موازات رود دجله حرکت می کرد و کنار دجله، روستاهـا و قصبات زیاد وجود داشت و شیر به دست می‌آمد،

پشوتن گفت که برای شاپور دوم «شیرپا» طبخ کنند[1].

پشوتن تا روزی که زنده بود، در دربار شاپور دوم بسر می‌برد و بارها بیماری خسرو را مداوا کرد و پسرش به اسم ایزدگرد (یزدگرد) رییس بیمارستان معروف گندی شاپور شد که یك دانشگاه پزشکی هم به‌شمار می آمد.[2]

---

۱. شیرپا، یك آش ساده بود که باشیر طبخ می‌شد و به مناسبت رقیق بودن خوردن آن از طرف کسانی که خراشی در گلو داشتند تولید جراحت نمی‌کرد ـ مترجم.

۲. ایزدگرد رساله‌یی ازخود به یادگار گذاشته که در تواریخ ایران اسمی از آن نیست اما در تواریخ ارمنی خلاصه‌یی از آن رساله ذکر شده است و آن شرح، که یك نوع اتـوبیوگرافی است مربوط است به روزهای اول کسب تجربه از طرف ایزدگرد در بیمارستان گندی شاپور.

این شرح حال ازدونظر دارای اهمیت است، یکی ازلحاظ تاریخی واین که در دوره ساسانیان طب تجربی در کشور ایران رواج داشته است و پزشکان فقط ازروی کتاب و بـا روش تئوری طب را نمی‌آموختـه‌انـد، بلکه در عمل طب را فرا می‌گرفتند.

ارزش دوم این سند تاریخی در این است که نشان می‌دهد در آن موقع که قرن چهارم بعد ازمیلاد بود، دانشجویان دانشگاه طبی، مثل امروز، به‌اتفاق استاد، وارد اتاق‌های بیمارستان می‌شدند و بیماران را ازنظر می گذرانیدند و به توضیح استاد گوش فرا می‌دادند و استاد طب، در نظر آنهـا چون موجودی مافوق بشری جلوه می کرد.

امروز با اینکه هزارها کتاب و دایرةالمعارف راجع به رشته‌های گوناگون طب و جراحی وجـود دارد، یك چنین شرح مفید و مـوجزی، راجع به روزهای اول تحصیل یك دانشجـو در یك دانشکده طبی، مـوجود نیست و ایزدگرد مانند یك نویسنده ماهر، وضع روحی خود را هنگامی که به اتفاق دانشجویان دیگر با استاد، وارد اتاق‌های بیماران می‌شد، توصیف می کند و می گوید که تا چه اندازه از علم استاد حیرت مـی کرد و در شگفت بـود که آن مرد چگونه با یك نظر و قـدری معاینه زبان و معاینه حدقه چشم و به دست گرفتن نبض می‌تواند به بیماری پی ببرد.

ایزدگرد، در رساله خود شرح می‌دهد که چگونه استاد وقتی مقابل یك مریض توقف مـی کرد از دانشجویان می‌خواست که بگویند بیماری آن شخص چیست و ←

و سربازان باید هوشیار باشند که از صدای کفتار هم فریب نخورند چون ممکن است که سربازان گشت دشمن صدای کفتار را تقلید کنند.

کفتارها در آن منطقه همواره برای مردم تولید زحمت می‌کردند که علتش این بود که مردم محلی اموات خود را به رسم ایرانیان دوره ساسانی در فضای آزاد قرار می‌دادند تا اینکه گوشت از بین برود و غیر از استخوان باقی نماند و بعد استخوان‌ها را در دخمه دفن می‌کردند، کفتارها هم پیوسته به اموات حمله‌ور می‌شدند و هر نوع اقدامی که برای دور نگاه داشتن کفتارها می‌کردند به نتیجه نمی‌رسید تا روزی که باروت از چین به ایران رسید و ایرانیان روش ساختن باروت را فرا گرفتند و وقتی مرده‌ای را در فضای آزاد قرار می‌دادند در چهارطرف مرده به فاصله دور قدری باروت بر ... کفتار از بوی باروت طوری متنفر بود

راه درمانش کدام است و دوره بیماری چند روز یا چند هفته است.

اگر دانشجویی می‌توانست آن توضیحات را بدهد استاد گفته‌اش را تصدیق می‌کرد و اگر هیچ یك از دانشجویان نمی‌توانستند جواب بدهند، خود او توضیح می‌داد.

ایزدگرد، از روز اول متوجه گردید که استاد هر وقت می‌خواهد حدقه چشم یك بیمار را معاینه کند، چیزی را مقابل حدقه قرار می‌دهد و بعد از این که از دانشجویان پرسش کرد دانست که آن شیشه‌یی است که وقتی از ماورای آن چیزی را از نظر گذراندند، آن را خیلی بزرگ می‌کند و حدقه چشم از ماورای آن شیشه، بسی بزرگتر از آنچه هست به نظر می‌رسد و بریدگی‌های حاشیه آن، به خوبی مشهود می‌گردد و ایزدگرد، همان روز اول از دانشجویان شنید که هر بیماری سبب می‌شود که در حاشیه حدقه، بریدگی‌هایی به وجود بیاید و آن بریدگی‌ها در بیماری‌های مختلف متفاوت است و به همین جهت، یکی از علایم شناسایی بیماری‌ها، بریدگی‌های حدقه دو چشم بیمار است.

این را هم بگوییم که در کتاب «نظری به هنر ایران» تألیف «پروفسور پوپ» که کتابی مصور است، عکس یك دسته عینك وجود دارد، مسبوق به ادوار قبل از میلاد، که در ایران کشف شده است و ثابت می‌کند که در ادوار قبل از میلاد، در ایران، از عینك که اسم صحیح آن «آیینك» است، استفاده می‌کرده‌اند ــ مترجم.

پیکار بزرگ در کنار رود دجله

در روز دهم ماه آبان سال ۳۲۸ بعد از میلاد دو سپاه که یکی از شمال به سوی جنوب می‌رفت و دیگری از جنوب عازم شمال بود، کنار رود دجله هنگامی که قرص خورشید به افق مغرب نزدیك می‌شد، به هم رسیدند.

شاپور دوم و قروة‌بن مخلب دریافتند که در آن روز نمی‌توان جنگید، چون روز کوتاه پاییز به انتها رسیده بود و به زودی شب فرا می‌رسید، لذا هر دو فرمان ایجاد اردوگاه را برای استراحت سربازان خود صادر کردند.

وقتی اردوگاه به وجود آمد، شاپور دوم یکی از افسران ارشد را فرمانده اردوگاه کرد و به او، برای اداره کردن اردوگاه، اختیار تام داد و گفت که برای مقابله با شبیخون احتمالی اعراب آماده باشد و به افسران بگوید تا به سربازان هشدار دهند که اگر صدای جانوران را شنیدند بدانند که سربازان گشت دشمن هستند که با هم مکالمه می کنند، چون در این فصل در این منطقه هنگام شب صدای هیچ جانوری غیر از کفتار شنیده نمی‌شود

و سربازان باید هوشیار باشند که از صدای کفتار هم فریب نخورند چون ممکن است که سربازان‌گشت دشمن صدای کفتار را تقلید کنند.

کفتارها در آن منطقه همواره برای مردم تولید زحمت می کردند که علتش این بود که مردم محلی اموات خود را به رسم ایرانیان دوره ساسانی در فضای آزاد قرار می‌دادند تا اینکه‌گوشت از بین برود و غیر از استخوان باقی نماند وبعد استخوان‌ها را در دخمه دفن می کردند، کفتارها هم پیوسته به اموات حمله‌ور می‌شدند و هر نوع اقدامی که برای دور نگاه داشتن کفتارها می کردند به نتیجه نمی‌رسید تا روزی که باروت از چین به ایران رسید و ایرانیان روش ساختن باروت را فراگرفتند و وقتی مرده‌یی را در فضای آزاد قرار می‌دادند در چهارطرف مرده به فاصله دور قدری باروت بر زمین می‌ریختند و آتش می‌زدند و کفتار از بوی باروت طوری متنفر بود که دیگر به‌آن مرده نزدیك نمی‌شد.[۱]

شاپور دوم به فرمانده اردوگاه خود دستور داد که او هم سربازان گشت را به سوی اردوگاه اعراب بفرستد و به‌آنها توصیه کند بکوشند که راجع به چند و چون سپاه عرب اطلاعات کافی به دست بیاورند و اگر سربازان‌گشت عرب را اسیر کنند بهتراست، چون ازآنها می‌توان راجع به چند و چون سپاه قروة‌بن مخلب اطلاعات بیشتر به دست‌آورد.

شاپور دوم قصد نداشت که در آن شب به سپاه عرب شبیخون بزند

---

۱. در چین و ایران استفاده از باروت (اما نه برای جنگ) دارای سابقه‌یی عتیق است و قرن‌ها قبل از این که باروت، در جنگ مورد استفاده قرار بگیرد و باآن تفنگ و توپ را پرکنند، ازآن برای دور نگاه داشتن کفتارها استفاده می‌کردند واولین بار هم باروت در جنگ از طرف چنگیز مورد استفاده قرارگرفت و بعد از چنگیز یك جنگاور معروف به اسم تیمورلنگ باروت را در جنگ مورد استفاده قرار داد، اما نه به شکل استفاده از توپ یا شمخال بلکه به وسیله احتراق باروت، دیوار قلاع جنگی را ویران می کرد ـ مترجم.

برای این که متکی به ارابه‌های جنگی خود بود و می‌دانست که روز بعد خواهد توانست با ارابه‌های خود ضربتی شدید به سپاه قروة‌بن مخلب بزند و اگر روز دیگر کار جنگ یکسره نشود، روز دوم یا سوم کار جنگ خاتمه خواهد یافت وحیف است که اوسربازان خود را در آن شب، براثر شبیخون به سپاه عرب، به کشتن بدهد که معلوم هم نیست بتواند از این شبیخون نتیجه بگیرد، زیرا بی‌تردید قروة‌بن مخلب که یك سردار تازه‌کار نیست در آن شب مواظب اردوگاهش بود ومی‌دانست که ممکن است مورد شبیخون قرار بگیرد.

همین که قدری از شب گذشت، شاپور دوم دید که اطراف اردوگاه عرب روشن شد و دانست که مشعل افروخته‌اند. روشن کردن مشعل‌ها و نورانی کردن‌اطراف اردوگاه نشان می‌داد که سردارعرب پیش‌بینی شبیخون سپاه شاپور دوم راکرده و اطراف اردوگاه را روشن کرده است تا سربازان ایرانی نتوانند در تاریکی اردوگاه او را غافلگیر کنند.

سربازان گشت ایرانی، در آن شب کوشیدند که چند تن از سربازان گشت عرب را اسیر کنند و به اردوگاه خود ببرند، ولی موفق نشدند چون سربازان عرب سخت مواظب خود بودند و طوری حرکت می کردند که ایرانیان نتوانستند آنها را محاصره و دستگیر کنند تا اینکه شب طولانی پاییز سپری گردید و صدای خروسهای قصبات کنار دجله برخاست.

ایرانیان صدای خروس را مظهر فره ایزدی می‌دانستند و به همین جهت خروس در بین پرندگان یکی از طیور قابل احترام بود از این جهت می گوییم یکی از طیور که غیر از خروس پرندگان دیگر از جمله شاهین و تذرو هم نزد ایرانیان احترام داشتند.

همین که صدای خروس سحری از قصبات واقع در کنار رود دجله به‌گوش رسید، در اردوگاه صدای موزیك نظامی برخاست و سربازان را از

خواب بیدار کرد.

قبل از این که اردوگاه برچیده شود (به استثنای ایامی که جنگ بی‌درنگ شروع می‌شد)، جیره غذای سربازان را می‌دادند. در منابع ایرانی چیزی وجود ندارد که نشان بدهد که غذای سربازان در میدان جنگ چه بوده است، ولی در منابع ارمنی نوشته‌اند به هر سرباز یك گرده نان داده می‌شد که با مقداری «کروت»[1] و پنیر او را به خوبی سیر می کرد و تا وعده دیگر که جیره را می‌دادند احتیاج به غذا نداشت.

غذایی که در بامداد به سرباز داده می‌شد غذای سه وعده یعنی صبحانه ناهار و شام بود و سرباز هم اگر فرصتی به دست می آورد آن غذا را در سه وعده می‌خورد، و اگر در روز، به مناسبت جنگ فرصت غذا خوری به دست نمی‌آورد، بعد از خوردن صبحانه، باقی غذای خود را در شب، پس از خاتمه جنگ، می‌خورد.

چون در روز پاییز آفتاب دیر طلوع می کند، بعد از این که غذای سربازان را دادند و اردوگاه را برچیدند و صفوف جنگ را آراستند باز مدتی طول کشید تا هوا روشن شد و طبعاً آنها قبل از روشن شدن هوا نمی‌توانستند بجنگند. در اردوگاه عرب هم جیره غذای سربازان تقسیم شد و ما از روی نوشته مورخین ارمنی می‌دانیم که جیره غذای سربازان قروةبن-

---

۱. «کروت» یك غذای مقوی و لذیذ بود که می‌توانیم بگوییم شباهت به کتلت ماشینی امروزی داشت چون آن را تقریباً مثل کتلت ماشینی امروز تهیه می کردند. به این ترتیب که گوشت را به دست سربازانی که مأمور کارهای آشپزخانه بودند، در هاونهای بزرگ با پیاز می کوبیدند و بعد مقداری آرد را با گوشت به خوبی مخلوط می کردند و نمك می‌زدند و آنگاه در تابه‌های بزرگ به شکل قطعات مدور سرخ می کردند و به هر سرباز در هر جیره، یکی از آن قطعات سرخ شده را که موسوم به کروت بود می‌دادند و چون قطعه‌یی پنیر هم به سرباز داده می‌شد و نان او هم بزرگ بود، سه بار در روز سیرش می کرد ـ مترجم.

مخلب، نان و گوشت و آرد کشك (کشك کوبیده) و خرما بوده است و بر خلاف آنچه ممکن است تصور بشود، خرما، جزو مواد غذایی دایمی سربازان عرب نبوده است و در آن فصل، چون خرمای تازه به دست آمده بود، خرما را هم بر مواد غذایی سربازان عرب افزوده بودند.

بعداز اینکه هوا روشن شد، شاپور دوم حمله را آغاز کرد. جبهه شاپور دوم متشکل می‌شد از دو جناح و یك قلب (در وسط دو جناح) و یك ذخیره (در عقب).

آرایش جبهه قروة‌بن مخلب نیز همان طور بود، او هم دو جناح و یك قلب ذخیره داشت. سردار عرب تمام منجنیق‌های خود را مقابل دو جناح قرار داده بود و آن مانور، شاپور دوم را از لحاظ به کار انداختن ارابه‌ها، در دو جناح یا یك جناح سردار عرب، دچار اشکال می کرد، چون منجنیق‌ها بر ارابه‌ها سنگ می‌باریدند و اسب‌ها را به قتل می‌رسانیدند و ارابه‌ها را متوقف می کردند. اگر شاپور دوم می‌خواست ارابه‌های خود را در قلب جبهه سردار عرب به کار بیندازد، این خطر وجود داشت که دو جناح عرب، ارابه‌ها را از عقب در بگیرند و در نتیجه ارابه‌ها از عقب مورد حمله واقع شوند.

مانور به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی این بود که به یکی از دو جناح دشمن یا هر دو جناح حمله‌ور شود، اگر نتواند به جناحین حمله‌ور گردد بکوشد که یکی از دو جناح یا هر دو را دور بزند تا اینکه خود را به قفای دشمن برساند و در آنجا به او حمله‌ور شود. اما شاپور دوم نمی توانست خود را به عقب دشمن برساند، برای این که سردار عرب جبهه خود را طوری آراسته بود که از شرق منتهی به‌آب (رود دجله) می‌شد و از غرب به‌یك گودال وسیع و طولانی، از نوع گودال‌هایی که طغیان‌های بزرگ دجله و فرات در بین‌النهرین به وجود می آورد منتهی می گردید و شاپور دوم نمی توانست ارابه‌های خود را از آن گودال بگذراند و به‌قفای جبهه قروة‌بن-

مخلب برساند.

لذا پادشاه ایران، بایستی از به کار انداختن ارابه‌های خود، برای این که تلفات زیاد بر آنها وارد نیاید، صرف‌نظر کند یا این که آنها را در قلب سپاه سردار عرب به کار اندازد، ولی شاپور دوم نمی‌توانست از به کار انداختن ارابه‌های خود که اگر خوب به کار می‌افتاد یك سلاح جنگی سنگین و مؤثر بود صرف‌نظر کند. او اگر ارابه‌ها را به کار می‌انداخت بایستی برای تحمل تلفات سنگین در صفوف پیاده و سوار آماده شود.

شاپور دوم اطلاع داشت که «قروة‌بن مخلب» سرداری است مجرب و او را نمی‌توان با جنگ زرگری از پا در آورد، بلکه بایستی شیرازه سپاه او را گسست تا این که قشون وی از پا در بیاید و برای از هم پاشیدن سپاه سردار عرب در مدتی کم بهترین سلاح هم، ارابه‌های جنگی بود. شاپور دوم فقط چند دقیقه دچار تردید شد و بعد فرمان داد که ارابه‌ها به قلب سپاه سردار عرب حمله کنند.

در همان موقع که به فرمان شاپور دوم ارابه‌ها برای حمله به قلب سپاه قروة‌بن‌مخلب به حرکت درآمد در جناح راست شاپور دوم پیادگان و در جناح چپ وی سواران به دو جناح سپاه عرب حمله‌ور شدند.

اسب هر سوار از سواران شاپور دوم روی سینه یك زره مخصوص داشت که سینه و قسمتی از گردن اسب را از خطر شمشیر و تبر و نیزه حفظ می‌کرد. بر تن هر سوار یك زره دیده می‌شد و سواران مجاز بودند که با شمشیر یا با تبر پیکار کنند.

پیادگان شاپور دوم که از جناح راست او به حرکت درآمدند و به سوی خصم رفتند با پیادگان جناح چپ قروة‌بن مخلب برخورد کردند و اعراب پیاده مقابل پیادگان ایرانی سرسختی به خرج دادند و به خوبی مقاومت کردند.

سوارانی که از جناح چپ شاپور دوم به حرکت درآمدند، پیادگانی را که در جناح راست قروة‌بن مخلب بودند مورد حمله قرار دادند و اعراب با نیزه‌های بلند کوشیدند که جلوی سواران را بگیرند و حملهٔ آنها را دفع کنند.

قروة‌بن مخلب در قلب سپاه خود بود و وقتی دید که ارابه‌های جنگی به سوی قلب جبهه او می‌آیند به افسران خود در هر قسمت گفت که یك عده داوطلب بخواهید که بروند و اسب‌های ارابه را به قتل برسانند تا این که ما فرصت داشته باشیم منجنیق‌ها را از دو جناح به قلب سپاه بیاوریم و ارابه‌ها را سنگباران کنیم.

داوطلبان عرب به سوی ارابه می‌دویدند و بدون بیم از تیرهایی که به طرف آنها پرتاب می‌شد خود را به یکی از اسب‌های «یان[۱]» می‌رسانیدند و شکمش را می‌دریدند و لحظه‌یی دیگر ارابه متوقف می‌گردید و دیده شد که بعضی از ضاربین عرب طوری هدف تیرها قرار می‌گرفتند که تن آنها به جوجه‌تیغی شباهت پیدا می‌کرد، معهذا آنها تا لحظهٔ آخر می‌کوشیدند که به ارابه‌یی نزدیك شوند و اسبی را از کار بیندازند.

فداکاری داوطلبان مرگ تعدادی از ارابه‌های شاپور دوم را از کار انداخت و فرصتی به قروة‌بن مخلب داد که بتواند تعدادی از منجنیق‌های خود را از دو جناح به قلب جبهه بیاورد و ارابه‌های جنگی را هدف سنگ قرار بدهد.

منجنیق‌ها برای ارابه‌های جنگی خطری بالنسبه بزرگ به‌وجود آوردند، چون منجنیق با هر تیر مقداری سنگ‌های بزرگ به سوی ارابه‌ها پرتاب می‌کرد و اگر سنگ به اسب یا سرنشینان ارابه اصابت می‌کرد آنها را به

---

۱. از چهار اسب ارابه، دو اسب که به مال بند بسته می‌شوند موسوم‌اند به اسب‌های «دیشلی» و دو اسب که در طرفین آن قرار می‌گیرند، موسوم‌اند به یان- مترجم.

قتل می‌رسانید یا از کار می‌انداخت، زیرا رانندگان ارابه‌ها نمی‌توانستند آنها را طوری برانند که در معرض منجنیقها نباشند و ارابه‌ها طوری با سرعت حرکت می‌کردند که رانندگان نمی‌توانستند در یک مدت کم ارابه را به سوی راست یا چپ منحرف کنند یا دور بزنند.

اسب‌های ارابه که تحت تأثیر هیجان میدان جنگ قرار گرفته بودند، به سرعت از فرمان راننده اطاعت نمی‌کردند و چند دقیقه طول می‌کشید تا این که راننده بتواند از هیجان اسب‌ها بکاهد و آنها را مجبور کند که از فرمان اطاعت کنند و به طرف راست یا چپ بروند و در مدت همان چند دقیقه سنگ بر ارابه می‌بارید و اسب‌ها را از کار می‌انداخت یا اینکه به هلاکت می‌رسانید.

به طوری که گفتیم شاپور دوم پیش‌بینی کرده بود که حمله ارابه‌ها به قلب سپاه عرب، توأم با تلفات زیاد خواهد شد، اما به طوری که گذشت مجبور گردید که فرمان حمله ارابه‌ها را به قلب سپاه عرب صادر کند.

قروة‌بن‌مخلب فرصت به دست نیاورد که منجنیق‌های خود را از دو جناح به قلب سپاه منتقل کند و قبل از اینکه بتواند تمام منجنیق‌ها را در قلب سپاه متمرکز کند صف دوم ارابه‌های جنگی ایران حمله کرد و این مرتبه میزان تلفات ارابه‌ها کمتر شد و طوری در قلب سپاه بر قروه فشار وارد آمد که مجبور شد عقب‌نشینی کند،ولی او باز می‌کوشید که تماس خود را با دو جناح حفظ کند. چون اگر سردار عرب قلب سپاه خود را تخلیه می‌کرد، ایرانیان آنجا را پر می‌کردند و از آن پس هم جناح راست جبهه عرب تحت محاصره ایرانیان قرار می‌گرفت هم جناح چپ.

در جناح چپ قروة‌بن مخلب سربازان پیاده او خوب می‌جنگیدند و مقابل ایرانیان پایداری می‌کردند اما در جناح راست او، پیادگان عرب نمی‌توانستند درقبال سواران ایرانی به خوبی پایداری کنند، ونیروهای آنها

نتوانست از پیشرفت سواران شاپور دوم ممانعت کند و سواران ایرانی در جناح راست جبهه عرب نیروی مقاومت اعراب را از بین بردند و توانستند از پشت قلب سپاه عرب سر به در بیاورند. به این ترتیب هرچه از نیروی قروة‌بن مخلب که در قلب سپاه بود در محاصره قرار گرفت. قروة‌بن مخلب که می‌دانست اگر اسیر بشود گرفتار عقوبت خواهد شد (برای این که اسیران ایرانی را در حمله‌های گذشته‌اش کشته بود)، در صدد فرار برآمد لیکن راه فرار را بسته دید، چون همین که شاپور دوم مستحضر شد که سواران او در عقب قلب سپاه قروة‌بن مخلب قرار گرفته‌اند، آن قسمت از سواران را که در ذخیره داشت به کمك پیادگان خود که در جناح چپ عرب می‌جنگیدند فرستاد و آنها، نیروی پایداری پیادگان عرب را از بین بردند و در پشت قلب سپاه عرب، به سواران دیگر ملحق شدند و به این ترتیب جبهه قروة‌بن مخلب بکلی در محاصره قرار گرفت.

روز کوتاه پاییز به انتها می‌رسید و شب نزدیك می‌شد. شاپور دوم که می‌دانست سردار عرب مردی سرسخت است، دستور داد که مشعل‌ها را آماده کنند تا این که بعد از فرود آمدن تاریکی، افروخته شوند و سراسر خط محاصره روشن باشد.

پادشاه ایران احتمال می‌داد که در آن شب سردار عرب در صدد برآید که منطقه محاصره را بگسلد و خود را نجات بدهد، پس به فرماندهان واحدهای سپاه دستور داد که بامداد مراقب باشند و نگذارند که سردار عرب که آن همه از ایرانیان را کشته بود، بگریزد و از کیفر مصون گردد.

در آن شب شاپور می‌توانست برای قروة‌بن مخلب پیغام بفرستد که تسلیم شود، اما از فرستادن آن پیغام خودداری کرد، چون اگر برای سردار عرب پیغام می‌فرستاد که تسلیم گردد، مفهوم ضمنی آن این بود که وی بعد از تسلیم شدن از مجازات مصون خواهد ماند، در حالی که شاپور دوم نمی‌خواست

وعده مصونیت به قروة‌بن مخلب بدهد.

قبل از اینکه شب فرود بیاید ابر آسمان را پوشانید. چون به مناسبت اقتضای فصل ممکن بودکه باران ببارد، شاپور دوم توصیه به سرداران خود را تجدیدکرد وگفت ممکن است که اعراب از باران که محاصره و بینایی را سست می‌کند استفاده کنند و بگریزند پس مواظبت کنید که آنها نتوانند فرار کنند.

از نیمه شب به بعد باران آغاز شد و تا موقع روشن شدن هوا ادامه یافت و شبی سخت بر سربازان ایرانی و عرب گذشت، برای اینکه آنها فرصت استراحت نداشتند و هر دو در حال آماده باش بودند. اعراب بیم داشتندکه در شب مورد حمله قرار بگیرند و ایرانیان بیم داشتند که اعراب و بخصوص قروة‌بن مخلب بگریزند.

شایدآن شب برای بعضی از ایرانیان، در زیرباران، به اندازهٔ یکسال به طول انجامید و به هر حال بعد از این که هوا روشن شد و باران قطع گردید، مثل این بودکه ایرانیان از یك‌کابوس طولانی بیدار شده‌اند.

شاپور دوم می‌دانست که اگر فرمان حمله را صادرکند سربازان او که تا بامداد بیدار و زیر باران بودند، نخواهند توانست به خوبی بجنگند و چون دشمن را در محاصره داشت، به سربازان اجازه استراحت داد و فقط قسمتی از سربازان پیاده و سوار و ارابه‌ها راکه برای محاصره دشمن ضروری بودند در خط محاصره نگاه داشت.

اگرشب قبل باران نباریده بود، درآن روزسپاهیان عرب دچارتشنگی می‌شدند و اگر خود از تشنگی رنج نمی‌دیدند، اسب‌هایشان از تشنگی از پا در می‌آمدند، چون اسب جانوری است که در قبال تشنگی حساس است وبرخلاف شترنمی‌تواند تشنگی را تحمل کند. ولی‌باران شب‌قبل که تاصبح بارید، گودال‌های موجود در منطقه سپاهیان عرب را پر ازآب کرد وآنها

توانستند در آن روز اسب‌های خود را سیر آب کنند و خود نیز آب بنوشند.

دیدیم که قبل از این که جنگ شروع شود یك جناح قروة‌بن‌مخلب کنار رود دجله قرار گرفته بود، اما بعد از این که سپاه عرب محاصره گردید، رابطه‌اش با آب قطع شد و شاپور دوم که می‌دانست آب، برای یك سپاه چقدر اهمیت دارد، امر کرد که دقت داشته باشند که قروة‌بن مخلب به آب دسترسی پیدا نکنند.

آن روز واقعه‌یی که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد و بعد از این که شب فرا رسید، باز باران شروع شد و گرچه تا بامداد نبارید ولی آن قدر نازل شد که برکه‌های موجود در منطقه سپاه عرب را پر از آب کند.

در بامداد روز دوم محاصره، آفتابی گرم برصحرا تابید. آفتاب طوری گرم بود که گویی آفتاب بهاری است. در آن روز شاپور دوم می‌توانست به سپاه عرب حمله‌ور شود، اما چون آن سپاه را تحت محاصره داشت برای این که سربازان خود را به کشتن ندهد دست به حمله نزد، اما به سرداران خود گفت بعید نیست که امروز قروة‌بن مخلب در صدد برآید که خود را از محاصره نجات بدهد.

شاپور دوم به سرداران خود گفت: در طرف مشرق سردار عرب رودخانه دجله است و در طرف مغرب اوگودال بزرگ و من بعید می‌دانم که اگر وی در صدد برآید خود را از محاصره نجات بدهد ازطرف مشرق یا مغرب حمله کند، بلکه در صدد برمی‌آید که نقطه ثقل نیروی خود را شمال یا جنوب قرار دهد، زیرا می‌داند که هرگاه از یکی ازآن دو امتداد حلقه محاصره را بشکافد، راه گریختن بر روی اوبازخواهد بود، درصورتی که در دو امتداد شرق و غرب به مانع برخورد خواهد کرد.

پیش‌بینی شاپوردوم صورت حقیقت پیدا کرد وهمین که قدری ازروز گذشت و زمین صحرا که بر اثر باران شب گذشته مرطوب شده بود از

آفتاب گرم آن روز خشك شد، قروة‌بن‌مخلب تمام نیروی خود را در امتداد شمال، علیه سپاه شاپور دوم به کار انداخت.

در آن روز، هم سربازان ایران، هم اسب‌های سپاه، تازه‌نفس بودند و همین که سپاه عرب حمله کرد، ارابه‌های جنگی ایران علیه آن سپاه، حملاتی متقابل را آغاز کرد و طوری فشار ارابه‌ها شدید بود که سردار عرب، از بیم آن که تمام سربازان خود را از دست بدهد، دست از حمله برداشت و تا ظهر عملی از او دیده نشد، ولی همین که آفتاب فصل پاییز به وسط آسمان رسید، قروة‌بن مخلب حمله‌ای سخت را در امتداد جنوب تجدید کرد، ولی نتوانست حلقه محاصره را بگسلد و باز عقب‌نشینی کرد و اندکی بعد از آن شب فرا رسید.

آن شب هوا صاف بود و شاپور دوم به سرداران خود گفت: دیگر قروة‌بن‌مخلب توانایی حمله کردن را ندارد و این ما هستیم که بایستی حمله کنیم. بامداد فردا از چهار طرف به قروة حمله خواهیم کرد، شما هر کس را که تسلیم نشود به قتل برسانید و به هر کس که تسلیم شد امان بدهید، سلاحش را بگیرید و اسیرش کنید و بدانید که نباید بگذارید قروة‌بن‌مخلب بگریزد، چون من می‌خواهم وی اسیر بشود.

روز بعد سپاه ایران از چهار طرف به سپاه عرب حمله‌ور گردید و به نحو مؤثری محسوس شد که سربازان عرب روحیه خود را از دست داده‌اند، چون نه مثل روز اول پیکار می‌کردند و نه مثل روز قبل، بلکه دسته دسته تسلیم می‌شدند و ایرانیان بعد از خلع سلاح آنها را از میدان جنگ خارج می‌کردند.

فقط یك دسته از اعراب در آن روز خوب جنگیدند و آنها مستحفظین قروة‌بن مخلب بودند که تا آخرین نفس پیکار کردند و وقتی قروة سردار عرب دستگیر شد، حتی یکی از سربازان گارد محافظ او، سرپا نبود و همه

به قتل رسیده یا مجروح شده بودند و توانایی جنگ را نداشتند.

روز بعد قروة‌بن‌مخلب را نزد شاپور دوم بردند. قروة مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای چشم‌های زرد و موهای سرخ‌رنگ و از عمر شاپور دوم در آن زمان ـ به طوری که گفتیم ـ هیجده سال می‌گذشت و یك حلقه ریش باریك در گرد صورتش دیده می‌شد.

شاپور دوم در آن موقع جوانی زیبا بود و وقتی قروة را نزد شاپور بردند هر دو متحیر شدند. سردار شکست خورده عرب از زیبایی شاپوردوم حیرت کرد و شاپور از زشتی قروة‌بن مخلب!

قروة‌بن مخلب زبان فارسی، یعنی زبان پهلوی ساسانی را می‌دانست، لذا شاپور دوم برای اینکه با وی تکلم کند احتیاج به مترجم نداشت. چون قروة خسته به نظر می‌رسید، شاپور دوم به او اجازه نشستن داد و آنگاه به او گفت: من هرگز علیه تو، اقدام به جنگ نکردم، بلکه این تو بودی که همواره مقدم بر جنگ می‌شدی و به شهرهای کشور من حمله می‌کردی و مردمان را به قتل می‌رسانیدی و زن‌ها و مردان جوان را اسیر می‌کردی و آنها را در بازارهای برده‌فروشی به فروش می‌رساندی و آن عده از اسیران را که به فروش نمی‌رسیدند به قتل می‌رسانیدی. راستی ای ابن مخلب چرا اسیران فروش نرفته را به قتل می‌رسانیدی؟

قروة‌بن‌مخلب جواب داد برای این که نمی‌توانستم به آنها غذا بدهم و سیر کردن آنها از توانایی من خارج بود. شاپور دوم پرسید با اینکه بعید می‌نماید که مردی چون تو نتواند عده‌ای اسیر را سیر کند، من فرض می‌کنم که تو بضاعت غذا دادن به اسیران را نداشتی اما چرا آنان را به قتل می‌رسانیدی و آزادشان نمی‌کردی که به وطن خود بروند؟

قروة‌بن‌مخلب طوری از پرسش شاپور دوم حیرت کرد که پرسید آیا تو انتظار داشتی که من اسیران را آزاد کنم؟

شاپور دوم جواب داد بلی، زیرا تو زن‌ها و مردان جوان ایرانی‌را برای این اسیر می کردی که در بازارهای برده فروشی به فروش برسانی و بعضی از آنها که به فروش نمی‌رسیدند از لحاظ تو بی‌اهمیت بودند پس چرا زحمت قتل آنها را به خود می‌دادی؟ آیا بهتر آن نبود که آزادشان می‌کردی تا به وطن خود مراجعت کنند؟

قروة‌بن‌مخلب جواب داد من نمی‌توانستم آنها را آزاد کنم!

شاپور دوم پرسید چه مانع وجود داشت که تو نمی‌توانستی آنها را آزاد کنی؟

قروة‌بن‌مخلب پاسخ داد مانعش این بود که آنها ایرانی به شمار می‌آمدند!

شاپور دوم پرسید مگر ایرانیان با تو چه کرده بودند که آن نسبت به آنها دشمنی داشتی؟

قروة‌بن مخلب جواب داد نمی‌دانم برای چه با آنها دشمنی داشتم!

شاپور سؤال کرد چه چیز باعث شد که تو به شهر و قصبات کشور من حمله کنی و مردم را به قتل برسانی و اموال اتباع مرا تاراج کنی و مردان جوان و زن‌ها را به اسارت ببری؟

قروة جواب داد برای این که تو طفل بودی و من فکر می کردم که تصرف شهرهای تو آسان است.

شاپوردوم گفت بارها تو درموقع تهاجم اطفال را به قتل می‌رسانیدی، آیا قلب تو برای اطفال به ترحم در نمی‌آمد؟ مگر خود دارای زن و فرزند نیستی؟

قروة‌بن مخلب جواب داد درگذشته که جوان‌تر بودم هفتاد وپنج زن داشتم ولی اکنون شماره زن‌های من کم است!

شاپور دوم اظهار کرد کسی که دارای هفتادو پنج زن بوده فرزندان

متعدد داشته ودارد و آن کس که دارای فرزند است نسبت به فرزند دیگران احساس ترحم می کند، آیا درقلب تو نسبت به‌فرزندان اتباع من ترحم وجود نداشت؟

قروةبن‌مخلب به سادگی جواب داد نه!

وقتی ماگفت و شنود شاپور دوم و قروة را از نظر می گذرانیم این نکته را درمی‌یابیم که اعراب بسیار ساده بودند و آن قدر سادگی داشتند که نمی‌توانستند دروغ بگویند وتظاهر کنند، یعنی اهل ریا باشند. آن سادگی حتی تا نیمه اول قرن اول هجری باقی بود. ولی بعد، قوم عرب، سادگی را از دست داد و علتش این بودکه بر اثر توسعه اسلام و این که قلمرو حکومت اسلامی از یك طرف در شرق به اندونزی امروزی و از طرف دیگر در غرب به اسپانیا رسید، اعراب با اقوام دیگر محشور شدند و چون تماس آنها با اقوام دیگر یك تماس نزدیك بود خون بعضی ازاقوام خارجی را پذیرفتند و دریافتند که آدمی می‌تواند به وسیله ریاکاری خود را غیر از آنچه هست جلوه بدهد و قادر است که به وسیله دروغگویی، حقیقت را پنهان بدارد. اما در آن موقع که آغاز قرن چهارم بعد از میلاد بود، اعراب هنوز ساده به شمار می آمدند و نمی‌توانستند دروغ بگویند و ریاکار بشوند و هرچه دردل داشتند می گفتند و هیچ چیز را از دیگران پنهان نمی کردند.

قروةبن مخلب بعد از این که به حضور شاپور دوم رسید فهمید که راستگویی او به بهای جانش تمام می‌شود ولی نمی‌توانست دروغ بگوید وآنچه در دل داشت بر زبان می آورد.

شاپور دوم اظهار کرد تودر چند تهاجم یکصد هزارتن ازاتباع مرا کشتی و یکصد هزار تن را هم به اسارت بردی که باید آنان را هم جزو مقتولین به شمار آورد، چون هیچ یك از آنهایی که تو به اسارت بردی مراجعت نکردند و بعضی از آنها را هم تو به موجب اعتراف خودت به قتل

رسانیدی.

قروة جواب داد به تو چیزی گفته‌اند که صحت نداشته است.

شاپور دوم پرسید آیا تو اتباع مرا به قتل نرسانیدی؟

قروة جواب داد اتباع تو را کشتم، ولی بیش از چهل و پنج هزار تن را به قتل نرسانیدم.

شاپور دوم اظهار کرد مثل این است که چهل و پنج هزار نفر برای تو یك رقم بی‌اهمیت است.

قروة‌بن مخلب گفت با یکصد هزار نفر خیلی تفاوت دارد!

شاپور دوم پرسید چند نفر را به اسارت بردی؟

قروة‌بن مخلب جواب داد شمارهٔ دقیق آنها را به خاطر ندارم، ولی تصور می کنم که هفتاد هزار نفر بوده‌اند!

شاپور دوم اظهار کرد این هفتاد هزار نفر را هم بایستی مثل آن چهل و پنج هزار نفر از مقتولین دانست، من شماره مقتولین و اسیران را به طوری که گفتم یکصد هزار نفر می‌دانم، اما فرض می کنم که آنچه من می‌دانم صحیح نیست و آنچه تو می گویی صحیح است و به اعتراف خود تو یکصد و پانزده هزار نفر از اتباع من به دست تو نابود شده‌اند.

قروة اظهار کرد منظورت از این گفته چیست؟

شاپور دوم جواب داد در بین اعراب که تو یکی از آنها هستی، برای قتل یك نفر قاتل را به قصاص می‌رسانند و او را می کشند و تو مردی هستی که یکصد و پانزده هزار تن از اتباع مرا به قتل رسانیدی. در هیچ دوره از ادوار جهان، سکنه یك شهر را که بدون جنگ تسلیم می‌شوند، اسیر نمی‌کنند و اموال آنها را مورد تاراج قرار نمی‌دهند، ولی تو سکنه شهرها و قصباتی را که بدون جنگ تسلیم تو می‌شدند اسیر می کردی و اموالشان را به تاراج می‌بردی.

قروة گفت ولی تصدیق کن که من آنها را به قتل نمی‌رسانیدم.

شاپور دوم گفت مگر اسیر کردن زن‌ها و مردان جوان و بردن آنها به بازارهای برده‌فروشی برای این که به فروش برسند، فرقی با کشتن آنها دارد؟ تو اموال مردم تسلیم شده شهر را غارت می کردی، برای عده زیادی از مردم، از دست رفتن اموال با از دست دادن جان تفاوت ندارد، برای این که افراد یك عمر زحمت می کشند تا قدری مال گرد می آورند و آن مال وسیله معاش خود و زن و فرزندانشان است و وقتی آن اموال را به زور از آنها بگیرند، وسیله معاششان را گرفته‌اند و کسانی هم هستند که بعد از این که وسیله معاش را از دست دادند نمی‌توانند وسیله دیگر برای تحصیل معاش به دست بیاورند و فقر آنها را از پا در می آورد. پس تو ای ابن‌مخلب، نگو که در شهرهای تسلیم شده مردم را به قتل نرسانیدی، چون تاراج شهر و به اسارت بردن زن‌ها و مردان جوان فرق زیادی با مرگ ندارد و برای بعضی از اشخاص از دست دادن مال بدتر از این است که جان را از دست بدهند.

قروة گفت در جنگ از این وقایع اتفاق می‌افتد، مگر تو که با من جنگیدی سربازان مرا به قتل نرسانیدی؟

شاپور دوم گفت جنگ من با تهاجم‌های تو خیلی فرق دارد، چون تهاجم‌های تو به قصد قتل و غارت و اسیرگرفتن بود، اما من برای دفاع به جنگ تو آمده‌ام، پس من به کشور تو تجاوز نکردم، بلکه تو به کشور من تجاوز کردی. اگر تو که بارها به کشور من تجاوز کردی باز برای تجاوز نمی‌آمدی، من با تو سر جنگ نداشتم. پس تو جنگ مرا مانند جنگ خود ندان برای اینکه جنگ‌های تو تبه‌کاری است و نامشروع، ولی جنگ من دفاع و مشروع است و تو خود می‌دانی که من نمی‌خواستم با تو بجنگم بلکه تو به جنگ من آمدی.

قروة پرسید این حرف‌ها را برای چه می‌زنی و منظورت از این سخنان چیست؟

شاپور دوم اظهار کرد منظورم از این سخنان این است که تو قبول کنی که مردی بیرحم و تبه‌کار هستی!

قروة گفت شاید من به‌گمان تو بیرحم باشم، ولی تبه‌کار نیستم و این گفته تو را چون ناسزایی نسبت به خود می‌دانم، ولی برای این که بدانم که منظور نهایی تو چیست قبول می کنم که تبه‌کار نیز هستم، حالا تو چه می‌خواهی بگویی؟

شاپور دوم گفت می‌خواهم بگویم که تو بایستی کیفر ببینی.

قروة‌بن مخلب گفت چون شکست خورده‌ام بایستی کیفر ببینم؟

شاپور دوم جواب داد نه، تو اگر بدون قتل و غارت واسارت اتباع من به جنگ من می‌آمدی و شکست می‌خوردی من از تو فقط غرامت می‌گرفتم و تو را مجازات نمی‌کردم. از قدیم مجازات سردار شکست خورده را که خود مقدم بر جنگ می‌شود پرداخت غرامت قرار داده‌اند، ولی تو بارها به‌کشور من تهاجم کردی و بنابر اعتراف خود یکصدو پانزده‌هزار تن از اتباع مرا غیر از تاراج اموال نابود کردی و من نمی‌توانم از مجازات تو صرف نظر کنم.

قروة‌بن مخلب پرسید با من چه می‌خواهی بکنی؟

شاپور دوم جواب داد همان کاری که در کشور تو با قاتل یك نفر می کنند. تو بنابر گفته خود یکصد و پانزده‌هزار نفر از اتباع مرا معدوم کردی و طبق رسم قصاص که در کشور تو جاری است بایستی یکصدو پانزده هزار بار به قتل برسی، لیکن من فقط تو را یك بار به قتل می‌رسانم.

قروة‌بن مخلب گفت بر من منت نگذار که فقط یك بار مرا به قتل می‌رسانی، چون هیچ کس نمی‌تواند دیگری را بیش از یك بار به قتل برساند.

پس من برای کشته شدن آماده هستم.

شاپور دوم گفت تصدیق می‌کنم که مردی دلیر هستی.

قروه گفت چون دلیری مرا تصدیق می‌کنی مرا برای خود نگاه دار!

شاپور دوم اظهار کرد منظورت چیست؟

قروهٔ مخلب گفت در کشور تو سرداری چون من وجود ندارد و تو می‌توانی از من در جنگ‌ها خیلی استفاده کنی، پس از قتل من صرفنظر کن تا این که من با رسیدن به یك منصب بزرگ وارد خدمت تو بشوم.

شاپور دوم اظهار کرد اگر این تقاضای تو را بپذیرم جواب آن یکصد و پانزده هزار تن را که به دست تو به قتل رسیده‌اند یا به طور دیگری معدوم شده‌اند چه بدهم؟

قروةبن مخلب گفت آنها از بین رفته‌اند و از تو نخواهند پرسید که چرا از کشتن من صرف‌نظر کردی.

شاپور دوم اظهار کرد ای ابن‌مخلب! آنها گرچه دیگر در این جهان نیستند اما از بین نرفته‌اند و در نیروانا (یعنی در بهشت) زنده هستند و حیات آن‌ها همیشگی است و بدون تردید مرا مورد پرسش قرار خواهند داد که چرا از کیفر تو صرف‌نظر کردم. به فرض این که آنها به قول تو معدوم شده باشند، خویشاوندانشان در کشورهای من زنده هستند و من چطور می‌توانم به آنها بگویم که از کیفر تو صرف‌نظر کرده‌ام؟

قروةبن مخلب بعد از اینکه دانست که شاپور دوم از قتل او صرف‌نظر نخواهد کرد پرسید آیا تو خود مرا به قتل می‌رسانی.

شاپور دوم جواب داد نه، دژخیم تو را به قتل خواهد رسانید!

قروه گفت دژخیم را احضار کن تا این که سر را از بدنم جدا کند.

در مورد کشته شدن قروهٔ مخلب دو روایت وجود دارد.

روایت اول این است که او را در حضور شاپور دوم سر بریدند و بر طبق روایت دیگر کتف‌های او را سوراخ کردند و دو طناب از آن گذرانیدند و بعد وی را با آن دو طناب آویختند. ما از قول چند محقق از جمله ماریژان موله فرانسوی گفتیم که سوراخ کردن دو کتف و از سوراخ‌ها طناب گذرانیدن صحت ندارد، بلکه طناب را از زیر دو کتف می گذرانیدند و بعد محکوم را می آویختند.

در هر حال، اگر قروة‌بن مخلب را از دو کتف آویخته باشند، کتف‌های او را سوراخ نکرده‌اند بلکه دو دستش را از عقب بسته‌اند، آنگاه دو طناب را از زیر دو کتف او عبور داده‌اند و طنابها را به جایی بسته‌اند تا وی آویخته بماند. در لحظه‌های اول آن وضع چندان ناراحت کننده نیست، اما اگر مدتی بگذرد، بر اثر فشاری که وزن بدن بر طنابها وارد می آورد خستگی زیاد و درد محکوم کمتر از دردی که یك مصلوب تحمل می کند نخواهد بود.

در هر حال به علت اختلاف روایت، نمی‌دانیم که آیا قروة‌بن مخلب را سر بریدند یا او را آویختند تا موقعی که بر اثر خستگی و درد زندگی را بدرود گفت.

بعد از مرگ قروة‌بن مخلب تا مدتی اعراب به ایران تجاوز نکردند، تا اینکه پسر قروة موسوم به سعد به ایران حمله‌ور شد وچگونگی حمله او، در جای خود، خواهد آمد.

در تابستان سال بعد شاپور دوم طبق معمول آن زمان به همدان رفت. همدان نه فقط در دوره هخامنشیان پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود، بلکه در دوره ساسانیان هم پایتخت تابستانی به شمار می آمد و سلاطین ساسانی در دامنه کوه الوند کوشك‌هایی ساخته بودند که درفصل تابستان در آنها بسر می بردند و هنگام شب به قول مورخین ارمنی، هوا آنچنان سرد

می‌شد که در شب تابستان نمی‌توانستند در هوای آزاد بسر ببرند و بایستی در اتاق بخوابند ودر را هم ببندند تا این که از برودت هوا ناراحت نشوند.

هنگامی که شاپور دوم در همدان بود به او اطلاع رسید که آذربایجان مورد حمله قرارگرفته است و مردمی بلندقامت و دارای موهای زرد مایل به سفید و چشم آبی آن سرزمین را مورد حمله قرارداده‌اند وعنقریب به‌دریای چیچست خواهند رسید.

گروهی که آذربایجان را مورد حمله قرار داده بودند، از بازماندگان قوم «اورارتو» محسوب می‌شدند.

این قوم امروز به شکل یك جامعه وجود ندارد، اما بازماندگان آنها هم اکنون در قفقازیه در بین چرکس‌ها دیده می‌شوند و از مختصات یك نژاد ازلحاظ زیست‌شناسی ونژادشناسی این است که یك نژادهرگز به طور کامل از بین نمی‌رود و نمونه‌هایی از نژاد باقی می‌ماند و این موضوع آن قدر محرز است که امروز می‌توان نمونه‌هایی ازنژادهای بشر در یك‌میلیون سال قبل از این را مشاهده کرد، ولو در طول آن مدت طولانی نژادهای بشری قرین تحول شده باشد.

نژاد اورارتو که اسم آن هنوزبه شکل آرارات (کوه معروف) باقی است مردمی بودند بلندقامت و دارای شانه‌های عریض و موهای بور و چشم‌های آبی که قبل از مادها در شمال ایران امروزی و بخصوص در آذربایجان سکونت داشتند و آثار تمدن آنها در هزار وپانصد سال قبل از میلاد به دست آمده است.

تحقیقاتی که از سالهای ۱۹۵۰ به بعد در قسمتی ازقفقازیه از جمله در ارمنستان شده، نشان می‌دهد که قوم «اورارتو» می‌توانسته است آهن را ذوب کند. کوره‌یی در ارمنستان کشف گردیده که نشان می‌دهد قوم اورارتو می‌توانسته آهن را تغلیظ کند، یعنی همین کاری که امروز می‌کنند. به همین

جهت محققان تاریخی معتقد شده‌اند قوم اورارتو اولین قومی است که آهن را ذوب کرد و کوزه ذوب و تغلیظ آهن که در ارمنستان کشف گردیده مسبوق به پنج هزار سال قبل از میلاد است و گیرشمن عقیده دارد که قوم هاتی ذوب آهن را از قوم اورارتو فراگرفته است.

اگر توجه بکنیم که قوم اورارتو بلندقامت و دارای موی بور و چشم‌های آبی بوده، در آن صورت، تاریخ مهاجرت اقوام آریایی به آسیا نیز باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد، چون بر طبق تواریخی که امروز در دست است اقوام آریایی در هزارو پانصد سال قبل از میلاد مسیح به آسیا مهاجرت کردند واگر تاریخ مهاجرت آن اقوام را دوهزار سال قبل ازمیلاد مسیح بدانیم، باز تمدن اورارتو قدیمی‌تر است، چون آزمایشی که با «کربن ۱۴» برای تعیین قدمت کوره ذوب آهن ارمنستان شده ثابت می کند که آن کوره در سه‌هزار سال قبل از میلاد مورد استفاده بوده و چون قوم اورارتو از حیث قامت و موی سر و چشم، بی‌تردید از نژادآریایی بود، معلوم می‌شود که آریاییها قدیم‌تر از هزارو پانصد سال پیش از میلاد، به آسیا مهاجرت کرده بودند.

یکی از شگفتی‌های تاریخ این است که تمدن قوم اورارتو یك مرتبه ازبین رفت. امروز آثار تمدن قوم اورارتو نه فقط درقفقازیه، بلکه تا نزدیك قافلان کوه در آذربایجان، دیده می‌شود واز جمله دراطراف دریاچه ارومیه.

ژاك ـ دومورگان عقیده دارد که تمدن اورارتورا آریاییها ازبین‌بردند. بنابر نظریه ژاك ـ دومورگان قوم اورارتو آریایی نبوده، بلکه از یك نژاد دیگر به شمار می آمده است که امروز وجود ندارد و آن نژاد ازتیره آریایی بوده است.

ژاك ـ دومورگان می گوید قوم اورارتو دارای شهرهای آباد ومزارع سبز و صنایع فلزی و چراگاه‌های بزرگ بود و ده‌ها هزارگاو وگوسفند در

آن مراتع می‌چریدند. وقتی آریایی‌ها از راه قفقازیه وارد آسیا شدند، برای این که شهرها و مزارع و دام قوم اورارتو را تصاحب کنند، آن قوم را قتل‌عام کردند.

این نظریهٔ تاریخی بر بعضی از مورخین ناگوار آمده زیرا اصل را بر این دانسته‌اند که آریاها اهل قتل وغارت نبوده‌اند. معهذا نمی‌توان انکار کرد که آریاها وقتی وارد آسیا شدند با سکنه بومی جنگیدند و آنها را از بین بردند واگر تعصب نژادی در تاریخ مداخله کند نمی‌توان به‌آن اعتماد کرد، زیرا همیشه تاریخی دارای‌ارزش است که تعصب‌های نژادی یا خونی آن را تغییر نداده باشد.

در هرحال تمدن اورارتو از بین رفت، اما خود آن نژاد از بین نرفت و بازماندگان آنها در دشت‌های واقع در شمال کوه قاف(شمال کوه قفقازیه) زندگی می‌کردند وگاهی به ایران هجوم می‌آوردند، اما دیگر موسوم به اورارتو نبودند بلکه‌آنها را هپ‌تال می‌خواندند(این کلمه در تواریخ شرق قلب شد و حرف «پ» مبدل به «ی»گردید و شکل جمع را پیدا کرد و «هیاطله» شد و آنهاکه هنگام توقف شاپور دوم در همدان به‌آذربایجان حمله‌ور شدند قوم هپ‌تال بودند).

بعضی از مورخین هپ‌تال‌ها را با مغولان اشتباه کرده‌اند، حال آنکه هپ‌تال‌ها از نژاد مغول نبودند و «هرتسفلد» که مدتی در ایران بسر برده می‌گوید که هپ‌تال‌ها بدون تردید تیره‌یی از نژاد آریایی بوده‌اند و آنها را از نژاد مغول دانستن خطایی بزرگ است و خط سیر حمله آنها به ایران هم نشان می‌دهد که آنها مغول نبوده‌اند، برای این که مغول‌ها و هم نژادان آنها هر بار که ایران را مورد حمله قرار دادند از راه خراسان حمله‌ور شدند.

همین که شاپور دوم خبر تهاجم هپ‌تال‌ها را دریافت کرد، با نیرویی که داشت به راه افتاد و پس از این که به ری رسید، پادگان آنجا را به

سوی آذربایجان به حرکت درآورد، در صورتی که می‌دانست که در توروس (تبریز) و اور ـ میه واقع در آذربایجان دو پادگان وجود دارد، اما پیش‌بینی کرد که شاید وضع تهاجم هپ‌تال‌ها طوری باشد که وی نتواند از هر دو پادگان آذربایجان علیه آنها استفاده کند.

هپ‌تال‌ها برای تهاجم به‌آذربایجان از معبر معروف «داریال» واقع در گرجستان عبور کرده خود را به‌کنار رودخانه ارس رسانیده بودند.

در گذشته گفتیم که ارس از رودخانه‌های تندآب ایران بود و چون بستر رودخانه با شیب از غرب به‌سوی شرق امتداد داشت، در فصل بهار که رود ارس طغیان می‌کرد، عبور از آن حتی در گدارها مشکل بود، اما در فصل تابستان به علت کم شدن آب رودخانه، می‌توانستند از گدارها عبور کنند و یکی از گدارهای رود ارس نزدیك جلفای کنونی قرار داشت.

ذکر این نکته ضروری است که آتروپاتن قدیم و آذربایجان امروزی به منطقه‌یی اطلاق می‌شد که از قافلان‌کوه درجنوب شروع شده به‌کوه‌های قفقازیه در شمال منتهی می‌گردید و بنابراین رودخانه ارس از وسط آتروپاتن از غرب به شرق جاری بوده، در صورتی که امروز این رودخانه مرز شمالی آذربایجان است و این مرز در صدوپنجاه ساله اخیر به وجود آمده است.

شاپور دوم بیم داشت که قبل از اینکه بتواند خود را به رود ارس برساند هپ‌تال‌ها از ارس گذشته باشند، اما وقتی به منطقه‌یی که امروز موسوم به‌مرند است رسید، معلوم شد که هنوز هپ‌تال‌ها از ارس نگذشته‌اند.

بعد از اینکه قوم هپ‌تال از تنگه داریال واقع در گرجستان گذشت، در راه خود به هر شهر و قصبه و روستا که رسید آنجا را در معرض تاراج گذاشت و هر مردی را که یافت کشت و مردان جوان را به اسیری برد تا اینکه در اراضی وسیع واقع در دشت‌های شمالی، در ماورای قفقازیه آنها

را وادار به کشاورزی کند.

بعضی از مورخین که هپ‌تال‌ها را از قوم مغول دانسته‌اند، تصور کرده‌اند که آنها سوار بودند. باید دانست که بدون تردید قوم هپ‌تال، در موقع تهاجم اسب داشته است زیرا قشون‌های قرون‌گذشته بدون اسب نمی‌توانسته‌اند راه‌پیمایی کنند، اما هپ‌تال‌ها مثل مغول‌ها یك قوم سوار نبوده‌اند.

مغول‌ها از روزی که می‌توانستند عنان یك اسب را بگیرند سوار بر اسب می‌شدند و گله‌های بزرگ اسب آنها در مرتع‌های مغولستان می‌چرید وچون ازکودکی سوار بر اسب می‌شدند دو ساق پای آنها مانند تنه و شکم اسب منحنی می‌شد برای اینکه روی اسب رشد می کردند و بزرگ می‌شدند اما این خصوصیات در قوم هپ‌تال نبود، با این حال نمی‌توان گفت که آنها اسب نداشتند، لیکن به طور کلی سپاه هپ‌تال در موقع تهاجم یك سپاه پیاده بوده است با خصوصیات یك سپاه پیاده در ادوار قدیم.

ازساز وبرگ سپاه پیادهٔ هپ‌تال اطلاع صحیح نداریم، ولی به‌طوری که مورخین ارمنی نوشته‌اند، بعد از اینکه روم وارد ارمنستان شد و لژیون‌های رومی در ارمنستان مستقر گردیدند، هپ‌تال‌ها از رومیها چیزهایی فراگرفتند و قسمتی از سازوبرگ پیادهٔ لژیون‌های رومی را اقتباس کردند، به‌طوری که حتی افسران آنها خفتان سربازان پیاده رومی را می‌پوشیدند که می‌دانیم از چرم بود و روی آن قطعاتی از فلز نصب می کردند.

شاپور دوم تاآنجاکه امکان آن زمان اجازه می‌داد با سرعت راه پیمود وهنگامی به رود ارس رسید که هنوز هپ‌تال‌ها از آن رود عبور نکرده، وارد قسمت‌های جنوبی رودخانه ارس و آذربایجان امروزی نشده بودند.

هزارها مهاجر فراری که از مقابل هپ‌تال‌هاگریخته بودند، در جنوب رود ارس سرگردان بسر می‌بردند و با رسیدن شاپور دوم مثل این بودکه

جان تازه یافته‌اند.

شاپور دوم می‌دانست که اقتضای فصل اجازه نمی‌دهد که مهاجرین بتوانند به خانه‌های خود مراجعت کنند، چون قبل از این که جنگ به پایان برسد و او بتواند هپتال‌ها را از پا درآورد، فصل سرما خواهد رسید و مهاجران فراری از برودت خواهند مرد. این بود که یک مرتبه دیگر دستور خانه‌سازی را که بعد از زلزله در جنوب ایران به موقع اجرا گذاشته بود در آذربایجان به موقع اجرا گذاشت و برای ساختن خانه، از سکنه محلی هم کمک خواست.

خود مهاجران بعد از این که دانستند شاپور دوم قصد دارد برای آنها خانه بسازد برای کار کمر بر میان بستند و نه فقط مردها مشغول کار شدند، بلکه زنان نیز به کار مشغول گردیدند.

شاپور دوم به روش سابق به تمام کسانی که از سکنه محلی بودند و برای خانه‌سازی کمک کردند مزد داد و چون می‌دانست که آذربایجان دارای زمستان‌های سخت است امر کرد که خانه‌ها محکم ساخته شود تا این که بر اثر باران‌های شدید و برف‌های سنگین فصل پاییز و زمستان ویران نگردد.

پادشاه جوان ساسانی به طوری دارای استعداد مدیریت بود که تمام مسایل مربوط به مهاجران را، از هر قبیل، در مدت سه روز حل کرد. در همان سه روز قسمتی از سپاه خود را که با پادگان تبریز و اورمیه تقویت شده بود از رود ارس گذرانید و در شمال آن رود، در یک جبهه کم وسعت مستقر کرد و جاسوسانی را مأمور کرد که بروند و از وضع سپاه هپتال کسب اطلاع کنند.

شاپور دوم می‌خواست از شماره سپاهیان هپتال و نیز از مقصد آنها اطلاع حاصل کند، زیرا می‌دانست که خط سیر هپتال‌ها در گرجستان معلوم است و آنها چاره‌یی ندارند جز این که از راه تنگه کوهستانی داریال واقع

درگرجستان به‌طرف جنوب‌بروند، اما بعدازگذشتن از آن تنگه گسترده می‌شدند ومی‌توانستند درسراسرمنطقه واقع درجنوب کوه‌های قفقازیه ازغرب تا شرق مبادرت به قتل و غارت کنند همان‌طور که در مغرب کرده بودند.

منظور شاپور دوم این بودکه بداندآیا قوم مهاجم به طرف جنوب می‌رود یا اینکه راه مشرق را پیش می‌گیرد و به سوی قراباغ و شیروان و داغستان عزیمت می‌کند. جاسوسان شاپوردوم وظیفه داشتندکه از خط سیر قوم مهاجم کسب اطلاع صحیح بکنند.

امروز مردم قراباغ و شیروان و داغستان و سایر کشورهای واقع در جنوب کوه‌های قفقازیه، چون ایروان و نخجوان به زبان ترکی صحبت می‌کنند و این زبان از موقعی رایج گردیدکه سلجوقیان بر کشورهای واقع درجنوب کوه‌های قفقازیه مسلط شدند ودر دوره‌یی که مورد بحث ما است، تمام سکنه آن حدود به زبان‌آذری، که یکی از چند شاخه زبان ایرانی است تکلم می‌کردند. گفتیم زبان ایرانی چون زبان فارسی که در جنوب ایران باآن تکلم می‌کردند یکی ازچند شاخه زبان ایرانی بود و شاخه‌های بزرگ زبان ایرانی عبارت‌بود اززبان باختری، زبان پهلوی هخامنشی، زبان پهلوی اشکانی، زبان پهلوی ساسانی، زبان‌آذری و زبان دری.

باید این نکته را تذکر بدهیم که دو زبان پهلوی هخامنشی و پهلوی ساسانی را به نام زبان فارسی می‌خواندند برای این که مهد هر دو زبان جنوب ایران و سرزمین فارس بوده است. مردم کشورهای واقع در جنوب کوههای قفقازیه به‌زبان‌آذری تکلم می‌کردند و در آن دوره مردم‌آذربایجان امروزی هم به زبان‌آذری تکلم می‌نمودند.

زبان‌آذری مثل زبان باختری بکلی از بین نرفته و هنوز در بعضی از نقاط آذربایجان کلماتی از آن زبان متداول است[۱].

---

۱. می‌دانیم که بر اثر توسعه وسایل ارتباطات و بالاخص توسعه وسایل ارتباطات ←

بـاری، فرمانده قسمتی از سپاه شاپور دوم، بعد از اینکه نیروی خود را در شمال رود ارس مستقر کرد، یك طلایـه را مأمور کرد که کوه آرارات بزرگ را دور بزند و در دامنه شمالی کوه تـا آنجا که امکان دارد، بـر کوه صعود کند و اراضی شمال را تحت نظر بگیرد.

می‌دانیم که‌دو کوه آرارات‌وجوددارد که یکی ازدیگری کوتاه‌تر است ولی شکل عمومی دو کـوه یکی است و تـا انسان در جلگه مسطح که رود ارس درآن جاری است دو کوه آرارات را نبیند نمی‌تواند بفهد که مشاهده آن دو کوه درآن جلگه مسطح که هیچ کوه دیگر درآن وجـود ندارد چـه اثری در بیننده می کنند.

طلایه‌یی که از دامنه شمال کوه آرارات بزرگ صعود کرد هنگام شب آتش‌هـای متعدد را از دور دیـد و چون‌آن همه‌آتش از شبانان و کاروانیان نبود، فرمانده طلایه دانست آنجا که آتش‌های‌متعدد دارد، اردوگاه هپ‌تال‌ها است و بی‌درنگ به فرمـانده خود اطلاع داد که‌آتش اردوگاه هپ‌تال را می‌بیند و او هم‌آن‌گزارش را به اطلاع شاپور دوم‌که در جنوب رودخـانه بود رسانید.

در قدیم وسایل اکتشاف امروزی وجـود نداشت اما مردان کارکشته

→ سمعی و بصری لهجه‌های محلی به تدریج از بین می‌رود و از جمله‌کلمات آذری که هنوز در بعضی از روستاهای‌آذربایجان متداول است مانند سایـر لهجه‌های محلی از بین خواهد رفت.

در صورتی که زبان‌آذری یکی از زبان‌های بزرگ ایرانیان در قدیم بـوده و آنهایی که برای حفظ میراث فرهنگی ایران آن‌قدر دقیق هستندکه یك قصهٔ عامیانه را ثبت و حساب می کنند و به صورت کتاب در می‌آورندکه از بین نرود بـاید همتی برای از بین نرفتن لغات آذری بنمایند و این کار یك نفر و دو نفر نیست و بـاید چند نفر از اهل ادب و تاریخ این کار را به انجام بـرسانند و تمام لغات زبان‌آذری را بنویسند و ضبط کنند ــ مترجم.

غلبه بیماری را ناشی از علل سابق دانستند و با همان دواها و مداواها مرا معالجه می‌کردند و در حال بیماری در تیسفون به من گزارش رسید که جالینوس امپراطور روم و حامی اودی‌نات را به قتل رسانیده‌اند.

***

به من اطلاع دادند که مردی به اسم «کلود» به جای جالینوس امپراطور روم شده و طبیعی است که او هم لگات یعنی فرمانده لژیون بود چون در روم وضعی حکمفرما شد که جز لگات‌ها کسی امپراطور نمی‌گردید و همین که اندکی از امپراطوری یك نفر می‌گذشت، یك لگات دیگر او را به قتل می‌رسانید و جایش را می‌گرفت تا اینکه او هم به قتل برسد و دیگری جایش را بگیرد.

وقتی که «کلود» به اسم کلود دوم، امپراطور روم شد من به فرزندانم گفتم این مرد بیش از دو سال امپراطور نخواهد بود و او را به قتل می‌رسانند و دیگری جایش را می‌گیرد!

کلود بعدازاین که بر تخت امپراطوری روم نشست یك نوع جنگ جدید را ابتکار کرد و در نتیجه به من هشدار داد که مواظب کشورهای خود باشم. جنگ جدید که «کلود دوم» ابتکار کرد، این بود که وقتی به یك کشور حمله‌ور می‌شوند در آنجا نباید چیزی باقی بگذارند و باید تمام مردان و زنان و کودکان را از دم شمشیر بگذرانند و تمام شهرها را ویران کنند و تمام درخت‌ها را از ریشه بیرون بیاورند یا بیندازند و تمام قناتها را منهدم نمایند و هرچه مزرعه سبز وجود دارد شخم کنند و بعد از این که قشون فاتح از آن کشور مراجعت کرد هیچ چیز از آن مملکت نباید باقی بماند.

من از این نوع جنگ به شدت نفرت دارم و می‌گویم کلود دوم که طرفدار این نوع جنگ می‌باشد اگر اهورامزدا را می‌پرستید از این نوع جنگ طرفداری نمی‌کرد. اهورامزدا گفته است که نوع بشر حتی نسبت به

می‌کند و شاپور دوم می‌دانست که علت سرعت حرکت آن سپاه این است که می‌خواهد قبل از تاریکی خود را به کنار رود ارس برساند و در آنجا اردوگاه برپا کند، چون اگر قبل از فرود آمدن تاریکی خود را به کنار ارس نمی‌رسانید، مجبور می‌شد بعد از اینکه شب شد در صحرا اردوگاه بر پا کند و در آنجا آب نبود و محتاج به تفصیل نیست که آب برای یک سپاه چقدر ضرورت دارد.

وقتی خورشید سه چهارم از آسمان را پیمود سپاه هپ‌تال به موازات آرارات رسید و فرمانده سپاه یک طلایه را به سوی کوه فرستاد.

فرمانده طلایه شاپور دوم وقتی دید که عده‌یی از سربازان دشمن به طرف کوهی می‌آیند که وی و سربازانش در آنجا هستند دستور داد سربازانش خود را پنهان کنند و به آنها گفت این‌ها از این طرف بر کوه صعود می‌کنند، چون اگر از این طرف بر کوه صعود کنند، ارتش ما را نخواهند دید، در حالی که آنها قصد دارند ارتش مرا ببینند و لازمه‌اش این است که بر دامنه جنوبی کوه صعود کنند.

نظریه فرمانده طلایه سپاه ایران درست بود و سربازان هپ‌تال از پای کوه آرارات بزرگ عبور کردند تا اینکه کوه را دور بزنند و خود را به دامنه جنوبی کوه برسانند. از آن به بعد فرمانده طلایه سپاه ایران، نمی‌توانست گزارشهای خود را برای شاپور دوم بفرستد، چون سربازان هپ‌تال که در دامنه جنوبی کوه موضع می‌گرفتند سربازان او را می‌دیدند و می‌فهمیدند که در آن منطقه یک طلایه از سپاه شاپور دوم حضور دارد.

با اینکه وظیفه فرمانده طلایه سپاه ایران تقریباً خاتمه یافته بود، چشم از سپاه هپ‌تال برنمی‌داشت و همو بود که مشاهده کرد حرکت آن سپاه به تدریج کند و آنگاه متوقف شد.

آن واقعه نشان می‌داد که طلایه سپاه هپ‌تال، سپاه شاپوردوم را دیده و به فرمانده خود گزارش داده است که ایرانیان در کنار رودخانه (در شمال آب) موضع گرفته‌اند و فرمانده سپاه هم فرمان توقف را صادر کرد.

وقتی سپاه مهاجم از حرکت بازماند با دو کوه آرارات زیاد فاصله نداشت و فرمانده سپاه هپ‌تال تصمیم گرفت که در همان موضع اردوگاه به وجود بیاورد و عده‌یی را مأمور کند که دور از سپاه ایران از رودخانه آب بیاورند و عده‌یی دیگر هم به سوی کوه به راه افتادند تا اینکه از آنجا چوب برای افروختن آتش به اردوگاه ببرند. قسمت‌های تحتانی کوه آرارات بزرگ مشجر بود و می‌توانستند هر قدر هیزم بخواهند از آن جا به دست بیاورند.

شاپور دوم در آن روز می‌توانست به سپاه هپ‌تال حمله‌ور شود، اما از حمله خودداری کرد چون می‌دانست قبل از این که نتیجه جنگ معلوم شود شب خواهد رسید.

در روزهایی که قسمت اول سپاه ایران به شمال رود ارس منتقل می‌شد شاپور دوم توانسته بود قسمتی از ارابه‌های جنگی خود را از رودخانه بگذراند و در ساحل شمالی مستقر کند و پیش‌بینی می کرد که می‌تواند روز بعد با ارابه‌های جنگی خود لطمه شدیدی به سپاه خصم بزند و در آن معبر تنگ نباید نیروی خود را دستخوش تلفات کند.

شاپور دوم می‌دانست که بعد از اینکه شب فرا رسید سربازان خصم در قسمت‌های بالا یا پایین رودخانه به آب نزدیك خواهند شد تا از آنجا آب بردارند چون نمی‌توانند بدون آب شب را به روز بیاورند.

وی می‌توانست عده‌یی از سربازان خود را مأمور کند که مانع از آب بردن هپ‌تال‌ها بشوند، لیکن لازمه‌اش زد و خورد و کشته شدن عده‌یی از سربازان بود و پادشاه ایران برای اینکه عده‌یی از سربازان خود را به

کشتن ندهد دستوری برای ممانعت از آب بردن هپ‌تال‌ها صادر نکرد و آنها که در آغاز شب با ترس به رودخانه نزدیك شدند بعد از اینکه دیدند از طرف سپاه ایران مانعت نمی‌شود، جرأت پیدا کردند و بدون بیم، از رودخانه به اردوگاه آب بردند.

شاپور دوم در آن شب می‌توانست به اردوگاه هپ‌تال شبیخون بزند ولی آن کار را هم به صلاح ندانست زیرا هنوز از چند و چون سپاه خصم اطلاع نداشت و نمی‌دانست که شماره سربازان دشمن چقدر است، دیگر آن که اطلاع داشت که هپ‌تال‌ها مردم خام و بدون تجربه نیستند و به‌طور حتم آن که فرماندهی سپاه خصم را برعهده دارد پیش‌بینی کرده که ممکن است در آن شب مورد حمله قرار بگیرد و خود را برای دفاع آماده کرده است وهمان بهتر که جنگ موکول به روز بعد شود، تا این که در روشنایی روز، بتوان همه جا و همه‌کس را دید.

درسپاه شاپور دوم افسران وسربازان تردید نداشتند که روز بعد، روز جنگ است، معهذا بعد از این که غذا خوردند راحت خوابیدند و غیر از نگهبانان و مأموران گشت که دایم در منطقه بین دو سپاه در حرکت بودند کسی بیدار نماند.

افسران و سربازانی که در آن شب خدمت نداشتند از این جهت راحت خوابیدند که همه سربازان قدیم بودند و برای سربازان کار کرده که بارها در جنگ شرکت کرده‌اند شبی که روز دیگرش جنگ در می‌گیرد فرقی با شبهای عادی ندارد و ترس از جنگ مانع خوابشان نمی‌شود. در تمام کشورها و تمام ادوار هم سرباز قدیم بر سرباز جدید از این جهت مزیت داشته که سرباز قدیم ازمرگ بیم نداشت در صورتی که سربازجدید هر قدر قوی البنیه بود از مرگ می‌ترسید.

«ژولیوس سزار» قیصر روم، که در قرن اول قبل از میلاد در مجلس

سنای روم بـه قتل رسید، راجـع به سربازان قدیم چیزی گفته که در تمـام تواریخ نظامـی کشورهـای دنیا نوشته شده و آن گفته این است: «سربازان من که سه سال است با من درجنگ‌ها شرکت مـی کنند انسان نیستند بلکه مفرغ‌اند. درآن موقع در روم آهـن خیلی کم بود و بیشتر اشیاء را با مفرغ می‌ساختند و مفـرغ نشانه سختی و استحکام بود و بـه همین جهت «سزار» نگفت که سربازان او آهن هستند.

در واقع سربـازی که مدت سه سال به طور دایم در جنگها شرکت کند و زنـده بماند دارای روحیه‌یی آنچنان قوی می‌شود که باید از لحاظ جنگی او را یك انسان فـوق‌العاده دانست و سزار حـق داشت که بگویـد سربازان او بعد از سه سال جنگ دایمی مبدل به مفرغ شده‌اند.

درآن شب که دو سپاه نـزدیك هـم در شمال رود ارس قـرار داشتند واقعه‌یی اتفاق نیفتاد، البته شاپوردوم تانزدیك صبح نخوابید، اما بی‌خوابی او از تـرس نبود بلکه مسئولیت فرماندهی مـانع از این می گردید که وی بخوابد، خـاصه آنکه درآن شب پادشاه ایران احتمال می‌داد که هپ‌تـال‌ها شبیخون بزنند.

نـزدیك صبح شاپور دوم به خواب رفت اما موزیك نظامی که بامداد در سپاه ایـران بـه صدا در می آمد او را از خـواب بیدار کرد و او بعد از عبادت صبحگاهی به رسم زردشتی‌ها اسب خواست و سوار شد.

افسران عالی‌رتبه که فرماندهی واحدهای سپاه را بر عهده داشتند می‌دانستند بعد از این که روز دمید باید صفوف جنگی را بیارایـند. در دشت مسطح واقع در شمال رود ارس، آراستن صفوف جنگی آسان بود.

بعد از اینکه جیره غذا داده شد صفـوف جنگی به وجود آمد. بر طبق امر شاپور دوم، ارابه‌های جنگی در جناح راست و سواران در جناح چپ قرار گرفتند، قلب سپاه متشکل از پیـادگان شد و شاپور دوم سوار بر اسب

با گارد مخصوص خود در قلب سپاه قرار گرفت.

فرمان شاپور دوم این بود که بعد از این که صفوف جنگی آراسته شد، سپاه ایران با آرایش جنگی به سوی خصم برود.

همین که صفوف جنگی را آراستند تمام قسمت‌های سپاه به حرکت در آمد و به طرف دشمن رفت اما سواران و ارابه‌های جنگی با قدم آهسته اسب‌ها می‌رفتند تا این که پا به پای سربازان پیاده که در قلب سپاه بودند حرکت کنند و از آنها جلو نیفتند.

شاپور دوم انتظار داشت که سپاه هپ‌تال را آماده ببینند. هپ‌تال‌ها نیز مثل سپاه ایران بعد از این که از خواب برخاستند اردوگاه خود را جمع کردند و موقعی که سپاه ایران مشغول آرایش جنگی بود، به راه افتادند، اما نه به سوی سپاه ایران بلکه به طرف شمال، یعنی عقب‌نشینی کردند.

شاپور دوم مشاهده کرد که غبار حرکت هپ‌تال‌ها دور می‌شود و اول متوجه نشد که آنها عقب‌نشینی می کنند، بلکه فکر کرد یکی از مانورهای آن‌ها برای دو زدن و آنگاه نزدیك شدن به سپاه اوست و بعد از اینکه بر او معلوم شد که دشمن عقب‌نشینی می کند و می‌خواهد خود را نجات بدهد برای ارابه‌های جنگی و سواران فرمان صادر کرد که خود را به دشمن برسانند و نگذارند که بگریزد بلکه همان‌جا نابودش کنند.

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد

گفتیم که سپاه هپ‌تال پیاده بود ولی مثل هر سپاه پیاده دیگر برای حمل سازوبرگ و سایر ضروریات قشون اسب داشت. همین که هپ‌تال‌ها احساس کردند مورد تعقیب قرار گرفته‌اند اسب‌ها را با شتاب از خود دور کردند، یعنی به جلو فرستادند تا اینکه احتیاجات آنها به دست سپاه ایران نیفتد.

فرمانده سپاه هپ‌تال که پیش‌بینی نمی کرد مورد تعقیب قرار بگیرد، وقتی ارابه‌ها و سواران شاپور دوم را در قفای خود دید فهمید که فرار کردن بدون نتیجه است.

چون هرقدر سربازان او با سرعت حرکت کنند، ولو بدون تازه کردن نفس بدوند، نخواهند توانست از ارابه‌های جنگی و سواران بگریزند و آنها خود را به فراریان خواهند رسانید و تا آخرین نفر آنان را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد.

اگر وضع زمین طوری بود که برای ارابه‌ها و سواران اشکال به‌وجود می‌آورد و آنها مجبور می‌شدند از یك منطقه سنگلاخ بگذرند، یا از یك تنگهٔ کوهستانی کم عرض عبور کنند، فرمانده سپاه هپ‌تال امیدوار بود که سربازان خود را بگریزاند، اما زمینی منطقه‌یی که سپاه پادشاه ایران فراریان را در آن تعقیب می‌کرد تقریباً هموار بود و فقط قدری موج داشت که برای ارابه‌ها و سواران مانع مهمی به شمار نمی‌آمد.

فرمانده سپاه هپ‌تال می‌فهمید که سربازان او در آن سرزمین مسطح از هر طرف که بگریزند گرفتار ارابه‌ها و سواران ایرانی خواهند گردید و بنابراین یگانه شانس نگاه داشتن سپاه در تصادف است، لذا وی فرمان عقب‌نشینی را مبدل به فرمان توقف و آراستن صفوف جنگی کرد، یعنی به وجود آوردن قلب و جناحین.

فرمان فرمانده سپاه هپ‌تال، برای آراستن صفوف جنگی صادر شد، سربازان هپ‌تال باآرایش راه‌پیمایی حرکت می‌کردند و نمی‌توانستند در ظرف چندین دقیقه یك قلب و دو جناح و یك نیروی ذخیره به وجود بیاورند تا این که بتوانند در مقابل ارابه‌ها و سواران ایرانی پایداری کنند. در این گیرودار، قبل ازاینکه آرایش جنگی هپ‌تال‌ها به اتمام برسد ایرانیان رسیدند.

شاپور دوم فرمان داده بود که اگر سربازان هپ‌تال تسلیم نشوند تا آخرین نفر آنها را به قتل برسانند، چون بار اول نبود که آن قوم به ایران حمله می‌کردند و مردان ایران را از دم شمشیر می‌گذرانیدند و هرچه غارت کردنی بود به یغما می‌بردند.

سلاح سربازان هپ‌تال از تیر کمان گذشته شمشیر بود و تبر و گرز و در بین آن اسلحه‌ها فقط تیر کمان از لحاظ جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی و سواران اثر داشت، در حالی که با شمشیر و تبر و گرز، هپ‌تال‌ها شاید

جلوی سواران را مـی‌گرفتند اما نمی‌توانستند جلوی ارابه‌هـای جنگی را بگیرند.

لازمه استفاده از تیر کمان برای جلوگیری از ارابه‌های جنگی این بود که تیراندازی به شکل دسته جمعی صورت بگیرد و تمرکز داشته بـاشد، زیرا هپتال‌ها به فرض اینکه با تیراندازی متفرق می‌توانستند چندین ارابه سپاه ایـران را متوقف کنند نمی‌توانستند جلوی حمله ارابه‌هـای ایـران را بگیرند، مگر این که تیراندازی آنها دسته جمعی و متمرکز باشد که آن هم در آن موقع برای هپتال‌ها امکان نداشت بـرای اینکه صفوف جنگی خود را نیاراسته بودند.

وضـع جنگ در قدیم که سربازان با اسلحه سرد می‌جنگیدند طوری بود که اگر صفوف جنگی آراسته نمی‌شد نـه فقط از یك سربـاز در میدان کارزار کاری ساخته نبـود، بلکه ده هزار سرباز متفرق و فاقد صفوف جنگی هم نمی‌توانستند کاری صورت بدهند. حتی بعد از اینکه اسلحه آتشین متداول شد بازوجود صفوف جنگی برای دفاع و حمله ضرورت داشت و تا جنگ جهانی اول در این قرن، این ضرورت از بین نرفت، زیرا در همین قرن هم در هـر جنگ که صفوف جنگی یك ارتش برهم خـورد و متلاشی شد آن ارتش از پا درآمد. یك مثال برجسته برای ثبوت این گفته شکست خـوردن ارتش امپراطـوری روسیه در سال ۱۹۱۴ میـلادی در جنگ مـوسوم بـه «نانن‌برگ» است.

در آن جنگ کـه بین آلمان و روسیه درگـرفت فرمـانده سپاه آلمان «هندنبورگ» بود وفرمانده ارتش روسیه متشکل از دوسپاه هریك هفتصد و پنجاه هزارنفر دو افسرعالی‌رتبه یکی به‌اسم «سامسونوف» و دیگری به اسم «رنه کامف» بـودند. این دو سپاه روسی بـایستی به سپاه آلمان به فرماندهی هندنبورگ حمله مـی کردند و آن سپاه را شکست می‌دادند، اما هندنبورگ

باکمك رییس ستادخود که «لودندورف» نام داشت صفوف جنگی هر دو سپاه را متلاشی و یك میلیون و نیم سرباز آن دو سپاه بعد از این که صفوفشان متلاشی شد نتوانستند در قبال سپاه آلمان مقاومت کنند، در صورتی که هندنبورگ بیش ازهفتصد هزار سربازنداشت.

لحظه‌یی فکر کنید که یك میلیون و نیم سرباز چه نیرویی است اما از آن ارتش یك میلیون و نیمی به مناسبت اینکه صفوف جنگی‌شان برهم خورده و متلاشی شده بود هیچ کار برنیامد و تمام سربازان آن ارتش عظیم اسیر شدند و ژنرال «سامسونوف» در میدان جنگ با رولور خودکشی کرد و ژنرال «رنه‌کامف» طوری ناپدید شدکه تا امروز از سرنوشت او اطلاعی به دست نیامده است و به روایتی او نیز خودکشی کرد و به روایتی اسیر آلمانیها شد.

این مثال را برای این زدیم که نشان بدهیم اهمیت صفوف جنگی حتی تا زمان جنگ جهانی اول در قرن بیستم، از بین نرفته بود.

چون هپ‌تال‌ها فرصت به دست نیاورده بودند که صفوف خود را بیارایند نمی‌توانستند در قبال تهاجم ایرانیان به طور مؤثر مقاومت کنند.

آنها مردانی دلیر بودند و با شمشیر و تبر وگرز بعضی از سواران را فرود می‌آوردند، برخی ازآنها هم بدون اینکه در فکرحفظ جان باشند خود را از راست یا چپ به اسب‌های ارابه می‌رسانیدند و با شمشیر شکم اسب «یان» راست یا چپ را می‌دریدند اما خود نیز با تبر سرنشینان ارابه از پا در-می‌آمدند یا این که زیرچرخهای ارابه قرارمی‌گرفتند وگرچه ارابه لحظه‌یی متوقف می‌شد اما بعد از این که تسمه‌های اسب مجروح یا مقتول را با کارد می‌بریدند و آن اسب را از ارابه جدا می‌کردند، به راه می‌افتاد.

هرقدر که جنگ بیشتر ادامه می‌یافت ضعف هپ‌تال‌ها بیشتر نمایان می‌گردید و شجاعت‌های فردی آنها نمی‌توانست ناتوانی ناشی از نداشتن

صفوف جنگی را جبران کند. با این که مردان هپ‌تال احساس می‌کردند ضعیف هستند و می‌دیدند ارابه‌های جنگی و سواران عده‌یی زیاد از آنها را از پا درآورده‌اند، نمی‌خواستند ترک مقاومت کنند و تسلیم بشوند، زیرا غیرت مردانگی و جنگی آنها مانع از این بود که دست از مقاومت بکشند و تسلیم شوند.

عده‌یی از آنها هم تحت تأثیر سستی جنگ قرار گرفته بودند که یك نوع بی‌خودی است و مانند مستی شراب است. می‌گویند مردی که در میدان جنگ دچار سستی کارزار می‌شود، نه فقط در فکر جان خود نیست بلکه رعایت مصلحت همقطاران خود را هم نمی‌کند و اگر مصلحت همقطاران او ایجاب کند که جنگ را ترك کنند، او باز هم به جنگ ادامه می‌دهد تا این که به قتل برسد، حتی فرمان افسری که بر او فرماندهی دارد نیز نمی‌تواند او را از جنگ باز بدارد. عده‌یی از هپ‌تال‌ها بر اثر سستی جنگ و بی‌اینکه درفکر باشند که فداکاری آنها بی‌فایده است ودر سرنوشت جنگ اثری نخواهد داشت، به پیکار ادامه می‌دادند تا وقتی که از شمشیر سواران یا از داس ارابه‌ها از پا در می‌آمدند.

آن قوم صحرانشین در آن روز نشان دادند که مردانی دلیر هستند و می‌توانند در مقابل دشمن زورمند پایداری کنند و از مرگ بیم ندارند.

جنگ تا نزدیك غروب آفتاب ادامه یافت، به‌طوری که اسب‌های ارابه‌ها و اسب سواران خسته شدند.

از ظهر به بعد خود شاپور دوم که با ارابه به میدان جنگ رسیده بود در آن جنگ حضور داشت و می‌دید که زمین از لاشه سربازان هپ‌تال مفروش گردیده است و منتظر بود که از طرف هپ‌تال‌ها درخواست متارکهٔ جنگ بشود اما نمی‌شد.

هر قدر که شاپور دوم بیشتر به سرسختی هپ‌تال‌ها پی می‌برد زیادتر

مصمم به نابودی آنها می گردید، چون فکر می کرد که آن دشمن سرسخت اگر جان بدر ببرد با نیرویی تازه مراجعت خواهد کرد، پس باید او را معدوم کرد تا دیگر نتواند در آینده با نیرویی تازه‌تر مراجعت کند و باز برای مردم ایران تولید بدبختی کند.

وقتی آفتاب در افق مغرب در پشت کوه‌هایی که طرف چپ میدان جنگ قرار داشت ناپدید شد، جنگ به خودی خود سست و آنگاه متوقف شد و شاپور دوم فرمان داد که شیپور بازگشت را به صدا درآورند.

اگر میدان جنگ به قدری وسعت نمی‌داشت که روشن کردن آن غیر ممکن بود، شاپور دوم سواران و ارابه‌های خود را احضار نمی کرد و آن قدر به جنگ ادامه می‌داد تا این که آخرین سرباز هپ‌تال هم به قتل برسد و حتی یك تن هم زنده نماند، ولی میدان جنگ طوری وسعت به هم رسانیده بود که نمی‌توانستند با افروختن مشعل‌ها آن را روشن کنند، این بود که شاپوردوم ارابه‌ها وسواران خود را احضار کرد چون می‌دانست که اسبهای ارابه و سواران خسته شده‌اند. دیگر اینکه فکر می کرد سربازان سرسخت هپ‌تال از تاریکی شب استفاده کنند وارابه‌های او را ازکار بیندازند زیرا از آن مردان دلیر بعید نبود که در تاریکی شب خود را به اسبهای ارابه برسانند و یکی بعد از دیگری آنها را از بین ببرند.

سواران و رانندگان ارابه‌ها بعد از شنیدن صدای شیپور بازگشت در آن دشت وسیع، درحالی که چشم به قله سفید آرارات بزرگ دوخته بودند، مراجعت کردند.

بازگشت سواران وارابه‌ها تا موقعی که طلیعه بامداد دمید، ادامه یافت و علتش هم این بود که گاهی در راه مراجعت کنندگان گودال‌ها و بریدگی‌هایی پیش می آمد که آنها را مجبور می کرد مسافتی را دور بزنند.

به دستور شاپور دوم در پای کوه آرارات اردوگاهی به وجود آمد تا

به مراجعت کنندگان غذا و آب و به اسبهایشان علیق بدهند.

پادشاه ایران می‌دانست که تمام‌آنهایی که مراجعت می کنندگرسنه و تشنه هستند و همه احتیاج به غذا و آب و آنگاه استراحت دارند و احتیاج اسبها بیش از احتیاج سربازان است زیرا اسب زودگرسنه وتشنه می‌شد، با این حال عده‌یی از سواران و ارابه‌ها تا بعد از طلوع آفتاب نتوانستند خود را به اردوگاه برسانند.

دیگرهپ‌تال‌ها نتوانستند به جنگ ادامه بدهند وآن عده‌یی که ازآنها باقی مانده بود راه‌گریز در پیش گرفتند.

شاپور دوم که می‌دانست لطمه بزرگی به‌آنها زده است به تعقیبشان ادامه نداد، خاصه‌آنکه ارابه‌ها و سوارانش ـ به طوری که‌گفته شد ـ تا بعد از طلوع آفتاب نتوانستند به طور کامل مجتمع شوند. ضربتی که شاپور دوم به هپ‌تال‌ها زد به طوری مؤثر بودکه تا مدتی جلوی تجدید تهاجم آن‌ها را گرفت.

سال بعد که سال ۳۳۰ بعد ازمیلاد بود یك بلای بزرگ برکشورهای ایران هبوط کرد وآن بیماری سیاه بودکه امروزآن را طاعون می نامند. از این جهت‌آن بیماری را سیاه می خواندندکه ورم طاعون که درکشالهٔ ران به‌وجود می آمد سیاه می‌شد و چون تب شدیدی همراه داشت بیمار را از پا در می آورد.

این بیماری در قدیم، به طور دایم درکشورهای جنوب آسیا وجود داشت و هرگز از بین نمی‌رفت وگاهی به شکل ساری در می آمد و نه فقط به‌کشورهای ایران سرایت می کرد، بلکه قاره‌های اروپا و آسیا را نیزآلوده می‌ساخت وکرورها نفر ازمردم را به هلاکت می‌رسانید و تعجب می کنیم اگر بشنویم که بعد از یك حمله طاعون به‌شکل مرض ساری، شماره نفوس یك کشور نصف می‌شد.

امروز می‌دانیم که عامل سرایت‌دهندهٔ مرض طاعون یك میکروب است که به‌وسیله کیك‌هایی که در بدن موش هست به موش منتقل می‌گردد و بعضی از جانوران از جمله‌گاو در معرض سرایت بیماری طاعون هستند. اما در قدیم از این وسایل انتقال اطلاع نداشتند و طاعون را یك بلای آسمانی می‌دانستند.

در آن زمان وقتی بیماری ساری سیاه حمله‌ور می‌شد یگانه وسیله مصونیت را فرار می‌دانستند، اما این وسیله هم پیوسته مؤثر واقع نمی‌گردید برای این که طاعون سریع‌تر از انسان حرکت می‌کرد.

بین ایران شهر و به قولی دل ایران شهر یعنی بین‌النهرین قدیم و کشورهای جنوب آسیا رابطه دایمی برقرار بود و پیوسته کشتی‌ها از بنادر جنوب ایران یا بنادر بین‌النهرین و بخصوص تیسفون به کشورهای جنوب آسیا می‌رفتند و از آنجا به بنادر ایران می‌آمدند.

در زمان شاپور دوم دو شط دجله و فرات که امروز مبدل به یك شط می‌شود و آنگاه به خلیج‌فارس می‌ریزد جداگانه به خلیج‌فارس می‌ریخت و کشتی‌ها از این دو شط به خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند می‌رفتند و در طول سواحل جنوبی آسیا خود را به منتهاالیه شرق کشور چین می‌رسانیدند و از همان راه مراجعت می‌کردند.

امروز یك کشتی بزرگ اقیانوس‌پیما نمی‌تواند وارد یك شط بشود برای این که اولاً ظرفیت کشتی‌ها خیلی زیاد شده و به پانصد هزار تن هم رسیده است و ثانیاً آب دریا به مناسبت شور بودن سنگین‌تر از آب شیرین شط است و از این رو کشتی در آب دریا در آب فرو نمی‌رود در صورتی که در آب شیرین شط کشتی زیاد در آب جا می‌گیرد. اما کشتی‌های چوبی قدیم دارای ظرفیت کشتی‌های بزرگ امروزی نبود و کشتی‌هایی که از دریای عمان وارد خلیج‌فارس می‌شدند به راحتی وارد شط دجله یا فرات می‌-

گردیدند و تا تیسفون می‌رفتند و چون آن کشتیها از بنادر کشورهای جنوب آسیا می‌آمدند گاهی بیماری سیاه را با خود به ایران می‌آوردند.

سرعت انتقال بیماری طاعون قبل از این که به انسان سرایت کند زیاد نبود.

امروز می‌دانیم تا یك کیك از یك موش طاعون‌زده روی بدن یك انسان ننشیند و او را نگزد بیماری طاعون، به انسان سرایت نمی‌کند.

اگر هزارها موش طاعون‌زده در جوار انسان باشد ولی کیکی از آنها به سوی انسان منتقل نشود و اورا نگزد انسان مبتلا به طاعون نخواهد شد، لیکن وقتی طاعون به انسان سرایت کرد و یك نفر مبتلا به مرض سیاه شد انتقال مرض از او به انسان‌های دیگر خیلی سریع می‌شود.

کوچکترین تماس انسان با یك طاعون‌زده برای سرایت مرض کافی است و حتی صحبت کردن با یك طاعون‌زده بدون تماس جسمی ممکن است که آدمی را مبتلا به مرض سیاه بکند.

در آن سال (۳۳۰ بعد از میلاد) طاعون از تیسفون شروع شد و علتش هم این بود که کشتی‌ها بعد از ورود به شط دجله تاتیسفون پیش می‌رفتند.

یك روز در شهر شایع شد که بیماری سیاه آمده است و این شایعه با سرعت در تمام محلات شهر در دو طرف رود دجله وسعت به هم رسانید. با این شایعه، مردم شروع به فرار کردند، ولی همه‌کس وسیله فرار نداشت و کسانی بودند که نمی‌توانستند تیسفون را ترك کنند و لو پیش‌بینی می‌کردند که از مرض سیاه خواهند مرد.

همین که شایعه بروز بیماری سیاه در شهر وسعت به هم رسانید درهای آتشکدهٔ بزرگ تیسفون را بستند، زیرا مردم در موقع بروز بیماری ساری به آتشکده پناهنده می‌شدند چون گفته می‌شد که بیماری ساری وارد آتشکده نمی‌شود، اما آتشکده تیسفون با این که بزرگ بود نمی‌توانست

تمام مردم شهر را بپذیرد، از این رو، مؤبدی که ریاست آتشکده را داشت دستور داد که درها را ببندند.

در آن گونه مواقع به دستور مؤبد خویشاوندان و سایر کارکنان آتشکده و عده‌ای از بزرگان شهر، پنهانی در آنجا پذیرفته می‌شدند و از ورود افراد عادی ممانعت می کردند. به نظر می‌رسد آنچه سبب می‌شد که طاعون در آتشکده بروز نکند، این بود که درهای آن را می‌بستند و آتشکده با خارج ارتباط پیدا نمی‌کرد.

در سایر شهرهای ایران نیز در موقع بروز بیماری ساری به همان‌گونه عمل می‌شد و از ورود مردم به آتشکده ممانعت به عمل می آمد.

امروز ما می‌فهمیم که اگر ورود مردم به آتشکده آزاد می‌شد، در آنجا نیز بیماری تمام آن افراد را به هلاکت می‌رسانید.

مردمی که در این عصر زندگی می کنند و از وسایل جلوگیری از امراض ساری برخوردار هستند و می‌دانند که بیماری‌های ساری چون وبا و طاعون بلای آسمانی نیست، نمی‌توانند وضع یك شهر طاعون‌زده را در آغاز قرن چهارم قبل از میلاد در نظر مجسم کنند.

همین که در شهر تیسفون شایع شد که بیماری طاعون بروز کرده، خروج مردم از شهر آغاز گردید. امتداد حرکت آنها به سوی شمال بود یا مشرق و بدون انقطاع. آنها که می‌توانستند از شهر خارج شوند و خود را به مناطق کوهستانی برسانند، با وسایل نقلیه خود راه مناطق کوهستانی شرق یا شمال را پیش می گرفتند.

دو کاروان بزرگ و می‌توان گفت تمام نشدنی در دو جاده که به سوی شرق و شمال می‌رفت به حرکت در آمد. آنها هم که نمی‌توانستند بروند و مجبور بودند در شهر بمانند با کمال شتاب، به اندازه بضاعت خود یا به اندازه ظرفیت انبارخانه، از آذوقه فاسد نشدنی خریداری کردند و به خانه

بردند.

تیسفون یك شهر گرمسیری بود و مردم آن مانند سکنه شهرهای سردسیری دقت زیاد برای فراهم کردن آذوقه سالانه نداشتند. معهذا درهمان شهر نیز مردم متوسط‌الحال همواره مقداری خواربار در منزل داشتند، اما چون نمی‌دانستند که بیماری طاعون چقدر طول می کشد به اندازه توانایی خود خواربار و سوخت خریداری کردند و به خانه بردند.

شتاب آنها برای فراهم کردن خواربار ناشی از این بود که می‌دانستند که بر اثر شیوع مرض طاعون زندگی در تیسفون تعطیل می‌شود.

در روز بعد از شیوع مرض طاعون در تیسفون، در معابر شهر کسی دیده نمی‌شد مگر آنهایی که لامکان بودند. در آن دوره هم در شهرهای بزرگ کسانی بودند که خانه‌ای نداشتند و هر شب در یك جا می‌خوابیدند و اگر شهر بزرگ، یك شهر گرمسیری چون تیسفون بود، هوای ملایم گرمسیری شهر افراد لامکان را تشویق می کرد که تا پایان عمر به آن زندگی ادامه بدهند، چون می‌توانستند شب، در هوای آزاد بخوابند.

کشتی‌هایی که در کنار شهر، در دو ساحل شرقی وغربی لنگر انداخته بودند، لنگر را از قعر رودخانه بیرون آوردند و به راه افتادند تا از آن شهر طاعون‌زده دور شوند، غافل از این که بعضی از همان کشتی‌ها بیماری سیاه را وارد تیسفون کرده‌اند.

تیسفون، یکی از مراکز بندری و بازرگانی بزرگ آسیا بود و ما می‌دانیم که در نیمه سلطنت سلسله ساسانی، آن شهر آن قدر عظمت داشت که کاروان چند روز در شهر توقف می کرد تا موفق می‌شد از شهر خارج شود و این موضوع را نه فقط مورخین خودی، بلکه مورخین دیگر از جمله مورخین ارمنی هم نوشته‌اند. چون تیسفون قلب کشورهای وسیع امپراطوری ایران بود و علاوه بر اهمیت بندری و بازرگانی، مرکز اداری

و سیاسی ایران به شمار می آمد، تمام شاهزادگان وحکام و امرای کشوری و لشکری که به مناسبت شغل خود مجبور بودند به پایتخت بروند در تیسفون در دو طرف رود دجله کوشك می‌ساختند.

کوشك‌ها و خانه‌هایی که به تبعیت از آنها به وجود می‌آمد شهر تیسفون را در دو ساحل شرقی و غربی دجله خیلی وسیع کرده بود. در آن شهر بزرگ داد وستد و هر نوع کار بکلی تعطیل شد.

بازرگانان و سوداگران دیگر، مرکز کسب و دادوستد خود را تعطیل کردند و به خانه‌های خود رفتند و در را بستند. هر نوع مرکز فراهم کردن خواربار آماده، مثل نانوایی، تعطیل شد و هر کس می‌خواست نان بخورد بایستی از نان وجیره‌یی که در منزل داشت میل کند، یا این که خود در منزل نان بپزد. اگر بیماری احتیاج به یکی از داروهای آن زمان پیدا می‌کرد، نمی‌توانست دارو را فراهم کند، چون دارو فروش هم مانند دیگران محل کسب خود را تعطیل کرده، در خانه بسر می‌برد تا این که دچار بیماری طاعون نشود.

در آن موقع شاپور دوم، در پایتخت نبود و از آذربایجان مراجعت می‌کرد و خبر بروز مرض سیاه در پایتخت، در کارامیسین که امروز کرمانشاهان خوانده می‌شود به شاپور دوم رسید.

قبل از اینکه شاپور دوم به کرمانشاهان برسد و در آنجا خبر بروز طاعون در تیسفون را دریافت کند از فرصت استفاده کرد و برای زیارت به «شیز» رفت.

همان‌طور که امروز هر فرد مسلمان آرزو دارد که در طول عمر حداقل یك بار به زیارت کعبه نایل شود و هر فرد مسیحی آرزو دارد که در طول عمر یك بار به بیت‌المقدس برود، در آن موقع نیز هر ایرانی زردشتی هم آرزو داشت که در مدت عمر حداقل یك بار برای زیارت به «شیز» که نام

کنونی آن تخت‌سلیمان است برود.

شیز یا شیت آن‌قدر محترم بود که بعضی از سلاطین ساسانی مانند شاه‌عباس بزرگ پادشاه صفوی که پیاده از اصفهان برای زیارت به مشهد رفت، پیاده از تیسفون پایتخت خود به راه می‌افتادند و به شیز می‌رفتند.

شیز آتشکده‌یی در بالای کوهی به همین نام بود، آتشکده‌یی بزرگ و دارای زیباترین و گران‌بهاترین تزییناتی که در آن موقع در آتشکده‌های ایران به دست می‌آمد.

به‌طوری که اشاره کردیم در دوره ساسانیان آتشکده‌ها دارای موقوفاتی بودند تا از درآمد آنها آتشکده اداره بشود ولی موقوفات آتشکده شیز از تمام آتشکده‌ها بیشتر بود.

علاوه بر آن، شیز یك موزه بزرگ ملی به شمار می‌آمد که اشیای آن را توانگران ایران می‌دادند. بسیاری از توانگران قبل از مرگ گرانبهاترین و کمیاب‌ترین تحفه خود را به شیز اهدا می‌کردند، چون فکر می‌کردند چیزی که به شیز اهدا شد هرگز از بین نمی‌رود ولی اگر نصیب وارث آنها بشود ممکن است قدر آن را ندانند و به بهای ارزان بفروشند.

آن‌قدر شمشیرهای مرصع و چوگانهای زرین و قلاده‌های گرانبها و تخمه‌های جواهر کمیاب در شیز بود که امروز انسان از شنیدن شماره آنها حیرت می‌کند. چون پادشاهان ساسانی برای زیارت به شیز می‌رفتند در کوه تخت سلیمان یك کاخ ساخته بودند و آن کاخ هم به طوری که پروفسور «پوپ» ایران‌شناس معروف و فقید وصف کرده، از ابنیه بزرگ ایران دوره ساسانی بوده است.

امروز اگر مسافری به‌تخت سلیمان برود، بااین که از بنای عظیم آتشکده شیز و کاخ ساسانیان جز ویرانه‌یی باقی نمانده، مجذوب عظمت طبیعی آن منطقه می‌شود. تا کسی خود را در آنجا نبیند و مناظر اطراف را از نظر

نگذرانـد نمی‌فهمـد چـرا ایرانیان قدیم آنجا را یك مکان مقدس داشتند و بزرگترین و باشکوه‌تـرین آتشکده ایران را در آنجا ساختند و چرا قـایل شدند به این که زردشت در شیز به دنیاآمده است.

امـروز هم که چهارده قرن از انقراض سلسله ساسانی مـی‌گذرد راز بـزرگ دریاچه تخت سلیمان آشکار نگردیده است و دانشمندان زمین‌شناس نتوانسته‌اند بفهمند که‌آن دریاچه چگونه به وجود آمده و برای چه از بیـن نمـی‌رود. دریـاچه تخت‌سلیمان آن‌قـدر عمیق است که هـزار متر ریسمان مخصوص اندازه‌گیری‌قعر دریا را دردریاچه انداخته‌اند و وزنه هنوز به عمق دریاچه نرسیده است.

آب دریاچه تخت سلیمان آن‌قدرزیاد است که منبع ومبداء دورودخانه است و پیـوسته آن دو رودخانه از آن دریاچه جاری می‌شوند و بـه طـرف پایین کوه می‌روند.

از نظر زمین‌شناسی دریاچه عمیق تخت‌سلیمان یك راز بغرنج است، بـرای اینکه دانشمندان زمین‌شناس نمی‌تـوانند بفهمند که منبع آبـی که‌آن دریاچه راالبریزمی کند کجاست. کوه تخت‌سلیمان نسبت‌به‌جلگه‌های اطراف مرتفع است و ارتفاع کوه نسبت به سطح دریا ۲۲۰۰ متر است.

بر کسی پوشیده نیست که‌آب از بالا به طرف پایین می‌رود و از پایین به سوی بالا صعود نمی کند و آب دریاچه تخت سلیمان که بـالای کوهـی به ارتفاع ۲۲۰۰ متر نسبت به سطح دریا جاری است نمی‌تـوان فهمید از کجا به سوی قله‌آن کوه جریان دارد.

زردشتی‌هـای قدیم عقیده داشتند که زردشت بـا اشاره دست کوه را شکافت و آن دریاچه را به وجودآورد تا اینکه سکنه آتشکده هـرگز بـالای کوه تخت سلیمان بی‌آب نباشند اما پذیرفتن این مـوضوع از لحاظ علمی مشکل است. چون دانشمندان زمین‌شناس و آب‌شناس امروزی نتوانسته‌اند

بفهمند که منبع آن دریاچه کجاست و در تمام سال دریاچه از کجا لبریز می‌شود، نباید ایرانیان قدیم را مورد سرزنش قرار داد که چرا معتقد شده‌اند زردشت آن دریاچه را با اشاره دست به وجود آورده است.

یکی از مختصات ذوقی ایرانیان قدیم بخصوص از زمانی که آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها در ایران به وجود آمد این بود که علاقه شدیدی به گل داشته‌اند. در هر نقطه از ایران که یك آتشکده وجود داشت، یك گلخانه هم آنجا بود و اگر آتشکده در منطقه‌یی سرسبز (مثل بلخ و شیز) ساخته می‌شد یك گرم‌خانه وسیع هم برای فروش گلها به وجود می آوردند تا در فصل زمستان که هوا سرد می‌شود از گل محروم نباشند وما یك بار در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم رسم تقدیم گل به دوستان رسم خاص ایرانیان بوده است و اروپاییان این رسم را از ایرانیان فرا گرفتند.

پروفسور «پوپ» فقید نویسنده کتاب گرانبهای «نظری به هنر ایران» می‌گوید در روزگاری شیز برای پرورش گلها دارای گرم‌خانه بود ودر هیچ نقطه از جهان گرم‌خانه‌یی به وسعت و زیبایی گرم‌خانه شیز وجود نداشت.

روایت کرده‌اند که در زیر تخت‌سلیمان، یعنی در زیر خرابه‌هایی که امروز در آنجا دیده می‌شود، سردابهایی وجود داشته که مؤبدان در موقع خطر آتش مقدس واموال گرانبهای آتشکده را به آنجا منتقل می کرده‌اند.

در تاریخ ایران کهن، دوبار، موجودی موزه بزرگ ایران را بیگانگان به یغما بردند: یکی در دوره تهاجم اسکندر به ایران که موزه بزرگ پرسپولیس به یغما رفت و دیگری در موقع تهاجم هرقل امپراطور روم صغیر که موزه شیز در تخت سلیمان امروزی غارت شد.

در هر دو مورد آنچه از موزه ایران برده شد و در کتب تاریخ نوشته شده آن‌قدر زیاد بوده که ما بعد از وقوف به‌آن نمی توانیم از ابراز حیرت خودداری کنیم.

پرسپولیس، در تمام دوره هخامنشیان یعنی مدت دو قرن و نیم موزه کشورهای امپراطوری ایران بود و هر تحفه‌کمیاب به‌آن موزه فرستاده می‌شد تا در آنجا محفوظ بماند.

شیز هم در دوره چهار صد ساله پادشاهان ساسانی یك مرکز مذهبی و موزه هنری به شمار می‌آمد و پادشاهان و امرای ایران و توانگران مدت چهار صد سال برای شیز وقف می‌کردند و اشیای گرانبهای خود را به‌آنجا می‌فرستادند. لذا می‌توان قبول کرد، همان‌طور که در تواریخ نوشته‌اند، سپاه هرقل، امپراطور روم، ده‌کرور سس‌ترس طلا و نقره و دیگر جواهرات و پارچه‌های زر بفت و چیزهای دیگر را با خود به یغما برده باشند و چون، این ثروت هنگفت از آتشکده شیز برده شد، روایت وجود سردابهایی در زیر آتشکده سست جلوه می‌کند. زیرا اگر آن سردابها وجود می‌داشت، مؤبدان و سایر کارکنان آتشکده حداقل طلا و نقره و جواهر را که حجم کمتر و ارزش بیشتر داشت به‌آن سردابها حمل می‌کردند تا مورد یغما قرار نگیرد.

پس زیر آتشکده سرداب نبوده و اگر هم بوده، کارکنان آتشکده نتوانسته‌اند اشیای گرانبها را به سرداب منتقل کنند و هرگاه سرداب بوده و اشیای گران‌بها نیز به سرداب منتقل گردیده، لابد رومیها آن اشیاء را از سردابها بیرون آوردند. ذکر این نکته بی‌فایده نیست که هرقل و سربازهای او که به شیز حمله‌ور شدند و هر چه گران‌بها بود به یغما بردند کیش مسیحی داشتند.

ما می‌دانیم که ایران پناهگاه کیش مسیحی بود. برای ثبوت این که ایران پناهگاه مسیحیان بوده، همین دلیل بس که اولین کلیسای مسیحی که هنوز هم وجود دارد در ایران ساخته شد وقبل از ایران، در هیچ نقطه‌یی از طرف مسیحیان کلیسا بنا نگردیده بود، چون کسی جرأت بنای آن را

نداشت، حتی در انطاکیه که اکثر مورخین اروپایی وقتی تاریخ کیش مسیحی را می‌نویسند، آنجا را اولین مرکز یا از مراکز اولیه استقرار کیش عیسوی قلمداد می‌کنند.

پاداش خوبی‌هایی که پادشاهان ایران و ایرانیان با مسیحی‌ها کردند این شد که یك امپراطور مسیحی به اسم هرقل با سربازان مسیحی خود به مرکز بزرگ مذهبی ایران در تخت‌سلیمان امروزی حمله کرد و هرچه قابل بردن بود، به یغما برد!

باری، شاپور دوم قبل از این‌که به کرمانشاه برسد، برای زیارت به تخت‌سلیمان رفت و وقتی به پای کوهی رسید که آتشکده شیز بالای آن قرار گرفته بود، کفش وجوراب راکند، زیرا هرکس که برای زیارت به‌آتشکده شیز می‌رفت اگر می‌توانست راه برود، در پای کوه کفش و جوراب می‌کند تا این‌که با پاهای برهنه از کوه صعود کند و اگر دیگران او را می‌بردند، یعنی اگر بیمار بود، باز بایستی همراهان مریض کفش و جوراب را از پای او درآورند و بعضی از بیماران غیرقابل علاج، برای این‌که معالجه شوند به‌آتشکده شیز می‌رفتند و در آنجا توقف می‌کردند و عقیده عمومی این بودکه‌آتشکده شیز چون در جایگاه تولد زردشت قرارگرفته، می‌تواند دردهای بی‌درمان را از بین ببرد و امراض غیر قابل علاج را درمان کند.

رفتن شاپور دوم برای زیارت به‌آتشکده شیز برای یك طبقه از کسانی که درآن آتشکده بودند یك فرصت بزرگ برای آزادی شد و آنها مقصرینی به شمار می‌آمدند که درآن آتشکده بست نشسته بودند.

رسم بست نشستن در آتشکده، یك رسم خاص ایرانی بوده و نظیرآن را در اقوام دیگر ندیده‌اند و تاریخ هیچ یك از اقوام قدیم از یك چنین رسم خبر نمی‌دهند. گرچه بعضی از بزرگان زمان درمعبدها و کلیساها زندگی می‌کردند و در همانجا می‌مردند، اما در هیچ جا غیر از ایران مرسوم نبوده

که مقصری برای مصون ماندن از مجازات به معبد یا کلیسا برود و در آنجا بست بنشیند وفقط درایران مقصرین (اگرمی‌توانستند وپذیرفته می‌شدند) به آتشکده می‌رفتند و در آنجا بست می‌نشستندو تا زمانی که در آتشکده بودند کسی آنها را برای مجازات دستگیر نمی کرد واز آتشکده خارج نمی ساخت.

این را هم باید دانست که مؤبدان هر مقصری را در آتشکده نمی‌پذیرفتند و فی المثل یك قاتل عمدی که با قصد و اراده مرتکب قتل شده بود نمی‌توانست به آتشکده برود و در آنجابست بنشیند تا اینکه ازمجازات مصون باشد وهمچنین شخصی که علیه پادشاهان ساسانی طغیان کرده بود در آتشکده پذیرفته نمی‌شد و مقصرینی پذیرفته می‌شدند که مؤبدان جرم آنها را غیر قابل بخشایش تشخیص نمی‌دادند و طبیعی است که مقصرین برای بست نشستن آتشکده شیز را بر آتشکده‌های دیگر ترجیح می دادند و علت رجحان این بود که می‌دانستند که پادشاهان ساسانی برای زیارت آن آتشکده می‌روند و آنها در محیط آتشکده فرصت دارند که از پادشاه درخواست بخشایش کنند.

شاپور دوم بعد از اینکه با مراسم خاص آن زمان آتشکده را زیارت کرد، مقصرینی راکه مقابل وی به خاك افتاده بودند مورد عفو قرار داد و به شکرانه پیروزی بزرگ او بر هپتال‌ها دستور داد که مجسمه او را از سنگ سماق بتراشند و اسامی کشورهای او را بر قاعده مجسمه بنویسند و در آتشکده نصب کنند[۱].

---

۱. «ژان پرو» باستان‌شناس فرانسوی ورییس‌هیأت حفاری شوش که توانست در سه سال اخیر (اوایل سالهای ۱۳۵۰) کاخ داریوش بزرگ را در شوش از زیر خاك بیرون بیاورد و مجسمه داریوش بزرگ‌ راکشف کند عقیده دارد که رسم قرار دادن مجسمه پادشاهان ایران (چه هخامنشی چه ساسانی) در آتشکده‌ها رسمی است که از مصر به ایران سرایت کرد. ژان پرو معتقد است که در خود ایران این رسم وجود نداشت و بعد از این که داریوش بزرگ به مصر سفر کرد و مدتی در آنجا ←

مجسمه شاپور دوم زیر نظر یك استادکار رومی به اسم مارکوس ساخته شد. این مجسمه از سنگ سماق تا امروز در شیز به دست نیامده، ولی می‌توانیم بگوییم که اسلوب‌تراش مجسمه، به احتمال زیاد مطابق با اسلوب حجاری طاق‌بستان بوده که حجاران رومی در آن دست داشته‌اند.

ماند این رسم را از مصر به ایران آورد.

ژان‌پرو که در گذشته شاگرد گیرشمن بود، مردی است مطلع و باهوش و تحقیق او در مورد مجسمه نیم‌تنه داریوش بزرگ از لحاظ تاریخی ارزش دارد وما امروز بر اثر تحقیق او می‌دانیم که این مجسمه بزرگ، که کامل آن درحدود پنج یا شش‌تن وزن داشته، در مصر تراشیده شد و سنگ مجسمه بدون تردید از سنگ موسوم به متبلورمصری است وحجاران آن هم مصری بودند وهمان جا، بعد ازاینکه داریوش تصمیم به‌ساختن کاخ پرسپولیس گرفت، در آن کاخ‌مشغول کارشدند وما‌اثرقلم حجاری آنها را به وضوح در مجسمه داریوش‌اول وحجارهای پرسپولیس، مشابه می‌بینیم. بعد از اینکه مجسمه داریوش در مصر ساخته شدآن مجسمه را درکشتی قراردادند وکشتی ازکانالی که داریوش اول بین‌رود نیل ودریای قلزم حفرکرده بود گذشت و به خلیج‌فارس رسید وآن مجسمه را به شوش منتقل‌کردند.

این مجسمه‌که در حال حاضر قسمت فوقانیش مفقود است آن قدر از لحاظ تراش وآنچه بر آن نوشته شده جالب توجه است‌که به قول هیأت باستان‌شناس فرانسوی صددرصد شبیه داریوش اول بوده وهرگاه سرمجسمه‌کشف شود ما شکل حقیقی داریوش اول را خواهیم دید و این مسئله از لحاظ تاریخی بسیار باارزش است.

نکته معترضه اینکه اکنون مدت یکصد سال است که‌هیأت‌های‌حفاری تاریخی‌در شوش مشغول‌حفاری‌هستند. دراین مدت، آن‌قدر آثار تاریخی‌ازشوش به دست‌آمده که اگر فقط فهرست آن‌ها را بنویسیم یك‌کتاب قطور شاید به‌ضخامت هزار صفحه بشود، معهذا تازه اول به دست‌آمدن آثار تاریخی در شوش است وکاخ بزرگ داریوش اول درشوش با شصت وچهار ستون‌آن تازه‌کشف گردیده واین موضوع نظریه ژاك‌ـ دومورگان فرانسوی را به ثبوت می‌رساند. اوگفت در دل شوش آن قدرآثار تاریخی وجود داردکه اگر ثروت قارون را صرف حفاری این منطقه بکنند می‌ارزد ــ مترجم.

مجسمه را به شکل شاپوردوم ساختند و آوردن سنگ به پای کار، یعنی شیز، و تراشیدن مجسمه و متفرعات آن دو سال به طول انجامید.

این تاریخ را به قرینه به دست آورده‌ایم و مدت انتقال سنگ به پای کار و تراشیدن مجسمه در تاریخ ذکر نشده است و قرینه ما برای به دست آوردن این تاریخ، مسافرت دیگر شاپور دوم پادشاه ساسانی به شیز است، که در سال ۳۳۲ بعد از میلاد صورت گرفت و لابد او، ضمن زیارت کردن، مجسمه تمام شده خود را در آنجا دیده است و تصور نمی‌کنیم که قرینه ما برای تعیین تاریخ تراش مجسمه بدون پایه باشد.

مارکوس قبل از این که شروع به تراشیدن مجسمه بکند، مدل مجسمه پادشاه ساسانی را با موم که در آن منطقه فراوان بود ساخت و هنوز هم آذربایجان یکی از مناطق عسل‌خیز ایران است و هرجا عسل فراوان باشد موم هم به مقدار زیاد به‌دست می‌آید. به احتمال قوی، مجسمه‌ساز، سر و صورت مدل را در حضور خود شاپور دوم در تیسفون ساخته و آنگاه آن را با خود به شیز برده است و شك نیست که برای تراشیدن مجسمه شاپوردوم فقط یك قطعه سنگ به تخت‌سلیمان امروزی منتقل نگردیده، بلکه چند قطعه سنگ منتقل کرده‌اند.

با این که کمتر اتفاق می‌افتاد که سنگ سماق در وسط، دارای شکاف یا ریختگی باشد، معهذا برای احتیاط، چند قطعه از آن سنگ را به پای کار می‌رسانیدند که اگر در دل یك سنگ شکاف یا ریختگی دیده شد سنگ دیگر را برای تراشیدن مجسمه انتخاب کنند و معلوم است که حمل سنگها از کوه تا پای کار در تخت سلیمان متضمن چه دشواری‌ها بوده و ما می‌دانیم که ایرانیان قدیم می‌توانسته‌اند از اهرم و جرثقیل برای انتقال وزنه‌های خیلی سنگین استفاده کنند و هرکس که راجع به این موضوع تردید دارد می‌تواند در فارس، خرابه پرسپولیس را از نظر بگذراند تا این که بعد از دیدن

سنگ‌های گران که در کار، نصب گردیده بفهمد که نصب آن سنگ‌ها (قطع نظر از حمل آنها به پای کار) بدون اهرم و جرثقیل امکان نداشته است.

مجسمه‌ساز و همکارانش اسامی کشورهای شاپور دوم را در قاعده مجسمه، روی سنگ نوشتند. دیدیم که در کتیبه نقش رستم، که از طرف شاپور اول نوشته شده، اسامی کشورهای امپراطوری ایران، سی و هفت کشور است، اما اسامی کشورهای شاپور دوم که بر پایه مجسمه او نوشته شده، کمتر از کشورهای شاپور اول بوده است، زیرا بعضی از کشورهای ایران در دوران پادشاهان ضعیف ساسانی از ایران جدا گردید.

رسم نوشتن اسم کشورهای امپراطوری ایران در پای مجسمه شاپور دوم و در کتیبه‌های دیگر، رسمی است که از هخامنشیان به ساسانیان منتقل گردید و آنها اولین بار این رسم پسندیده را که امروز دلیل بر عظمت ایران قدیم است برقرار کردند.[1]

در سال ۳۳۲ بعد از میلاد شاپور دوم برای زیارت و دیدن مجسمه خود به شیز رفت و گویا از دیدن آن مجسمه اظهار رضایت کرد زیرا بنابر گفته

---

۱. در مجسمه داریوش اول که از شوش به‌دست آمد، علاوه بر اسم کشورها چیزی دیده می‌شود که تا امروز از آن اطلاع نداشتیم و آن علامت رسمی کشورهای امپراطوری ایران است. تا امروز، ما در هیچ کتیبه این علایم را ندیده بودیم و حتی در کتیبه بیستون (بهستون) که در واقع یک کتاب تاریخ است این علایم دیده نمی‌شود و فقط اسم کشورها را نوشته‌اند. اما در پای مجسمه داریوش بزرگ علاوه بر نام هر کشور علامت و سمبل آن، که شاید پرچم کشور هم بوده، نقش شده و یک اطلاع ذی‌قیمت تازه بر اطلاعات تاریخی ما افزوده است و شاید در پای مجسمه شاپور دوم ساسانی علاوه بر اسم کشورها علامت و سمبل آنها را هم نقش کرده بودند، لیکن چون در هیچ یک از کتیبه‌های ساسانی آن علایم را ندیده‌ایم نمی‌توانیم به یقین بگوییم که در دوره ساسانیان هم هر یک از کشورهای امپراطوری ایران دارای علامتی مخصوص به شکل یک نقش (و بیشتر از صور جانوران) بوده است ــ مترجم.

مورخین ارمنی هزار سکه طلا به مجسمه‌ساز انعام داد و آن انعام، او را از مال دنیا غنی کرد چون هزار سکه طلا در آن عصر آنقدر قوه خرید داشت که با آن می‌توانستند تا پایان عمر به راحتی زندگی کنند و میراثی قابل توجه برای فرزندان باقی بگذارند.

وقتی شاپور دوم از زیارت شیز فارغ شد راه تیسفون را پیش گرفت. هنوز بیماری ساری طاعون در تیسفون قتل‌عام می کرد و گفتیم که در شهر هر کس که توانایی خروج از شهر را داشت بیرون رفت و آنهایی هم که توانایی خروج نداشتند، محکوم به زندگی کردن در شهری شدند که در آن زندگی بکلی تعطیل شده بود.

در تاریخ گذشته اقوام هیچ بیماری ساری به اندازه طاعون مردم را متوحش نمی کرده است و حتی مرض وبا آن طور برای مردم وحشت‌آور نبوده است. امروز می‌دانیم که دوره تفریخ میکروب مرض طاعون سه روز است، یعنی از وقتی که میکروب طاعون وارد بدن انسان می‌شود، تا موقعی که اولین اثر بیماری آشکار می گردد، سه روز طول می کشد.

در قدیم مردم از این موضوع بدون اطلاع بودند و فکر می کردند که هر گاه از کنار یك طاعونی بگذرند، در همان لحظه، مبتلا به طاعون خواهند شد و چون آن بیماری را بلای آسمانی می‌دانستند، یك نوع وحشت تخیلی زیاد هم از آن داشتند و در نظر ایرانیان بین طاعون و اهریمن تفاوتی وجود نداشت و ایرانیان به یك اندازه از هر دو می‌ترسیدند.

ما به تحقیق نمی‌دانیم که قرنطینه از چه زمان مرسوم شد و از چه تاریخ مسافران را به مدت چهل روز در قرنطینه نگاه می‌داشتند و از ورود آنها به شهر ممانعت می نمودند. اما تردید نداریم که قرنطینه به مفهوم این که مانع از ورود مردم آلوده به یك شهر بشوند دارای سابقه‌ای بسیار زیاد است و دیدیم که در دوره هخامشیان قرنطینه وجود داشت و از ورود مردمی

که از یك شهر طاعون‌زده می گریختند، به شهری که هنوز طاعون به‌آنجا سرایت نکرده بود، ممانعت به عمل می آوردند.

از مقررات قرنطینه‌های قدیم بدون اطلاع هستیم و نمی‌دانیم که چند روز مسافران رادرقرنطینه نگاه می‌داشتند، ولی می‌دانیم آنهارا دود می‌دادند چون عقیده داشتند که دود بوی ناخوشی را از بین می برد. اما به وجود آوردن قرنطینه و جلوگیری از ورود مسافران مستلزم این بود که ورود و خروج مسافران از مدخل و مخرج‌های مخصوص صورت بگیرد و وضع تیسفون طوری بود که نمی‌توانستند در آنجا قرنطینه بر قرار کنند، مگر اینکه سراسر رود دجله در شمال و جنوب و مرکز شهر قرنطینه باشد.

آنچه می‌دانیم این است که در آن سال که در تیسفون طاعون بروز کرد آنجا قرنطینه نداشت و چون خود شهر کانون بیماری بود، هر کس که از آن شهر می‌رفت بوی بیماری را با خود می‌برد.

یکی ازمشکلات یك شهر طاعون‌زده درقدیم این بودکه جسد اموات برزمین می‌ماند.

ذکر این نکته ضروری است که بعد از این که اسلام وارد ایران شد، هر بار که بلای طاعون هبوط می کرد و مردم را به هلاکت می‌رسانید، ایرانیان مسلمان اموات را به‌خاك می‌سپردند، برای این که‌در اسلام دفن مرده واجب کفایی است ووقتی کسی دریك شهر می‌میرد، برتمام مسلمین آن شهر واجب است که مرده را دفن نمایند اما اگر یکی از آنها عهده‌دار آن کار شود تکلیف ازدیگران ساقط می گردد وبعد از این که اسلام وارد ایران شدهرگز اجساد کسانی که به‌مرض طاعون مرده بودند روی‌زمین نماند. ولی‌ما اکنون در سال ۳۳۰ بعد از میلاد هستیم واسلام سه قرن بعد از آن تاریخ‌ظهور کرد.

می‌دانیم که زردشتی‌ها اموات را دفن نمی کردند مگر در دومورد: اول در میدان جنگ و دوم، هنگام بروز یك بیماری ساری که عده‌ای زیاد از

مردم را به‌هلاکت می‌رسانید، چون شماره اموات در هر دو مورد به قدری زیاد بود که نمی‌توانستند اجساد را بر طبق رسم زردشتی در نقطه‌یی مرتفع زیر آسمان قرار بدهند تا این که بپوسد و بعد از اینکه استخوانی خشك از جسد باقی نماندآن را در دخمه قرار بدهند یا دفن کنند.

اما در تیسفون آنها که بایستی عهده‌دار انتقال اموات به مواضع مرتفع باشند (که آن مواضع مرتفع را هم در اصطلاح دخمه می‌خوانند) از بیم مبتلا شدن به طاعون گریخته بودند و اجساد اموات در هر نقطه که مرده بودند، همانجا ماند. معلوم است که درهوای گرم اجساد دفن نشده به‌سرعت متعفن می‌شود وبوی تعفن اجسادکرکس‌ها را از فضا و کفتارها را از زمین به سوی تیسفون جذب کرد.

همین که شب فرود می آمد کفتارها به شهر حمله‌ور می‌شدند و سگ‌های ولگرد که براثروجود اموات وخلوت بودن شهر و گرسنگی مرده‌خوار شده بودند در شهر به حرکت در می آمدند.

مرده خواری سگ‌های ولگرد را مبدل به سگ‌های وحشی کرده بود و اگر کسی برای یك کار ضروری می‌خواست در موقع شب از خانه خارج گردد، مورد حمله سگ‌های وحشی قرار می گرفت واو را پاره می کردند و غوغای سگها تا بامداد ادامه داشت، اما ازکفتارها در شهر صدایی شنیده نمی‌شد، چون کفتار جانوری است که هرگز زوزه نمی کشد مگر موقعی که بخواهد جفت خود را صدا بزند.

وقتی روز می‌دمید کفتارها و سگ‌های وحشی ناپدید می‌شدند و آن وقت نوبت حمله کرکس‌ها که مرغان لاشخورهستند می‌رسید و آنها به شهر حمله‌ور می‌شدند تا اینکه شکم را با لاشه اموات سیر کنند.

تا آن تاریخ هیچ کس ندیده بود که مرغان لاشخور وارد شهر بشوند برای این که کرکس‌ها از شهر یا روستا بیم خطر دارند، اما در آن موقع

تیسفون طوری خلوت و ساکت شده بود که مرغان لاشخور لابد تصور می‌کردند که آنجا هم بیابان است و می‌توانند آنجا نیز شکم خود را از لاشه‌ها سیر نمایند.

آن قدر لاشه اموات زیاد بود که بعضی از کرکس‌ها نمی‌توانستند دو منقار خود را ببندند، زیرا از بس زیاد می‌خوردند چینه آنها متورم می‌شد و مانع از این می گردید که بتوانند منقارها را ببندند.

گزارش این منظره‌ها به شاپور دوم می‌رسید و سخت او را ناراحت می کرد و در شگفت بود که چرا وجوه شهر اقدامی برای جمع آوری و دفن اموات نمی‌نمایند.

گرچه در گزارش‌هایی که برای شاپور دوم فرستاده می‌شد می گفتند که وجوه شهر رفته‌اند، معهذا شاپور دوم می‌اندیشید در بین کسانی که در شهر باقی مانده‌اند اشخاصی هستند که نسبت به سایر مردم کم و بیش مزیت دارند و آنها وجوه شهر به شمار می آیند و نبایستی تحمل کنند که شهر روزها مورد حمله مرغان لاشخوار و شب‌ها مورد حمله کفتارها و سگ‌های وحشی قرار بگیرد.

شاپور دوم شتاب داشت که زودتر خود را به تیسفون برساند ولی اطرافیانش ورود او را به شهر بسیار خطرناك می‌دانستند و می گفتند چون جسد تمام اموات طاعونی برزمین مانده و دفن نشده طوری بوی طاعون در شهر اشباع گردیده که هر کس قدم به آن بگذارد طاعون خواهد گرفت.

شاپور دوم می گفت اگر شما میل ندارید که وارد شهر بشوید من به تنهایی وارد تیسفون خواهم شد، ولی اطرافیان شاپور دوم دست از اندرز بر نمی‌داشتند و می گفتند که خسرو یك فرد عادی نیست که اگر مبتلا به بیماری بشود و معالجه نگردد تأثیری در وضع کشور نداشته باشد.

آنها می گفتند هریك از ما مبتلا به طاعون شویم و بمیریم بیش از چند نفر که خانواده ما هستند از مرگ ما عزادار نمی‌شوند ولی اگر خسرو

مبتلا به بیماری گردد و معالجه نشود مردم تمام کشورهای ایران ماتم‌زده خواهند شد.

دو روز قبل از این که شاپور دوم به تیسفون برسد باران آغاز گردید و خسرو زیر باران به راه ادامه داد تا این که به حومه شهر رسید.

در آنجا چند تن از اطرافیانش مقابل او به خاك افتادند و از وی خواهش کردند که از ورود به شهر خودداری نماید ولی شاپوردوم نپذیرفت و قدم به شهر گذاشت.

هوای شهر از بوی تعفن اجساد غیر قابل استشمام شده بود و در معابر بازمانده لاشه مردگان که مورد حمله جانوران قرار گرفته بود دیده می‌شد. مدخل بسیاری از خانه‌ها باز بود و نشان می‌داد که کسی در آن منازل نیست و از درون آنها بوی کریه اجساد فاسد شده به مشام می‌رسید.

شاپوردوم متوجه شد که واجب‌ترین کارها دفن اجساد است و سربازان سپاه خود را مأمور کرد که اجساد را دفن کنند.

بعضی گفتند که آیا بهتر این نیست که اجساد را در دجله بیندازند؟ اما شاپور دوم با آن کار موافقت نکرد و گفت اولاً اجساد خیلی زیاد است و بیم آن می‌رود که در گدارها که عمق رودخانه کم است چون سدی جلوی جریان آب را بگیرد و دیگر این که اجساد طاعونی به هر نقطه که برود در آنجا بیماری طاعون را به وجود می‌آورد و صلاح در دفن اجساد است و برای این که شهر هرچه زودتر از وجود اجساد مصفی شود، برطبق امر شاپور دوم، سربازان سپاه در روشنایی مشعل به حفر قبرهای بزرگ برای دفن اجساد ادامه می‌دادند و شبانه نیز آنچه از اجساد باقی مانده بود دفن می‌شد.

عده‌ای دیگر از سربازان مأمور شدند که سگ‌های وحشی را به تیر ببندند وهمه را به قتل برسانند. اما کفتارها هدف تیر سربازان قرار نگرفتند چون بعد از این که شهر شلوغ شد فهمیدند که هرگاه وارد شهر بشوند کشته

خواهند شد و ترجیح دادندکه بـه سوی قبرهای تازه بروند و در آن منطقه شکم را سیر نمایند.

روز بعد مرغان لاشخوار هم در شهر دیده نشد و در آن روز جارچیان در شهر جار زدند که هر کس در هر نقطه از شهر هست از خانه خارج شود و به کار سابق خود مشغول گردد و چـون اطاعت از فرمان خسرو ضروری بود، برای اولین بار بعد از بروز طاعون که زندگی شهر را تعطیل کرد تنور دکان‌های نانوایی روشن شد.

در روز سوم بعد از ورود شاپور دوم به تیسفون در هیچ معبر و خـانه جسدی که دفن نشده باشد باقی نماند و در آن سه روز چند بیمار طاعونی که مبتلا بودند مردند، اما از آن به بعد کسی در تیسفون مبتلا به طاعون نگردید و مـردم شکر اهورامزدا را به جا آوردند و از بین رفتن بیماری را ناشی از میمنت قدم خسرو دانستند.

باید دانست که در قدیم چون وسیله‌ای برای مبارزه بـا امراض ساری وجود نداشت وقتی یك بیمار ساری چون طاعون بروز می کرد مردم چاره نداشتند جز این که صبر کنند بیماری به خودی خود از بین بـرود. گاهـی بیماری طاعون جهانی می‌شد و تمام دنیای متمدن قدیم یعنی سه قاره آسیا و اروپـا و افریقا را می گرفت و همین که طاعون در یك نقطه از بین می‌رفت در نقطه دیگر بروز می‌نمود.

برخلاف تصور بعضی از اشخاص تمام بیماران طاعونی نمی‌مردند و برخی از آنها معالجه می‌شدند و از آن به بعد تا مدتی در قبال بیماری طاعون مصونیت داشتند.

ازمدت مصونیت به‌درستی اطلاع نداریم و بعضی گفته‌اند که مصونیت مـدت پنج سال طول می کشد و برخی نوشته‌اند کسی که طاعـون بگیرد و معالجه بشود تا مدت ده سال مصون است و طاعون نخواهـد گرفت، ولـو

بین بیماران طاعونی زندگی نماید.

چینی‌ها در قدیم، یعنی در ادوار قبل از میلاد مسیح، تلقیح مایهٔ ضد آبله راکشف کرده بودند و به همین جهت اروپاییان که اولین بار به کشور چین رفتند در آنجا آبله‌رو ندیدند زیرا کسی مبتلا به آبله نمی‌شد تا این که بعد از درمان آبله‌رو شود. چون چینی‌ها تلقیح ضد آبله راکشف کردند و از آن نتیجه خوب گرفتند، در صدد بر آمدند که تلقیح ضد طاعون را نیز به همان روش مورد استفاده قرار بدهند. به این ترتیب که غده طاعونی را که در کشاله ران به وجود می‌آمد خشك کنند و به‌شکل پودر در آورند و در مایع حل نمایند تا این که بعد تلقیح شود. اما هر کس که با آن روش مورد تلقیح ضد طاعون قرار گرفت مبتلا به طاعون شد و مرد و لذا چینی‌ها که مثل سایر کشورهای جنوب آسیا زیاد در معرض خطر طاعون بودند از تلقیح ضد طاعون صرف‌نظر نمودند و هربار که مرض ساری طاعون به چین حمله‌ور می‌شد صدها هزار نفر را قربانی می‌کرد و آن‌قدر دوام داشت تا این که به خودی خود از بین برود.

دو چیز ممکن بود که بیماری طاعون را در یك منطقه از بین ببرد: اول تغییر فصل، یعنی انقضای تابستان و فرارسیدن برودت پاییز و لابد میکروب طاعون که عادت به گرمای تابستان کرده بود نمی‌توانست با برودت پاییز کنار بیاید و از بین می‌رفت. دوم بارندگی، ولو بدون تغییر فصل، و به احتمال زیاد آنچه سبب شد که در تیسفون بیماری از بین برود یکی دو روز نزول باران بود و دیگری دفن اموات. در منطقه پایتخت طاعون بکلی از بین رفت ولی در مناطق دیگر که طاعون از تیسفون به آن مناطق سرایت کرده بود تا چندی پس از آن بیماری ساری ادامه داشت تا این که تغییر فصل آن را از بین برد.

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند

دوران سلطنت شاپور دوم دوره‌ایست که علم در ایران توسعه به هم رساند ومرتبه‌ای دیگر نظریه‌های علمی از ایران به سوی اروپا رفت.

مورخین اروپایی ضمن نوشتن تاریخ قدیم، علم را به طور مطلق از یونان دانسته‌اند و در تواریخ آن‌ها سهم ایران از لحاظ وسعت دادن علم نسبت به یونان به یك در بیست هم نمی‌رسد.

از مورخین اروپایی بعید نیست که علم را درقدیم فقط از یونان بدانند اما از بعضی از مورخین و دانشمندان خود ما بعید است که بی چون و چرا نظریه مورخین اروپایی را در این قسمت بپذیرند در صورتی که ما تردید نداریم که بعضی از آن‌ها مردانی صدیق و امین بودند و هستند، معهذا تحت تأثیر القائات مورخین اروپایی قرار گرفتند و می گیرند. مرحوم محمد علی فروغی (ذکاءالملك) دانشمند معروف، مردی بود که هیچکس درصداقت او تردید ندارد معهذا در مقدمه‌ای که برای چاپ اول کتاب «سیر حکمت در

اروپا» نوشت، یونان را از لحاظ علمی مورد تحسین قرارداد و گفت پنداری که زمین و آب و هوای یونان، دارای استعدادی مخصوص برای پرورش فیلسوفان و دانشمندان دیگر بوده است.

حقیقت این است که یك قسمت از نظریه‌های علمی را که به یونانیان نسبت می‌دهند از آن‌ها نیست، بلکه از ایرانیان است و نظریه‌هایی می‌باشد که از ایران به یونان رفته است، اما مورخین اروپایی این موضوع را در تواریخ خود ننوشته‌اند و بعضی از مورخین آمریکایی این موضوع را ذکر کرده‌اند زیرا اروپایی نبودند که نسبت به یونان تمایل خاص داشته باشند.

هر تاریخ را که به دست یك مورخ اروپایی نوشته شده اگر بگشایید می‌بینید که درشرح حال «دموکریت» یونانی که درشرق به‌اسم «ذیمقراطیس» شناخته شده، نوشته‌اند که او عقیده داشت که جهان از ذراتی کوچك به وجود آمده که آن‌قدر کوچك می‌باشد که غیرقابل تقسیم است و آن ذرات کوچك همواره حرکت می کنند و ذیمقراطیس اسم آن ذرات کوچك را که مصالح اولیه ساختمان جهان می‌باشد اتم گذاشت.

اما هیچ مورخ اروپایی نگفت که ذیمقراطیس نظریه اتمی بودن جهان را از کجا کسب کرد.

بعد از نوشتن «تاریخ شاهنشاهی ایران» ازطرف «اومستید» ما اطلاع حاصل کردیم که ذیمقراطیس قبل از این که به ایران برود نظریه خود را راجع به اتمی بودن دنیا ابراز نکرد.

اگر استنباط او در این مورد مشخص بود و اکتسابی به شمار نمی‌آمد بایستی که قبل از مسافرت به ایران این نظریه خود را ابراز کرده باشد و در همان دوره که این نظریه بعد ازمراجعت ذیمقراطیس از ایران ابراز شد، چیزهای دیگر بنابرگفته اومستید از ایران به یونان رفت مثل ساعت که دوازده ساعت بود برای اندازه‌گرفتن زمان و تقویم ایران که سال را به

دقت سیصد وشصت و پنج شبانه‌روز وچند ساعت وچندین دقیقه می‌دانست و نظریه دانشمندان ایران مبنی بر این که ماه از خورشید کسب نور می کند و خود دارای نور نیست و نظریه دیگر دانشمندان ایران مبنی براین که ماه دارای کوه و دره است.

این‌ها را هیچ مورخ اروپایی نگفته وتاآن جاکه نویسنده این سطور اطلاع درد برای اولین بار اومستید مورخ آمریکایی گفته است.

وقتی تاریخ ایران تألیف اومستید را می‌خوانیم نام عده‌ای از دانشمندان یونان را می‌بینیم که علوم خود را از ایران فراگرفتند یا این که چون نتوانستند در یونان بمانند جلای وطن کردند و بقیه عمر ساکن ایران شدند، برای اینکه ایران نه فقط ازلحاظ مادی آنها راآسوده می کرد، بلکه در ایران از محیط علمی استفاده می کردند و می‌توانستند اگر لایق‌بودند افاده هم بکنند.

در تاریخ ایران قدیم ــ به طوری که گفتیم ــ یك دوره تقریباً مجهول وجود داردکه دوره اشکانیان است و ما از وضع علوم درآن دوره هیچ اطلاعی نداریم و در عوض می‌دانیم که در دوره هخامنشیان ودوره ساسانیان ایران از لحاظ علمی دارای مرتبه‌ای ارزنده بوده است.

نمی‌توانیم ادعاکنیم که علوم ایران در دوران هخامنشیان و دوران ساسانیان صد درصد علوم ایرانی بوده و از جای دیگر کمك نگرفته است.

در قدیم هم مثل امروز، علم از یك کشور به کشور دیگر می‌رفت و به احتمال زیاد ایرانیان از علوم مصری و بابلی و هندی استفاده کرده بودند، اما یونان هنوز چیزی نداشت که به ایران بدهد و ایران بودکه علم خود را به یونان می‌داد و دانشمندان یونانی را (البته در دوره هخامنشیان) می‌پذیرفت.

در دوره هخامنشیان و هم در دوره ساسانیان ایران از لحاظ علمی

مرکزیت داشت و لذا طلاب علم و دانشمندان را از همه جای دنیای قدیم جلب می کرد.

همان‌طور که امروز هر کس بخواهد فی‌المثل در اتم‌شناسی دارای بصیرت شود به امریکا می‌رود، چون معروف است که امریکا در اتم‌شناسی از دیگران جلوتر می باشد یا در صف اول قرار گرفته، در قدیم هر کس که می‌خواست در علوم پزشکی و ستاره‌شناسی و علوم دیگر آن زمان بصیرت پیدا کند به ایران می‌رفت و در کشور ایران تحصیل علم به اصطلاح امروز اروپاییان «لائیك» بود، یعنی از مقررات مذهبی اطاعت نمی کرد، در صورتی که در تمام کشورهای دیگر از جمله یونان، علم مطیع مقررات و معتقدات مذهبی به شمار می آمد.

اومستید در کتاب خود اسم دو تن از دانشمندان معروف یونانی را می‌برد: یکی به اسم «آناگزیمن» و دیگر به اسم «آناگزاگوراس» که شاگرد آناگزیمن بوده است.

آناگزیمن در ایران ضمن فراگرفتن علوم مختلف، در می‌یابد که سیارات اطراف خورشید گردش می کنند و بعد از اینکه به یونان مراجعت می‌نماید آنچه در ایران فراگرفته به‌شاگردش آناگزاگوراس می آموزد. آنگاه استاد و شاگرد در صدد تبلیغ معلومات خود، و بخصوص مسئله گردش سیارات اطراف خورشید، برمی‌آیند و این با عقاید مذهبی یونانیان مغایر بوده است.

آنها هریك از سیارات را یك خدا می‌دانستند و نمی‌خواستند قبول کنند که خدایان آنها اطراف خورشید گردش نمایند. به همین جهت درصدد برآمدند که آناگزیمن وشاگردش آناگزاگوراس را به جرم توهین به مذهب و مخالفت با آن محاکمه نمایند و استاد و شاگرد مجبور شدند که یونان را ترك نمایند و به ایران بروند.

ولی در ایران دوره هخامنشی و هم ایران دوره ساسانی علم ازمذهب جدا بود و به همین جهت هیچ دانشمندی به مناسبت نظریه‌های علمی که ابراز می کرد، مورد تعقیب قرار نمی‌گرفت. این هم از عواملی بود که دانشمندان و طلاب علم را مجذوب ایران می کرد و آن‌ها که در وطن خود برای افاده و استفاده آزادی نداشتند، در ایران از لحاظ افاده و استفاده علمی آزادی نامحدود داشتند و هرگز اتفاق نمی‌افتاد که دردوره هخامنشیان یا در دوره ساسانیان دانشمندی به مناسبت یك نظریه علمی در ایران تحت تعقیب قرار بگیرد.

اگر در تاریخ می‌بینیم که گوماته (گئومات) دردوره هخامنشیان ومانی و مزدك در دوره ساسانیان تحت تعقیب قرارگرفتند برای این بود که کیشی آوردند که رشته نظم را سست و آن‌گاه پاره می کرد و ما نمی‌خواهیم بگوییم که آیا کیش مانی و مزدك خوب بود یا بد، اما مغایر با نظمی به‌شمار می‌آمد که حکومت وقت، علاقه به حفظ آن داشت و مسئله گوماته هم در دوره هخامنشیان ـ به طوری که در جای خود به تفصیل شرح دادیم ـ جنبه‌ای دیگر داشت و به هیچ وجه با علم مربوط نبود.

متأسفانه تمام کتابهای ایران مسبوق به دوره هخامنشی و ساسانی از بین رفت و ما نمی‌توانیم بگوییم در کشور ایران افاده و استفاده علمی چه شکل داشته مگر در حدود آنچه در کتب دیگران وجود دارد ومقداری زیاد از کتب دیگران هم از بین رفته است.

فی‌المثل همین ذیمقراطیس که نامش را بردیم بر اثر این که مدتی در ایران بسر برد کتابی راجع به علوم ایران نوشت که اگر باقی می‌ماند ما را از علوم دوره هخامنشیان سرشار می کرد، اما این کتاب هم، مانند کتب دیگر که ذیمقراطیس نوشت، ازبین رفت و آنچه از کتب یونان و روم باقی مانده و جامعه بشری امروز از آن کتابها استفاده می کند به طفیل کلیسای

مسیحی است و هرگاه کشیش‌های مسیحی کتابهای یونانی و رومی را در کلیساها و صومعه‌ها حفظ نمی‌کردند و آن‌ها را از دستبرد اقوام مهاجم و غارتگران مصون نگاه نمی‌داشتند امروز، شاید حتی یك کتاب یونانی یا رومی وجود نمی‌داشت و مدت هزار و پانصد سال (تا آغاز عصر تجدد) یگانه حافظ کتابها و در نتیجه علوم و فرهنگ یونان و روم کلیسای مسیحی بود و تمام تواریخ یونان و روم، به توسط کلیسای مسیحی به دست مردم این زمان رسیده است و آن چه کلیسا توانست حفظ کند، در قبال آنچه از بین رفت، مقداری کم است، معهذا بشر امروزی با همین مقدار کم یونان و روم قدیم را می‌شناسد و در همین مقدار کم - به‌طوری که در یادداشت‌های تاریخی مربوط به‌دوره هخامنشیان گفتیم - چهارهزار کتاب وجود دارد که در آن‌آن‌ها راجع به کوروش بانی سلسله هخامنشی صحبت شده است و یك عمر متوسط برای خواندن همین چهارهزار کتاب کافی نیست.

در کشور ایران سازمانی وجود نداشت که کتابهای کشور را در زمان تهاجم بیگانگان حفظ کند. همه می‌دانیم که وضع انتشار کتاب هم در قدیم با امروز فرق داشت و در قدیم از هر کتاب در آغاز یك نسخه منتشر می‌شد و بعد ممکن بود که استنساخ کنند و نسخه‌های دیگر از آن کتاب را فراهم نمایند تا این که به مراکز علمی بفرستند.

دیگر این که هر کس استطاعت نسخه‌برداری از کتاب را نداشت چون علاوه بر این که کاغذ گران بود بایستی به‌کاتب مزد بدهند تا این که او کتابی را بنویسد. در نتیجه انتشار یك کتاب، ولو کتابی که تمام مردم علاقمند به داشتن آن بودند، محدود می‌شد و همین که چند نسخه از یك کتاب بر اثر جنگ و تاراج و آتش‌سوزی و سیل و زلزله از بین می‌رفت، آن کتاب برای همیشه معدوم شده بود همان‌طور که تمام کتابهای ایران در پایان دوره ساسانیان معدوم شد.

ایرانیان بذاتـه علاقمند به نگاهداری کتاب بودند و این علاقه تا این اواخروجود داشت و کسی که‌دارای یك یا چند کتاب بود آنها رانمی‌فروخت، اما بعد از مرگش آن کتابها به دست وارث بی‌علاقه نسبت به‌کتاب می‌افتاد و سوداگران خارجی که از زمان صفویه تا پنجاه سال قبل هر جاکه کتابی در دست یك مرد یا زن غیر واردکشف مـی کردند خریداری می‌نمودند با قدری پول، کتاب را از دست صاحب بی‌اطلاع بیرون می آوردند وبه اروپا حمل می کردند.

چـون از دوره ساسانی کتاب علمـی، حتی یك نسخه، بـاقی نمانده نمی‌توان در مورد علوم ایران در دوره ساسانی و بـالاخص در دوره شاپور دوم که اینك در تاریخ زندگی او هستیم اظهـارنظر کرد مگر بر طبق آنچه دیگران نوشته‌اند.

در دوره شاپـور دوم چهار مرکز علمی یا چهار حوزه علمی در ایران وجـود داشته است و کشوری که درآن چهـار حـوزه علمی بزرگ وجود داشته به احتمال قوی دارای حوزه‌هـای علمی دیگر هم بوده‌که به مناسبت کوچکی آن حوزه‌ها، اسمی از آنها در تاریخ باقی نمانده است.

چهار حوزه بزرگ علمی‌عبارت بوده است از: حوزه علمی تیسفون و حـوزه علمی ری و حـوزه علمی تـوس و حوزه علمی پارس که شاید در اصطخر (یا استخر) بوده است و ناگفته نماندکه شهر شیراز کرسی امروزی پارس برخلاف آنچه نوشته‌اند و گفته‌اند بعد ازورود اعراب به ایران ساخته نشده، بلکه ایـن شهر به موجب کتیبه‌های تخت‌جمشید در دوره هخامنشیان وجـود داشته و در صورت حساب‌های تخت‌جمشید به دفعات ازکارگرانی که اهل «شیرازیس» در فـارس هستند ذکر شده و تـردیدی وجـود ندارد که شیرازیس آن صورت حساب‌ها، شیـراز امروزی است و کلمه شیراز هم بـه خـوبـی نشان می‌دهد کـه آن شهر را اعراب نساختنـد چون اگر

اعراب آن‌شهر را می‌ساختند کلمه فارسی شیراز را برای نام شهر انتخاب نمی‌کردند.

علومی که در حوزه‌های علمی ایران افاده و استفاده می‌شد آن‌قدر وسعت داشته که از راه روم صغیر به اروپا می‌رفته و مرتبه‌ای دیگر نظریه مربوط به این که سنگ اول ساختمان جهان اتم است از ایران از راه روم صغیر به اروپا رسید.

در آن زمان، ایران با تمام دنیای متمدن از راه دریا، رابطه داشت و کشتی‌های ممالك آسیایی و آفریقایی به بنادر ایران می‌آمدند یا از بنادر ایران به آن کشورها می‌رفتند و این رفت و آمد و دادوستد عده‌ای زیاد از راهزنان دریایی را به سوی دریای عمان و خلیج‌فارس جلب کرده بود.

آنها می‌دانستند هر کشتی که به سوی بنادر ایران می‌رود، مقداری کالا حمل می‌نماید وسوداگرانی با آن به طرف بنادر ایران می‌روند تا این که کالای خود را بفروشند و کالاهای ایران را خریداری نمایند و هر کشتی هم که از بنادر ایران به حرکت در می‌آید حامل کالا می‌باشد و علاوه بر کالا در هر کشتی، مقداری زیاد زر وسیم هست، چون سوداگرانی که می‌روند کالا خریداری نمایند با خود زر و سیم می‌برند و آنهایی هم که کالاهای خود را فروخته‌اند دارای زر وسیم می‌باشند و به طور کلی، در کشتی سوداگری نیست که زر و سیم نداشته باشد.

خط سیر کشتی‌هایی هم که از کشوره‌ای آسیا و افریقا به طرف بنادر ایران می‌رفتند، یا از بنادر ایران راه آن کشورها را پیش می‌گرفتند، معلوم بود و دزدان دریایی می‌دانستند که کشتی‌ها، همه، در آن خط سیر حرکت می‌کنند، چون در قدیم، کشتی‌ها در سواحل آسیا و آفریقا، پیوسته به موازات ساحل حرکت می‌کردند تا این که راه راگم ننمایند.

«هرتسفلد» راجع به حرکت کشتی‌ها، دور از امتداد سواحل و در وسط دریاها، نظریه‌ای دارد که خلاصه‌اش این است که پی‌بردن به ستاره قطبی از طرف بحرپیمایان بر اثر فرار از دزدان دریایی بوده است.

به قول او بحرپیمایان، برای این که از دزدان دریایی فرار کنند، خط سیر همیشگی را که به موازات سواحل بود ترک می کردند و به وسط دریا می‌رفتند و در آنجا، از لحاظ جهات‌یابی، حتی در روز دچار اشکال می‌شدند تا چه رسد به شب وخود را ناگزیر دیدند که در موقع شب، شاخصی برای جهات‌یابی داشته باشند تا اینکه توانستند بفهمند که درطرف شمال ستاره‌ای وجود دارد که هرگز جای آن تغییر نمی کند و در تمام ساعات شب وفصول سال، در یك نقطه است و می‌توان در شب، از روی آن ستاره که پیوسته در شمال است، جهات‌یابی کرده و به این ترتیب ستاره قطبی یا ستاره جدی، شاخص جهات‌یابی برای بحرپیمایان شد.

این فرض است و سند تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد، ولی هر کس که به وجود ستاره قطبی پی‌برده از افراد باهوش و دقیق و در عصر خود فوق‌العاده بوده، چون ستاره قطبی یاستاره جدی ازستارگان درخشنده نیست تا این که جلب توجه کند و حتی از ستارگان درجه چهارم کم نورتر است وافراد عادی نمی‌توانند آن را درآسمان پیدا نمایند و برای پیداکردن ستاره قطبی،علاوه بر این که بایستی امتداد شمال را درنظر گرفت، چشمانی باقدرت هم بایستی داشت و کشف ستاره قطبی نتوانست مشکل دریاپیمایان را از لحاظ جهات‌یابی در شب، حل کند، زیرا در شب‌هایی که مه، فضای دریا را می‌پوشانید یا ابر،آسمان را مستور می کرد نمی‌توانستند ستاره قطبی را پیداکنند تا روزی که قطب‌نما که چینی‌ها درآغاز به‌آن پی‌برده بودند در دریاپیمایی مورد استفاده قرارگرفت واشکال بحرپیمایی را در روز و شب، از لحاظ جهات‌یابی رفع کرد.

در هر حال، دزدان دریایی، در راه کشتی‌ها در دریای عمان و خلیج‌فارس، خطری بزرگ و دایمی برای کشتی‌ها به وجودآورده بودند و شاپور دوم‌تصمیم گرفت که آن خطر را ریشه کن کند. قبل از او، گاهی پادشاهان وقت، در صدد سرکوبی دزدان دریایی برمی‌آمدند و یك یا دو کشتی را مأمور مبارزه با آنها می کردند و دزدان هم که خود را در خطر می‌دیدند ناپدید می‌شدند و همین که کشتی‌های پادشاهی مراجعت می کردند، دزدی را تجدید می‌نمودند.

شاپور دوم، برای مبارزه باسارقین دریایی، درصدد برآمد که یك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورد و در طول سواحل دریای عمان و خلیج‌فارس چند کارخانه‌کشتی‌سازی موجود را تقویت کرد و توسعه داد.

باید به این نکته توجه داشت که در قدیم، ایران بزرگترین مرکز کشتی‌سازی در آسیا و آفریقا بود و این موضوع بر بسیاری از مورخین پوشیده است وآن‌هایی که در کشورهای آسیایی و افریقایی می‌خواستند کشتی محکم وبا دوام خریداری نمایندآن را از ایران خریداری می کردند و چوب کشتی‌هایی که در ایران ساخته می‌شد از جنگلهای مرکزی و جنوب ایران به دست می آمد و امروزآن جنگل‌ها وجود ندارد، ولی بازمانده بعضی ازآن‌ها به شکل چوب‌های بسیار خشك هست، در صورتی که لااقل در حدود هزار سال از خشك شدن‌آنها می گذرد و مدت ده قرن، باد و باران وآفتاب یابرف، نتوانسته‌آن چوب‌های خشك را به‌مناسبت استحکامی که دارد از بین ببرد و در قدیم کشتی‌هایی که در کارخانه‌های ساحلی ایران ساخته می‌شد باآن چوب‌ها استوار می گردید. امروز که آن چوب‌ها وجود ندارد، در کارگاه‌های کشتی‌سازی جنوب ایران، با چوب‌های افریقایی که از افریقاآورده می‌شود، کشتی می‌سازند ولی در قدیم کشتی‌سازهای ایران احتیاج نداشتند که از افریقا چوب وارد کنند.

به دستور شاپور دوم در کارخانه‌های کشتی‌سازی جنوب ایران شروع به ساختن کشتی‌های جنگی کردند.

شنیده‌ایم که گفته‌اند درقدیم بین کشتی بازرگانی و کشتی جنگی تفاوت وجود نداشته و این اشتباه است و کشتی‌های جنگی، خیلی با کشتی‌های بازرگانی فرق داشت واین تفاوت بالاخص در روم قدیم ودرایران در دوره ساسانیان‌و بخصوص در دوره شاپور دوم محسوس است.

کشتی‌های بازرگانی در دوره ساسانیان با شراع حرکت می کرد، اماکشتی‌های جنگی دو قوه محرك داشت: اول پارو و دوم بادبان و از این جهت پارو را مؤثرتر از بادبان می‌دانستند که وقتی باد می افتاد یا آن‌قدر نیرو نداشت تا این که بادبان را متورم نماید کشتی متوقف می‌شد و آن را با پارو به حرکت در می آوردند. تفاوت دیگر کشتی‌های جنگی باکشتی‌های بازرگانی‌این بودکه کشتی جنگی را باریك‌تر وطولانی‌تر از کشتی‌بازرگانی می‌ساختند تا این که سرعت زیاد داشته باشد.

در دوره شاپور دوم کشتی‌های جنگی که در بنادر جنوب ایران ساخته می‌شد بر سه نوع بود:

نوعی از آن‌ها یك ردیف پارو داشت و نوع دوم دو ردیف و نوع سوم سه ردیف.

در کشتی‌هایی که دو یا سه ردیف پارو داشت، یك ردیف بالای ردیف دیگر قرار می گرفت.

اگر بخواهیم مثالی بزنیم تا اینکه ذهن بتواند کشتی‌هایی راکه دارای دو یا سه ردیف پارو بودند در نظر مجسم نماید باید بگوییم کشتی‌هایی که دو ردیف پارو داشتند شبیه به یك عمارت دو طبقه بودند و کشتی‌هایی که سه ردیف پارو داشتند شبیه به یك عمارت سه طبقه.

دراین دو نوع کشتی یك طبقه پاروزن بالای طبقه‌دیگر قرار می گرفت

و مثل این بود که قسمتی از پاروزنان در طبقه دوم ساختمان باشند و قسمتی در طبقه سوم.

واضح است پاروزن‌هایی که در طبقه دوم بودند بایستی از پاروهای بلندتر استفاده کنند تا این که پاروها به‌آب برسد و آنهایی که در طبقه سوم بودند بایستی پاروهای بلندتر داشته باشند.

برای ما که در دوره موتور زندگی می‌کنیم تصور یك کشتی جنگی دو طبقه یا سه طبقه که دارای دو یا سه ردیف پاروزن بود قدری مشکل است و یك کشتی جنگی سه طبقه وقتی حرکت می‌کرد به راستی منظره‌ای باشکوه به وجود می‌آورد و کسی که از طرف مقابل یا از عقب یك کشتی جنگی سه طبقه را می‌دید مشاهده می‌کرد که پاروهای هر سه طبقه با حرکتی منظم، در یك موقع، در آب فرو می‌رود یا از آب خارج می‌شود.

او پاروزنان را نمی‌دید برای این که پاروزن‌ها درون کشتی قرارداشتند و نه در تابستان به‌آنها آفتاب می‌تابید نه در زمستان در معرض باران و برف بودند، اما بیننده ممکن بود دریچه‌هایی را در دو طرف کشتی ببینند که پاروها ازآنها خارج شده بود.

یکی از چیزهایی که حرکت یك کشتی جنگی دو طبقه یا سه طبقه را باشکوه می‌کرد رنگ‌آمیزی کشتی‌ها بود و هر طبقه رنگی مخصوص داشت و رنگ دریچه غیر از رنگ مخصوص بود و در فواصل معینی رنگ آنها تجدید می‌شد.

در فوقانی‌ترین قسمت یك کشتی دو طبقه یا سه طبقه پرچم‌هایی رنگارنگ به چشم می‌رسید که وسیله مخابره بود و این یکی از ابتکارات برجسته دریاپیمایان ایرانی در قدیم به شمار می‌آمد و به قدری این ابتکار، جالب توجه بوده که امروز نیز که تمام کشتی‌ها دارای انواع بی‌سیم‌ها و

رادار هستند مورد استفاده قرار می‌گیرد و هنوز کشتی‌های جنگی برای مخابرات (هنگام روز) از پرچم‌های رنگارنگ استفاده می کنند.

اما اینکه پاروها در کشتی‌های جنگی چگونه به حرکت در می آمد، سرگذشتی طولانی و ناراحت کننده دارد. باید درنظر گرفت که در کشتی‌های جنگی سه طبقه پاروهای طبقه سوم به مقیاس امروز، بیست وهفت متر طول داشت و آن پاروی طولانی و سنگین را یك نفر نمی‌توانست به حرکت درآورد. حتی درطبقه اول هم که طول و وزن پاروها کمتر بود، یك نفر نمی‌توانست یك پارو را به حرکت درآورد و ناگزیر بودند که برای به حرکت درآوردن هر پارو چند نفر را انتخاب نمایند.

قبل ازشاپور دوم وقتی یك کشتی از دزدان دریایی به دست یك کشتی پادشاهی می‌افتاد تمام دزدان دریایی را به قتل می‌رسانیدند ولی شاپور دوم کشتن دزدان دریایی راکه به چنگ مأمورین حکومت می‌افتادند ممنوع کرد ودستور دادکه بعد ازاین که آنها را دستگیر کردند در کشتی‌های جنگی پاروزن بکنند و چون دزدان دریایی مردمی سرسخت بودند، می‌توانستند درکشتی‌های جنگی پارو بزنند و از خستگی از پا در نیایند.

پاروزدن در کشتی‌های جنگی کاری دشوار بود و اشخاص ضعیف زود از پا درمی آمدند وبه همین جهت متصدیان امور تاآنجاکه می‌توانستند تشخیص بدهند ازانتخاب افرادکم بنیه برای پاروزدن خودداری می کردند. با اینکه به پاروزن‌ها مزد خوب داده می‌شد کمتر اشخاص داوطلب می‌شدند که درکشتی‌های جنگی پارو بزنند و لذا مجبور بودندکه محکومین یعنی راهزنان را درکشتی‌های‌جنگی وادار به پاروزنی نمایند. موقعی که ضرورتی ایجاب نمی کرد تا این که‌کشتی جنگی با سرعت حرکت‌کند پاروزنان استراحت می کردند.

درآن موقع پاروها را از آب خارج می کردند و در طول کشتی

قرار می‌دادند و کشتی جنگی با شراع حرکت می کرد و گاهی ممکن بود که مدت چند شبانه روز بگذرد و پاروها به حرکت در نیاید و در آن مدت پاروزنان می‌خوردند و می‌خوابیدند.

پاروزنان کارگر که داوطبانه شغل پاروزنی را می‌پذیرفتند و مزد می‌گرفتند مطابق مقررات نیروی دریایی مرخصی و باز نشستگی داشتند.

آن قدر ذهن ما از القایات مورخین اروپایی و نظام اروپا پر است که وقتی می‌شنویم که یك کارگر نیروی دریایی در ایران قدیم علاوه برمرخصی بازنشستگی هم داشته حیرت می کنیم زیرا در ذهن ما این طور مصور شده که بازنشستگی از مخترعات اروپاییان است و مثل بسیاری از اختراعات جدید از اروپا به ایران سرایت کرده در صورتی که در ایران قدیم تمام کارکنان کشوری و لشکری بازنشستگی داشته‌اند و تهاجم نیروی بیگانه و از بین رفتن حکومت ایران آن رسم را برانداخت و در دوره ساسانیان افسران و سربازان ارتش و افسران و سربازان و کارگران نیروی دریایی و عمال کشوری بعد از پایان دوره خدمت بازنشستگی داشته‌اند.

به هر نسبت که کشتی‌های جنگی در جنوب ایران ساخته می‌شد و به نیروی دریایی تحویل می گردید آن را وارد خدمت می کردند.

در طول سواحل خلیج فارس و دریای عمان، به حکم شاپور دوم، پایگاههای دریایی به وجود آمد وچون دستبرددزدان دریایی همواره به شکل غافلگیری بود، مقرر شد که همواره یك عده از کشتی‌های جنگی در طول مسیر کشتی‌ها و کاروان‌های دریایی در حرکت باشند.

همه می‌دانیم که کشتی‌ها، در دریا روز و شب حرکت می کنند و چنین نیست که روزها حرکت کنند وشب‌ها استراحت نمایند و این یکی از مزایای کشتی‌ها نسبت به وسایل نقلیه زمینی در قدیم بود.

در گذشته کاروان زمینی در روز شش یا هفت فرسنگ طی طریق می-

کرد و همین که آفتاب به افق مغرب نزدیك می گردید توقف می نمود و بار از پشت چهارپایان برمی‌داشتند و مرکوب و راکب استراحت می کردند تا بامداد روزدیگر که به راه می افتادند. اما کشتی که با شراع حرکت می کرد، از روزی که ازیك بندر خارج می‌شد تا روزی که به بندر مقصد می‌رسید، بدون انقطاع راه می‌پیمود وبه همین جهت کشتی‌ها می توانستند مسافات بعید را در مدتی بالنسبه کوتاه طی کنند و باز به همین جهت حمل کالا، از طرف بازرگانان، باکشتی بیش از حمل کالا از راه خشکی صرفه داشت.

چون هزینه حمل کمتر بود وکالا زودتر به مقصد می‌رسید این بود که کشتی‌های بازرگانی که به سوی بنادرایران می‌رفتند یا ازبنادر ایران خارج می‌شدند، روز و شب راه می‌پیمودند و کشتی‌های جنگی ایران شب و روز درطول مسیر کشتی‌های بازرگانی مشغول حرکت بودند که هیچ دزد دریایی نتواند کشتی‌های بازرگانی را غافلگیر نماید.

تمام کشتی‌های بازرگانی که به سوی بنادر ایران می‌رفتند یا از بنادر ایران راه کشورهای دیگر را پیش می گرفتند نشانه‌های مشخص داشتند ودر تاریکی شب هم با نشانه‌ها شناخته می‌شدند و یك کشتی جنگی، هرگز یك کشتی بازرگانی را با یك کشتی راهزن، اشتباه نمی کرد.

راهزنان دریایی وقتی دریافتند که خط سیر کشتی‌های بازرگانی تحت نظارت دایمی کشتی‌های جنگی است از دستبرد خودکاستند ولی بکلی ترك نکردند زیرا دستبر به یك کشتی بازرگانی برای سرنشینان یك کشتی راهزن به قدری سود داشت که معاش یك عمر هر یك از راهزنان راکه در آن کشتی بودند تأمین می کرد. اما هربار که یك کشتی راهزن تهور به خرج می‌داد و روز یا شب به یك کشتی بازرگانی حمله‌ور می گردید مورد حمله لااقل یکی ازکشتی‌های جنگی شاپوردوم قرار می گرفت وعده‌ای از سرنشینانش در زد و خورد به قتل می‌رسیدند وبقیه دستگیر می‌شدند تا این که در کشتی-

های جنگی پاروزنی نمایند.

طوری مبارزه نیروی دریایی ایـران، در دوران سلطنت شاپور دوم، مؤثـر و مفید واقع گردید کـه سه تن از پادشاهان هندوستان از جمله پادشاه کشور سراندیب (که امروز موسوم به کشور سری‌لانکا می‌باشد)، از شاپور دوم تقاضا کردند که به کشتی‌های جنگی خود دستور بدهد که امنیت خطوط دریایی هند را هم در منطقه‌ای که جزو قلمرو سلطنت آنها می‌باشد بر عهده بگیرد.

امروز این درخواست غیر عادی و غیر منطقی جلوه می‌کند، ولی در قدیم متداول بود و از نشانـه‌های دوستی به شمار می‌آمد. این را هم باید دانست به طوری کـه کتیبهٔ نقش رستم اثر شاپور اول نشان می‌دهد (و شرح آن کتیبه در گذشته داده شد) قسمتی از هند جـزو امپراطوری ایران بود. آن قسمت، استقلال داخلـی داشت و سلاطین هند که از شاپور دوم درخواست کردند که راههای دریایی آنان را هم امن کند غیر از پادشاهی بودند که در آن قسمت از هند که جزو ایران به شمار می‌آمد سلطنت می‌کرد امـا نسبت بـه شاپور دوم ادای احترام می‌نمود.

یکی از خطرنـاک‌ترین راه‌های دریایی در قاره آسیا، اطراف سواحل جزیره بزرگ سراندیب و بخصوص سواحل شمالی و جنوبی آن بود. چون تمام کشتی‌هایی که از مشرق آسیا به سوی مغرب و از مغرب به سوی مشرق می‌رفتند مجبور بودند که از شمال یا جنوب سراندیب عبور کنند.

گفتیم کـه در آن زمان کشتی‌هـا پیوسته بـه موازات ساحل حرکت می‌کردند.

کشتی‌هایـی کـه از چین و جزایر ملوك و اندونزی امروزی و سایر کشورهـای جنوب آسیا مثل مـالزی و هند و چین و بیرمانـی و هندوستان شرقی به سوی مغرب آسیا می‌رفتند ناگزیر از شمال جزیره سراندیب عبور

می‌نمودند و یا در طول ساحل جنوبی آن جزیره بزرگ به طرف مغرب می‌رفتند.

تمام کشتی‌هایی هم که از مصر و عربستان و سبا (یمن امروزی) و کشورهای مشرق افریقا و کشور ایران و هندوستان غربی می‌خواستند به سوی مشرق آسیا بروند به حکم اجبار از شمال یا جنوب سراندیب می‌گذشتند که درازمنهٔ قدیم نامش جزیرةالماس بود، چون از آنجا زیاد الماس به دست می‌آمد.

دزدان دریایی از این موضوع به خوبی اطلاع داشتند و لذا در سواحل شمالی وجنوبی جزیره بزرگ سراندیب کمین کشتی‌های بازرگانی را می‌کردند.

حرکت کشتی‌های بازرگانی در طول سواحل جنوبی قاره آسیا طبق برنامه‌ای مخصوص بود و به وزش باد ارتباط داشت. چون کشتی‌های بازرگانی مانند کشتی‌های جنگی پارو نداشتند و فقط با شراع حرکت می‌کردند. نداشتن پارو هم از طرف کشتی‌های بازرگانی طبیعی بود برای این که یك کشتی بازرگانی چون یك کشتی جنگی دولتی نبود که مستمری پاروزنان آن را دولت تأدیه نماید. اگر می‌خواستند کشتی‌های بازرگانی را با پارو به حرکت درآورند بایستی در هر کشتی از یکصد تا دویست و شاید هم بیشتر و بیشتر بگمارند و آنها نیر غذا و لباس و مستمری می‌خواستند که از عهده ناخدای یك کشتی تجاری خارج بود.

در سواحل جنوبی آسیا دو باد شرقی و غربی می‌وزید و مدت شش ماه باد در دریا از مشرق به سوی مغرب وزیدن می‌گرفت و شش ماه دیگر از مغرب به سوی مشرق، لذا کشتی‌های بازرگانی که از دو طرف می‌آمدند طوری حرکت می‌نمودند که آغاز حرکت آنها، آغاز وزیدن باد موسمی باشد تا آنها بتوانند به سوی مقصد بروند.

شاپور دوم برای مبارزه با دزدان دریایی تجربه داشت و می‌دانست که مبارزه بـا راهزنان دریایی وقتی مؤثر می‌شود که پی‌گیر و همیشگی باشد و گرچه با اقدامات موقتی می‌توان راهزنان دریایـی را وادار به فرار کرد اما نمی‌توان آنها را از ادامه دزدی باز داشت و همین که کشتی جنگی دور شد آنها از پناهگاه‌هـای خـود بیرون می‌آیند و به کار پـرسودی که در گذشته داشتند ادامه می‌دهند لذا شاپور دوم، قبل از این که مبارزه با راهزنان دریایی را در سواحـل سراندیب شروع کند، یك مـرکز فرمـاندهی دریایی و به اصطلاح امـروز یك ستاد دریایی در سراندیب به وجود آورد و به قدر کافی کشتی‌های جنگی را در آنجا متمرکز نمود.

شماره کشتی‌های جنگی که ازطرف شاپور دوم در سراندیب متمرکز گردید به قدری بود که در تمام سال می‌توانستند در تمام قسمت‌های ساحلی سراندیب گشت بزنند.

وقتی وسایل کافـی از حیث کشتی‌های جنگی و سربازان آن کشتی‌هـا و ستاد نیروی دریایی و پاروزنان کافی و آذوقه برای همه کسانی که در کشتی‌هـای جنگی خدمت و کار مـی کردند آماده شد، از طرف شاپور دوم فرمان مبارزه با دزدان دریایی صادر گردید.

شاپـور دوم در مقابل ایـن حمایـت از پـادشاه سراندیب هیچ چیز نخواست جـز ایـن که کشتی‌های بازرگانی ایران، در بنادر سراندیب، حق ورودی را که کشتی‌ها در تمام بنادر تأدیه می‌کردند ندهند و این درخواست در مقابل هـزینه سنگین نیروی دریایی ایران تقریباً هیچ بود و شاپور دوم برای شخص خود چیزی از پادشاه سراندیب نخواست.

ما می‌توانیم امروز از روی قرینه و حـدس بفهمیم که چرا شاپور دوم از پـادشاه سراندیب چیزی نخواست و قرینه و حدس، از این قرار است: اولاً امن کردن سواحل جزیره سراندیب ازطرف نیروی دریایی شاپور دوم

برای او یك پرستیژ بزرگ بود و پادشاه سراندیب با آن درخواست، به طور صریح برتری شاپور دوم را نسبت به خود اعتراف می کرد.

این به دست آوردن حیثیت از طرف شاپور دوم، آن‌قدر ارزش داشت که او درخواست پادشاه سراندیب را بپذیرد و سواحل او را با هزینه خود امن نماید و از این جهت درخواست پادشاه سراندیب را از درخواست دو پادشاه دیگر همان اقلیم مجزی کردیم که سواحل سراندیب به طوری که در فوق گفته شد خطرناك‌ترین منطقه بحرپیمایی (از لحاظ خطر راهزنان دریایی) در جنوب آسیا بود و راجع به درخواست دو پادشاه دیگر هم بعد صحبت خواهیم کرد.

حدس دیگر که به ذهن ما می‌رسد این است که شاپور دوم با امن کردن سواحل سراندیب، امنیت کشورهای ایران را نیز حفظ می کرد.

در آن زمان شایعه‌ای وجود داشت و کسانی می گفتند که دزدان دریایی که در اطراف جزیره سراندیب به کشتی‌ها حمله‌ور می‌شوند فرستادگان بعضی از حکام محلی مشرق هند هستند، کسانی هم بودند که آن شایعه را کذب و بهتان ناحق می‌دانستند و شاپور دوم می‌خواست در این خصوص، اطلاع صحیح به دست بیاورد.

در قدیم که نقشه‌های جغرافیایی مثل امروز دقیق نبود پی بردن به صحت و کذب این شایعه اشکال داشت. اما امروز که نقشه‌های جغرافیایی دقیق هست می‌توانیم با آشنایی بیشتر با منطقه محلی در این خصوص مطالعه نماییم.

وقتی نقشه جنوب آسیا را مقابل خود بگذاریم می بینیم از اقلیم هند گذشته نزدیك‌ترین خشکی به سراندیب مجمع‌الجزایر مالدیو و لاکاویو است و ممکن است فکر کنیم که راهزنان دریایی از این جزایر خود را به سواحل سراندیب می‌رساندند و کشتی‌های بازرگانی را مورد حمله قرار

می‌دادند. اما راهزن دریایی نمی‌توانست از آن جزایر خود را به سواحل سراندیب برساند، برای این که بین آن جزایر و سراندیب پهنه دریا قرار داشت و دریا پیمایان آن دوره، خواه بازرگان یا راهزن، نمی‌توانستند از پهنه دریا بگذرند و مجبور بودند در طول سواحل حرکت کنند.

با توجه به این موضوع که راهزن دریایی می‌بایست محلی باشد و با جزایر اطراف آشنا باشد، مسلم است که دزدان دریایی که به خود سراندیب تعلق نداشتند از جایی تقویت می‌شدند. به همین جهت هم بود که بعضی از بدگویان می گفتند دزدان دریایی از طرف بعضی از حکام مشرق هند به راه می‌افتند یا اینکه در قلمرو آن حکام پناهگاه دارند و می‌توانند در آنجا بسر ببرند و بعد از هر دستبرد به آنجا برگردند.

امروز که ما به نقشه جغرافیا نظر می‌اندازیم فکر می کنیم که این شایعه چندان هم بی‌اساس نبوده است.

چون در خود سراندیب راهزنان دریایی پناهگاه نداشتند و در سواحل جنوبی و غربی هندوستان هم به مناسب این که سلاطین و راجه‌های محلی، به شدت با راهزنان دریایی مبارزه می کردند، پناهگاهی برای آنان وجود نداشت و ناگزیر، آن‌ها در پناهگاههای واقع در بعضی از قسمت‌های شرق هند بسر می‌بردند و از آنجا در طول سواحل خود را به سراندیب می‌رسانیدند و بعد از هر دستبرد به پناهگاه خود برمی‌گشتند.

همین که کشتی‌های جنگی ایران در منطقه سراندیب شروع به گشت در مسیر کشتی‌های بازرگانی کردند، راهزنان دریایی که بعضی از اوقات به شماره کوسه‌های دریایی زیاد بودند ناپدید شدند. آن‌ها فکر می کردند که گشت کشتی‌های جنگی موقتی است، اما رفته رفته دریافتند که حرکت کشتی‌های جنگی شاپور دوم در مسیر کشتی‌های بازرگانی مثل توالی روز و شب تمام نشدنی است.

گفتیم که سن تن از سلاطین هندوستان از شاپور دوم برای از بین بردن دزدان دریایی کمك خواسته بودند. سلطان سرانديب یکی از سه پادشاه هند بود که از پادشاه ایران کمك خواست، دو سلطان دیگر یکی سلطان کجرات و دیگری سلطان کلکوت بودند.

کلکوت را اروپاییان (البته بعد از این که هند را شناختند) کالیکوت تلفظ می کردند و چون شهر معروف کلکته واقع در مشرق هندوستان را هم کالیکوت تلفظ می‌نمودند، لذا اروپاییان کلکوت را که در مغرب هندوستان قرارگرفته باکلکته واقع در مشرق هندوستان اشتباه می کردند و امروز هم ممکن است برای بعضی از اروپاییان این سوء تفاهم پیش بیاید.

کلکوت کشوری بود واقع در مغرب هندوستان و کشور کجرات در شمال کلکوت قرارداشت. کجرات به مناسبت این که محل بت‌خانه معروف «سومنات» بود خیلی شهرت داشت. مورخین شرق نام سومنات را بت‌خانه گذاشته‌اند اما خود هندیها آنجا را بت‌خانه نمی‌دانستند وچون مجسمه بودا درآنجا بودآنجا را بسی محترم می‌شمردند و این همانجاست که تقریباً هفت‌قرن بعد از طرف سلطان محمودغزنوی اشغال شد.

در قدیم بین ایران و هند رابطه دایمی برقرار بود و عده‌ای زیاد از هندیها به ایران می‌آمدند. رابطه بین ایران و هند بعد از این که انگلیس‌ها در هند دارای قدرت شدند محدود شد وگرنه قبل ازآن بین ایران و هند رفت وآمد دایمی برقرار بود و بعضی ازکالاهای ایران فقط در هند فروخته می‌شد نه جای دیگر.

اکثر پادشاهان هندوستان ازسلسله مغول هند به زبان فارسی شعر می‌سرودند و برخی از همسران آنها هم شاعر فارسی‌زبان بودند و اشعارشان معروف است.

در زمان شاپور دوم و به طور کلی در دوره ساسانیان هر سال مقادیر

زیاد شکر و پارچه‌های پشمی (که در ادوار بعد موسوم به شال شد) و پارچه های ابریشمی و قالی و انواع سنگ‌های قیمتی مانند فیروزه و یسر و همچنین طلا از ایران به هندستان حمل می گردید.

بنادر و شهرهای ساحلی کجرات و کلکوت چون کنار دریا قرار داشت، کالاهای ایران را به مقدار زیاد دریافت می کرد. در آن روز هم مثل دوره‌های بعد بین دو کشور، که کنار دریا قرار گرفتند، کشتی بهترین و سریع‌ترین وسیله نقلیه برای حمل کالا و مسافر بود و ایران و کشورهای کجرات و کلکوت کنار دریای آزاد قرار داشتند و فاصله بین آنها خیلی زیاد نبود و کشتی‌ها که روز و شب حرکت می کردند فاصله بین ایران و کجرات را به زودی طی می کردند.

ایران در دوره شاپور دوم وسایر پادشاهان ساسانی دارای دریاپیمایان زبردست بود و آنها تا ژاپون می‌رفتند، در صورتی که لازمه رفتن به ژاپن این بود که در قسمت‌های آخر خط‌سیر خود، ساحل آسیا را رها کنند و به وسط دریا بروند تا اینکه بتوانند خود را به ژاپون برسانند.

دریا پیمایان ایرانی اولین بحر پیمایانی هستند که در وسط کشتی خود در قسمت تحتانی کشتی تراز قرار دادند. تراز بحر پیمایان ایرانی عبارت بود از یك لوله سربسته شیشه‌ای که در آن آب رنگین وجود داشت و دیدگاه آن را که روی چوبی نصب شده بود بر یك سطح افقی قرار می‌دادند.

بحر پیمایان ایرانی می‌دانستند که هرگاه کشتی بعد از بارگیری توازن نداشته باشد، بعد از حمله اولین موج بزرگ غرق می‌شود و در قدیم علت غرق بعضی از کشتی‌ها چیزی غیر از این نبود که کارکنان کشتی از رمز لزوم توازن، در بارگیری کشتی، اطلاع نداشتند و یك طرف کشتی بر اثر بار زیاد سنگین می‌شد و چون طرف دیگر سبك می‌شد در اثر طوفان از بین می‌رفت. ولی بحر پیمایان ایرانی در وسط انبارهای کشتی تراز می نهادند

تا وزن کشتی در طرف چپ و راست میزان باشد. آنها با استفاده از تراز، کشتی‌های خود را طوری بارگیری می کردند که هر قدر طوفان اقیانوس هند شدت می کرد، کشتی واژگون نمی‌شد و همواره به تبعیت از موج بالا می‌رفت یا فرود می آمد.

همان‌طور که ایران در دوره ساسانیان دارای دریا پیمایان بازرگانی زبردست بود، دریا پیمایان جنگی برجسته نیز داشت واطلاعات آنها راجع به وضع دریاهای زمین، در آن زمان بیش از بحر پیمایانی بود که در دریای مدیترانه یا در مغرب و شمال اروپا بحر پیمایی می کردند.

ما در یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره اشکانیان گفتیم دریا-پیمان ایرانی اولین بحر پیمایان هستند که دور قاره آفریقا را طی کردند.

در همان یادداشت‌ها گفتیم که در دوره هخامنشیان کوچ نشین‌هایی از ایرانیان در سواحل اروپا استقرار یافتند و در آنجا به زندگی ادامه دادند و این موضوع چنانکه متذکر شدیم متکی به مدارک تاریخی است، اما آیا بحرپیمایان ایرانی در دوره ساسانیان ازوضع سواحل قاره افریقا مثل بحر-پیمایان دورهٔ هخامنشیان اطلاع داشته‌اند؟

متأسفانه ما هیچ مدرك تاریخی در دست نداریم که نشان بدهد بحر-پیمایان ایرانی در آن دوره از وضع سواحل افریقا مطلع بوده‌اند و فقط اطلاع داریم که آنها تا تقریباً نیمه سواحل شرق افریقا به طرف جنوب رفته بودند، برای اینکه جزیره بزرگ «ماداگاسکار» را که امروز کشوری مستقل است و در مشرق افریقا قرارگرفته می شناختند.

اطلاعات ما در خصوص افریقاشناسی دریاپیمایان ایرانی در دورهٔ ساسانیان‌همین است و آنها به‌طور حتم سواحل شرق افریقا را تا «ماداگاسکار» می‌شناخته‌اند.

بحرپیمایان ایرانی نقشه تمام سواحل آسیا را داشتند و آن‌قدر در طول

آن سواحل آمد و رفت کرده بودند که تمام خصوصیات سواحل در نقشه‌های آنان بود، ولی امروز از آن نقشه‌ها حتی یك نمونه هم وجود ندارد و چون نیست مورخین اروپایی کشیدن نقشه‌های دریاپیمایی را از ابتکارات اروپاییان می‌دانند و حال آنکه در دوره ساسانیان هم ایرانیان دارای نقشه‌های دریاپیمایی بودند هم چینی‌ها و اگر نقشه‌های دریاپیمایی ایرانیان بر اثر حوادث روزگار از بین رفته نقشه‌های قدیم دریاپیمایی چینی‌ها هست و نشان می‌دهد که دریاپیمایان اروپایی مبتکر ترسیم نقشه‌های دریاپیمایی نبوده‌اند.

باری، سلاطین کجرات و کلکوت مانند سلاطین سراندیب از شاپور دوم خواستند که به نیروی دریایی خود دستور بدهد که سواحل آن دو کشور را از لوث دزدان دریایی پاك نماید. همان عوامل که شاپوردوم را وادار کرد که درخواست سلطان سراندیب را بپذیرد، اورا وادار به‌پذیرفتن درخواست سلاطین کجرات و کلکوت کرد.

زیرا امن شدن راه‌های دریایی آن دو کشور، در طول سواحل کجرات و کلکوت، بـه سود بازرگانی ایران بود و کشتی‌های اعراب برای رفتن به سوی مشرق آسیا و مراجعت از آنجا چاره نداشتند جـز این که در امتداد سواحل آن دو کشور حرکت کنند. در طـول سواحـل هر دو کشور قسمت‌هـایی وجـود داشت که در آن عهد بیابانـی و خالی از سکنه بود و دزدان دریایی در آن قسمت‌ها خود را پنهان می کردند و کمین کشتی‌های بازرگانی را می گرفتند و آنجا ناگهان به‌آنها حمله‌ور می‌شدند و هر کس را که مقاومت می کرد مـی کشتند و کالای کشتی را به یغما می‌بردند و اگر برای آنها امکان داشت خود کشتی را هـم می‌بردند تـا این که مجبور نشوند کالای آن را به کشتی خود حمل نمایند.

وقتی شاپور دوم درصدد برآمد که ریشه سارقین دریایی را درسواحل کجرات و کلکوت بسوزانـد طرز کارش شبیه به‌آنچه بـود که در سراندیب

کرد. او در آغاز یك ستاد دریایی در سواحل دو کشور به وجود آورد و بعد از این که کشتی و آذوقه به قدر کافی فراهم گردید و معلوم شد که دیگر وقفه در کارگشت کشتی‌های جنگی حاصل نمی‌شود، فرمان‌گشت کشتی‌های جنگی را صادر نمود و کشتی‌ها به راه افتادند و روز و شب در طول سواحل کجرات و کلکوت مشغول رفت و آمد شدند و هنگام‌گشت، تمام خلیج‌های بزرگ و کوچك سواحل را مورد جستجو قرار می‌دادند چون می‌دانستند که کشتی دزدان دریایی در خلیج‌های سواحل بیابانی خود را پنهان می‌کنند.

شش ماه بعد از این کشتی‌های جنگی شاپور دوم، در طول سواحل آن دو کشور به حرکت در آمدند یك دزد دریایی به جا نماند و آنهایی که گرفتار شدند محکوم به پاروزدن گردیدند و کسانی هم که گریختند دیگر مراجعت نکردند.

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران

درگذشته آنهایی که تاریخ دوران ساسانی را نوشته‌اند نسبت به مسایل بازرگانی و اقتصادی کمتر توجه کرده‌اند و حتی «کریس‌تن‌سن» نویسنده دانمارکی تاریخ «ایران در زمان ساسانیان» نسبت به این موضوع کمتر توجه داشته است، اما در نیم قرن اخیر مورخین توانسته‌اند که راجع به وضع بازرگانی واقتصادی ایران دردوره ساسانیان وازجمله دردوره سلطنت شاپور دوم اطلاعاتی مفید به دست بیاورند.

اطلاعات مربوط به وضع بازرگانی و اقتصادی ایران در دورهٔ ساسانیان و از جمله در دوره سلطنت شاپور دوم در درجه اول از تواریخ رومی به دست آمده است.

ممکن است که پرسیده شود تواریخ رومی چرا در مورد سایر مسایل مربوط به ایران سکوت کردند و فقط در مورد بازرگانی و اقتصاد ایران اطلاعاتی دارند.

علتش این بود که رومیها علاقه نداشتند بدانند که ایرانی‌ها چگونه زندگی می کنند و سازمان اداری و مذهبی آنها چگونه است، اما علاقه داشتند که بدانند ایرانیان چه می‌سازند و چه می‌فروشند برای اینکه ایران در دوره ساسانیان در بعضی از بازارها رقیب بازرگانی روم بود.

آیا امروز یك بازرگان یا یك سازنده اتوموبیل علاقه دارد بفهمد که بازرگان یا سازنده اتومبیل دیگر چگونه زندگی می کند و در چه خانه‌ای بسر می‌برد و چند فرزند دارد؟ او فقط به‌کالایی که بازرگان می‌فروشد علاقه دارد و به اتوموبیلی که سازنده‌ازکارخانه خود بیرون می‌دهد علاقمند است.

رومیها ایرانیان را رقیب بازرگانی خود می‌دیدند و لذا، فقط علاقه داشتند که بدانند ایرانیان چه‌کالایی صادر می کنند و وضع اقتصادی آنها چگونه است.

اکثر اطلاعات مربوط به بازرگانی و اقتصاد ایران در دوره ساسانیان هم مورد استفاده مورخین قرارگرفته است.

می‌دانیم که در دوران ساسانیان ازجمله در دوره سلطنت شاپور دوم جامعه ایرانی به چند طبقه تقسیم می‌شد و هر طبقه دارای شغل مخصوص بود.

امروز هیچ جامعه‌یی یك جنس طبقه بندی را نمی‌پذیرد و اصل اجتماعی این است که باید استعدادها را آزادگذاشت تا هر کس طبق استعدادی که دارد در راه‌های قانونی و مشروع جلو برود، اما در دوره ساسانیان وازجمله در دوره سلطنت شاپور دوم این طور نبود وافراد، در هر طبقه‌که بودند بایستی شغل همان طبقه را پیش بگیرند و به‌آنها اجازه داده نمی‌شد که شغل دیگری را پیشه کنند.

اما این طبقه‌بندی از یك لحاظ، مفید بود و آن این که هرکس، در هر شغل، آن را به بهترین وجه به انجام می‌رسانید، چون استعداد در آن شغل،

به طور موروثی به او می‌رسید و قسمتی از آن استعداد را هم خود او کسب می‌کرد.

بر همه معلوم است که بعضی از استعدادها، موروثی است. کسی که خوش خط باشد احتمال دارد که دارای پسری خوش خط بشود و آن کس که در مینیاتور استاد است احتمال دارد دارای فرزندی بشود که در مینیاتور استاد گردد.

در دوره ساسانیان تا دوره شاپور دوم چندین نسل جامعه ایرانی با این طبقه‌بندی زندگی می کرد.

در اینجا باید اشاره کنیم با این همه طبقه از لحاظ بازرگانی و اقتصادی یك جامعه قابل توجه بود مشروط بر این که رونق اقتصادی را با مفهومی که امروز دارد مورد قضاوت قرار ندهیم. برای ثبوت رونق صنعتی ایران در دوره شاپور دوم ذکر این موضوع بس که از ایران آهن و مس به کشورهای دیگر صادر می‌شد.

در دوره ساسانیان کشور ایران بزرگترین صادر کننده مس بوده و مس ایران نه فقط به کشورهای مشرق، بلکه به کشورهای اروپا می‌رفته است.

دوستان و متحدین ایران قسمتی از اسلحه جنگی خود را از ایران خریداری می کرده‌اند و بالاخص ارابه‌های جنگی از ایران خریداری می‌شده چون در کشورهای دیگر نمی‌توانستند ارابه‌های جنگی را با آهن، چون ارابه‌های ایران بسازند.

یکی از اقلام صادرات مهم ایران در دوره شاپور دوم منسوجات بوده است زیرا شاپور دوم تولید انواع منسوجات را تشویق می کرد.

در هر سال از ایران مقدار زیادی پارچه‌های ابریشمی و منسوجات پشمی و نخی صادر می گردید و در بازارهای شرق نزدیك و جنوب آسیا منسوجات ایرانی از حیث مرغوب بودن معروف بود و در بازارهای اروپا

رومیها نمی‌توانستند با منسوجات ابریشمی و نخی ایران رقابت کنند و فقط قادر بودند که با منسوجات پشمی ایران (آن هم نه تمام آنها) رقابت نمایند.

پارچه‌های نخی و ابریشمی ایران بیش از منسوجات رومی بود و در قسمت پارچه‌های پشمی رومیها فقط دریك قسمت بر ایرانی‌ها مرجح بودند و آن بافتن پارچه‌های موسوم به ارغوان بود که از قدیم در بافتن آن پارچه مهارت داشتند و پارچه‌های ارغوان رومی کمتر به رنگ سرخ درخشنده ملون می گردید و ارغوان سرخ را برای لباس رسمی امپراطورها و رجال درجه اول کشور می‌بافتند.

دیگر از کالاهایی که در دورهٔ ساسانیان از ایران به بازارهای دنیا حمل می‌شد فرش بود و بعد از این که امپراطوری روم صغیر به وجود آمد کاخ امپراطوری روم صغیر با فرش‌های ایران مفروش می گردید.

فرش‌های بزرگ را در ارابه‌ها قرار می‌دادند و آنها را از تمام خاك ایران و آسیای صغیر امروزی می گذرانیدند و به قسطنطنیه (استانبول امروزی) می‌رسانیدند و راهی که فرش‌های بزرگ ایران از آن راه با ارابه حمل می‌گردید راهی بود که در دوره هخامنشیان به وجود آوردند ـ و ما در موقع خود راجع به آن راه صحبت کردیم ـ و آن راه را طوری محکم ساخته بودند که در دورهٔ ساسانیان هنوز می‌توانستند از آن راه استفاده کنند وطبیعی است که گاهی آن راه را تعمیر می کردند. مورخین ارمنی نوشته‌اند که خسرو پادشاه ساسانی معروف به انوشیروان، بعد از این که با امپراطور روم یعنی امپراطور روم صغیر صلح کرد، به یك کارگاه فرش‌بافی در ایران دستور داد که فرشی برای امپراطور روم ببافد که طول آن دوازده ذرع و عرض آن ده ذرع باشد و آن فرش مدت ده قرن در کاخ سلطنتی امپراطوران روم صغیر بود و گذشتن هزارسال نتوانست آن فرش را از بین ببرد و در سال ۱۴۵۳ میلادی بعد

از این که سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را گشود و امپراطوری روم صغیر را که در آن تاریخ غیر از شهر قسطنطنیه چیزی برایش باقی نمانده بود تصرف کرد، آن فرش را مانند سایر اشیای کاخ سلطنتی امپراطوری روم صغیر تصاحب نمود و در حاشیه‌آن فرش به خط فارسی و به خط یونانی نوشته بودند «هدیه شاهنشاه ایران به امپراطور روم» واز این جهت به خط یونانی نوشته بودند که زبان رسمی امپراطوری روم صغیر زبان یونانی بود و مردم قسطنطنیه به زبان یونانی تکلم می کردند.

یکی از اقلام دیگر صادرات ایران به کشورهای دنیا انواع داروها از جمله تریاك بوده است. در ایران کسی تریاك را برای این که چون ماده مخدر از طرف معتادان به‌کار برده می‌شود به‌دست نمی‌آورد واطلاع نداریم که در کشورهای دیگر تریاك چون ماده مخدر از طرف معتادان به‌کار می‌رفته است.

به کار بردن تریاك از طرف معتادان برای این که خماری آنها را رفع نماید یکی از عادات قرون اخیر است و در دورهٔ شاپور دوم که قرن چهارم بعد ازمیلاد بوده مردم معتاد به تریاك نمی‌شدند و تریاك فقط به مصرف دارو می‌رسید و جزو سایر داروها که از ایران حمل می گردید به کشورهای دیگر می‌رفت و کلمه تریاك یك اسم یونانی و به معنای دارو می‌باشد و ایرانیان تریاك را اپیون می‌خواندند که بعد از آمدن اعراب به ایران چون عرب‌ها صدای «پ» نداشتند به شکل افیون در آمد و در دنیای قدیم تریاك را برای تسکین دردها مورد استفاده قرار می‌دادند[1].

---

۱. کشور ایران از ازمنه قدیم یکی از بزرگترین مراکز تولید دارو یعنی داروهای گیاهی بوده است و هم‌اکنون در ایران سه هزار گیاه دارویی وجود دارد که نظیر آن در کشورهای دیگر نیست و مدرك این گفته کتاب «گیاهان ایران» است که یك دانشمند اروپایی آن را به چاپ رسانده و به یکصد جلد خواهد رسید و آنهایی که تصور می کنند که دورهٔ طب گیاهی سپری گردیده اشتباه می کنند و هم‌اکنون یك قسمت از داروهایی که از کارخانه‌های داروسازی خارج می‌شود و به اسامی ←

به‌طوری که ازنوشته مورخین رومی برمی آید ازایران یك نوع پارچه صادرمی شدکه ازابریشم لطیف‌تربود ومانند حمام درفصل سرما بدن راگرم می کرد. اشراف روم در فصل زمستان لباس‌هایی ازآن پارچه می‌پوشیدند.

مورخین رومی نوشته‌اندکه‌آن پارچه به طور حتم از ابریشم نیست و از پشم هم نمی‌باشد، برای اینکه پارچه‌های پشمی خشونت دارد و به قول مورخین رومی معلوم نیست‌که نساجان ایرانی برای بافتن‌آن پارچه لطیف وگرم از چه استفاده می‌نمایند؟

درهرحال‌آن پارچه «پرك» بودکه امروز هم مرسوم است. علت اینکه رومیها نتوانستند بفهمندکه‌آن پارچه لطیف با چه بافته می‌شد این بودکه آنهاکرك نداشتند و نمی‌دانستند که چگونه بایستی کرك را به دست‌آورد.

محقق است که بازرگانان ایرانی که پرك را به روم صادر می کردند راز بافتن‌آن را افشاء نمی کردند تا اینکه رومیهاآن پارچه را نبافند و بازار پرك در روم و کشورهای دیگر از دست بازرگانان ایرانی خارج نشود.

دیگر از چیزهایی که از ایران به‌کشورهای دیگر برده می‌شد اسب بود. در ایران در دورهٔ ساسانیان ایلخی‌های بزرگ برای پرورش اسب وجود داشت و بعضی ازآن ایلخی‌ها سلطنتی بود و اسبهای ارتش و ارابه‌های جنگی را درآنها می‌پروراندند. بعضی دیگر از ایلخی‌ها، خصوصی به شمار می‌آمد و مردم درآنجا اسب می‌پروراندند تا اینکه بفروشند. درآن ایلخی‌ها برای تقاطع نژادهای اصیل دقت می‌کردند و نژادهای پست را با نژادهای اصیل متقاطع نمی‌نمودند.

دلال‌هایی وجود داشتندکه اسب را برای بردن به‌کشورهای دیگر خریداری می کردند و به طور معمول اسبها را با واحدهای یکصد رأس به

← مخصوص که در بیشتر موارد مربوط به‌گیاه نیست فروخته می‌شود ازگیاه به دست می‌آید ــ مترجم.

حرکت درمی‌آوردند و چون در کشورهای دیگر اسب‌های ایرانی به قیمت خوب خریداری می‌شد بعد از وضع هزینه‌ها، مبلغی قابل ملاحظه برای دلال‌های اسب فروش باقی می‌ماند و اسب عربی که یکی از بهترین نژادهای اسب به شمار می‌آمد و خیلی نفس داشت از ایران به عربستان برده شده و از نژاد اسب‌های ایرانی به شمار می‌آمد، منتها بعد از این که به عربستان برده شد تحت تأثیر هوای آنجا قرار گرفت و به طور کلی اسب‌های ایرانی ساق‌های باریك وسم‌های ظریف وسینه پهن و سر زیبا و گردن خوش ترکیب داشته‌اند و فردوسی مشخصات کلی اسب‌های ایرانی را که از نژاد اصیل بوده‌اند در شاهنامه ذکر کرده و با این مصراع شروع می‌شود «سیه چشم و بور ابرش وگاو دم».

بعد از اسب جانوری که بیشتر از ایران صادر می‌شد قاطر بود.

مورخین درمورد اینکه مهد اولیه اسب کشورایران بوده تردید دارند، اما صریح می‌گویند که قاطر به شکل یك نژاد بزرگ در ایران به وجود آمده‌است. منظور ازیك‌نژاد بزرگ این است که اولین کشوری که مبادرت به تکثیر قاطر کرد کشور ایران بود.

درکشورهای دیگر قاطر به وجود آمد اما مبادرت به تکثیر آن نکردند برای این که نتوانستند به مزیت قاطر نسبت به اسب، در بارکشی پی‌ببرند و علت اینکه نتوانستند این مزیت را استنباط نمایند این بود که احتیاج نداشتند، ولی ایرانیان در بسیاری از مناطق کشور خود کوه‌نشین بودند یا اینکه به حکم اجبارهنگام حمل بار بایستی از کوه عبور کنند و آنها فهمیدند که قاطر برای‌حمل‌بار در راه‌های کوهستانی خیلی بهتراز‌اسب است واسب در سربالایی‌های طولانی و بزرگ در می‌ماند، ولی قاطر طوری از آن سربالایی‌ها عبور می‌نماید که‌گویی تفریح می کند.

چند نفر از مورخین اروپایی نوشته‌اندکه اقتصاد دوره ساسانیان در

ایران اقتصاد شبانی بوده است. این نوشته چنین معنی می‌دهد که در آن زمان در اروپا اقتصاد دوره صنعتی وجود داشته و حال آنکه در آن دوره در اروپا نیز اقتصاد شبانی با مفهومی که مورخین اروپایی برای آن قایل هستند وجود داشته است و اقتصاد صنعتی در اروپا به وجود نیامد مگر بعد از این که صنایع مکانیکی ایجاد گردید.

حتی در قرن هیجدهم میلادی که انقلاب فرانسه در پایان آن در گرفت نمی‌توان گفت که در اروپا اقتصاد صنعتی وجود داشته‌است و سرمایه‌گذاری‌ها در حدود سرمایه‌گذاری در دوره اقتصاد شبانی بوده است. لیکن در دوره ساسانیان در کشور ایران چیزهایی وجود داشته که نشان می‌داد که اقتصاد آن دوره، اقتصاد دوره صنعتی بود، اما در ابعاد کوچکتر.

یکی از دلایل وجود یك اقتصاد پیشرفته در دوره ساسانی وجود مؤسساتی بوده که آن را بنکه می‌خوانده‌اند و کلمه بانك که امروز در تمام دنیا مصطلح است از کلمه بنکه فارسی اقتباس گردیده است.

به طوری که حین یادداشت‌های تاریخی مربوط به دوره هخامنشی گفتیم این نام در آن دوره سابقه داشته و به احتمال زیاد در دوره اشکانیان باقی مانده و در هر حال در دوره ساسانیان آن را می‌یابیم.

بنکه مؤسسات صرافی بود مثل امروز و ذکر این نکته ضروری است که سرمایه بنکه به شکل پرچمی که بر بالای آن نصب می کردند معلوم بوده است و هر عابر که از مقابل یك بنکه عبور می کرد از شماره پرچم‌هایی که بالای آن نصب شده بود می‌توانست بفهمد که میزان سرمایه آن چقدر می‌باشد.

ما می‌توانیم صریح بگوییم که انتشار ترازنامه سود و زیان از طرف شرکت‌های امروزی اعم از شرکت تولیدی یا شرکت صرافی (بانك) از ایران دوره ساسانی اقتباس شده است تا این که برای بانك‌ها و شرکت‌های

تولیدی مجال سوءاستفاده وجود نداشته باشد.

در ایران هر بنکه که یکصد هزار سکه طلا سرمایه داشت یك پرچم بر بالای محل خود نصب می کرد و اگر دارای دویست هزار سکه طلا بود دو پرچم نصب می‌نمود و به همین ترتیب هرچه سرمایه بنکه بیشتر بود، پرچم‌های زیادتر روی بام محلی که بنکه در آنجا قرار داشت نصب می‌شد.

امروز یکصد هزار و دویست هزار سکه زر، در انظار کم جلوه می‌کند ولی باید قوه خرید را در قرن چهارم میلادی در نظر گرفت تا این که فهمید که فی‌المثل سیصد هزار سکه طلا در یك بنکه چه سرمایه بزرگ بوده است. در دوره ساسانیان سکه‌های طلا اسم همیشگی نداشته و در دوره هر پادشاه نام پادشاه روی سکه طلا نهاده می‌شد، مثل شاپوری و خسروی و غیره...

مسئله معرفی سرمایه یك بنکه در ایران تا همین اواخر مورد توجه بوده است و در شهرهای ایران صرافان سرمایه نقدی خود را در معرض تماشای مردم می‌گذاشتند و جهانگردان خارجی که در دوره صفویه به ایران مسافرت کرده‌اند این نکته را ذکر نموده‌اند.

بنکه‌های دوره ساسانی پول را از مردم دریافت می کردند و به آنها برات می‌دادند تا این که در شهر دیگر آن را وصول نمایند و آنهایی که پول قابل ملاحظه داشتند آن را به صرافی‌ها می‌سپردند تا این که برایشان به کار بیندازند و نفع آن را عایدشان کنند.

روزی که اعراب وارد ایران شدند در شهرهای بزرگ ایران بنکه‌های سیصدساله وجود داشت که ما لااقل اسم یکی از آنها را می‌دانیم که به اسم الاك خوانده می‌شد و آن بنکه در بیشابور از شهرهایی که شاپور اول ساخت ـ و شرحش گذشت ـ به‌کار مشغول بود.

مردم تصور می‌نمایند که در دوره ساسانیان فقط در خوزستان سد

ساخته شد، در صورتی که تمام رودهای دایمی ایران حتی رودهای درجه دوم دارای سد بوده است تا اینکه ذخیره آب در کشور وجود داشته باشد.

یك مورخ فرانسوی می‌گوید هر یك از سلاطین ساسانی که درصدد برمی‌آمدند سدی بسازند سرمایهٔ ساختمان سد را از صراف‌ها به وام می‌گرفتند و بعد با بهره به‌آنها پس می‌دادند و این یك اقتصاد صنعتی به شمار می‌آید یا یك سرمایه‌گذاری صنعتی است و کاری می‌باشد که امروز در تمام کشورهای جهان که بانکهای معتبر وجود دارد می کنند.

مردم تصور می‌نمایند که سلاطین ساسانی هزینه ساختمان سدها را از خزانه خود می‌پرداخته‌اند.

غافل از اینکه خزانه پادشاهان ساسانی آن‌طور که در افسانه‌ها گفته‌اند پرنبوده. برای اینکه پادشاهان ساسانی بخصوص در دوره‌های جنگ از جمله جنگ‌های ایران و روم (چه روم کبیر وچه بعداز آن روم صغیر) خرج فراوان داشته‌اند و هزینه‌های سنگین ارتش و سازو برگ آن نمی گذاشت که خزانه پادشاهان ساسانی پر باشد.

این است که در خزانه پادشاهان ساسانی برای کارهای بزرگ عام‌المنفعه یعنی سدسازی و جاده‌سازی و شهرسازی و حفر قنوات پول باقی نمی‌ماند.

اگر بگوییم که در دوره ساسانیان در منطقه بیشابور یکصد قنات حفر شد باز یك کار بزرگ به نظر می‌رسد و این را کسانی ادراك می‌نمایند که بدانند حفر کاریز در قدیم با وسایل حفر و خاك‌برداری آن زمان چقدردشوار بوده و احتیاج به چقدر کارگر داشته است.

گاهی برای حفر یك کاریز تا هزار کارگر را اجیر می کردند و هر روز به‌آنها مزد می‌دادند و طبق معمول غذای روز و شب کارگران هم از طرف کارفرما تأمین می‌شد زیرا کارگرانی که قنات حفر می کردند در بیشتر

موارد در مناطقی به‌کار مشغول می‌شدند که دور از آبادی‌ها بود و آنها دسترسی به‌آبادی نداشتند تا اینکه غذا خریداری نمایند و ناگزیر کارفرما بایستی برای آنها غذا تهیه کند و نمی‌دانیم که آیا پول غذا را باکارگران محاسبه می کرده است یا نه؟

ساختن سدها در گذشته اگر بیش از امروز هزینه نداشت به طور حتم هزینه آن کمتر از امروز نبوده است.

امروز در کارگاه سدسازی یك ماشین خاك‌برداری کار ده‌کارگر را می‌کند ولی در قدیم ماشین نبود و جز دو بازوی کارگر وسیله‌ای برای خاک‌برداری وجود نداشت و مورخین شماره‌کارگران را برای ساختن سدها تا چهل‌هزار گفته‌اند که اغراق به نظر می‌رسد ولی به طور حتم در هرکارگاه سدسازی عده زیادی از کارگران به‌کار مشغول می‌شده‌اند.

در تاریخ نوشته شده که از اسیران رومی برای ساختن سدها استفاده می‌شده است. اما استفاده از اسیران رومی برای ساختن سدها فقط مخصوص به دوره شاپور اول بوده است و در دوره‌های دیگر از اسیران جنگی برای ساختن سدها استفاده نمی کرده‌اند.

در دوره‌های صلح، رومیان در ایران کار می کرده‌اند و ایرانیان اسلوب بنایی رومی را فراگرفتند و مورد استفاده قرار دادند، بخصوص طرز ساختن طاق‌های رومی از طرف رومیان به ایران آورده شد و ایرانیان آن‌گونه طاق‌سازی را در کشور متداول کردند و بعد از این هم که اعراب وارد ایران شدند آن نوع طاق‌سازی باقی ماند و در بعضی از ابنیه دورهٔ اشکانی دیده می‌شود.

خلاصه در دورهٔ ساسانیان برخلاف آنچه بعضی از مورخین اروپایی نوشته‌اند اقتصاد وسرمایه‌گذاری ایران اقتصاد وسرمایه‌گذاری چوپانی نبود بلکه اقتصاد و سرمایه‌گذاری صنعتی به‌شمار می آمد، منتهی با ابعاد کوتاه‌تر

و حتی برای تسهیل گردش پول، اسکناس هم رواج داشته که آن را «ایران پت» می‌خواندند که معنای تحت‌الفظی آن می‌شود کاغذ ایران. آن اسکناس که بعد از ورود اعراب به ایران بعضی از سلاطین محلی تقلید کردند و خواستند مثل دوره ساسانیان اسکناس منتشر کنند (ولی موفق نشدند) مثل زر و سیم اعتبار داشت.

آن اسکناس که در دوره ساسانیان رواج داشت روی کاغذ چاپ نمی‌زدند، بلکه روی چرم چاپ می‌زدند و با یك مهر چوبی مخصوص دارای نقوش خاص آن را ممهور می‌کردند وقبل از مهر کردن مهرچوبی را با تیزآب می‌آلودند. آن تیزآب چرم را به قدر کافی می‌خورد و نقش مهر روی چرم می‌افتاد. باید تذکر داد که ایرانیان خود مبتکر انتشار آن نوع اسکناس نبودند و آن را از چینی‌ها آموختند.

چرمی که مهر می‌خورد در دباغ‌خانه مخصوص از چرم اسب پرورید‌ه می‌شد و آن نوع چرم در بازار وجود نداشت و چرم اسکناس حتی بعد از اینکه کنده می‌شد از چرم‌های دیگر متمایز بود و مردم آن را با چرم‌های دیگر اشتباه نمی‌کردند و چرم اسکناس طوری پرورید‌ه می‌شد که لوله و مچاله نمی‌گردید و مانند یك قطعه مقوا همواره شکل مسطح را داشت. اندازه‌های آن هم به تفاوت مبلغ اسکناس متفاوت بود به طوری که مردم حتی در تاریکی می‌توانستند که تمیز بدهند مبلغ اسکناس چقدر است.

ایران پت در هر شهر بزرگ یك مرکز داشت که هر کس به آن مرکز می‌رفت و اسکناس می‌داد پول نقره یا طلا دریافت می‌کرد. در شهرهای کوچك که مرکز ایران پت وجود نداشت، صاحبان بنکه‌ها اسکناس را با پول نقره یا طلا تعویض می‌کردند، ولی مبلغی کم ازصاحب اسکناس صرف می‌گرفتند و آن اسکناس از یك لحاظ بر اسکناس‌هایی که امروز در جهان رایج است برتری داشت زیرا چون کاغذی نبود فرسوده نمی‌شد و چون چرم

آن در هیچ‌جا به دست نمی‌آمد نمی‌توانستند آن را جعل کنند.

بعضی از مورخین اروپایی نوشته‌اند که در دوره ساسانیان در ایران جاده‌هایی ساخته شد که مهندسین آنها رومی بودند و جاده را با اسلوب رومیان ساختند. زیر جاده سنگ‌های بزرگ تراشیده گذاشتند و روی آن شن ریختند و کوبیدند تا اینکه محکم شود.

در اینکه در دوره ساسانیان عده‌ای از رومیها در ایران کار می کردند تردیدی نداریم. اگر امروز در طول شاهراه‌هایی که در دوره هخامنشیان در ایران احداث گردیده حفاری کنند، بدون تردید، سنگ‌های بزرگ تراشیده را زیر خاک خواهند یافت و تمام مورخین قدیم یونانی و در رأس آنها هرودوت جاده‌سازی را به آن اسلوب از ایرانیان دانسته‌اند، ولی ممکن است که در دورهٔ ساسانیان ملت ایران آن نوع جاده‌سازی را فراموش کرده باشد. چون در تاریخ ایران اتفاق افتاده که صنعتی یا هنری وجود داشته و بعد از بین رفته و پس از چند قرن احیا شده یا اینکه دیگر احیا نگردیده و برای همیشه از بین رفته است.

گفتیم که در دوره ساسانیان کشور ایران بزرگترین صادر کننده آهن و پولاد بود. لازمه صدور آهن از ایران این بود که ایرانیان روش ذوب سنگ آهن را بدانند و پولاد بسازند. اما این روش بکلی فراموش شد به طوری که ایرانیان در دو قرن اخیر نه می‌توانستند آهن را ذوب کنند نه پولاد بسازند.

ایرانیان توپ‌سازی را در آغاز از ونیزی‌ها در دوره پادشاهان آق‌قویونلو فراگرفتند و بعد از عثمانی‌ها هم چیزهایی در مورد توپ‌سازی آموختند. از آن به بعد خودشان توپ می‌ساختند و نادرشاه افشار در تمام جنگ‌ها توپ‌هایی به‌کار می‌برد که در ایران ساخته شده بود، اما در قرن اخیر توپ‌سازی در ایران متروك شد و ایرانیان نتوانستند توپ بسازند.

شیشه‌سازی هم در ایران دچار همین وضع شد و ایرانیان در ازمنه باستانی انواع شیشه‌ها را می‌ساختند و حتی شیشه‌های موسوم به جام برای پنجره اطاق‌ها از طرف آنها ساخته می‌شد. ولی بعد اسلوب شیشه‌سازی براثر حوادث ایام و مرگ استادکاران دچار انحطاط شد.

از مختصات اقتصاد ایران در دوره ساسانیان این بوده که از تمام کالاهای خارجی که وارد ایران می‌شد حقوق گمرکی دریافت می کرده‌اند و حقوق گمرکی از ابتکارات اعصار اخیر نیست و همان طور که امروز دولت‌ها بنابرمصلحت اقتصادی خود و گاهی برای حمایت ازصنایع داخلی بر حقوق گمرکی می‌افزایند، در دوره ساسانیان هم برای حمایت صنایع داخلی بر حقوق گمرکی بعضی ازکالاها می‌افزودند.

در تاریخ می‌خوانیم که شاپور دوم بر حقوق گمرکی یك نوع پارچه لطیف که از سوریه وارد ایران می‌شد وبا پارچه‌های ابریشمی ایران رقابت می کرد افزود تا این که بازار فروش پارچه‌های ابریشمی، در داخل کشور دچار کسادی نشود.

خوشبختانه مورخان اروپایی که نوشته‌اند ایرانیان پل‌سازی را از رومیان فراگرفتند، در مورد سدسازی و حفرکاریز، ایرانیان را مقلد رومیان به شمار نیاوردند و تدوین نمودند که سدسازی و حفرکاریز از ابتکارات ایرانیان بوده و درهرنقطه از آسیا که کاریزی حفر شد حفاران رسم حفرکاریز را از ایرانیان فراگرفته بودند ودربعضی از موارد یك مقنی ایرانی، رهبری کارهای مربوط به حفر قنات را برعهده می گرفته و مقنی‌های ایرانی برای کشف منبع بزرگ آب زیرزمینی که مادر چاه قنات بایستی روی آن منبع حفر بشود استعداد زیادی داشته‌اند.

می گویند که منابع آب‌های زیرزمینی پیوسته در دامنه کوه می باشد، ولی مقنی‌های ایرانی در وسط دشت و در فاصله‌ای زیاد تا کوه منبع آب

زیرزمینی کشف می‌کرده‌اند، در صورتی که در محلی که مادر چاه قنات را حفر می‌کردند یعنی روی منبع آب، زمین تفاوتی با اراضی اطراف نداشت و به ظاهر، علامتی در آن زمین نبود که نشان بدهد که در زیر آن یك منبع آب قرار گرفته است.

اعتمادی که نسبت به مقنی‌ها داشتند به قدری بود که با دو کلمه حرف آنها منجر بر این که درفلان نقطه، آب زیرزمینی هست، یك سرمایه زیاد را برای حفر کاریز بـه مصرف می‌رساندنـد و فکر نمی‌نمودند که مقنی ممکن است اشتباه کند و در نقطه‌ای که وی تعیین کرده آب زیرزمینی نباشد.

شخصی یـا اشخاصی که سرمایه حفر قنات را می‌پرداختند می‌دانستند که حفر چاه‌های قنات بایستی از مظهر شروع شود و به سوی منبع برود. بنابراین تا آخرین ساعت که کار حفر کاریز تمام می‌شد، شروع به حفر مادرچاه روی نقطه‌ای که مقنی گفته بود آنجا آب دارد می کردند. اگر مادرچاه به آب آن هم آب فراوان نمی‌رسید، تمام سرمایه که برای حفر قنات به‌مصرف رسیده بود هدر می‌رفت، ولی کسی که سرمایه حفر کاریز را می‌پرداخت هرگز فکر نمی کرد که مقنی شاید اشتباه کرده و نقطه‌ای که نشان داده یحتمل آب ندارد و اگر آب دارد به قدری منبع آب عمیق است که نمی‌توان چاه حفر کرد.

مقنی‌های ایرانی می‌دانستند که هر نقطه از زمین را حفر کنند عاقبت به آب می‌رسند، ولی گاهی از اوقات منبع آب در عمق دو یا سه یا چهارهزار ذرع قرار گرفته بود و در قدیم نمی‌توانستند چاه‌هایی به آن عمق حفر نمایند و به فرض محال اگر می‌توانستند یك چاه دوهزار ذرعی یا زیادتر حفر کنند، آب از عمق دوهزار متری و زیادتر بالا نمی آمد تا این که درکاریز جـاری گردد.

کاریز دارای تلمبه نبود که آب مادر چاه به‌وسیله تلمبه وارد قنات شود بلکه بعد از ایـن که مادر چاه حفر مـی شد آب بایستی با نیروی خود وارد

کاریز گردد و به طرف بالا برود.

همه می گفتند و می گویند که آب به طرف بالا نمی‌رود، ولی مقنی‌های ایرانی تأیید می نمودند که آب سربالا می‌رود، چون شیب قنات به‌قدری ملایم بود که آب به طرف بالا جاری می گردید تا اینکه به مظهر قنات می‌رسید.

گفتیم که چاه‌های قنات از مظهر به طرف منبع حفر می‌شد و مقنی بایستی چاه‌ها را طوری حفر نماید که قنات با یك شیب خیلی ملایم به منبع آب برسد. امروز اگر بخواهند مجرایی دارای این شرط حفر نمایند برای تعیین خط‌سیر مجری بایستی از علم مثلثات استفاده کنند و بدون کمك گرفتن از علوم هندسه و حساب، نمی‌توان یك چنین مجرایی را حفر کرد. اما مقنی‌های ایرانی در قدیم نه از هندسه اطلاع داشتند نه از علم حساب، معهذا طوری مجرای کاریز را حفر می کردند که وقتی قنات به مادر چاه می‌رسید حتی به اندازه یك وجب اختلاف سطح نداشت.

ایرانیان قدیم چیزهای متعدد به جهانیان عرضه کردند که از آن جمله است گندم و سدسازی و استخراج قند و نیشکر و جاده‌سازی و ایجاد حرارت مرکزی برای گرم کردن خانه در زمستان که بعد اسم آن بخاری شد و انواع حبوب مثل عدس و ماش و گاورس و انواع گل‌ها و گیاه‌های طبی و غیره، اما در بین چیزهایی که ایرانیان به جهانیان دادند و به آنها آموختند کاریز دارای برجستگی خاص می‌باشد و مظهر نبوغ ایرانیان قدیم است.

بعد از هزارها سال که از حفر اولین کاریز در ایران می گذرد ما هنوز حیرانیم که چگونه عقل ایرانی‌ها به این جا رسید که می توانند با حفر کاریز که دارای یك شیب تدریجی است، آب را از عمق زمین به سطح زمین برسانند و چگونه می توانستند آبهای زیرزمینی را کشف کنند، آن هم آب‌هایی که قابل استفاده باشد و بتوان آنها را به سطح زمین رسانید.

کسی نمی‌داند که اولین کاریز را کدام مقنی ایرانی حفر کرد و آن مقنی

که برای اولین بار به فکر حفر کاریز افتاد از نوابغ بشری بوده است.

سدسازی مقابل رودخانه‌ها نیز از ابتکارات مردم ایران می‌باشد و قبل از ایرانیان در هیچ کشور مردم به‌فکر سدسازی نیفتادند و ایرانیان با ساختن سدها در رودخانه‌ها، علاوه بر این که آب رودخانه‌ها را به اراضی کشاورزی سوار می‌کردند، همواره ذخیره‌ای زیاد از آب در پشت سدها داشتند.

سدسازان ایرانی برای ساختن سدها یك نوع ساروج بخصوص داشتند که معلوم نیست مجموع موادآن چه بود، اما به طوری که از تواریخ بر می‌آید در آن ساروج، آهك و ماسه به کار می‌رفته و بعد از اینکه تمام مواد ساروج را مخلوط می‌کردند مدتی آن را با تخماق می‌کوبیدند و کوبیدن آن با تخماق برای نرم کردن آهك و ماسه نبوده چون آن دو قبل از اختلاط مواد ساروج نرم می‌گردید و گویا بر اثر کوبیدن ساروج خاصیت انقباض آن بیشتر می‌شده و می‌دانیم وقتی با آن ساروج سد می‌ساختند استحکام سد با سدهایی که امروز با سیمان می‌سازند فرق نداشته است.

ایرانیان قدیم برای ساختن سدکارهای بزرگ می‌کردند که یکی از آنها برگردانیدن آب رودخانه یعنی تغییر مسیر آن بود و یك مجرای جدید برای رودخانه حفر می‌نمودند و بعد از حفر آن آب رودخانه را وارد مجرای جدید می‌کردند تا منطقه‌ای که بایستی در آنجا سد بسازند خشك شود و بعد از خشك شدن شروع به حفر زمین و خاك‌برداری می‌نمودند تا اینکه پی زمین را بنا نمایند و رودخانه‌های بزرگ که آب آنها در فصل بهار بعد از طغیان رود خیلی زیاد می‌شد تا سی ذرع زمین را حفر می‌کردند و خاك‌برداری می‌نمودند تا اینکه پی سد را بسازند.

سدهایی که درخوزستان ساخته شد همه از نوع سدهایی بود که برای بنای آنها سی ذرع، پی کنده بودند و می‌توان از روی قیاس فهمید که حفر سی ذرع پی، مستلزم چه مقدار خاك‌برداری بوده است.

یکی از سدهایی که در دوره ساسانیان بناگردید سدی بود روی رودخانه هیرمند تا این که آب رودخانه در فصل طغیان ذخیره بشود و طغیان رود هیرمند، در بین رودهای ایران قدیم، معروف بوده است.

شاپور دوم، علاقه‌ای خاص نسبت به ساختمان عمارات داشت و در دوره سلطنت او کاخ‌های بزرگ در ایران به وجود آمد که یکی از آنها کاخ معروف تیسفون می‌باشد که هنوز بازمانده آن به اسم طاق کسری باقی است و آن کاخ را انوشیروان نساخته بلکه شاپور دوم بنا کرده و اعراب ساختمان آن را منسوب به انوشیروان کرده‌اند.

این موضوع تا این اواخر معلوم نبود و همچنان می گفتند که سازنده طاق کسری انوشیروان بوده است. اما پس از این که تعیین سن اشیاء و ابنیه تاریخی به وسیله «کاربن ۱۴» متداول شد، معلوم گردید که طاق کسری قدیمی‌تر از زمان خسرو انوشیروان می‌باشد و قدمت آن به زمان شاپور دوم می‌رسد.

دیگر از کاخ‌هایی که شاپور دوم بنا کرد کاخ با عظمت بیشابور در فارس است که هیئت حفار و باستان‌شناس فرانسوی در اوایل سالهای ۱۳۵۰ عده‌ای زیاد از ستون‌های کاخ را از زیر خاك بیرون آورد. این ستونها ثابت می کنند که شاپوردوم کاخ‌های خود را مثل کاخ‌های دوران هخامنشیان باسنگ می‌ساخته است و اگر امروز اثری از سنگ‌های کاخ تیسفون (طاق کسری) نمی‌بینیم به این علت است که وقتی المنصور خلیفه عباسی می‌خواست شهر بغداد را بنا کند تمام سنگ‌های کاخ تیسفون را در آن شهر به کار برد.

تراشیدن سنگ در قدیم که وسایل مکانیکی امروز وجود نداشت کاری دشوار و طولانی و پر خرج بود و خلیفه عباسی وقتی سنگ‌های تراشیده و آماده کاخ تیسفون را دید همه را به بغداد منتقل کرد و در عمارت آن شهر مورد استفاده قرار داد.

نه فقط اعراب سنگ‌های تراشیده کاخ‌های شاپور دوم را برای بنای عمارات خود می‌بردند، بلکه ایرانیان هم که در نزدیکی آن کاخ‌های ویران بودند، وقتی می‌خواستند خانه بسازند، سنگ‌های تراشیده کاخ‌ها را می‌بردند و اگر مشاهده می‌شود که سنگ‌های تراشیده تخت جمشید تا امروز باقی مانده به احترام سلیمان است و ایرانیان برای این که بازمانده کاخ با عظمت تخت‌جمشید به‌غارت نرود شهرت دادند که آنجا بارگاه سلیمان بوده است و قبر کوروش را هم مزار مادر سلیمان گفتند و با این تدبیر نگذاشتند که سنگ‌های تخت جمشید و قبر کوروش مورد دستبرد قرار بگیرد وگرنه امروز اثری از آن سنگ وجود نمی‌داشت.

وضع‌شهرسازی ایرانیان دردوره‌ساسانیان،از وضع شهرسازی ایران، بعد از تهاجم، خیلی بهتر بوده است. در دوره ساسانیان تمام شهرهایی که ساخته می‌شد (مثل شهرهای موسوم به بیشاپور) دارای آب جاری و مجرای فاضل آب بوده است.

بعد از ساسانیان، رسم ساختن مجرای فاضل آب، جز در معدودی از شهرها از جمله اصفهان امروزی و شهرهای گیلان و مازندران و استرآباد به راه افتاد و در بلاد دیگر، مجرای فاضل آب نمی‌ساختند و چاه حفر می‌کردند و می‌دانیم که حفر چاه، برای آنچه امروز به اسم توالت خوانده می‌شود، از ابتکارات بهداشتی ایرانیان بود و به عقل ملل دیگر نمی‌رسید که چاه حفر کنند وشهر روم، در بحبوحه قدرت و وسعت امپراطوری روم چاه توالت نداشت ودارای سی وهفت طاق نصرت بود بی آنکه یك چاه داشته باشد و پاریس پایتخت فرانسه نه چاه داشت نه مجرای فاضل آب وحتی در «ورسای» کرسی سلاطین فرانسه از لویی چهاردهم به بعد، یك چاه توالت نبود وحیرت می کنیم اگر بشنویم که چاه توالت و وان حمام را محمد رضا بیك سفیر ایران که به دربار لویی چهاردهم رفت به فرانسویان آموخت.

اما در ایران از ازمنه ماقبل تاریخی چاه توالت متداول بوده و آثار آن چاه در بعضی از تپه‌ها که در ایران حفاری شده آشکار گردیده است. فی المثل در تپه سیلك کاشان که آثار مربوط به هفت هزار سال قبل از این، از آن به دست آمده آثار چاه‌های توالت دیده شده است. همچنین در تپه حصار دامغان که آثار شش‌هزار سال قبل از آن به دست آمده آن چاه‌ها مکشوف گردیده است و این یکی از نشانه‌های بارز تمدن ایرانیان قدیم و رجحان آن‌ها بر اقوام دیگر از جمله اقوام اروپایی است.

یکی از کارهای اقتصادی جالب توجه دوره ساسانیان استخراج معادن بود.

دیدیم که در دوره ساسانیان کشور ایران در آسیا بزرگترین صادر-کننده آهن و مس بوده است و لازمه صدور مقداری زیاد آهن و مس این بوده که ایران بتواند مقداری زیاد سنگ آهن و سنگ مس استخراج نماید و برای استخراج مقادیر زیاد از این دو سنگ معدنی، احتیاج به کارگران بسیار داشته است. چون کارمعدن دشوار بود کارگرانی که درمعدن کار می کردند بیش ازکارگران دیگر مزد می گرفتند و بعد از هر جنگ یك قسمت از کارگران معادن از طرف اسیران تأمین می‌شد.

اسیران جنگی اگر بر طبق پیمان صلح که بین پادشاه ایران و پادشاه خارجی به امضاء می‌رسید آزاد می‌شدند و به این ترتیب آزاد می گردیدند که فدیه خود را بپردازند. آنها که در کشور خود مال داشتند یا می‌توانستند کمك خویشاوندی را جلب کنند فدیه را می‌پرداختند و آزاد می‌شدند، آنهایی که از عهده پرداخت فدیه برنمی آمدند در اسارت باقی می‌ماندند و به اقتضای زمان باآنها رفتار می‌شد.

در بعضی از ادوار آنها را به‌کشاورزی وامی‌داشتند یا این که در سد سازی از آنها استفاده می کردند یا این که به‌آنها می گفتند که مدت دو سال

در یك معدن مس یا آهن کار بکنند تا این که بعد از انقضای آن مدت آزاد شوند و اسیران آن پیشنهاد را می‌پذیرفتند و به قول ایرانیان اعتماد داشتند و می‌دانستند که ایرانیان دروغ نمی‌گویند و بعد از انقضای دو سال آنها را آزاد خواهند کرد.

کارگران، سنگ‌های آهن و مس را از معدن‌ها خارج می‌کردند و به مناسبت اینکه حمل سنگ آهن و مس مشکل بود، کوره‌های ذوب آهن و مس را حتی‌القوه نزدیك معادن به وجود می‌آوردند و طبیعی است که آن کوره‌ها در جایی به وجود می‌آمد که آب به قدر کافی باشد زیرا ذوب آهن و ساختن پولاد و هم ذوب و مس احتیاج به آب داشت.

مسلم است که ایرانیان با یك تکنیك قابل تحسین می‌توانسته‌اند سنگ آهن را ذوب کنند و بعد پولاد بسازند و گرنه نمی‌توانستند در آسیا بزرگترین صادر کننده آهن بشوند. بر همین قیاس تکنیك ایرانیان در مورد ذوب سنگ مس جالب توجه بوده است.

امروز می‌دانیم برای این که سنگ آهن ذوب شود حداقل ۱۵۳۵ درجه حرارت بر مأخذ میزان‌الحراره صد درجگی ضرورت دارد و برای این که مس ذوب بشود حداقل ۱۰۸۳ درجه حرارت ضروری است.

ایجاد این حرارت‌های زیاد در کوره‌های امروزی که ذغال سنگ می‌سوزانند دشوار نیست اما در کوره‌های قدیم که فقط هیزم در آنها سوخته می‌شد، ایجاد حرارت ذوب سنگ آهن کاری آسان نبوده است و بدون تردید کوره مدتی طولانی مشتعل بوده تا اینکه میزان حرارت به حداقل مذکور در فوق می‌رسیده است.

اما این حداقل برای ذوب کامل سنگ آهن کافی نیست و باید میزان حرارت در کوره به هزار و ششصد درجه برسد تا اینکه سنگ آهن به‌خوبی ذوب گردد، چون آهن و پولاد از فلزاتی است که خیلی سریع او کسیده می-

شود، یعنی زنگ می‌زند و از بین می‌رود. از دوره ساسانیان آهن و پولاد باقی نمانده که ما امروز بتوانیم بگوییم که آهن و پولادی که در ایران ساخته می‌شد از چه نوع بود.

به احتمال زیاد همان‌طور که امروز انواع آهن‌ها و پولادها که در دنیا ساخته می‌شود باهم فرق دارد، درقدیم هم آهن و پولاد ایران با آهن و پولادی که در کشورهای دیگر ساخته می‌شد فرق داشته است و می‌توان گفت که فرق بین انواع آهن و پولاد درقدیم، بیش از فرقی است که امروز بین انواع آهن و پولاد وجود دارد، چون درقدیم دقت برای حفظ اسرار صنعتی بیش از امروز بود.

در قدیم نه فقط کشورهایی که یك نوع کالای خوب و مورد پسند بازار داشتند نمی‌خواستند رقیب پیدا کنند و مایل نبودند که کشور دیگر از آن نوع کالا تولید نماید و به بازار بفرستد، بلکه در هر کشور استادکاران هم میل نداشتند که اسرار حرفه خود را به‌دیگران بیاموزند وفقط به‌فرزندان خود می‌آموختند که بعد از آنها مشغول به‌کار شوند.

امروز برای این که سنگ آهن را ذوب کنند چند نوع از مواد را غیر از سنگ آهن در کوره می‌ریزند و بدون سنگ در قدیم هم موادی در هر کوره ریخته می‌شد تا این که آهن که از کوره خارج می‌شد، بدون تخلخل یا لجن (در جوف آهن) باشد و ما حتی یکی از آن مواد را که ایرانیان با آهن مخلوط می‌کردند نمی‌دانیم و طوری تکنیك ذوب آهن و ساختمان پولاد در دوره ساسانیان به محاق فراموشی سپرده شد که پنداری وجود نداشته است ولی ذوب سنگ مس ادامه یافت.

گفتیم که در دوره ساسانیان جامعه ایرانی به طبقات مجزی تقسیم شده بود و هر طبقه کار خود را می‌کرد و در کار طبقات دیگر مداخله نداشت. یکی از طبقات جامعه ایرانی کشاورزان بودند و همه دهقان به شمار می-

آمدند، یعنی کشاورزان خرده مالك.

هر زارع ایرانی در زمین خود، برای خویش کار می کرد نه برای مالك، معهذا در ایران رعیت هم وجود داشت، اما نه از بین کشاورزان ایرانی، بلکه از بین اسیران جنگی که آنها را به کارهای کشاورزی می‌گماشتند. یکی از ابتکارات جالب توجه کشاورزان ایران تقاطع گندم و جو بود و از آن تقاطع غله‌ای به وجود آمد که نه گندم محسوب می‌شد نه جو، اما محصول فراوان می‌داد و نانی لذیذ از آرد آن طبخ می کردند.

یکی از محصولاتی که بخصوص در نواحی گرمسیر ایران به مقدار زیاد تولید می‌شد، پنبه بود. قبلاً گفتیم که در دوره ساسانیان در ایران، حتی در نواحی گرمسیر بیش از امروز بارندگی می‌شد و آب در آن نواحی بیش از امروز بود و پنبه گیاهی است که احتیاج به آب و آفتاب دارد و نواحی گرمسیر ایران برای تولید پنبه از بهترین مناطق آسیا به شمار می‌آمد. از میزان تولید پنبه در دوره ساسانیان اطلاع نداریم، اما می‌دانیم که تولید پنبه در ایران به قدری زیاد بوده که مقادیر قابل توجهی از آن به خارج حمل می‌شده است.

دیگر از تولیدات فراوان کشاورزی در دوره ساسانیان، در مناطق گرمسیر ایران نیشکر بود که از شیره آن قند تصفیه شده فراهم می کردند و آن قند از راه دریا و نیز از راه خشکی به کشورهای مجاور ایران حمل می‌گردید. بعضی بر آنند که نیشکر از هندوستان وارد ایران شد و کلمه شکر را هم که وارد تمام زبان‌های ملل آسیایی و اروپایی شده هندی می‌دانند. به فرض این که چنین باشد، به قدری نیشکر در ایران پرورش می‌یافت که در دوره ساسانیان، قند از ایران به هندوستان صادر می‌شد!

بعضی از میوه‌های گرمسیری که امروز در ایران نیست در دوره ساسانیان به مقدار زیاد در ایران تولید می‌شد مثل موز و بانگو که می‌توان آن را نوعی خربوزه درختی دانست و نمونه‌های آن درخت اکنون در مشرق

ایـران در بلوچستان هست و از ایـن نوع درخت در تمام سواحل جنوبی ایران پرورده می‌شود، ولی در حال حاضر فقط در بلـوچستان آن درخت دیده می‌شود.

کشاورزان ایـرانی در دورهٔ ساسانیان به خوبی از روش کشت موز اطلاع داشتند و می‌دانستند که مـوز درختی است یازده‌ماهه که بیش از یك بار میوه نمی‌دهد و بعد خشك می‌شود و میوه آن هم یك خوشه بزرگ موز است که به طور متوسط از یکصد تا یکصدو پنجاه موز دارد.

اما اگر قبل از خشك شدن درخت، پوست تنه آن را به قطعات کوچك، هـر یك به اندازه کف دست، تقسیم کنند و بکارند، هـر قطعه از آن پوست یك درخت مـوز خواهد شد و بعد از یـازده مـاه یك خوشه بزرگ میوه خواهد داد و لذا بـا پوست تنهٔ درخت مـوز، قبل از اینکه در ماه دوازدهم خشك بشود، می‌توان حداقل یکصد درخت موز کاشت!

یکی از ابتکارات کشاورزان ایران در دوره ساسانیان استخراج انواع شیره‌های گیاهـی از بوته‌های بیابانی بود که ملـل دیگر آن بوته‌ها را نمی‌شناختند و فقط برای سوزانیدن از آنها استفاده می کردند، مثل بوته کتیرا و بوته گزشیری و بوته گزانگبین و بوته خار موسوم به خارخسك و غیره...

شیره‌ای که کشاورزان ایـرانـی از این بـوته‌ها استخراج می کردند، فواید صنعتی یـا پزشکی یا غذایی داشت. ایرانیان از عصاره بوته کتیرا در صنعت و از عصاره بوته آنقوزه در پزشکی استفاده می کردند و برگ آن گیاه را در نقاط بیابانی ایـران به چهارپایان می‌خورانیدند تـا اینکه عطش آنها را از بین ببرد و در جاهایی که آب نبود، جویدن برگ بوتهٔ آنقوزه مسافر تشنه را هم از عطش می‌رهانید.

عصاره‌ای که از آنقوزه به دست می آمد از طرف ایرانیان به مصارف پـزشکی می‌رسید و درمان انواع دردهـای رومـاتیسمی بود. ایرانیان از

عصاره بوتهٔ گزشیری و گزانگبین هم برای مصارف غذایی استفاده می‌کردند.

یکی دیگر از کارهای کشاورزان ایرانی در دوره ساسانیان پرورش زنبورعسل بود و جز کشاورزان کسی نمی‌توانست زنبور عسل را پرورش بدهد و کشاورزان ایرانی از آن شغل انحصاری خیلی استفاده می کردند و در تمام ایران فروش عسل منحصر به‌کشاورزان بود.

مورخین یونانی نوشته‌اند که پرورش زنبور عسل را یونانیان ابتکار کردند. چینی‌ها خود را مبتکر پرورش زنبور عسل می‌دانند و هیچ یك از این دو ادعا درست نیست، چون زنبور عسل وحشی در تمام مناطق دنیا که آب و هوای معتدل داشت، موجود بود و امروز هم هست.

طبقه دامداران در دوره ساسانیان جزو کشاورزان محسوب می‌شده‌اند و به مناسبت وجود مراتع وسیع در ایران، دامداری در دوره ساسانیان، از کارهای مولد ثروت به شمار می آمده است و محصولات دامی هر منطقه دارای مزیت مخصوص به خود بوده است.

ولتر نویسنده معروف فرانسوی که در قرن هیجدهم میلادی می‌زیسته، رسم کهنه کردن پنیر را از ابتکارات ملل اروپا و بخصوص فرانسویها می‌داند و نیز تنوع پنیرهای فرانسوی را از نشانه‌های نبوغ ملت فرانسه معرفی می کند. اگر ولتر شاهنامه فردوسی را می‌خواند نمی‌نوشت که فرانسویها مبتکر کهنه کردن پنیر هستند، چون در شاهنامه فردوسی در دوره ساسانیان چند بار اسم پنیر کهن برده شده است.

اگر نگوییم که ایرانیان قبل از ساسانیان از رسم کهنه کردن پنیر (برای اینکه خوش‌طعم و لذیذ شود) آگاه بوده‌اند، بنابر روایت شاهنامه در دوره ساسانیان از آن رسم اطلاع داشتند و فردوسی در داستان رفتن پادشاه ایران به خانه یك نفر (در شکارگاه بعد از گم کردن راه) می گوید که:

پادشاه به او مقداری پول می‌دهد و می‌گوید که برو و برای من پنیر کهن و مغز بادام تازه (و به قول فردوسی مغز بادام تر) خریداری کن. و فردوسی چند بار در آن داستان اسم پنیر کهن را تکرار می‌کند.

دیگر اینکه تنوع پنیرها در کشور فرانسه دلیل بر این نمی‌شود که ملت فرانسه در این قسمت پیشقدم و به قول ولتر دارای نبوغ است، زیرا در تمام کشورها از جمله ایران مردم هر منطقه پنیر را به یك شکل می‌سازند و در ایران هم پنیرهای لاری و کردی و پرچك و خیکی و شیرازی و مازندرانی و لیقوانی و قوچانی معروف بوده است. دیگر اینکه ملل دام‌پرور از لحاظ ساختن پنیر و تولید سایر محصولات شیری خیلی بیش از ملل شکارچی سابقه داشته‌اند.

فرانسوی‌ها در دوره‌ای که به اسم «گلوا» خوانده می‌شدند شکارچی بودند و معاش آنها از راه شکار می‌گذشت و غذای اصلی‌شان گوشت بود و این عادت حتی بعد از این که ملت فرانسه کشاورز و دام‌پرور شد از بین نرفت و هنوز فرانسوی‌ها، غذای اصلی خود را گوشت می‌دانند و نان در غذای آن‌ها جزو مخلفات است و غذای اصلی نیست. بعضی از ملل اروپای غربی، حتی در این دوره که گوشت در اروپا، نسبت به گذشته، کمیاب شده، نان نمی‌خورند و بعضی از هلندی‌ها در تمام عمر حتی یك لقمه نان تناول نمی‌کنند. منظور این است که فرانسویان اولیه کشاورز و دام‌پرور نبودند تا اینکه پنیر بسازند، ولی ایرانیان از ازمنه بسیار قدیم کشاورز و دام‌پرور بوده‌اند.

رومن ـ گیرشمن فرانسوی ضمن حفاری در تپه سیلك کاشان و تپه‌گیان نهاوند، آثاری کشف کرده که نشان می‌دهد که ایرانیان در هفت هزار سال قبل از این (یعنی پنج هزار سال قبل از میلاد) دام‌پرور بوده‌اند.

ژاك دومورگان فرانسوی می‌گوید: من فکر می‌کنم که دامداری از

از طرف عشایر کوه‌نشین ایران بایستی سوابقی بیش از هزاران سال داشته باشد.

هـ.ر تسفلد می‌گوید به مناسبت وجود گوسفند وحشی به تعداد زیاد، در کشور ایـران، مـی‌توان حدس زد که گوسفند در آغاز در ایران اهلی شد یا این که ایـران از مراکز اولیه اهلی کردن گوسفند بـوده است. اگر شکار بی حد و حصر گوسفندهای وحشی ایران که اسم دیگر آن گوسفند کوهی بود تا نیم قرن اخیر ادامه نمی‌یافت، امروز هم گوسفند وحشی بـه تعداد زیـاد، در ایران وجود می‌داشت.

دیگر از محصولات کشاورزی ایران در دوره ساسانیان که اثر صدور آن در روایات تاریخی بجا مانده پسته و زعفران است که هـر دو از گیاهان کشاورزی بـا بـرکت بوده‌اند و بعضی از درخت‌های پسته تا مدت یکصد سال همه ساله محصول می‌داده و حد متوسط محصول دادن درخت‌های پسته ۶۰ سال بـوده است و جزو وقایع تاریخی دوران شاپور دوم گفته‌اند که او هـر سال از پسته‌هـای مرغوب کشور و همچنین از زعفران ایـران بـرای پادشاهان گجرات و کالکوت و سراندیب هدایایی می‌فرستاد.

زعفران هم از محصولات با برکت کشاورزان ایران در دوره ساسانیان بـود، زیـرا پیاز زعفران مدت ده سال در زمین می‌ماند بدون اینکه فاسد یا خشك شود و هـر سال زعفران مـی‌داد و زعفران ایـران بخصوص به هند صادر می‌شد و در غـذاهای توانگران هندی مورد استفاده قرار می‌گرفت و کشاورزان ایران زعفران را تقطیر هـم می‌کردند و از آن یك نـوع عطر به دست می‌آوردند که گرانبها بود ولی آن عطر درخود ایران خریدار نداشت و به هندوستان صادر می‌گردید.

دیدیـم کـه چگونه در آغاز جوانی شاپور دوم یك قحطی سخت در ایران بروز کرد و شاپور دوم به‌چه ترتیب با آن قحطی مبارزه کرد. آن واقعه

برای پادشاه جوان ساسانی تجربه‌ای شد که بعد بتواند از آن برای جلوگیری از قحطی استفاده کند.

با این که وضع کشور ایران از حیث آب وهوا با وضع امروزی فرق داشت و بیشتر باران می‌بارید، گاهی از اوقات در کشور خشکسالی بروز می‌کرد و در سالی که باران نمی‌بارید نه فقط مزارع در نقاط بارانی مشروب نمی‌شد، بلکه قنات کم آب و گاهی خشک می‌گردید.

شاپور دوم برای این که در دوره خشکسالی قحطی بروز نکند و مردم براثر گران شدن غله یا نایاب شدن آن از دست نروند، ترتیبی داد که کشاورز در هر نقطه از ایران که زندگی می کند بیش از میزان احتیاج خود و خانواده و بازارش گندم و جو و سایر مواد خوراك اصلی را بکارد.

روش کشاورزان ایرانی قبل از شاپور دوم این بود که مقداری معین بذر، در زمین می کاشتند و آن مقدار، بر طبق پیش بینی آنها تکافوی احتیاج خود وخانواده‌شان را می کرد ومقداری هم می‌ماند که آن را در بازار محلی به فروش می‌رسانیدند.

آن‌ها بیش از آن میزان کشت نمی کردند برای این که این کار نه فقط مستلزم این بود که بذر بیشتر در زمین کاشته شود، بلکه به همان نسبت کارهای کشاورزی زیادتر می‌شد چون مجبور بودند زمینی وسیعتر را شخم بزنند و آب بیشتر به کشتزارها بدهند وتمام این‌ها برای کشاوز، علاوه بر کار اضافی خرج هم داشت. چون کشاورز، زیاد نمی کاشت، این بود که اگر خشکسالی می‌شد در کشور ذخیره غله وحبوت زیاد نبود یا اینکه هیچ نبود.

از آن گذشته، زارع می‌ترسید که زیاد بکارد چون در سالهای فراوانی محصول، مازاد غله و حبوب روی دستش می‌ماند و نمی‌توانست آن را به فروش برساند، یا اینکه به بهای ارزان به فروش می‌رسانید.

این بود که شاپور دوم برای غلات و حبوب یك نرخ ثابت تعیین کرد

و اعلام کرد که زارع هر قدر غلات و حبوب داشته باشد از طرف او، و در واقع، از طرف حکومت به بهای ثابت خریداری می‌شود.

شاپور دوم به وسیله حکام به کشاورزان اطلاع داد که صلاح آنها در این است که هر قدر بتوانند غلات و حبوب بکارند و از آن بیم نداشته باشند که مازاد محصول روی دست آنها بماند و نتوانند آن را به فروش برسانند، چون هر چه تولید کنند از طرف او به نرخ ثابت خریداری خواهد شد. این موضوع کشاورزان را تشویق کرد که بیشتر کار کنند وزیادتر غلات وحبوب بکارند و آنها تردیدی نداشتند که شاپوردوم به آنچه گفته عمل خواهد کرد.

مسأله ذخیره کردن غلات و حبوب در تمام ادوار گذشته یك موضوع دقیق بود و ملل قدیم نمی‌توانستند که غلات وحبوب را برای مدتی طولانی در انبار نگاه دارند.

امروز می‌توان غلات و حبوب را حتی مدت پنجاه سال در سیلوهای جدید نگاه داشت بدون این که کاهش یابد یا فاسد شود. اما در قدیم وقتی غلات و حبوب را در انبارها نگاه می‌داشتند مورد حمله موش قرار می‌گرفت یا این که حشرات به آنها حمله‌ور می‌شدند و همه را از بین می‌بردند.

بعضی ازغلات وحبوب را نمی‌توانستند بیش از دوسال نگاه دارند و درآغاز سال دوم، دربعضی از آنها آثار فساد نمایان می‌شد. عدس وگاورس که هر دو از لحاظ دارا بودن مواد غذایی جالب توجه است جزو محصولاتی بود که فقط می‌توانستند یك سال آن را نگاه دارند و از آغاز سال دوم آثار فساد در آنها بروز می کرد و مجبور می‌شدند که آنها را مصرف کنند و اگر در مصرف آنها عجله نمی کردند چون فاسد می‌شد، بایستی دور بریزند.

علت فساد عدس و گاورس این بود که از آغاز سال دوم یك نوع حشره در آن‌ها جا می کرد و عدس و گاورس را فاسد می‌نمود و اقوام قدیم نمی‌دانستند چگونه بایستی از جاگرفتن آن حشره در عدس و گاورس جلوگیری نمایند.

برنج هم محصولی بود که نمی‌توانستند زیاد نگاهدارند. محصول برنج در انبارها به طور متوسط دو سال می‌ماند و از آغاز سال سوم یکنوع حشره در برنج جا می گرفت و آن را فاسد می کرد. بعضی از انوع برنج بیشتر درقبال آفت حشرات مقاومت می‌نمود، اما هیچ برنج بیش از سه سال در قبال آفت حشرات مقاومت نمی کرد تا اینکه رفته رفته نوع بشر، برای نگهداری غلات و حبوب، در قبال آفت موش و آفات ناشی از حشرات به رموزی پی برد.

او دریافت که برای جلوگیری از حمله موش به انبار غلات و حبوب چاره‌ای نیست جز این که انبارها را با سنگ تراش بسازند. چون اگر انبارها را با سنگهای کوچك و به‌اصطلاح قلوه سنگ بنا کنند، موش ازلای سنگها راه باز می کند و خود را به انبار می‌رساند و هرچه هست می‌برد زیرا دندان آن جانور فقط در مقابل سنگ خارای تراشیده ناتوان است. این بود که در ایران برای ذخیره کردن گندم و جو، انبارهایی از سنگهای تراش ساختند و از آن به بعد آن انبارها از حمله موش‌ها مصون ماند، اما فقط ساختن انبارهای مضبوط برای حفظ گندم و جو کافی نبود.

نوع بشر بر اثر تجربه دانست که در خود گندم و جو، چیزی است که آن را فاسد می کند. بعد از مدتی دریافت آنچه گندم و جو را در انبار فاسد می کند این است که وقتی غله را از مزرعه به انبار منتقل می کنند، مقداری خاك و عده‌ای از حشرات با غله، به انبار منتقل می‌شود و بعد از مدتی گندم یا جو را فاسد می کند و برای این که خاك و حشرات غله را فاسد نکند باید

گندم و جو را بعد از این که در مزرعه به دست آمد پاك کنند.

پاك کردن گندم و جو، کاری بود پرزحمت و طولانی اما نوع بشر با پی بردن به روش بوجاری بر این اشکال هم غلبه کرد و طوری در بوجاری پیشرفت حاصل نمود که وقتی یکصد خروار گندم یا جو را از یك مزرعه وسیع به انبار حمل می کردند نه یك حشره در آن بود نه یك سنگریزه و کاری راکه در قرن بیستم میلادی با کمك چند نوع ماشین می کنند، در قدیم با چند غربال و الك که سوراخهای آنها از حیث بزرگی و کوچکی متفاوت بود می کردند. بعد از این که نوع بشر توانست به روش بوجاری پی ببرد توانست گندم و جو را مدت ده سال در انبارنگاه دارد و در مناطق خشك، گندم و جو، بیست سال در انبار می‌ماند بدون اینکه عیب کند.

اما در مناطق مرطوب در سالهایی که زیاد باران می‌بارید در انبارهای دربسته، گندم و جو، جوانه می‌زد و نوع بشر، نتوانست انبارهایی بسازد که تهویه بشود که جریان هوا، تراکم رطوبت را از بین ببرد تا اینکه گندم و جو جوانه نزند و ساختن انبارهایی دارای دستگاه تهویه موکول به قرن بیستم میلادی شد آن هم نیمه دوم این قرن و در نیمه اول، سیلوهایی که به طور منظم تهویه بشود وجود نداشت.

در دوره شاپور دوم، در ایران هم انبارهای سنگی که با سنگ تراش ساخته می‌شد وجود داشت و هم غلات، بوجاری می‌شد.

شاپور دوم به طوری که وعده داده بود، مازاد غلات وحبوب زارعین را به بهای ثابت خریداری می کرد و در انبارها جا می‌داد و هر موقع که بر اثر خشکسالی، محصول نقصان می‌یافت یا به دست نمی آمد، انبارها را می گشودند و به مردم غله می‌دادند.

نرخ ثابت غلات، در دوره شاپور دوم سبب گردید که به موازات پول رایج کشور، یك پول جنسی هم متداول شد و آن گندم بود. آن قدر مردم

به نرخ ثابت گندم اعتماد داشتند که در معاملات بخصوص معاملات زمین و باغ و آسیاب به جای پول فلزی اسم از گندم می‌بردند و در سند معامله می‌نوشتند که فلان آسیاب به فلان میزان گندم فروخته شد.

روش ذخیره کردن غلات و حبوب در انبارها برای مقابله با کمبود یا قحطی سنوات خشکسالی مدتی در ایران ادامه یافت و ما اطلاع داریم که آن روش تا زمان خسرو پنجم معروف به انوشیروان ادامه یافته و روایت می‌کنند که خسرو انوشیروان بلافاصله بعد از برگزار شدن مراسم عید نوروز برای رسیدگی به وضع انبار بزرگ غله تیسفون (مدائن) پایتخت کشور می‌رفت، زیرا می‌دانست که فصل بهار دوره‌ایست که در کشور میزان غله کم می‌شود و چیزی هم از زمین به دست نمی‌آید. این روایت تاریخی یك نقطه ضعف دارد و آن این است که گفته‌اند بعد از برگزاری مراسم نوروز، به مناسبت فصل بهار، انوشیروان برای رسیدگی به وضع انبار بزرگ غله می‌رفت و عید نوروز، به احتمال قوی در دوره ساسانیان یا در دوره سلاطین مقدم ساسانی در آغاز زمستان بوده نه در آغاز بهار.

به طوری که گفتیم در قدیم، کشور ایران، در درجه اول یك کشور کشاورزی به شمار می آمد و از آهن و مس و چند فلز دیگر گذشته، همه‌چیز مردم ایران از راه کشاورزی و دامداری به دست می‌آمد و برای یك قوم کشاورز، که همه‌چیز خود را از زمین به‌دست می آورد، آغاز فصل بهار، آغاز کسادی و عسرت مالی به شمار می آمد.

هرتسفلد می گوید که مسئله به دست آوردن آب، از ازمنه قدیم، موضوع مورد توجه کشاورزان ایرانی، جز در ولایات شمالی ایران در سواحل دریای خزر، بوده و همین مسئله کشاورز ایرانی را وادار نمود که برای سیراب کردن کشت‌زار خود کاریز حفر کند و اگر ضرورت به دست آوردن آب نبود، این اختراع و ابداع بزرگ که کاریز باشد صورت تحقق نمی‌پذیرفت، همان گونه

که هرگز به فکر یك کشاورز فرانسوی یا هلاندی نرسید که کاریز حفر کند، زیرا در هیچ دوره برای یك کشاورز فرانسوی یا هلاندی موضوع آب، یك مسئله مهم نبوده است و او می‌دانسته که در هرسال به طور متوسط ۱۳۸ روز از آسمان باران یا برف نازل می‌شود و کشت‌زار و باغ او را سیرآب می‌نماید و در همه عمر اتفاق نیفتاده که مزرعه یا باغ او بر اثر بی‌آبی بسوزد و از بین برود.

ولی کشاورز ایرانی همواره، در فکر آب بوده است و حتی بعد از اینکه موفق به حفر کاریز گردید از فکر آب غافل نبود، زیرا اگر یك سال باران و برف نمی‌بارید آب کاریز او کم می‌شد و هرگاه دوسال متوالی برف و باران نزول نمی‌کرد ممکن بود که کاریز بکلی خشك شود.

اندیشه آب که هرتسفلد به تفصیل راجع به آن صحبت می‌کند، در دوره ساسانیان هم مثل ادوار قبل از آن، با کشاورز ایرانی بوده، منتها در آن دوره بر اثر حفر قنوات و سدسازی در رودخانه‌ها موضوع آب یك مسئله حاد را تشکیل نمی‌داده است.

یکی از علل فراوانی محصولات کشاورزی در دوره ساسانیان این بوده که در ایران کشاورزان، خرده مالك به شمار می‌آمدند و در زمینی که متعلق به خودشان بود کشاورزی می‌کردند.

در این مورد بعضی از مورخین اشتباه کرده‌اند. آنها چون شنیده‌اند که در دوره ساسانیان جامعه ایرانی به طبقاتی چند تقسیم می‌شود که یکی از آن‌ها کشاورز بوده، تصور کرده‌اند که کشاورزان ایرانی در دوره ساسانیان رعیت بودند و در املاك ارباب به کار مشغول می‌شدند و از خود زمین و عوامل کشاورزی نداشتند، در صورتی که این‌طور نیست و زارع ایرانی در دوره ساسانیان در کشتزار و باغی که به خود تعلق داشت زراعت می‌کرد.

بعد از ساسانیان، بر اثر بی‌توجهی، وضع کشاورزی ایران تغییر کرد

و بر اثر ویران شدن سدها و خشك شدن قنوات، زارع ایرانی زمین خود را ازدست داد. به این ترتیب که مالکین بزرگ، برای این که جهت زارع، از راه حفر قنوات، آب فراهم کنند، زمین او را تصاحب می کردند و در عوض به‌او آب می‌دادند و زارع مجبورمی‌شد برای ادامه زندگی در زمینی که متعلق به او نبود کشاورزی کند.

علت دیگر که سبب گردید که اراضی از دست زارعین ایرانی برود و آنها مجبور بشوند در زمینی که به‌آنان تعلق ندارد کار کنند این بود که بعد از مرگ زارع، زمین او، بین فرزندانش تقسیم می گردید و به هریك از آنها يك قطعه کوچك می‌رسید و وسعت آن قطعه کوچك آن‌قدر نبود که بتوانند با کار کردن روی آن، معاش خود را تأمین کنند و زمین را می‌فروختند که بهای آن را سرمایه کار دیگر بنمایند و زمین آنها از طرف مالکین بزرگ که در کمین خرید آن‌گونه زمین بودند می افتاد.

اما در دوره ساسانیان چون کشاورز نمی‌توانست به کار دیگر مشغول شود و مجبور بود که در صنف خود بماند، وقتی يك زارع می‌مرد، فرزندانش با شرکت، روی زمین و باغ او کار می کردند و اگر احساس تنگی می‌نمودند، در صدد برمی آمدند که اراضی موات را احیاکنند و بعد از مرگ يك زارع، زمین او از دست فرزندانش به در نمی‌رفت.

باید دانست که ما نمی‌خواهیم بگوییم که سیستم اجتماعی ایران در دوره ساسانیان يك سیستم ایده‌آل بوده است، چون به طوری که گفتیم در دوره ساسانیان به مناسبت طبقه‌بندی جامعه ایرانی و این که برای هر طبقه مرزی تعیین شده بود که نمی‌توانست از آن تجاوز کند مردم محدود بودند و آزادی وجود نداشت و فقط طبقات مخصوص می‌توانستند تحصیل کنند و طبقات دیگر در طول مدت بیش از چهار قرن، سواد نداشتند و از علم و هنر بی‌بهره بودند و علم و هنر، اختصاص به طبقات معین داشت.

چون اکثر مردم بی‌سواد و بدون اطلاع بودند، خرافه‌پرستی نه فقط رواج داشت، بلکه به شکل یك مذهب ثابت درآمده بود به طوری که می‌توان گفت در هیچ دوره، در ایران خرافه‌پرستی، قوت دوره ساسانیان را نداشته است.

نمی‌توان انکار کرد که طبقات ممتاز ازطبقه‌بندی جامعه و خرافه‌پرستی اکثر مردم استفاده می‌کرده‌اند، معهذا در همان دوره، کشاورزی ایران طوری بوده که بعد از مرگ زارع زمین او به قطعات کوچك تقسیم نمی‌گردید تا این که از دست فرزندانش بدر رود ونصیب مالکین بزرگ گردد.

در همان دوره حکومت، از راه قرضه برای زارع سد می‌ساخت و قنات حفر می‌کرد و زارع آن وام را به نسبت بهره‌ای که ازآب سد یا قنات می‌برد، به تدریج از محصول مزرعه و باغ و دامداری خود، می‌پرداخت، ولی در ادوار بعد، که سیستم کشاورزی دوره ساسانی از بین رفت، دوره ملك‌داری آغاز شد و توسعه یافت و طوری شدکه از قرن چهارم هجری به بعد،درایران، غیر از خراسان،شماره خرده مالك معدود بود و اسناد تاریخی موجود نشان می‌دهدکه اراضی زارعین را مالکان بزرگ تصاحب نمودند.

در قرن چهارم هجری«صاحب‌بن‌عباد» وزیر معروف، هفت هزار قریه داشت و به احتمال نزدیك به یقین خود او از اسامی قریه‌هایش بدون اطلاع بوده است.

نه صاحب‌بن عباد برای به دست آوردن هفت‌هزارقریه، پشت گاوآهن قرارگرفته بود و نه خواجه نظام‌الملك برای تحصیل شش‌هزار قریه زراعت کرد. آنها و دیگران، بعد از مرگ زارعین اراضی آنها را از فرزندانشان خریداری می‌کردند و براملاك خود می‌افزودند. کسانی هم بودند که چون قدرت داشتند، بدون زر و سیم، اراضی دیگران را تصاحب می‌نمودند و آنهایی که مالك‌سابق آن اراضی بودند اگرنمی‌خواستند ازگرسنگی بمیرند

مجبور می‌شدند.

بعد از تهاجم اعراب، یك قاعده اخلاقی در ایران مورد توجه قرار گرفت که سخنوران و شاعران بسیار آن را مدح کردند. آن قاعده اخلاقی این بود که اگر یك مرد ثروتمند با قدرت، زمین زارعی را می‌خرید یا با زور از چنگش بیرون می‌آورد، همان زارع را وامی‌داشت که در همان زمین برای او کشاورزی کند. این عمل یك‌نوع‌پروری قابل تمجید به شمار می‌آمد و مردم مرد ثروتمند یا با قدرت را با نظر تحسین می‌نگریستند و او را جوانمرد می‌دانستند که مردی را که زمین او از طرف وی خریداری شده، به نفع خویش به کار گرفته است.

وضع فروش محصولات کشاورزی از طرف زارعین در دوره ساسانیان از این قرار بود: در دوره فراوانی تره بار و میوه در هر منطقه برای فروش آن محصولات بازار روزانه به وجود می‌آمد و هرروز زارعین و باغداران و صیفی کارها، تره‌بار و میوه‌ها را در آن بازار به فروش می‌رسانیدند و در مواقع دیگر، که تره‌بار و میوه‌های فاسد شدنی نبود یا کم بود، در هر ده روز در هر منطقه، یك بازار برای فروش و خرید محصولات زارعین تشکیل می‌شد و در دوره ساسانیان در تقویم ایرانیان هفته وجود نداشت بلکه دهه موجود بود.

در شهرها، کسانی بودند که آنها را بندار می‌خواندند که مخفف بنگاه‌دار است که بنکدار هم از این ریشه می‌باشد. بندارها، کسانی بودند که در شهرها، محصولات فاسد نشدنی زارعین مثل غلات و حبوب و محصولات حیوانی را از آنها خریداری می‌کردند. بندارها در تمام شهرهای قدیم بوده‌اند.

در پاپی روس‌های مصری، صحبت از بندارهای طبس و ممفیس در پایتخت مصر باستانی شده که محصولات کشاورزی را از زارعین خریداری

می‌کردند و به‌بهای گران‌تر به‌سکنه شهر می‌فروختند. در بابل قدیم هم‌بندارها بوده‌اند که محصولات کشاورزان را که از راه شط فرات یا از راه خشکی به بابل می‌رسیده از آنها خریداری می‌کردند و به سکنه شهر می‌فروختند.

مسئله وجود بندارها، در شهرهای قدیم، ناشی از ضرورت فروش محصولات کشاورزی از طرف زارعین از یك طرف و کندی وسایل نقلیه از طرف دیگر بوده است.

گوسفنددار قوچانی برای این که بتواند روغن خود را در بازار توس (طوس) بفروشد، بایستی ده روز راه بپیماید تا اینکه خود را به توس برساند و بعد از فروش روغن، ده روز دیگر، راه بپیماید تا اینکه بتواند به جایی برسد که گوسفندهایش آنجا بودند. آن مرد چاره‌ای نداشت جز این که تمام روغن خود را که در خیکهایی از پوست بزجا می‌داد یك جا به فروش برساند.

او نمی‌توانست برای فروش هر یك من یا دو من روغن، یك بار به توس برود و از آن‌جا مراجعت نماید. از طرف دیگر، وقتی او با پنجاه خیك روغن بارقاطر یا الاغ به‌توس می‌رفت، نمی‌توانست که آن همه روغن را به خانه‌دارها بفروشد و هیچ خانه‌دار وجود نداشت که پنجاه خیك روغن را یك‌مرتبه خریداری نماید و اگر گوسفنددار در شهر توقف می‌کرد که روغن خود را با خرده‌فروشی به خانه‌دارها بفروشد بایستی تا پایان سال در شهر بماند و از گوسفندهای خود و سایر کارهایش باز می‌ماند. این بود که مجبور می‌شد بعد از ورود به توس روغن خود را یك‌جا به یك بندار بفروشد و بهای آن را دریافت کند و طبیعی است که گوسفنددار، برای اینکه روغن خود را یك‌جا بفروشد و بهای آن را نقد دریافت نماید و مراجعت کند، آن را ارزانتر از نرخی که روغن در شهر توس داشت می‌فروخت.

این ضرورت در تمام محصولات کشاورزی مثل غلات و حبوب و

محصولات دامـی مثل کره و پنیر و روغن و کشك و قره‌قروت و پوست و پشم وجود داشته است.

لذا بندار را بیشتر احتیاجی که زارع به فروش یك جای محصولات خـود داشت به وجود می‌آورد نه طمع بعضی از سوداگران شهر، به قصد اینکه محصولات زارع را به بهای ارزان ازاو خریداری کنند و به‌بهای گران به مردم شهر بفروشند و زارعیـن دورۂ ساسانی هم در شهرها، محصولات خود را به بندارها یا بنکدارها می‌فروختند.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم

اکنون وارد مرحله‌ای از زندگی شاپور دوم پادشاه ساسانی می‌شویم که دوره دوم جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان به شمار می‌آید.

دوره اول جنگ‌های ایران و روم - به طوری که دیدیم - از زمان شاپور اول شروع شد و مشاهده کردیم که آن پادشاه دلیر، سه امپراطور روم را شکست داد و یکی از آنها را با دست خود در جنگ تن به تن کشت و دیگری را با دست خویش در کارزار اسیر کرد.

بین دوره اول جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان و دوره دوم آن جنگها که از زمان شاپور دوم شروع شد، یك تفاوت وجود دارد و آن این است که در دوره اول سلاطین ایران، با روم کبیر که پایتخت آن شهر روم بود می‌جنگیدند و از زمان شاپور دوم به بعد جنگ‌هایی که بین ایران و روم درمی‌گرفت جنگ ایران با روم صغیر بود که شهر کنونی استانبول به اسم قسطنطنیه پایتخت آن محسوب می‌شد.

از زمان شاپور دوم، به بعد، رابطه ایران با روم کبیر بکلی قطع شد و همواره با روم صغیر مجاور بود و هربار، بین ایران و روم صغیر جنگ درمی‌گرفت.

اکنون پانصد وبیست و یك سال از زمانی که سلطان محمد دوم ملقب به فاتح قسطنطنیه را مسخر کرد و حکومت روم صغیر را برانداخت می‌گذرد و هنوز در مغرب ایران پیرمردان و پیرزنان سکنه آسیای صغیر را (که ترکیه امروز باشد) رومی می‌خوانند چون قبل از سقوط قسطنطنیه پیوسته امپراطوری روم صغیر را همسایه خود می‌دیدند.

اگر بخواهیم بگوییم چه شد که قسطنطین امپراطور روم، پایتخت را از روم به بیزانتیوم منتقل کرد و در نتیجه روم صغیر به وجود آمد بایستی تمام تاریخ مسیحیت را از آغاز با تاریخ کلیسای ارتودوکسی (اولین کلیسای مسیحیت) ذکر کنیم و این، بحثی است خارج از حوصله این یادداشت‌های تاریخی و خارج از تاریخ ایران و عزم ما این است که در این یادداشت‌ها هرگز از کادر تاریخ ایران خارج نشویم. ولی این حقیقت را که بعضی از مورخین به‌آن توجه نکرده‌اند باید بگوییم که اگر ایران مأمن مسیحیان نمی‌شد، «روم صغیر» به وجود نمی‌آمد.

توسعه مسیحیت در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه‌آن با افزایش مهاجرین مسیحی صورت‌گرفت نه با مسیحی شدن ایرانیان.

در هر حال ایرانیان کیش مسیحی را پذیرفتند اما هر مسیحی، در هر نقطه از امپراطوری روم زندگی می کرد، اگر می‌توانست خود را به ایران یا یکی از کشورهای تحت‌الحمایه ایران می‌رسانید، زیرا فقط در آن مناطق احساس امنیت می کرد و به همین جهت مسیحیت در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران وسعت به هم رسانید و از جمله در انطاکیه و شهرهای دیگر آسیای صغیر که در قدیم، یعنی در دوره هخامنشیان، یونانی‌نشین بود

وسعت یافت.

روزی که قسطنطین پایتخت خود را به قسطنطنیه منتقل کرد عده‌ای زیاد از سکنه آن شهرها مسیحی بودند و جزو اتباع قسطنطنین شدند.

بین جنگ‌های دوره اول و دوره دوم (در عصر ساسانیان) یك تفاوت وجـود دارد و آن ایـن است که در جنگ‌هـای ایران و روم در دوره اول، ایرانیان با روم کبیر که مردم آن مشرك بودند می‌جنگیدند و در دوره دوم با روم صغیر که سکنه‌اش کیش مسیحی داشتند.

سربازان لژیون‌های روم کبیر، همه پرستنده خدایان متعدد رومی بودند و سربازان لژیون‌های روم صغیر همه پرستنده خداوند و حضرت مسیح.

امـا نظام لژیون‌هـای روم صغیر که عنقریب خواهیم دید چگونه بـا شاپور دوم پادشاه ساسانی می‌جنگیدند همان نظام لژیون‌های روم کبیر بـود و همچنان هـر لژیون شش هزار سرباز داشت که به سه «کوهـورت» یعنی سه فوج و هر فوج دو هزار نفر تقسیم می‌شد و کوهورت منقسم به ده مانی‌پول وشاید بتوانیم بگوییم گردان می گردید و هر مانی‌پول به دو «سنتوری» تقسیم مـی گردید و هر سنتوری یکصد سرباز داشت و در رأس هر سنتوری یك افسر به اسم سنتوریون (یوزباشی) فرماندهی مـی کرد. ایـن افسر، در لـژیون‌های روم صغیر، مثل لژیون روم کبیر، رکـن اصلی افسری بـود و همان‌طور که در ارتش آلمان در دوره امپراطـوری و بعد از آن، سربـازان آلمانی، سرگـروهبان و به قول گذشتگان و کیل‌بـاشی را بهتر از فـرمانده فوج مـی‌شناختند، در لژیون‌های روم صغیر هـم، سربازان، سنتوریـون را بهتر از لگات که فرمانده کل لژیون بود می‌شناختند.

هـر فرمان که صادر می‌شد به وسیله سنتوریون به سربازان ابلاغ می‌گردید و فنون جنگی از طرف سنتوریون به سربازان آموخته مـی‌شد و در یادداشتهای مربوط به دوران شاپور اول پادشاه ساسانی دیدیم که آن پادشاه

از سازمان لژیون رومی برای سازمان ارتش خود استفاده کرد و انضباط دقیق لژیون را در واحدهای نظامی خویش برقرار نمود.

این را هم باید بگوییم که بین لگات‌ها یعنی فرماندهان لژیون، در روم صغیر با همانها در روم کبیر، تفاوت وجود داشت.

لگات‌ها در روم کبیر در آغاز سناتوران بودند و بعد از اینکه حرفه نظامی ازحرفه کشوری بکلی جدا شد، لگات‌ها از بین برجسته‌ترین افسران ارتش روم که درجنگها لیاقت به خرج می‌دادند (و کمتر سالی بود که ارتش روم مشغول جنگ نباشد) انتخاب می‌شدند.

وقتی نام لگات برده می‌شد مردی بلند قامت وباشکوه و دلیر وقاطع به ذهن مردم می‌رسید و لذا نباید حیرت کرد که یك دوره بالنسبه طولانی ـ که در فصول گذشته به‌آنها اشاره کردیم ـ تمام امپراطوران روم کبیر از بین لگات‌ها انتخاب می‌شدند یا خودآنها به اصطلاح امروز به وسیله کودتا بر تخت امپراطوری می نشستند.

اما درلژیون‌های روم صغیر لگات‌ها دارای آن شکوه و آوازه وسوابق درخشان جنگی نبودند و بیشتر از بین کسانی که در پیرامون امپراطور روم صغیر بسرمی‌بردند انتخاب می‌شدند وازفنون سخنوری یا آراستن بزم بیش از فنون جنگی اطلاع داشتند، معهذا (به طوری که خواهیم دید) چند نفر ازآنها ازمردان جنگی برجسته گردیدند ودر جنگها برای شاپوردوم ساسانی خیلی موجب زحمت شدند.

در عوض سنتوریون (یوزباشی)ها، در لژیونهای روم صغیر، دارای همان تأثیر گردیدند که در لژیونهای روم کبیر داشتند و از مردان جنگی به شمار می آمدند و عادت داشتند که همواره در راه‌پیمایی‌ها مثل سربازان لژیون پیاده بروند و شبها بیدار بمانند تا این که اردوگاه لژیون مورد شبیخون خصم قرار نگیرد. خلاصه، ارزش لژیونهای روم صغیر در جنگها

بیشتر از تأثیر سنتوریون‌ها بود که مانند لژیون‌های روم کبیر رکن مؤثر کادر افسری محسوب می‌شدند.

روم صغیر بعد از اینکه با ایران تماس حاصل کرد خود را وارث روم دانست، به این معنی که عقیده پیدا کرد که هر منطقه که روزی تحت اشغال روم کبیر بود و از زمان شاپور اول به بعد، جزو امپراطوری ایران شد بایستی به روم صغیر منتقل شود. یکی از کشورهای امپراطوری ایران که قبل از سلطنت شاپور دوم، براثر وقایعی که گذشت، به دست روم افتاد، کشور «آدیابن» بود که در بین النهرین امروزی قرار داشت و روم صغیر، بعد از روم کبیر آن کشور را اشغال کرد. آدیابن کشوری بود حاصلخیز، و شاپور دوم، نمی‌خواست که آن کشور که روزی جزو ایران بود در دست روم باشد، زیرا رومیها با اشغال آن کشور به تیسفون نزدیک بودند و ممکن بود که با حمله ناگهانی به پایتخت ایران، تولید مزاحمت شدید نمایند یا این که پایتخت را اشغال کنند.

شاپور دوم مصمم شد که از اولین فرصت مقتضی برای دور کردن رومیها استفاده کند، اما در زمان حیات قسطنطین امپراطور روم صغیر، آن فرصت را به دست نیاورد و قسطنطین همان است که پایتخت روم را به کنار بغاز بوسفور منتقل کرد و قسطنطنیه را به وجود آورد و از کارهای او در آن شهر، ساختن یک بازار مسقف شبیه به بازارهای شهرهای مشرق زمین بود که هنوز قسمتی از آن در استانبول امروزی هست و قبل از قسطنطنیه شهر استانبول بازار مسقف نداشته است.

قسطنطین یک پادشاه لایق بود و شاپور دوم می‌دانست که جنگ با او برایش گران تمام خواهد شد اما چون قسطنطین بیمار بود شاپور دوم پیش‌بینی می کرد که وی خواهد مرد.

قسطنطین مبتلا به یک بیماری مزمن بود که از ازمنه قدیم آن را می-

شناختند و بقراط از آن نام نبرده و داروهایی را که برای درمان آن مفید است ذکر کرده است. آن بیماری مزمن، مرض نقرس به شمار می‌آمد و پزشکان نمی‌توانستند وی را معالجه نمایند تا اینکه یك پزشك ایرانی به اسم فراهات بارسی (فرهاد بارسی) به قسطنطنیه رفت و از بیماری قسطنطین اطلاع حاصل کرد و به درباریان او گفت که وی می‌تواند درد بیماری نقرس مریض را از بین ببرد.

پزشکان درباری از فراهات بارسی پرسیدند که تو با چه دارو، بیماری سلطان را درمان می‌کنی؟ اما او اسم داروی معالج مرض را بروز نداد.

به‌قسطنطین گفتند که یك پزشك ایرانی می‌گوید که می‌تواند دردبیماری شما را از بین ببرد و با این که پزشکان درباری مایل نبودند که فراهات پارسی قسطنطین را معالجه نماید، چون سلطان امر به احضار پزشك ایرانی داده بود، فراهات را نزد سلطان بردند و او گفت شنیده‌ام که تو دعوی کرده‌ای که می‌توانی مرا مداوا کنی؟

پزشك ایرانی گفت بلی ای امپراطور!

قسطنطین گفت پس دانش تو بیش از دانش پزشکانی می‌باشد که تا امروز مرا معالجه می‌کردند.

فراهات بارسی گفت ای امپراطور دانش من بیش از دانش پزشکان این‌جا نیست اما برای درمان بیماری شما، ازدارویی اطلاع دارم که پزشکان این جا از آن را بدون اطلاع هستند و غذایی را تجویز می‌کنم که پزشکان این جاآن را تجویز نمی‌نمایند.

سلطان پرسید داروی تو چیست؟

پزشك ایرانی گفت اسم داروی من شنبلید[1] است.

سلطان گفت من تا اکنون این اسم را نشنیده‌ام.

---

۱. اسم این دارو، اکنون در عطاری‌های تهران و شهرستانها قولنجان می‌باشد.

پزشك ایرانی گفت من این دارو را به شما می‌دهم و دستور بدهید که آن را دم کنند و دم کرده آن را روزی سه‌بار، در بامداد و ظهر وشام بنوشید و درد ناشی از نقرس رفع خواهد شد و برای اینکه درد و ورم نقرس تجدید نشود، در شبانه روز، یك وعده از غذای خود را منحصر به‌کاهو کنید و غیر از آن چیزی نخورید.

سلطان با تعجب پرسید که آیا همین کاهوی بی‌مقدار مرا معالجه خواهد کرد؟

پزشك اظهار کرد درمان امپراطور از شنبلید است، ولی خوردن کاهو مانع از این می‌شود که درد و ورم نقرس عود نماید و اگر امپراطور در هر شبانه‌روز یك وعده غذای خود را منحصر به‌کاهو کند، هرگز این درد وورم تجدید نخواهد شد!

خدمه دربار دستور پزشك ایرانی را به موقع اجرا گذاشتند و شنبلید را دم کردند و در همان روز اول به‌کار بردن دارو درد و ورم نقرس تخفیف یافت و فراهات بارسی با دریافت انعامی بزرگ از قسطنطنیه مراجعت کرد، اما بیماری مزمن نقرس، در وجود قسطنطین، کهنه شده بود و او بیش از سی سال با آن بیماری بسر می‌برد و عامل مولد بیماری که اکنون همه می‌دانند اسید اوریك می‌باشد دو کلیه او را بیمار کرده بود و بر اثر بیماری دو کلیه واختلالاتی بزرگ که آن بیماری درمزاج مریض به‌وجود می‌آورد، زندگی را بدرود گفت و در تابستان سال **۳۳۷** بعد از میلاد، چشم از جهان پوشید.

همین که شاپور دوم از مرگ قسطنطین اطلاع حاصل کرد تصمیم گرفت که رومیها را از «آدیابن» اخراج کند. پادشاه ساسانی فرمان بسیج قشون را صادر کرد و افسری موسوم به مردان شیرازی راکه بعضی مردم شیرازی دانسته‌اند (و ما فکر می کنیم که مردان صحیح است) به فرماندهی

آن قشون انتخاب کرد.

پادشاهان قدیم ایران، هر موقع که می‌خواستند مبادرت به جنگ کنند، به خصم خود اطلاع می‌دادند و بدون اعلام جنگ مبادرت به حمله نمی‌نمودند. معلوم است قبل از این که حمله شروع شود به خصم آینده می‌گفتند که اگر شرط آنها را نپذیرد بایستی آماده برای جنگ بشود. بنابراین خصم می‌دانست که مورد حمله قرار خواهد گرفت و غافلگیر نمی‌شد.

شاپور دوم هم قبل از حمله نامه‌ای به قسطنطنیه نوشت و در آن گفت که کشور آدیابن جزو امپراطوری ایران بود و حکومت روم، ناروا آن را اشغال و تصرف کرده و برای اینکه حق به حقدار برسد بایستی که سربازان رومی که در آدیابن هستند آنجا را تحویل ارتش ایران بدهند و خود بروند. اگر این طور عمل کنند پادشاه ایران برای بازگشت سربازان رومی از آدیابن تسهیلات فراهم خواهد کرد و موافقت خواهد نمود که آنها، دارایی خود را که در آدیابن گرد آورده‌اند با خود ببرند، در غیر آن صورت، پادشاه ایران با قهر و غلبه آدیابن را اشغال خواهد کرد و هر سرباز که مقاومت کند به قتل خواهد رسید و اگر دست از مقاومت بردارد اسیر خواهد گردید.

رومیها که آدیابن را متعلق به خود می‌دانستند جواب دادند که آن کشور را تحویل ارتش ایران نخواهند داد و علاوه بر اینکه کشور آدیابن متعلق به روم می‌باشد، مردم آن کشور میل ندارند که تحت حکومت ایران زندگی کنند و حکومت روم مورد پسند تمام مردم کشور آدیابن می‌باشد.

مکاتبه بین شاپور دوم و حکومت روم از تابستان سال ۳۳۷ بعد از میلاد تا پایان آن سال طول کشید و در آخرین نامه که از قسطنطنیه به شاپور دوم نوشته شد رومی‌ها او را با سلاح مخوف خود که آتش خاموش نشدنی بود تهدید کردند و می‌دانیم آن آتش که در تاریخ به اسم آتش یونانی نامیده

شده دارای چند ماه اولیه از جمله نفت و فوسفور بوده است.

شاپور دوم از تهدید رومیها نهراسید و فرمان حمله را برای «مردان شیرازی» صادر کرد و ارتش ایران متشکل از هشتاد هزار پیاده و سوار و تعدادی ارابه‌های جنگی که شماره آنها در تاریخ نوشته نشده به سوی آدیابن به حرکت در آمد.

در دنیای باستانی یك ارتش ۱۰ هزار نفری یك ارتش نیرومند بود و به ظاهر برای اشغال کشور آدیابن زیاد به نظر می‌رسید، اما رومیها در کشور آدیابن یك پادگان قوی داشتند و محسوس بود که با آن نیروی قوی امیدوار بودند که روزی به تیسفون حمله‌ور شوند و چون یك پادگان قوی همواره نزدیك تیسفون بود، شاپور دوم الزام داشت که پیوسته در پایتخت یك ارتش نگاه دارد تا اینکه بتواند در صورت حمله رومیها از پایتخت خود دفاع کند.

واضح است که اعلام شاپور دوم، برای اینکه رومیها آدیابن را به ایران مسترد بدارند، دستاویزی بوده تا اینکه پادگان رومی را از آن کشور اخراج کند، چون درهمان موقع چند کشور دیگر، تحت اشغال رومیها بود که به ایران تعلق داشت و رومیها در دوره هرج ومرج قبل از سلطنت شاپور دوم آن کشورها را اشغال کرده بودند و به قاعده شاپور دوم، که می‌خواست یکی از کشورهای سابق امپراطوری ایران را از رومیها مسترد بدارد، بایستی از آنها بخواهد که کشورهای دیگر را هم که در گذشته جزو ایران بوده و رومیها اشغال کردند پس بدهند، اما پادشاه ایران هنگام مکاتبه با روم اسم از کشورهای دیگر نبرد و لذا می‌توان بدون بیم از اشتباه گفت که منظور شاپور دوم، در درجه اول، این بوده که سپاه روم را از مجاورت پایتخت خود دور کند و آن خطر همیشگی را که می‌توان گفت برای تیسفون چون اجل معلق بود مرتفع نماید.

حمله ارتش ایران، به فرماندهی مردان شیرازی، در بهار سال ۳۳۸ بعد از میلاد شروع شد و آن تاریخ مبداء دوره دوم جنگ‌های ایران و روم در زمان ساسانیان شد و خواهیم دید که مدتی دراز به طول انجامید.

منطقه آدیابن در مغرب رودخانه فرات، یعنی در ساحل راست آن رود قرار گرفته بود. رودخانه فرات چند گدار داشت که مسافران قوافل از آن عبور می کردند و یك سپاه هم از آن می گذشت و گدار آن قدر عریض بود که حتی در فصل طغیان رود فرات هم مسافرین و قوافل می‌توانستند از گدارها بگذرند و سکنه دو طرف رودخانه گدارها را مانند خانه خود می‌شناختند و راهنمای مسافران و کاروانیان نابلد می‌شدند.

به خاطر داریم که جنگهای بزرگ شاپور اول با سرداران روم، در کنار فرات درگرفت و اینك هم می‌بینیم که اولین جنگ شاپور دوم با سپاه روم صغیر، در کنار فرات درگرفت. ساحل رود فرات به دو دلیل در دوره شاپور اول و شاپور دوم، میدان جنگ ایران و روم شد:

علت اول درگرفتن جنگها در ساحل رود فرات این بود که هر قشون روم که می‌خواست به سوی پایتخت ایران برود ناگزیر بود از رودخانه فرات بگذرد. دلیل دوم این بود که سلاطین ساسانی نمی گذاشتند قشون روم به دجله نزدیك شود و قبل از نزدیك شدن به دجله جلوی سپاه روم را می گرفتند، برای تیسفون پایتخت ایران در ساحل بود و اگر سپاه روم به دجله نزدیك می‌شد پایتخت در معرض خطر قرار می گرفت. لذا همواره در ساحل فرات جلوی سپاه روم را می گرفتند واگر سپاه روم از رود فرات عبور کرده بود، نمی گذاشتند که در منطقه بین‌النهرین یعنی منطقه‌ای که بین دو شط دجله و فرات قرار داشت، سپاه روم خیلی به سوی مشرق برود و به دجله نزدیك شود.

باری، فرمانده سپاه‌ایران، مردان شیرازی تمام نیروی خود را از گدار

فرات گذرانید و در مغرب رود فرات، در منطقه آدیابن، شروع به پیشرفت نمود.

در روز نوزدهم از ماه دوم بهار، مردان شیرازی از دور سپاه روم را دید، ولی چون روز سپری می‌شد، فرمانده سپاه ایران دانست که در آن روز نمی‌تواند بجنگد ولی روز دیگر که روز بیستم بود روز جنگ است.

با این که مردان شیرازی، بعد از عبور از رود فرات، به سوی مغرب راه پیمود، در طول ساحل فرات حرکت می کرد، برای اینکه فرات، در آن منطقه از مغرب می آمد و اهل جغرافیا می‌دانند که فرات در طول تاریخ بارها دچار تغییر بستر شده وهم اکنون بستر رود فرات دارای خمهای بزرگ است.

چون مردان شیرازی در طول ساحل فرات حرکت نمی کرد، وقتی روز به انتها می‌رسید و سپاه ایران بایستی اردوگاه به وجود بیاورد، قشون ایران بین رود فرات و سپاه روم صغیر قرار گرفت.

رومیها که ناگزیر بودند آب بردارند آن روز و در شب بیستم ماه برای به دست آوردن آب خیلی دچار زحمت شدند چون ناگزیر، اردوگاه سپاه ایران را از فاصله بعید دور می‌زدند تا اینکه بتوانند خود را به آب برسانند.

وقتی فرمانده سپاه روم به اسم «کنتوس دروتوس» سپاه ایران را از دور دید و او هم فهمید که در آن روز فرصتی برای جنگ باقی نمانده، فرمان داد که آب موجود در سپاه را صرف فراهم کردن گل کنند تا این که بتوان اطراف اردوگاه یك دیوار به وجود آورد.

او می‌دانست که اگر نتوانند در آن روز و شبی که فرود می آید خود را به رودخانه برسانند تمام اسبها و سربازان تشنه می‌مانند، چون هرچه آب در سپاه بود صرف فراهم کردن گل شد، زیرا دروتوس می‌اندیشید که هرگاه

اسبها و مـردان سپاه یك شب تشنه بمانـنـد نخواهند مرد، اما اگر اردوگاه دیوار نداشته بـاشد سپاه ایران ممکن است که در آن شب شبیخون بزند و سپاه روم را از بیـن ببرد و روش دروتـوس برای ساختـن دیوار اطراف اردوگاه، ولو برای یك شب توقف، روش لژیونهای رومـی بـود که گفتیم روم صغیر از لحاظ نظامی از روم کبیر سرمشق می گرفت.

دیواری که سپاه روم اطـراف اردوگاه به وجود آورد بلند نبود ولی بـه طور مؤثر جلـوی سواران و ارابه‌های جنگی را می گرفت. شاید اگر دروتـوس آن دیـوار را اطـراف اردوگاه خود به وجود نمی آورد، مردان شیرازی فـرمـانده سپاه ایران شبیخون می‌زد. اما احداث آن دیوار مردان شیرازی را بکلی از اقدام به‌شبیخون منصرف کرد، چون می‌فهمید که برای ارابه‌ها و سواران او یك مـانع بـزرگ است. روز بعد که روز بیستم بود طلوع نمود و موزیك نظامی ارتش ایران به صدا در آمد.

بعـد از اینکه صـدای موزیك سپاه ایران برخاست، موزیك نظامـی رومیها هم به صدا در آمد و مردان شیرازی، مشاهده کرد که دوسوار از سپاه روم، در حالـی کـه حامل پرچم سفید هستند جدا شدند و به طرف سپاه او می آیند.

سربـازان ایرانـی مشغول جمع کـردن اردوگاه بودنـد تا اینکه در مواضع جنگی خود که شب قبل از طرف افسران به دستور مردان شیرازی تعیین شده بود قرار بگیرند و مردان شیرازی مقرر کرده بود که جبهه جنگ در امتداد شمال و جنوب بـه وجود بیاید، به این ترتیب که جناح راست در شمال و قلب جبهه در وسط و جناح چپ در جنوب و نیـروی ذخیره، بین قلب و شط فرات باشد.

چـون از دو سوار حـامل پـرچم سفید که علامت پیك بود، خطری متوجـه سپاه ایران نمی گردید، مردان شیرازی اجازه داد که سواران نزدیك

بشوند، اما وارد اردوگاه نگردند، زیرا به میزان نیروی ایران پی خواهند برد.

سواران متوقف شدند و یکی از آنها نامه‌ای راکه داشت نشان داد وگفت این نامه از طرف «کنتوس‌دروتوس» فرمانده سپاه روم به فرمانده سپاه ایران نوشته شده و ما در همین جا توقف می کنیم تا اینکه فرمانده سپاه ایران جواب نامه را بدهدکه ما برای فرمانده سپاه خودمان ببریم.

نامه به زبان رومی یعنی لاتینی بود نه یونانی[1].

در سپاه ایران افسرانی وجود داشتندکه می‌توانستند یك نامه راکه به زبان رومی نوشته شده بود ترجمه کنند،چون درمدارس‌ایران زبان رومی تدریس می‌شد و افسران جزو طبقاتی بودندکه می‌توانستند تحصیل نمایند.

کنتوس دروتوس در نامه خود خطاب به فرمانده سپاه ایران گفته بود من نمی‌دانم محرك تو برای‌آوردن سپاه به اینجا چیست، زیرا بین ایران و روم صلح برقرار است و از طرف روم، عملی انجام نگرفته-که مغایر با صلح باشد تا پادشاه ایران یك سپاه به این جا بفرستد و برای این که صلح بین روم و ایران بر هم نخورد، با سپاه خود مراجعت کن!

---

۱. لازم به یادآوری است بعد از این‌که قرن چهارم پس از میلاد گذشت و قرن پنجم فرا رسید، زبان رسمی روم صغیر عوض شد و زبان یونانی گردید و در نیمه قرن پنجم بعد از میلاد نه فقط تمام مکاتبات رسمی به زبان یونانی می‌شد، بلکه در دیار امپراطوران روم صغیر، همه از جمله خودآنها، به زبان یونانی تکلم می‌کردند و زبان رومی یعنی لاتینی بکلی در روم صغیر برافتاد. وقتی قسطنطین پایتخت خود را به شهر کنونی استانبول منتقل کرد وآنجا را قسطنطنیه نامید، زبان مردم شهر و اطراف زبان یونانی بود، اما قسطنطین و درباریان و افسران و سربازانش‌که از روم‌آمده بودند به زبان رومی صحبت می‌کردند و می‌نوشتند و در نیمه اول قرن چهارم بعد از میلادکه جنگ‌های شاپور دوم پادشاه ایران و روم صغیر درآن دوره درگرفت، هنوز زبان رسمی حکومت روم صغیر برای مکاتبه زبان رومی بود ــ مترجم.

مردان شیرازی دستور داد که جواب نامه را به این مضمون بفرستند:
اگر روم علاقه دارد که صلح با ایران باقی بماند، برای چه یك سپاه در این جا نگاه داشته است و آیا مستقر کردن یك سپاه در این جا، علتی غیر از قصد حمله روم به پایتخت ایران دارد؟ من به تو اطمینان می‌دهم که اگر سپاه روم از آدیابن مراجعت کند، من نیز مراجعت خواهم کرد و گرنه به دستور پادشاه ایران جنگ را شروع خواهم کرد و اگر تو بگویی که برای رجعت از این جا بایستی از پادشاه روم دستور بگیری، من عذر تو را نخواهم پذیرفت، چون می‌دانم که منظور تو از آن عذر دفع‌الوقت است و تو که فرمانده یك سپاه هستی ازطرف پادشاه خود اختیار گرفته‌ای که برطبق صواب اندیشی خود اقدام نمایی.

مردان شیرازی در آن نامه برای جواب یکساعت وقت تعیین کرده بود، یعنی مدتی که ساعتهای ریگی آن زمان پر می‌شد و بعدآن را برمی‌گردانیدند ومی‌دانیم که ساعت ریگی گرچه به این اسم خوانده می‌شد ولی درآن ریگ نبود و پوست تخم مرغ را صلایه می کردند و در ساعت می‌ریختند.

دو سوار که نامه فرمانده سپاه روم را برای مردان شیرازی آورده بودند پاسخ او را دریافت نمودند و مراجعت کردند.

مردان شیرازی چون امیدوارنبود که فرمانده سپاه روم با بازگردانیدن آن سپاه موافقت نماید، دستور آراستن صفوف جنگی را تأیید کرد. به دستور مردان شیرازی ارابه‌های جنگی ایران در جناح راست قرارگرفتند و مواضع سواران در جناح چپ تعیین شد و در قلب سپاه جز پیادگان نبودند. یك نیروی ذخیره هم از سوار و پیاده تعیین شده و در پشت جبهه قرارگرفت تا هنگام جنگ به هر قسمت که احتیاج به کمك داشت کمك نماید.

مردان شیرازی که حدس می‌زد فرمانده روم برای دفع‌الوقت موضوع لزوم دستور پادشاه روم را به میان خواهدآورد، پیشاپیش راه عذر او را بست. وی مدت یك ساعت منتظر ماند تا اینکه جواب فرمانده سپاه روم برسد، اما بعد از آن چون از سپاه روم پیکی جدا نشد،آماده برای حمله گردید.

دروتوس پنج لژیون داشت و هر یك از لژیون‌های او دارای هشت هزار سرباز بود. سلاح اصلی دو هزار سرباز در هر لژیون کمان فنری بود و آنهایی که کمان فنری داشتند تیرهای فلزی نوك تیز پرتاب می‌نمودند.

هر لژیون به تناسب شماره‌های منجنیق خود یك عده متصدیان منجنیق داشت و رومیان صغیر هم مانند رومیان کبیر منجنیق را از اسلحه مؤثر جنگ می‌دانستند. شماره سواران در هر لژیون از سپاه روم صغیر هزار و پانصد نفر بود که مجهز به تبر و گرز و شمشیر بودند و در بعضی از جنگ‌ها آنان را با نیزه هم مسلح می‌کردند. سلاح اصلی پیادگان در لژیون‌های روم‌صغیر، مثل لژیون‌های روم کبیر، «پیکا» بود که یك‌نیزه بالنسبه کوتاه و کلفت و سنگین به شمار می‌آمد و پیادگان رومی در به‌کار انداختن آن سلاح مهارت داشتند.

صفوف جنگی رومیها هم مثل ایرانیان متشکل از دوجناح و یك قلب و یك نیروی ذخیره بود و دو جناح و قلب مانند جبههٔ ایران در امتداد شمالی و جنوبی قرار داشت.

همین که سپاه ایران به حرکت درآمد منجنیق‌داران و تیراندازان رومی خود را برای جلوگیری از حمله سپاه ایران آماده کردند و بارانی از تیر کمانداران وسنگ منجنیق‌داران بر ارابه‌ها وسواران و پیادگان ایرانی باریدن گرفت.

مردان شیرازی فرمانده سپاه ایران متوجه شد که سنگ‌ها و تیرها در

دو جناح راست و چپ او، ارابه‌ها و سوارانش را اذیت می کند و بر آنها تلفات وارد می‌آورد، معهذا به حمله ادامه داد.

ازروزی که صفوف جنگی آراسته شد و حمله و دفاع، تحت قواعدی درآمد و معلوم شد که چه باید بکند، در جنگ هنگام حمله، یك اصل کلی به‌وجود آمد و آن این بود و هست که برای اخذ نتیجه بایستی ازجان گذشت. هنگام دفاع، که مدافع در قلعه‌ای جاگرفته یا پشت تپه‌ای مستقر شده، یا از روزی که سنگر ابداع شد، در سنگر نشسته، شاید بتواند جان خود را حفظ کند و هم نتیجه بگیرد، اما در موقع حمله، نمی‌توان با حفظ جان نتیجه گرفت و باید از جان گذشت تا نتیجه‌ای به دست آورد.

فداکاری مطلق در موقع حمله، در تمام ادوار جنگ‌های ایران، هر زمان که سپاه ایران یك فرمانده لایق داشته یك اصل محترم و بالاتر از آن یك اصل مقدس بوده است و قید فرمانده لایق از این جهت ذکر شد که تا یك سپاه دارای فرمانده لایق نباشد در قبال یك خصم قوی نایل به تحصیل پیروزی نمی‌شود و به همین دلیل است که در تمام تواریخ مربوط به جنگ‌ها پیروزی یك ارتش با نام فرمانده آن به ثبت می‌رسد و بر همین سیاق، شکست یك سپاه را هم با نام فرمانده آن و تاریخ به ثبت می‌رسانند.

بعد از اینکه جنگ اول جهانی با پیروزی متفقین و شکست خوردن آلمان و متحدینش خاتمه یافت، مارشال فوش فرانسوی که فرماندهی کل نیروهای دول متفق را داشت فاتح جنگ شناخته شد، اما عده‌یی از ژنرال‌های انگلیسی و امریکایی از روی حسد گفتند که فوش به تنهایی فاتح جنگ جهانی نیست و ما هم جز فاتحین جنگ هستیم. فوش در جواب آنها گفت: «ولی اگر ما شکست خورده بودیم فقط یك نفر مسئول شکست ما به شمار می آمد و آنهم من بودم»!

باری، در تمام جنگهای ایران که سپاهیان ایرانی دارای یك فرمانده

لایق بودند، هنگام حمله، اصل این بود که بایستی به طور مطلق فداکاری کرد و هر سربازکه در حمله شرکت می کرد، قایل بود که کشته خواهد شد و فکر نمی کرد که بگذار من زنده بمانم و همقطارم به جای من کشته شود.

در آن روز هم که بیستمین روز از ماه دوم بهار بود، همان اصل در روحیه سربازان ایرانی حکمفرمایی می کرد و در حالی که سنگ و تیر بر ارابه‌ها و سواران می‌بارید، آن‌ها به سوی سربازان رومی می‌رفتند.

چون در جناح راست ایرانیان ارابه‌های جنگی و در جناح چپ سواران بودند، کسی که تاریخ آن جنگ را می‌خواند انتظارداردکه ارابه‌ها و سواران زودتر به‌سپاه روم رسیده باشند، در صورتی که پیادگان ایرانی که در قلب سپاه ایران بودند زودتر به رومیها رسیدند و علت رسیدن آنها این بودکه تقریباً از باران سنگ و تیر باران آسیب ندیدند، در صورتی که ارابه‌ها و سواران ایرانی در دو جناح دچار تلفات بالنسبه سنگین گردیدند.

ما از آغاز تاریخ ساسانیان تا امروز راجع به لباس و ساز وبرگ پیادگان ارتش ایران در دوره ساسانیان چیزی نگفته‌ایم و اینک که به جایی رسیده‌ایم که پیادگان ایرانی به سربازان لژیون‌های رومی رسیدند، ضروری است که بگوییم وضع لباس و ساز و برگ جنگی پیادگان ایرانی در دوره شاپور دوم چگونه بوده است.

پیادگان ایرانی مثل سایر صنف‌های ارتش ایران در دوره ساسانیان سربازان حرفه‌ای و دایمی بوده‌اند و در تاریخی معین از عمر بازنشسته می‌شدند و از آن موقع به بعد، مشغول کشاورزی می گردیدند ودر زمینی که متعلق به خودشان بود کشاورزی می کردند و این یکی از موارد استثنایی طبقه‌بندی اجتماعی در ایران بود که افراد می‌توانستند از یك طبقه به طبقه دیگر منتقل شوند، در غیر این مورد، اجازه داده نمی‌شد که سپاهیان طبقه خود را رها کنند و وارد طبقه کشاورزان گردند.

برای این که سرباز بتواند بعداز بازنشستگی ازخود دارای زمین باشد و در آن کشاورزی کند، یك نوع صندوق پس‌انداز، به وجودآمده بود که سال به سال قسمتی از حقوق سرباز در آن ذخیره می‌شد و خزانه پادشاه هم مبلغی بر آن می‌افزود و خلاصه هر سرباز بعد از خاتمه خدمت سربازی و بازنشستگی یك کشاورز می گردید اما پسرش سرباز می‌شد.

درجات سربازان و افسران در ارتش ایران در دوره ساسانیان مانند درجات سربازان و افسران در «لژیون»های روم بود.

لباس سربازان پیاده ارتش ایران برخلاف تصور بعضی، نیم تنه بوده نه لباده بلند و نیم تنه‌آنها مثل نیم‌تنه سربازان لژیون‌های رومی تا نزدیك زانو می‌رسید و شلواری گشاد (برای اینکه راحت باشند) می‌پوشیدند که به مچ پا بسته می‌شد. کلاه آنها در مواقع عادی کلاهی بود از نمد که لبه‌آن به شکل آفتاب‌گردان از چهار طرف باز می‌گردید و می‌توانستند به میل خود لبه‌کلاه را جمع کنند و در جنگ‌ها، سربازان نیم‌تنه‌هایی می‌پوشیدند که روی آن به طرز نیم‌تنه سربازان رومی قطعات مسطح مفرغ نصب شده بود تا این که جلوی ضربات شمشیر و تبر را بگیرد.

سلاح اصلی سرباز پیاده ارتش ایران در دوره ساسانیان شمشیر بود، اما آن سلاح مانع از این نبود که سرباز پیاده ایرانی کمان و ترکش پر از تیر حمل کند یا این که تبرزین و نیزه حمل نماید، ولی با دارا بودن شمشیر و اینکه سرباز پیاده بایستی سپر خود را حمل نماید، حمل انواع اسلحه سربازان پیاده را ناراحت می کرد و غیر از شمشیر بیش از یك سلاح با خود نمی‌بردند و برای حمل آن سلاح هم از افسران خود کسب دستور می کردند.

در موقع جنگ سرباز کوله‌پشتی خود را حمل می کرد و آن را در عقب میدان در قسمت بنه قرار می‌داد و فقط قمقمه را حمل می کرد که اگر

تشنه شد آب بنوشد و در دوره ساسانیان قمقمه‌ها را با ظرافت از خاك رست (خاك رس) مـی‌ساختند و دورش را نمد می‌گرفتند کـه اگر ضربتی بـر آن وارد می‌آید نشکند[۱].

ما نمی‌دانیم که سرباز پیاده ایـرانی در دوره ساسانیان آیا هنگام رفتن به میدان جنگ کاسك بر سر می‌گذاشته است یا نه؟ درهیچ یك از مأخذهایی که در دست داریم از جمله مأخذهای ارمنی در این خصوص چیزی وجود ندارد، ولی درقدیم یك اصل کلی درمورد کاسك وجوشن وجود داشته‌است و آن ایـن بـود که سربازان رزم دیده و ورزیده از پوشیدن جوشن و بستن ساق‌بند و بـازوبند و ساعدبند و بر سر نهادن کاسك ناراحت بوده‌اند زیرا از چابکی آنها می‌کاست و به همین جهت افسران همواره سربازان را آزاد می‌گذاشته‌اند تاروبین‌تن بشوند یا نشوند و فقط هنگامی که برای تشریفات پوشیدن لباس فلـزی و بر سرنهادن کاسك ضرورت داشته سربازان مجبور

---

۱. ازآن نوع قمقمه‌ها در سپاه حکومت‌های متعدد ایران، در طول تاریخ، دیده شده است و تـا یکصد سال قبل نیز ازآن قمقمه‌ها در بروجرد می‌ساختند، ولی بعد از این که قمقمه از اروپا وارد ایران شد ومتداول گردید ساختن قمقمه‌های سفالین بکلی متروك شد به طوری که امروز شاید در بروجرد که مرکز ساختن قمقمه‌ها یا یکی از مـراکز ساختـن آن در ایران بوده کسی نداند که قمقمه سفالین را چگونه می‌سازند.

درهمان شهر بروجرد، تا یکصد سال قبل کوزه‌هایی می‌ساختند که جدارآن تقریباً به ضخامت دو ورق کاغذ بود که روی هم بگذارند و طوری آن جدار نازك خلل و فـرج داشت که آب را در فصل تابستان، به شرط این که کوزه را در معرض نسیم می‌گذاشتند، تا ده بلکه دوازده درجه خنك‌تر از هوای محیط می‌کرد و «کنت‌ـدو‌ـ گوبینو» وزیر مختار قدیم فرانسه در ایران و نـویسنده معروف کتاب «سه سال در آسیا» که بـایستی اسم آن راکتاب «سه سال در ایران» می‌گذاشتند (چون از هزار صفحه ازدو جلدآن کتاب تقریباً نهصد صفحه مربوط به‌ایران است) درمدت اقامت در ایران ازآن کوزه‌ها برای خنك کردن آب استفاده می‌کرده است ـ مترجم.

بودند که رویین تن بشوند.

دو طرف طوری مشغول جنگ بودند که فرصت نداشتند که نظری به بالا و افق بیندازند و هرگاه نظری به بالا و افق می‌انداختند می‌دیدند که از افق شمالی، یك منطقه سفیدرنگ متمایل به زرد در آسمان دیده می‌شود.

آن منطقه سفیدرنگ ومتمایل به زرد که در آغاز در افق فقط یك نقطه بود هر قدر که بالا می آمد وسعت می گرفت و به همان سرعت که توسعه می‌یافت مثل این بود که برسرعت حرکتش در آسمان افزده می‌شد تا اینکه به بالای رزمگاه رسید و آن‌گاه اولین برق جست و پس از آن، صدای رعدی برخاست و رعد آن قدر شدید بود که ارابه‌های جنگی را به وحشت آورد اما چون اسبها پرورش یافته بودند رم نکردند و رانندگان توانستند که آنها را در اختیار خود داشته باشند.

وقتی که اولین رعد غرید، ارابه‌های جنگی ایرانی در جناح راست جبهه ایران بودند و آنها توانسته بودند که درجناح چپ وراست لژیون‌های روم صغیر نفوذکنند و دیگر از آن منجنیق‌ها سنگ نمی‌بارید، برای این که پیادگان و سواران ایرانی منجنیق‌ها را در اختیار خودگرفته بودند و تیراندازی تیراندازان رومی هم شدت اول را نداشت.

در قلب سپاه، شمشیر مستقیم و دو دم سربازان ایرانی علیه سربازان رومی به کار افتاده بود و رومی‌ها طبق روش خود نیزه به‌کار می‌بردند و نیزه‌های سنگین و کوتاه آنها با دارا بودن یك پیکان بزرگ و بسیار تیز یك سلاح مؤثر بود و اگر اصابت می کرد، بدن را سرتاسر سوراخ می‌نمود و گاهی پیکان نیزه از پشت بیرون می آمد و آن کس که آن ضربت را خورده بود هرقدر پایداری داشت از پای در می آمد.

بعضی از پیادگان ایرانی بر اثر دریافت ضربت نیزه رومیها از پا درمی آمدند اما فریاد نمی‌زدند ونمی‌نالیدند تا اینکه آنها را ازمیدان جنگ

به عقب جبهه ببرند.

از ازمنه قدیم سرداران و افسران آموخته بودند که در جنگ ضربت زدن نشانه مردانگی نیست و اگر شمشیری را به دست یك طفل ده‌ساله بدهند او هم می‌تواند ضربتی وارد بیاورد ومردانگی، علاوه بر ضربت‌زدن در میدان جنگ، این است که توانایی ضربت خوردن را داشته باشند و وقتی شمشیر یا نیزه‌ای بر بدن فرود می‌آید، یا نیزه یا تیری بدن را سوراخ می‌نماید، فریاد نزنند و با فریاد خود به خصم نفهمانند که ضربت خورده‌اند و با آن فریاد ضعف روحیه خود را به‌گوش دشمن نرسانند، چون وقتی دشمن پی ببرد که خصم او دچار ضعف روحیه شده دارای روحیه قوی می‌شود و روحیه دشمن، از چگونگی روحیه حریف مدد می‌گیرد و تقویت یا برعکس تضعیف می‌شود و هر سرباز ایرانی می‌دانست که در میدان جنگ یکی از علایم بارز مردانگی این است که بدون فریاد زدن شمشیر و تبر بخورد و ضربات تیر و نیزه دریافت نماید.

بعضی از سربازان ایرانی قدری قبل از آغاز جنگ کتیرا در دهان می‌نهادند و اگر با خود کتیرا نداشتند از صمغ درخت زردآلو استفاده می‌کردند و قدری از آن صمغ را در دهان می‌نهادند تا این که دندان‌های آنان را به هم بچسباند و کتیرا بهتر از صمغ درخت دندان‌ها را به هم می‌چسبانید و بعد از ضربت خوردن اگر هم می‌خواستند فریاد بزنند نمی‌توانستند چون دندانهایشان به هم چسبیده بود، این بود که وقتی یك سرباز ایرانی درقلب جبهه مورد اصابت نیزه کوتاه و سنگین رومی قرارمی‌گرفت می‌افتاد ولی فریادی از وی شنیده نمی‌شد و سربازانی که در آن موقع در قلب جبهه می‌افتادند، زیر سم‌ستور و چرخ‌های ارابه‌ها قرار نمی‌گرفتند، برای این که در آنجا، در آن موقع، سوار و ارابه جنگی نبود و مجروحین ایرانی و رومی را بدون اینکه زیر سم‌ستوران یا چرخ ارابه‌ها رفته باشند به

عقب جبهه منتقل می کردند.

بعد از رعد اول، رعد دوم و آنگاه رعد سوم و چهارم غرید، ولی دو سپاه ایران و روم، بدون توجه به وضع هوا، به جنگ ادامه می‌دادند و اصرار برای ادامه جنگ، از طرف ایرانی‌ها بیش از رومی‌ها بود، چون مردان شیرازی فرمانده سپاه ایران می‌فهمید که ارابه‌ها و سواران او در جناح راست و چپ، به طور محسوس پیشرفت حاصل می‌نمایند و نمی‌خواست که از بیم رگبار آن پیشرفت را متوقف کند و می اندیشید که رگبار بیش از مدتی کم دوام نخواهد کرد و فکر می‌نمود که رگباری کوتاه مدت است و چون حرارت هوا را تعدیل می کند و زمین را مرطوب می‌نماید و غبار را از بین می‌برد، برای پیشرفت سپاه ایران مفید است.

یك مرتبه رگبار با شدت شروع شد. مردان شیرازی و دروتوس فکر کردند که به زودی از شدت رگبار کاسته خواهد شد، اما شدت رگبار ادامه یافت. با اینکه باران برزمین تشنه می‌بارید وبارانی که بر زمین تشنه باریده شود از طرف خاك جذب می گردد، آن قدر آبی که از آسمان فرو می‌ریخت زیاد شد که آب، زمین را پوشانید و به زودی سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها در گل فرو رفت وشدت باران در دوجناح راست وچپ، نه تنها حمله سپاهیان را ضعیف کرد بلکه حمله‌پیادگان ایرانی هم درقلب‌جبهه ازباران سست شد.

منطقه‌ای که میدان جنگ دوسپاه ایران و روم بود از مناطقی به شمار می‌آمد که باران‌های شدید آن‌گاهی در بهار و زمانی در فصل پاییز شهرت داشت.

امروز هم درهمان منطقه‌گاهی دربهار باران شدید فرومی‌ریزد وبعضی برآنند که طوفان نوح نیز در همین نقطه به وجودآمده و برخی می گویند در زمان به وجودآمدن طوفان نوح آنجا غرق شد و طوفان نوح بر دوران طولانی باران‌هایی که به قولی بیست میلیون سال و به قولی یکصد میلیون

سال طول کشید اطلاق می‌شود ودر آن دوره طولانی همواره باران می‌بارید و در همان دوره اقیانوس‌ها پر از آب شد و بریدگی‌هایی که اینك در دره‌ها مشاهده می‌شود از حرکت رودخانه‌های بزرگ ایجاد شد.

در هر حال، از مسئله طوفان نوح گذشته منطقه میدان جنگ ایران و روم، منطقه‌ای بوده که‌گاهی در آن باران‌های شدیدی می‌ریخته ودر آن روز هم که روز بیستم از ماه دوم بهار بود یکی از آن رگبارهای تند و طولانی که همه تصور می کردند یك رگبار زودگذر است، فرو بارید و آنقدر ریزش باران با شدت رگبار ادامه یافت که جنگ متوقف گردید و سم اسبها وچرخ ارابه‌ها و پای پیادگان در گل فرو رفت و نزول باران شدید، مقابل چشم نیروهای ایرانی و رومی حجابی به وجود آورد که ماورای آن را نمی‌دیدند و چون بینایی نداشتند، نمی‌دانستند چه باید بکنند و به‌کدام طرف ضربت وارد بیاورند و یا از کدام طرف مورد حمله قرار می گیرند.

فرماندهان هر دو سپاه فهمیدند که با نزول باران ادامه جنگ جز یك خون‌ریزی بی‌فایده و کورکورانه نیست، برای اینکه سربازان نمی‌بینند و پای آنها که در گل است دارای چابکی نمی‌باشد و در سربازان پیاده چابکی پاها مثل چابکی دستها برای حمله و دفاع ضروری است. از این روی هر دو فرمانده به سپاه خود دستور دادند که تماس با دشمن را متوقف نمایند.

در تمام آن روز و آنگاه در ساعات شب تا صبح باران بارید و باران سیل آسا ایجاد شد و کار را خیلی مشکل کرد. اگر باران مجال می‌داد و سپاهیان دو طرف می‌توانستند که چادرها را در محل مناسب برقرار کنند، می‌توانستند زیر چادر قرار گیرند. ولی باران مجال برپا کردن چادرها را در محل مناسب نمی‌داد.

محل مناسب، یعنی جایی که آب باران در آنجا جمع نشود و اگر چادرها را در جایی که شیب داشت می افراشتند، آب به طرف چادرهایی که

در قسمت‌های پایین برافراشته شده بود می آمد و زیر چادر می‌رفت.

در ازمنه قدیم فهمیده بودند که چادرها می‌بایستی از پارچه‌ای باشد که آب در آن نفوذهای ننماید. در روم پارچهٔ مخصوص چادرهای سربازان را از یك نوع پارچه به‌اسم ارغوان تهیه می کردند. ارغوان پارچه‌ای بود که چند نوع داشت و نوع عالی آن به مصرف دوخت لباده‌های مخصوص سناتورها و البسه تشریفاتی لگات‌ها (فرمانده لژیون‌ها) می‌رسید و با نوع دیگر آن چادرهای نظامی را می‌دوختند که آب در آن نفوذ نمی کرد و خیس نمی‌شد.

در ایران چادرهای نظامی از پارچه‌ای تهیه می‌شد که تار و پود آن پارچه از پشم و موی بز بود و هر قدر زیر باران قرار می گرفت آب در آن نفوذ نمی کرد.

در خیمه‌های بزرگ سلاطین ساسانی روپوشی از همان نوع پارچه بود و در روزهایی که هوا بارانی نبود ضرورت نداشت که آن روپوش را روی خیمه بکشند و هرگاه که احساس باران می کردند، روپوش را روی خیمه می کشیدند تا اینکه پارچه‌گرانبهای خیمه سلطنتی مرطوب نشود.

آن‌شب نه سپاه ایران که به‌رودخانه نزدیکتر بود توانست یك اردوگاه به‌وجود بیاورد نه سپاه روم که گفتیم درهرجا که توقف می کرد ولو برای یك شب، یك دیوار اطراف اردوگاه به وجود می آورد که مورد شبیخون قرار نگیرد. اما در آن شب برای سپاه روم نیز مثل سپاه ایران به وجود آوردن اردوگاه امکان نداشت تا چه رسد به این که اطراف آن یك دیوار برپا کنند. اما در نیمه شب باران متوقف شد و ابر متفرق گردید وستارگان درخشیدند واز آن به‌بعد ایرانیان و رومیان توانستند که درزمین مرطوب که قسمت‌هایی از آن را آب فراگرفته بود چیزی شبیه به اردوگاه به وجود بیاورند.

آب رود فرات هم در آن شب بالاآمد اما نه به طوری که از بستر تجاوز کند. اگرآن باران ناگهانی وشدید وطولانی فرود نمی آمد، پیروزی

سپاه شاپور دوم در آن روز قطعی بـود، برای این که مردان شیرازی هشتاد هزار سرباز داشت، در صورتـی که سربازان روم صغیر از چهل‌هـزار نفر تجاوز نمی‌کردند و دیـدیم کـه در دو جنـاح راست و چپ، سپاه ایـران پیشرفت می‌کردند و رومیها ارابه‌های جنگی نداشتند.

ممکن است این فکر بـه ذهن بعضـی بـرسد که غلبه مردان شیرازی فرمانده ایران بر دروتـوس رومی (اگر فاتح می‌شد) یك افتخار نبود چون مردان شیرازی دو برابـر دروتوس رومی سرباز داشت. اما باید این اصل را به خاطر بیاوریم که از روزی که فن جنگ به وجود آمده قابلیت و لیاقت یك سردار جنگی در این بوده که بتواند یك نیروی قـوی را در یك منطقه علیه نیروی خصم متمرکز کند و نیروی دشمن را از بین ببرد.

هدف تـاکتیك، یعنی به‌کار انداختن نیـرو، در میـدان جنگ همین است که یك نیـروی قـوی و مـؤثر را در میدان‌کارزار، علیه دشمن به‌کار بیندازند و نیروی خصم را متلاشی کنند و متلاشی کردن نیروی دشمن همان از بین بـردن نیـروی اوست چـون از یك سپاه متلاشی شده، کاری ساخته نیست.

اگر در آن روز باران نمی‌بارید و وضعی پیش نمـی‌آمد که تماس دو سپاه قطع شود و مردان شیرازی فاتح می‌شد، هیچ کارشناس جنگی در گذشته و امروز، اورا مورد انتقاد قرار نمی‌داد و به اونمی گفت که پیروزی تو کامل نیست بـرای اینکه نیروی تـو دو برابر نیـروی دشمن بود و هر کارشناس جنگی تصدیق می‌کرد که مـردان شیرازی فاتح شده و شایستگی دارد که به پیروزی مباهات کند.

در پایان قرن سوم قبل از میلاد «سی‌پیون» معروف، ملقب به سی‌پیون افریقایی به جنگ کارتاژ (قرطاجنه ـ تونس امروزی) رفت و نه فقط ارتش کارتاژ را شکست داد، بلکه آن را طوری ویران کرد که دیگر کارتاژ، تجدید

حیات ننمود و سی‌پیون در کارتاژ حتی یك خانه باقی نگذاشت و هرچه آبادی بود ویران کرد و هرچه درخت بود قطع نمود یا از ریشه درآورد و قنات‌ها را کور و سدها را ویران کرد.

بعد از اینکه بر کارتاژ طوری غلبه نمود که آن را از بین برد، حسودان، در روم گفتند که پیروزی «سی‌پیون» بر کارتاژ، مربوط به لیاقت و شجاعت او نیست و هر کس به جای او، فرماندهی قشون روم را داشت بر کارتاژ غلبه می‌کرد برای اینکه قشون روم، دو برابر قشون کارتاژ بود. اما کارشناسان جنگی مجلس سنای روم که دارای رتبه نظامی فرماندهی (لژیون) بودند ایراد حسودان را وارد ندانستند و سی‌پیون را فاتح کارتاژ دانستند.

در اعصار اخیر ناپلئون اول، امپراطور فرانسه هم، تصدیق کرد که سی‌پیون فاتح کارتاژ بوده همان‌گونه که «کلوس‌ویتز» متخصص نظامی آلمان هم این موضوع را تصدیق نمود و گفت که حتی سه برابر بودن یك قشون نسبت به قشون دیگر، از افتخار سرداری که فرمانده قشون قوی است و به پیروزی نایل آمده نمی‌کاهد و در تابستان سال ۱۸۱۲ میلادی ناپلئون اول امپراطور فرانسه، با یك قشون پانصد هزار نفری به روسیه حمله‌ور شد و ارتش او پنج برابر ارتش روسیه بود و در آغاز فاتح گردید و تا مسکو رفت و آن شهر را اشغال کرد ولی بعد، مجبور به عقب‌نشینی شد و ارتش عظیم او در زمستان روسیه از بین رفت و در آن موقع که ناپلئون اول در روسیه نایل به پیروزی می‌شد با این که ارتش وی پنج برابر سپاه روسیه بود هیچ منقد نظامی نگفت که چون نیروی او پنج برابر نیروی روسیه است، پیروزی‌های او ارزش ندارد.

باری، وقتی باران قطع شد، مردان شیرازی به توسط افسران برای سربازان دستوری به این مضمون صادر کرد:

می‌دانم که خسته هستید و احتیاج به استراحت دارید و با این که

باران قطع شده، به علت گل آلود بودن زمین نمی‌توانید استراحت نمایید و امشب، تمام افسران و من که فرمانده سپاه هستم مثل شما نمی‌توانیم استراحت کنیم. شما باید امشب را هر طور هست به روز بیاورید و چون شب کوتاه می‌باشد، به روز آوردن امشب، زیاد اشکال ندارد و چون هوا گرم است، تا بامداد زمین خشك خواهد شد و ما می‌توانیم که فردا جنگ را تجدید کنیم و گرچه، شما که امشب نمی‌توانید استراحت نمایید، فردا احساس خستگی خواهید کرد، اما من از شما انتظار دارم که فردا با جدیت و پایمردی امروز به دشمن حمله‌ور بشوید و اورا از پا درآورید و من یقین دارم که اگر شما، فردا مثل امروز بجنگید دشمن از پا در می‌آید و از آن به بعد من به شما، مرخصی طولانی می‌دهم که به طور کامل استراحت نمایید.

به طوری که مردان شیرازی پیش‌بینی کرد وقتی بامداد دمید زمین خشك شده بود، گرچه در بعضی از نقاط آثار رطوبت در زمین دیده می‌شد، اما نه به طوری که ارابه‌ها و سواران و پیادگان نتوانند از آن عبور نمایند. معهذا برای اینکه زمین بیشتر خشك شود، مردان شیرازی ترجیح داد که حمله را قدری به تأخیر بیندازد.

در ماه دوم بهار خورشید زود طلوع می کند و مردان شیرازی به سپاه خود اطلاع داد که همین که اولین شعاع آفتاب از مشرق نمایان گردید حمله را شروع نمایند، اما سپاه روم صغیر، قبل از اینکه آفتاب طلوع نماید به حرکت درآمد و با سرعت عقب نشینی کرد.

علت اینکه ایرانیان متوجه عقب‌نشینی سپاه روم نشدند این بود که روز قبل، در باران، وقتی سپاه روم تماس خود را با سپاه ایران قطع کرد وارد منطقه‌ای شد که یك سلسله تپه‌های کوتاه و خاکی آن منطقه را از چشم سپاه ایران می‌پوشانید. هیچ یك از آن تپه‌ها آن قدر ارتفاع و شیب نداشت که مانع از عبور ارابه‌های ایران بشود ولی می‌توانست که قسمتی از یك

سپاه را در قفای خود، از چشم ایرانیان پنهان بدارد.

تا وقتی که باران می‌بارید به مناسبت شدت ریزش باران، ایرانیان جلو را نمی‌دیدند و از نیمه شب به بعد که باران قطع شد، زمین طوری گل‌آلود بود که نه ایرانیان توانستند افرادگشت را به سوی سپاه روم بفرستند نه رومی‌ها موفق شدند که برای اکتشاف افراد خود را به سوی سپاه ایران گسیل دارند و اگر زمین خشك بود به طور حتم افرادگشت دو طرف به حرکت در می‌آمدند. چون وقتی دو قشون نزدیك هم باشند و بدانند که باید بجنگند باید پیوسته به وسیله افرادگشت که مأمور اکتشاف می‌شوند از وضع هم اطلاع داشته باشند که غافلگیر نشوند و مورد شبیخون قرار نگیرند.

اما آن شب طوری دو سپاه، از باران متاذی شده بودند و زمین چنان گل‌آلود بود که نه رومیها می‌دانستند ایرانیان به چه کار مشغول هستند، نه ایرانیان از وضع رومیان دارای اطلاع بودند، تا اینکه بامداد دمید و ارتش ایران به دستور فرمانده خود بعد از تابش اولین شعاع آفتاب برای حرکت آماده شد و با این که سربازان ایرانی پشت تپه‌ها را به خوبی نمی‌دیدند، حس کردند که در آنجا نباید قشون روم باشد، چون اگر سپاه روم در آنجا بود از بعضی از علایم به وجود آن پی می‌بردند، مانند شنیدن صدای شیهه اسبها و مشاهده ستون‌های دود که از اردوگاه برمی‌خاست و مشاهده قسمت فوقانی چادرها و بخصوص قسمت فوقانی دیرك چادر فرماندهان لژیون که در پرتو آفتاب می‌درخشید و آنچه سربازان ایرانی دیدند، مردان شیرازی فرمانده سپاه نیز مشاهده کرد و دانست که رومیها رفته‌اند.

مردان شیرازی فرمان داد رومیها را تعقیب کنند و نگذارند که آنها، به سلامت عبور نمایند، برای اینکه اگر بدون دادن تلفات مراجعت کنند، باز حمله خواهند کرد و در صدد برخواهند آمد که تیسفون را تسخیر نمایند.

بعد از این که فرمان تعقیب رومیها از طرف مردان شیرازی صادر گردید ارتش ایران مجبور شد که آرایش جنگی را تغییر دهد و آرایش راهپیمایی را احراز کند و این کار حرکت سپاه را برای تعقیب به تأخیر انداخت. تا آن روز مردان سیورسات خود را از عقب یعنی از تیسفون یا شهر نزدیك به آن دریافت می کرد، اما از آن روز به بعد روز به روز آنچه امروز ارتباطات خوانده می‌شود، برای نیروی وی طولانی می گردید و هر روز باید از راهی دورتر به او آذوقه برای افراد و علیق برای دواب برسد و خود نمی‌توانست پیش‌بینی کند که تاکجا سپاه روم را تعقیب خواهد کرد.

مردان شیرازی که تا آن موقع سیورسات را ازعقب دریافت می کرد، ناگزیر شد سیورسات را از جلو دریافت نماید. در پیشاپیش او سپاه روم حرکت می کرد و سربازان او بیش از چهل هزار نفر بودند و آذوقه و علیق یك سپاه چهل هزار نفری کم نیست.

سپاه روم، هنگام عقب‌نشینی، درطول ساحل راست شط فرات می‌رفت و در آن راه روستاها و قصبات زیاد وجود داشت و مردان شیرازی می‌دانست که آنها به هر قصبه یا روستا برسند، هر چه در آن هست مصادره یا خریداری می کنند و برای او که بعد از رومیها، به آنجا می‌رسید آذوقه‌ای باقی نمی‌ماند، این است که او هر چه ممکن می‌باشد بایستی سریعتر آنها را تعقیب کند تا اینکه آنها را از آن دشت بیرون کند و تا زمانی هم که رومیها را تعقیب می کند، برای به دست آوردن آذوقه و علیق باید دسته‌های سیورسات را به آبادی‌ها و جلگه‌های دور از رودخانه بفرستد تا این که سپاه هرگز از لحاظ خواربار و علیق در مضیقه نباشد.

دروتوس فرمانده سپاه روم می‌دانست که فرمانده سپاه ایران هم ارابه جنگی و هم سوار دارد و می‌تواند به زودی خود را به او برساند و او برای اینکه از خطر محفوظ بماند بایستی سربازان خود را روز و شب وادار به

راه رفتن کند.

لژیون‌های روم صغیر که از الگوی لژیون‌های روم کبیر به وجود آمد مثل همان لژیون‌ها یك واحد نظامی پیاده به شمار می‌آمد و سربازان لژیون عادت داشتند که با قدم‌های سریع حرکت کنند و یك مرد پیاده که با قدمهای سریع حرکت کند در هر ساعت ۹ تا ۱۰ کیلومتر راه می‌پیماید.

در روز طولانی بهار، دروتوس سربازان خود را از فجر، یعنی تقریباً از چهار ساعت بعد از نیمه شب، به حرکت در می‌آورد و تا ساعت هشت بعد ازظهر با قدمهای سریع بدون یك ساعت استراحت آنها را به راه وامی‌داشت و در ساعت هشت بعدازظهر، وقتی فرمان توقف صادر می‌شد، لژیون‌ها با اتراقگاه شب گذشته خود بیست فرسنگ فاصله داشتند.

معلوم است سربازانی که از ساعت چهار بامداد تا هشت بعدازظهر بیست فرسنگ راه پیموده‌اند وقتی در آن ساعت به اتراقگاه می‌رسیدند توانایی آن را نداشتند که طبق روش همیشگی لژیونها دیواری اطراف اردوگاه بنا کنند و فقط می‌توانستند غذا بخورند و بخوابند تا این که بامداد روز دیگر بتوانند به راه پیمایی ادامه بدهند.

مردان شیرازی هم بر سرعت می‌افزود، اما نقطه ضعف او این بود که اسب‌های ارابه‌های جنگی و سواران احتیاج زیادتری به استراحت داشتند، زیرا توانایی پیادگان ورزیده برای راه‌پیمایی و تحمل خستگی بیش از اسب است که جانوری بالنسبه ظریف است و احتیاج به غذای فراوان و استراحت زیاد دارد.

در طرف راست رودخانه فرات،در سوریه، یك منطقه نیمه کوهستانی قرار گرفته و لژیون‌های رومی وقتی به‌آنجا رسیدند، به حکم اجبار حرکت را آهسته کردند.

دروتوس فرمانده سپاه روم می‌دانست که ایرانیان هم در آن منطقه

مجبورند آهسته حرکت نمایند و در منطقه کوهستانی یا نیمه کوهستانی نمی‌توان از ارابه‌های جنگی و سواران استفاده کرد.

بعد از اینکه سپاه روم از منطقه نیمه کوهستانی گذشت باز وارد منطقه مسطح شد و همچنان در طول ساحل راست رود فرات به راه ادامه داد تا اینکه یك شب، دروتوس، ازدور درطرف مشرق، آتش‌های اردوگاه ایرانیان را دید وخیلی ترسید و چون گدار «تابگه» نزدیك بود تصمیم گرفت که از آن گدار عبور کند و وارد ساحل چپ فرات شود وایرانیان، به تصوراینکه وی درساحل راست مشغول راه‌پیمایی است، اورادرساحل راست تعقیب نمایند.

گدار تابگه در سوریه نزدیك شهری بود به اسم تابگه، امروز آن شهر درکشور سوریه هست ولی اسمش را «طبقه» گذاشته‌اند. آن گدار نیز امروز هست، اما دیگر برای عبورکاروانیان وسپاهیان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، برای این که اکنون در همان نقطه مشغول ساختن یك سد هستند که از حیث طول بزرگترین سد آسیای غربی و افریقا خواهد شد و حتی طول آن از طول دیوار سدالعالی در مصر که سه هزار و یکصد متر است زیادتر می‌شود، چون دیوار سدی که اکنون در سوریه در منطقه طبقه می‌سازند چهار هزار متر(چهار کیلومتر) خواهد شد و دیوار سد آن قدر قطر خواهد داشت که یك اتوبان از بالای دیوار خواهد گذشت.

محلی که اکنون موضع ساختن سد می‌باشد به‌مناسبت عرض زیادودر نتیجه کمی عمق رودخانه بهترین گدار رود فرات در سوریه بود و کاروانیان و سپاهیان در تمام فصول به راحتی از آنجا عبور می کردند و از یك ساحل به ساحل دیگر می‌رفتند.

در روزسوم از ماه‌خرداد سال ۳۳۸ بعد از میلاد، درحالی که دروتوس فرمانده سپاه روم مشغول عبور دادن سربازان خود از گدار تابگه بود، ایرانیان رسیدند.

مردان شیرازی که به وسیله طلایه خود اطلاع حاصل کرده بود که رومیها از گدار می‌گذرند با سرعت دو قسمت از سپاه خود را که ارابه‌ها و سواران باشد دارای آرایش جنگی کرد و آنها را مأمور نمود که به رومی‌ها حمله‌ور شوند تا این که پیادگان ایرانی از عقب برسند.

تلاش رومیها برای فرار از ایرانیان و تلاش ایرانیان برای این که خود را به رومی‌ها برسانند و آنها را معدوم یا متلاشی کنند از فصول برجسته تاریخ جنگ‌های ایران و روم می‌باشد و در روزهایی که بین باران سیلابی و رسیدن به گدار تا بگه گذشت هر دو سپاه حد اعلای کوشش را کردند تا این که یکی بگریزد و دیگری بتواند خود را به خصم برساند.

در آن روزها و شب‌ها، در دو سپاه ایران و روم وضع سربازان از لحاظ استفاده از ساعات استراحت بهتر از افسران بود و در ساعاتی که سربازان خسته و کوفته به خواب می‌رفتند، افسران بیدار می‌ماندند تا این که برنامه راه‌پیمایی روز بعد را تنظیم کنند و اطلاع حاصل نمایند که در کجا آذوقه و علیق انبار شده و نظارت کنند که بامداد جیره غذای سربازان بین آنها تقسیم شود تا این که غذای خود را در حال راه‌پیمایی بخورند، زیرا سربازان حتی در بامداد فرصت نداشتند برای غذا خوردن بنشینند.

در حالی که سربازان رومی مشغول عبور از گدار بودند، ارابه‌های جنگی و سواران ایرانی به آنها حمله‌ور شدند و برای این که ارابه‌ها و سواران مزاحم یکدیگر نشوند، مردان شیرازی امر کرد که ارابه‌ها در خشکی، یعنی در ساحل راست رودخانه به رومیها که هنوز نتوانسته بودند از آب بگذرند، حمله‌ور شوند و سواران آنهایی را که در گدار هستند و سربازانی را که به ساحل چپ رسیده‌اند مورد حمله قرار بدهند.

طوری ارابه‌های جنگی ایران به سرعت رسیدند که دروتوس نتوانست لژیونهای خود را دارای آرایش جنگی کند. وضع سربازان رومی در آن

موقع در ساحل راست رودخانه شبیه موضع یك عده از مسافران بود که با بنهٔ خود می‌خواهند از رودخانه عبور کنند وخود را به ساحل دیگر برسانند.

سربازان رومی، وقتی دارای آرایش جنگی می‌شدند، بنه را از خود دور می‌کردند و چون بنه در موقع جنگ دست و پاگیر می‌شود به عقب منتقل می‌شد و در قسمت ذخیره جبهه، قرار می‌گرفت و سربازان در کنار هم، صف به وجود می‌آوردند و جلوی مهاجم را، ولو ارابه‌های جنگی بود، می‌گرفتند، اما در آن موقع، تمام سربازان گرفتار بنهٔ خود بودند و فرصتی وجود نداشت که بتوانند بنه را از خود دور کنند و صف ببندند.

همه دارایی سرباز رومی در بنه او قرار داشت و می‌دانست که اگر آن را از خود دور کند، از بین خواهد رفت واو دیگر به بنه خود نخواهد رسید، ولی هرگاه از بنه خود هم دل می‌کند، در آن موقع، نمی‌توانست با سرعت صف ببندد و با نیزه قطور و سنگین خود جلوی ارابه‌های ایرانیان را بگیرد برای این که در صف جنگی قرار نگرفته بود و سربازی که در صف جنگی قرار نمی‌گرفت هرقدر دلیر بود از لحاظ جنگی ارزش نداشت چون زود از پا در می‌آمد.

امروز یك سرباز، به تنهایی با یك مسلسل، وقتی در نقطه‌ای موضع بگیرد، می‌تواند جلوی نیم گروهان و حتی یك گروهان را بگیرد، اما در قدیم، که اسلحه آتشین نبود وسرباز بایستی با سلاح سرد بجنگد، لزوم آراستن صفوف جنگی، از واجبات غیر قابل اجتناب به شمار می‌آمد. یك سرباز واحد، در خارج از صف جنگی، در قدیم، ارزش سلحشوری نداشت مگر در جنگ تن به تن یعنی هنگام پیکار با یك نفر.

در آن موقع، سربازان رومی که در ساحل راست رودخانه منتظر عبور از گدار بودند، همه، سرباز واحد به شمار می‌آمدند و وقتی ارابه‌های ایرانیان به آنها رسیدند، می‌توان گفت مانند برزگرانی که ساقه‌های گندم را

درکشت‌زار دروکنند آنها را درو می کردند. خاصه آنکه جلوی مال‌بند هر ارابه جنگی یك داس تیز نصب شده بود که طول آن، به اندازه طول چهار ارابه می‌نمود و در حالی که داس، سربازان رومی را درو می کرد و عده‌ای از آنها زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها می‌رفتند سرنشینان ارابه‌ها تیر پرتاب می‌نمودند، اما سربازان رومی مردانه، جان می‌سپردند و از آنها فریادهای استمداد یا جزع شنیده نمی‌شد. آنها اگر می‌توانستند ازخود دفاع می کردند و نیزه خود را به‌سوی یکی از اسب‌های ارابه پرتاب می‌نمودند و باکشتن یك اسب، ارابه‌ای را به طور موقت از کار می‌انداختند، ولی اگر نمی‌توانستند از خود دفاع کنند بدون اظهار عجز، به قتل می‌رسیدند.

در این موقع ازدهانی که معلوم نیست متعلق به‌که بود و تاریخ نام صاحب آن را ذکرنکرده فریاد «آمنا... آمنا...» به‌گوش رسید.

این کلمه‌که دارای ریشه اکدی و آنگاه آرامی است به تمام زبان‌های آسیای غربی و اروپای جنوبی و آفریقای شمالی راه یافت و همان است‌که مردم امروز، به شکل آمین، هنگام دعا خواندن برای درخواست اجابت بر زبان می‌آورند و همان است‌که در زبان عربی کلماتی به شکل امان و امین از آن‌گرفته‌شده است ودردو زبان یونانی ولاتینی نیز این کلمه وجود داشت. مفهوم اصلی کلمه این بود که «بر جان ما ببخشایید، چون ما دیگر مقاومت نمی کنیم و تسلیم می‌شویم».

اگر آن کلمه از دهان یك سرباز رومی خارج نمی‌شد ممکن بود سربازان رومی تا آخرین نفر به قتل برسند و تسلیم نشوند، ولی همان‌طور که شجاعت مسری است، ترس هم مسری می‌باشد و وحشت از یك سرباز به سربازی دیگر سرایت می نماید و حالی پیش می آید که به اصطلاح امروز می گویند که قشون،روحیه خود را از دست داده و اصطلاح قدما این بود که سربازان دل را ازدست دادند و وقتی سپاه، روحیه را از دست می‌داد نمی-

توانست مقاومت نماید.

مردان شیرازی که ناظر میدان جنگ بود دانست که عده‌ای از سربازان روم امان می‌خواهند و فرمان داد که هر کس مایل به تسلیم می‌باشد از قتلش صرف‌نظر کنند و اسیرش نمایند و او را به عقب بفرستند.

سربازانی که در خشکی و در ساحل راست رودخانه بودند تسلیم شدن را بر ادامه جنگ، ترجیح دادند، اما در داخل گدار و در ساحل چپ رودخانه، سربازان رومی پایداری می‌کردند. چون در داخل گدار و ساحل چپ ارابه جنگی نبود و سربازان رومی فقط سواران را مقابل خود می‌دیدند. گرچه سربازان رومی در آن دوقسمت هم فاقد صفوف جنگی بودند، اما ضربت حمله سواران، مثل ضربت حمله ارابه‌های جنگی شدید نبود.

دیگر آنکه بر اثر بعد مسافت، سربازانی که در ساحل چپ رودخانه بودند صداهای آمنا...ی این دسته ازسربازان رومی را نمی‌شنیدند و از وضع جنگ در ساحل راست اطلاع نداشتند و پایداری می‌کردند.

مردان شیرازی بعد از این که حمله ارابه‌های خود را به‌رومیان، مقرون به موفقیت دید، دانست که وجود پیادگان او در ساحل چپ رودخانه ضروری‌تر از ساحل راست می‌باشد و دستور داد پیادگان، به سرعت از گدار عبور کنند وخود را به ساحل چپ برسانند و به کمك سواران بروند.

قبل از اینکه پیادگان ایرانی واردگدار شوند، سواران درآنجا به سربازان رومی که ازگدار می‌گذشتند حمله کرده، عده‌ای ازآنها را مقتول و مجروح نمودند، ولی آب رودخانه طوری گل‌آلود بودکه اثر خون مقتولین و مجروحین درآن معلوم نمی‌شد. اما امروز، اگر درآن منطقه چند قطره خون درآب چکیده بشود قسمتی ازآب را رنگین می‌نماید، چون‌آب فرات در سوریه زلال شده و سبب زلالی آب چند سد بزرگ است که در ترکیه، بر رود فرات ساخته‌اند.

وقتی پیادگان ایرانی از رودخانه عبور کردند و به ساحل چپ رسیدند کار بر سربازان رومی که در ساحل چپ مقاومت می کردند سخت شد.

دیگر اینکه مردان شیرازی چندین نفر از اسیران رومی را بر ترک چندتن سوار نشانید تا این که از گدار عبور کنند و به ساحل چپ بروند و به همقطاران خود بگویند در ساحل راست سربازان رومی تسلیم شدند و آن‌ها هم بایستی تسلیم بشوند چون مقاومت آنان بدون فایده است.

سربازان رومی چون همقطاران خود را دیدند و از زبان آنها شنیدند که در ساحل راست همه تسلیم شده‌اند آنها نیز بانگ آمنا... آمنا... را بر-آوردند و تسلیم شدند.

اما دروتوس تسلیم نشد و با عده‌ای از سربازان پایداری کرد و ارابه-های جنگی که به تدریج بر اثر تسلیم رومیان می توان گفت که بیکار می‌شدند به آن عده قلیل حمله کردند و همه، از جمله دروتوس را به قتل رسانیدند و جنگ در دو ساحل راست و چپ، با پیروزی کامل ایرانیان به اتمام رسید (سال ۳۳۸ بعد از میلاد).

***

تا قبل از پیروزی در تابگه، مشکل بزرگ پیشرفت سپاه ایران فراهم کردن خواربار و علیق بود که سپاه روم که در جلو بود آنها را مصادره یا ابتیاع می کرد، ولی بعد از گذشتن از تابگه و بر طرف شدن این مشکل، ناگهان یك مشکل دیگر برای سپاه ایران پیش آمد که نه مردان شیرازی آن را پیش‌بینی کرده بود نه یك فرمانده بزرگ دیگر می‌توانست آن را پیش-بینی نماید.

قبل از اینکه بگوییم اشکالی بزرگ که برای سپاه ایران به وجود آمد چه بود ضروری است که یکی از عقاید اقوام قدیم آریایی را نقل کنیم.

اقوام قدیم آریایی عقیده داشتند که عفریتی وجود دارد به اسم شیتل

یا شیتال و آن عفریت پیوسته بر درازگوشی سوار است و در جستجوی کسانی می‌باشد که به پیروزی می‌رسند و همین که یکی از آنها را یافت به او نزدیك می‌شود و می‌گوید که از این پیروزی که نصیب تو شد سهمی به من بده و اگر او سهم عفریت را نداد، آن عفریت با شاخه‌هایی که در دست دارد و در دست او، مانند تازیانه‌است، چند ضربت بر کسی که فاتح شده می‌زند و برای او بدبختی به وجود می‌آید. بر اساس این عقیده بود که درقدیم، فاتحین اقوام آریایی بعد از هر پیروزی ولیمه می‌دادند و گویا کلمه شیتل یا شتل که امروز در قمار به‌کار می‌رود هم نام همان شیتل یا شیتال است.

ما نمی‌گوییم که مردان‌شیرازی بعد از آن پیروزی بزرگ چون ولیمه نداد دچار یك واقعه غیر منتظره و نامطلوب گردید، ولی این را می‌گوییم که مردان شیرازی گرفتار نامرادی شد در صورتی که در تابگه پیروزی کامل به دست آورده بود. نامردای از این واقعه آغاز گردید که یك مرتبه، عده‌ای از اسیران رومی دچار بیماری آبله شدند.

مردان شیرازی بر طبق روش پیش گیری آن دوره، اسیران مبتلا به آبله را از دیگران جدا کرد و از اسیران سالم رومی برای آنها پرستار گماشت. بیماری آبله در قدیم درمان نداشت و در اعصار جدید هم فاقد داروی درمان بوده و گرچه به وسیله آبله کوبی از بروز بیماری جلوگیری می کردند اما وقتی بیماری بروز می کرد، دارویی برای درمان آن نداشتند و بیمار یا بیماران را به حال خود می گذاشتند که معالجه شوند یا بمیرند.[۱]

---

۱. تاریخ ایران نشان می‌دهد که در اعصار گذشته (که آبله کوبی نبود) بارها سربازان سپاه ایران دچار بیماری آبله شدند، حتی بعد از این که آبله کوبی متداول شد، باز گاهی سربازان سپاه ایران دچار مرض آبله می‌شدند که آخرین آنها در آخرین سال‌های عمر ناصرالدین شاه اتفاق افتاد و مرحوم دکتر اعلم‌الدوله ثقفی، که بعد پزشك مخصوص مظفرالدین شاه شد، در خاطرات خود می نویسد که در آن ←

علت بروز بیماری آبله در سپاه مردان شیرازی این بود که وارد منطقه‌ای شد که در آنجا بیماری آبله‌ساری وجود داشت.

در سال ۳۳۸ بعد از میلاد وهمان زمان که مردان شیرازی برای اشغال شهرهای واقع در ساحل مدیترانه می‌رفت، بیماری ساری آبله از سواحل مدیترانه شروع شد و به سوی مشرق و جنوب توسعه پیدا کرد و به مقیاس دنیای قدیم جهانگیر گردید. برای این که به تمام آسیا و افریقای شناخته شده آن زمان سرایت کرد و تا کشور چین رفت و سیر آن مرض ساری سه سال و به روایتی دو سال طول کشید تا این که جنبه ساری خود را از دست داد.

چه شد که در سپاه مردان شیرازی بیماری آبله، در آغاز بین اسیران رومی به وجود آمد و پس از آن‌ها به سربازان ایرانی سرایت کرد؟

امروز بعد از گذشت متجاوز از شانزده قرن نمی‌توان به این سئوال پاسخ درست داد، گرچه در این دوره ما می‌دانیم که بعضی از مزاج‌ها برای ابتلا به یك مرض میکروبی مستعدتر از مزاجهای دیگر است و شاید اسیران رومی برای ابتلای به بیماری آبله مستعدتر ازسربازان ایرانی بودند وشاید، آنها بیشتربا مردم بومی که مبتلا به‌آبله بودند تماس داشتند. درهر صورت

هنگام، در تهران، تمام سربازان یك فوج دچار بیماری آبله شدند. بیماران در اطاق‌ها خوابیده بودند و من با یك پزشك دیگر وارد هر اطاق که می‌شدیم انبوه مگس به قدری بود که چشم‌های ما جایی را نمی‌دید و ما دستمال‌های خود را به حرکت درمی آوردیم تا این که مگس‌ها را از اطاق برانیم و صاحب منصبی که با ما بود برای دلداری بیماران می گفت: «نایب السطنه گلر ـ انعام‌ور» یعنی نایب‌ـ السطنه (پسر ناصرالدین شاه) می آید و انعام می‌دهد.

بعد از مدتی عده‌ای از سربازان زندگی را بدرود گفتند و عده‌ای شفا یافتند. روزی که باز به‌آنجا رفتم شنیدم که سربازها دسته‌جمعی با آهنگ نوحه، چیزی می‌خوانند و بعدازاین که‌گوش دادم شنیدم که می گویند: «نایب السلطنه گل‌مدی ـ گل مدی ـ بیر پول انعام ورمدی ـ ورمدی» یعنی نایب السلطنه نیامد... ـ یك پول انعام نداد ـ مترجم.

بیماری آبله، اول بین اسیران رومی شروع شد و بـا این که مردان شیرازی بیماران را از افراد سالم جـداکرد باز اسیران رومی و سربازان ایـرانی مبتلا به آبله شدند وطوری آبله شیوع پیدا کرد که پیشرفت مردان شیرازی را متوقف نمود.

طوری بیماری آبله در سپاه ایـران توسعه یـافت که دیگر کسی سالم نبود که به مریض‌ها رسیدگی نماید وآن‌ها را تیمار کند و اسبهای ارابه‌های جنگی راکه ازگرانبهاترین اسب‌های ارتش بود به حال خودگذاشته بودند و رانندگان ارابه‌ها درحالی که خود را برزمین می کشیدند علیق مقابل اسبها می‌ریختند وآن‌ها را تیمار می کردند تا به رودخانه بروند و آب بیاشامند و توانایی آن را نداشتند که خود اسبها را به‌کنار رودخانه ببرند وآب بدهند.

مردان شیرازی هم مثل افسران و سربازان خود دچار آبله شد و از پا افتـاد و طوری افسران و سربـازان از بیمـاری ناتوان شده بودند که نمی-توانستند اموات را دفـن کنند. باری، مردان شیرازی از بیماری آبله جـان بدر برد، اما افسوس که شانزده‌هزار تن از افسران و سربازان او از بیماری آبله مـردند و معلـوم نیست که از اسیران چنـد نفر بـه هلاکت رسیدند و متأسفانه ایـن تلفات، یك مـأخذ برای تلفات آبلـه در بیماری‌های بزرگ و ساری‌گردیـد و از آن به بعد، گفتند که وقتـی آبله به شکل ساری بروز می-کند، یك پنجم از کسانـی راکه بیمار شده‌اند بـه هلاکت می‌رساند، ولی آنهایی که بعد از ابتلای به مرض آبله زنده می‌ماندند اطمینان داشتند که تـا پایان عمر مبتلا به بیماری آبله نخواهند شد.

وقتی مـردان شیرازی بهبود یـافت و بقیـه افسران و سربازانش هم معالجه شدنـد فرمانده سپاه ایران به فکر افتاد تصمیمی راکه قبل از بیماری داشت به‌موقع اجرا بگذارد و بـرود و شهرهای واقع در کنار دریای سفید آن زمـان و دریـای مدیترانه امروزی را اشغال کند.

با این که آن شهرها در آن موقع کانون بیماری آبله بود، مردان شیرازی دیگر از آن مرض بیم نداشت، چون می‌دانست که افسران و سربازانش مبتلا به مرض نخواهند شد و تا پایان عمر در قبال بیماری آبله مصون هستند، ولی قبل از این که مردان شیرازی فرمان حرکت سپاه را صادر نماید، از طرف پادشاه ایران حکمی برای او رسید و به وی دستور داده شد که با سپاه خود بدون درنگ مراجعت کند و هرچه زودتر خود را به تیسفون برساند.

مردان شیرازی دریافت که در داخل ایران واقعه‌ای اتفاق افتاده که او را احضار کرده تأکید نموده‌اند که با سپاهش زودتر به تیسفون بازگردد، اما در داخل ایران واقعه‌ای اتفاق نیفتاده بود و پادشاه ساسانی از این جهت سپاه مردان شیرازی را احضار کرد که پیش‌بینی یك جنگ بزرگ را با اعراب می‌نمود.

یك سردار عرب به اسم «غموس‌بن کهامه» با یك سپاه نیرومند از قبایل متعدد عرب، توانسته بود بر قسمت شمالی جزیرة‌العرب مسلط شود و بعد از آن کشور حران را که در مغرب بین‌النهرین جنوبی قرار داشت اشغال نماید و آنگاه جنوب بین‌النهرین را هم اشغال کند.

غموس‌بن کهامه، یك کیش جدید هم آورده بود و مردم عربستان را تشویق می‌کرد که آفتاب را بپرستند و به آنها می‌گفت بت‌هایی که شما می‌پرستید بیجان است و اثری در زندگی آدمی ندارد و تنها خدایی که در انسان مؤثر می‌باشد آفتاب است و اوست که حافظ حیات می‌باشد و وقتی به طور موقت ناپدید می‌شود، شما از فرط برودت به لرزه درمی‌آیید و عرب بادیه، گفته‌اش را می‌پذیرفت و در شب که آفتاب وجود نداشت، طوری هوا سرد می‌شد که عرب بادیه مجبور می‌شد به خیمه خود پناه ببرد و در را ببندد تا این که برودت وارد خیمه نشود و در صحراهای عربستان بخصوص در

قسمت نجد که زمین صحاری مرتفع است، بین میزان حرارت روز تا شب گاهی چهل درجه تفاوت حرارت به وجود می آمد.

بعضی تصور می کنند که عرب بادیه چون هنگام روز از آفتاب در عذاب بود از آن نفرت داشت غافل از اینکه برودت شب‌های صحرا، به او می فهمانید که اگر آفتاب نباشد ادامه زندگی برایش محال است.

وقتی «غموس بن کهامه» طوایف عرب بادیه را دعوت به پرستش آفتاب کرد، نه فقط تمایل آنها بلکه غریزه فطری آنان را نوازش داد، چون عرب بادیه از روی غریزه آماده بود که آفتاب‌پرست بشود.

چون کیشی که غموس بن کهامه آورد مطابق با غریزه عرب بادیه بود، در یك مدت کم پیروان زیاد به او گرویدند و غموس به ظاهر برای این که کیش خود را در کشورهای دیگر وسعت بدهد و در باطن برای جهانگیری، بعد از تسخیر شمال عربستان، کشور حران و جنوب بین‌النهرین را گرفت و عازم تسخیر شمال بین‌النهرین و تیسفون گردید.

غموس بن کهامه با سپاه خود از بین‌النهرین جنوبی به راه افتاد. به روایتی جناح شرقی سپاه او از آبادان که در قدیم آن را به شکل عبادان می نوشتند و می‌خواندند گذشت، ولی این روایت نباید صحیح باشد و سپاه ابن کهامه آن‌قدر وسعت نداشته که جناح شرقی آن در آبادان یا عبادان باشد[1].

---

۱. بایستی بگوییم که این کلمه بر خلاف تصور بسیاری از جغرافیانویسان اسلامی، عربی و به‌شکل عبادان نیست، بلکه فارسی اصیل می باشد و مشتق از سه کلمه «او» و «پات» و «آن» است که مجموع آنها یعنی کسانی که مأمور نظارت بر آب می‌باشند و جزء اول «او» به معنای آب است و جزء دوم «پات» به معنای نظارت کردن و پاییدن می باشد و جزء سوم آن پسوندی است که در زبان فارسی پسوند نسبی به شمار می آید و در قسمتی از لغات فارسی دیده می‌شود و شاید هم الف و نون جمع باشد ـ مترجم.

غموس بن کهامه در طول رود دجله راه شمال را پیش گرفت و راه او راهی بود که ابن‌مخلب ـ به طوری که دیدیم ـ در آغاز سلطنت شاپور دوم برای رفتن به تیسفون انتخاب نمود.

راه‌های بزرگ سوق‌الجیشی بـه حکم اوضاع جغرافیایـی و وضع رودخانه‌ها تعیین می‌شد. وضع جغرافیایی اقتضا می کرد تمام جهانگشایـان آسیا که از راه خشکی به هندوستان قشون می کشیدند از تنگه خیبر بگذرند و تمام مهاجمین اروپایی که از راه آسیای صغیر به سوی آسیا بـه راه مـی‌افتادنـد از رود هالیس که امـروز نام آن قزل‌ایرمـاق است و از نـزدیکی انگوریه یا آنکارا می گذرد عبور نمایند و تمام مهاجمین اروپایی وروم صغیر که ازمغرب به سوی تیسفون می‌رفتند درطول رود فرات حرکت می کردند وهرکس که از بین‌النهرین جنوبی به طرف تیسفون به راه می‌افتاد در طول رود دجله راه می‌پیمود.

غموس‌بن کهامه هم چون مجبور بودبرای قشون خود پیوسته دسترسی به‌آب داشته باشد در طول رود دجله از جنوب به سوی شمال به راه افتاد.

می گویند که‌ابن کهامه اسبی از نژاد عرب داشته‌که قدری علوفه خشك می‌خورد و چند جرعه‌آب می نوشید و بعد قدری علوفه خشك می‌خورد و باز چند جرعه‌آب می‌نوشید واگر این روایت صحیح باشد اسب ابن کهامه نه فقط بین اسب‌های جهان نظیر نداشته و ندارد، بلکه بین جانوران دنیا هم بی‌نظیر بودوهست، برای‌اینکه درجهان جانوری نبودونیست که ضمن غذا خوردن‌آب بنوشد وتمام جانوران، بعد ازاینکه غذا خوردند، آب می نوشند و حتی جانوران گوشتخوار که کالوری فراوان به بدنشان می‌رسد در مـوقع غذا خوردن آب نمی‌نوشند و زیست‌شناسان آب نـوشیدن انسان را هنگام غذا خوردن برخلاف مقررات طبیعت می‌دانند.

ابن کهامه به منطقه‌ای موسوم به دجلةالعورا رسید.[۱] ابن کهامه از روزی که از کشور حران واقع درمغرب بین‌النهرین جنوبی گذشت و وارد ایران شد، جان ومال ایرانیان را بـر سربازان خود حـلال کرد و به هر نسبت که ابن کهامه در طول رود دجله به سوی شمال مـی‌رفت در قفای خـود ویرانه باقی می گذاشت.

قروةبن مخلب سردار عرب، که ده سال قبل از آن تاریخ هنگامـی که پادشاه ایران هیجده ساله بود به ایران حمله کرد، آن‌قدر ویرانی به وجـود نیاورد، نه ازنظر آنکه نمی‌خواست ویران کند بلکه خط سیر او مناطقی بود که‌در آن، آبادانی زیادوجودنداشت. اما ابن کهامه، برای رسیدن به تیسفون، ازیکی ازآبادترین مناطق ایران می گذشت و در دو طرف رود دجله قصبات و روستاهای زیاد وجود داشت.

ممکن است بپرسند مگر ایران در مرز جنوبی خود پادگان نداشت که عرب‌ها توانستند بدون برخورد بامقاومت در طول رود دجله به سوی شمال بروند؟

درجواب‌می گوییم نه، وحکومت ایران‌درمرز جنوبی پادگان نداشت، چون‌آنجا مرزایران و کشور حران بود که در تواریخ رومی به‌کشور«کاره» نوشته شده (و باید متوجه بود که دو حرف آخـر این کلمه در مـوقع تلفظ ساکن است) و از این جهت در مرز کشور حران پادگان وجود نـداشت که

---

۱. کلمه عورا هم یکی دیگر اِز کلمات اصیل فارسی است که متأسفانه به دست نویسندگان گذشته، به شکل عربی درآمده و به معنای یك چشم شده، آن هم‌زنی که یك چشم دارد و مرد یك چشم را در عربی به اسم اعور می‌خوانند و هیچ‌کس هـم به فکر نیفتاده که به چه علت عرب‌ها آن قسمت ازدجله را به اسم عورا یعنی یك چشم خوانده‌اند. واقعیت این است که‌ایرانیان آن‌قسمت‌ازدجله راآ براه می‌خواندند، یعنی منطقه‌ای که دجله برای کشتیرانی راه‌آزاد دارد و کشتی‌ها می‌توانند بدون اشکال از آن عبور نمایند، ولی نویسندگان قدیم آن راعوراکرده‌اند ــ مترجم.

پادشاهان حران، پسر بعد ازپدر، به پادشاهان ساسانی وفادار بودند وسلاطین ساسانی از طرف آنها تشویش نداشتند تا این که در مرز حران پسادگان بگمارند و اگر گاهی کدورتی بین یکی ازسلاطین ساسانی ویکی ازپادشاهان حران به وجود می آمد رفع می‌شد.

سازوبرگ سپاه قروةبن‌مخلب که ده سال قبل ازآن تاریخ به ایران حمله کرد بهتر از سازوبرگ ابن کهامه بود و مشاهده کردیم که قروةبن‌مخلب منجنیق داشت در صورتی که ابن کهامه فاقد منجنیق بود زیرا می‌خواست که سبک باشد و سریع تر حرکت کند.

تصور نمی کنیم که ضروری باشد سربازان سپاه ابن کهامه راکه همه عرب بادیه بودند توصیف نماییم. زیرا وضع عرب بادیه، یعنی عرب صحرانشین، در آن تاریخ که‌سال ۳۳۸ بعد ازمیلاد بود با سال ۶۲۲ بعد از میلادکه سال هجرت پیغمبراسلام (ص) ازمکه به مدینه است فرق نداشت و همچنین وضع عرب بادیه در سال ۶۲۲ بعد از میلاد با وضع همان عرب درآغاز این قرن تفاوتی ندارد، گرچه اسلام کیش عرب بادیه را تغییر داد و اورا از بت‌پرستی، متمایل به خداپرستی نمود، وضع زندگی عرب بادیه و روحیه اورا تغییرنداد وروحیه یك عرب بادیه درآغازقرن بیستم میلادی‌شبیه بود به روحیه اعرابی که به فرماندهی ابن کهامه برای تسخیر تیسفون رفتند.

باید به این نکته توجه داشت که تا قبل ازاسلام در عربستان جز عرب بادیه نبود، یعنی عرب شهرنشین وجود نداشت. گرچه شهرهایی به اسم مکه و یثرب (مدینه) و طائف موجود بود، اما سکنه‌آن شهرها هم به رسم عرب بادیه زندگی می کردند و در مکه خانه‌های مردم مانند خیمه‌های قبایل عرب در صحراکنار هم قرارگرفته بود و در مکه هم مردم مانند سکنه صحراهای وسیع عربستان با شیر شتر که یکی از غذاهای کامل و مقوی و سالم است زندگی می کردند وکسی نان نمی‌خورد، چون در مکه نان وجود نداشت

و در زبان عربی کلمه خبز یعنی نان از لحاظ ریشه لغوی یعنی چیزی بسیار کمیاب.

اعرابی که درسال ۳۳۸ بعد ازمیلاد به ایران حمله‌کردند مانند اسلاف خود و اخلافشان که بعد از آنها می‌آمدند ساده بودند و از فرط سادگی بسیار سوگند یاد می‌کردند و به ندرت اتفاق می‌افتاد چیزی بگویند وبرای آن سوگند یاد نکنند.

آنها قبل از این که آفتاب‌پرست شوند به بت‌ها سوگند یاد می‌کردند و بعد از آفتاب‌پرستی فقط به خورشید سوگند یاد می‌نمودند همان‌طور که بعد از این که اسلام آوردند و پرستنده خدای یگانه شدند به «الله» سوگند یاد کردند.

چون‌عرب‌ها ساده بودند بین خوب وبد و زشت و زیبا و نرم وسخت قایل به مماشات نمی‌شدند وهرچیزی درنظر آنها خوب یا بدبود وحد وسط نداشت و در مورد مجازات هم نایل به حد وسط و مماشات نبودند.

در نظر آنها مجازات سارق بریدن یك دست بود چه یك حبه‌گندم دزدیده باشد چه یکصد شتر ماده و وقتی بر دشمن غلبه می‌کردند او را می‌کشتند و تمام اموالش را تصرف می‌کردند و زن‌های دشمن را تملك می‌نمودند و فرزندانش را به بردگی می‌گرفتند.

فقه اسلامی‌سبب‌شد بعد ازاینکه اعراب بر دشمنان خود غلبه می‌کردند نسبت به‌آنها ترحم کنند و موافقت نمایند کسانی که نمی‌خواهند اسلام را بپذیرند جزیه بدهند و از آن به بعد جان ومال وناموس وکیش آنها محفوظ است وگرنه قبل از اسلام ترحم نسبت به یك دشمن شکست خورده بین اعراب مفهوم نداشت وآن‌ها حتی به‌خودشان یعنی اعراب، بعد از شکست خوردن آنها رحم نمی‌کردند تا چه رسد به دشمنان شکست خورده خود.

عرب بادیه از لحاظ فطرت و خمیره سربازی برجسته بود، چون طرز

زندگی وی از طفولیت تا بلوغ کامل، او را طوری پرورش می‌دادند که دارای صفاتی می‌شد که در یک سرباز خوب بایستی وجود داشته باشد. چون صفاتی که در هر سرباز برجسته باید وجود داشته باشد عبارت است از عدم خستگی و نترسیدن از مجروح شدن و توانایی برای اینکه بتواند با غذایی بسازد و شکیبا باشد و از فرمانده خود اطاعت نماید.

تمام این صفات در یک عرب بادیه بود و چون فرمانده سپاه همواره رییس قبیله بود عرب بادیه از کودکی، از رییس قبیله بی‌چون و چرا اطاعت می‌کرد، از فرمانده قشون هم بدون چون و چرا اطاعت می‌نمود و بی‌شک عرب بادیه یکی از باانضباط‌ترین سربازان دنیا به شمار می‌آمد و چون از مرگ هم نمی‌ترسید همواره برای آن‌ها که بایستی با او بجنگند یک دشمن خطرناک به شمار می‌آمد.

بعد از آنچه گفته شد خیلی نباید حیرت کرد که یک سپاه عرب، در سنوات پانزده یا نوزده بعد از هجرت، در چند جنگ پیاپی موفق گردید که بر سپاه یزدگرد سوم پادشاه ایران غلبه نماید.

مورخینی که سپاه عرب را هنگام حمله به ایران متشکل از یک مشت افراد ناتوان و بی‌انضباط دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند. اگر چنین بود اعراب نمی‌توانستند در جنگ‌های پیاپی سپاه یزدگرد سوم را شکست بدهند.

سربازانی که بعد از هجرت، در زمان خلیفه سوم، به ایران حمله کردند همه اعرابی بودند نه عربی و بین مفهوم این دو کلمه تفاوت وجود داشت. اعرابی به عرب بادیه اطلاق می‌شد، یعنی عرب صحرانشین که عرب اصیل به شمار می‌آمد. عربی به عرب شهرنشین اطلاق می‌گردید که مختصات نژادی و زندگی‌اش قدری با عرب صحرانشین فرق می‌کرد. اعرابی یا عرب صحرانشین، در زندگی عادی، آن‌قدر تحمل رنج و خستگی داشت که رفتن به میدان جنگ برای او مانند رفتن به مرخصی برای استراحت بود.

باری، ابن کهامه، در ساحل غربی رود دجله به سوی شمال حرکت می‌کرد، اما گاهی قسمتی از سپاه خود را به ساحل شرقی (ساحل چپ) رودخانه می‌فرستاد تا این که قصبات و روستاهایی را که در ساحل شرقی قرار گرفته بود مورد غارت قرار بدهد و مردم را دعوت به کیش خورشیدپرستی نماید و هر کس که دعوت آنها را نمی‌پذیرفت به‌قتل می‌رسید.

سکنه قصبات و روستاهای دو ساحل دجله، اگر می‌توانستند می‌گریختند واگر توانایی یا فرصت فرار را نداشتند به قتل می‌رسیدند و اموالشان مورد تاراج قرار می‌گرفت.

شاپور دوم بر اثر جنگ‌هایی که در گذشته با اعراب کرد روش جنگی آنها را می‌شناخت.

او می‌دانست که اعراب جنگجویانی سرسخت هستند، اما اگر بفهمند که نابود خواهند شد مقاومت نمی‌کنند و جان خود را از مرگ نجات می‌دهند و برای این که ابن کهامه راه عقب‌نشینی نداشته و نگریزد، شاپور دوم یک سپاه را از ساحل دجله به سوی جنوب فرستاد و وظیفه سپاه این بود که بعد از این که به عقب ابن کهامه رسید در دو ساحل دجله به سوی او برود و در همان موقع نیز سپاهی که خود شاپور دوم فرماندهی آن را داشت، به سپاه اعراب حمله‌ور گردد.

تمام افسران و سربازانی که در دو سپاه بودند، به دستور شاپور دوم، می‌دانستند که وقتی جنگ درگرفت نبایستی به افسران و سربازان خصم امان بدهند، در صورتی که طبق قوانین جنگی وقتی در میدان کارزار سرباز دشمن امان خواست و حاضر شد که تسلیم شود، جانش در امان بود و فقط سلاحش را می‌گرفتند و او را اسیر می‌کردند. دستور شاپور دوم که مغایر با قوانین جنگی بود از این لحاظ صادر شد که سربازان ابن کهامه در راه خود سکنه بدون وسایل دفاع شهرها و روستاها را به قتل می‌رسانیدند و

اموال مردم را به غارت می‌بردند.

سپاهی که مأمور بود خود را به عقب این کهامه برساند بایستی با احتیاط زیاد راه بپیماید که اعراب نفهمند آن سپاه نزدیک می‌شود و رعایت احتیاط کاری دشوار می‌نمود.

فرمانده آن سپاه به اسم «پروز» خوانده می‌شود و او برای سپاه خود احتیاج به‌آب داشت. در منطقه راه‌پیمایی او هم غیر از رود دجله منبع آب بزرگ وجود نداشت تا این که احتیاجات سپاه خود را رفع نماید و ناچار بود که از آب دجله استفاده کند.

اعراب هم‌گاهی قسمتی از نیروی خود را به ساحل شرقی منتقل می‌کردند که آبادی‌ها را مورد غارت قرار بدهند.

وقتی این کهامه به منطقه موسوم به «ناده» رسید از بعضی از علایم فهمید که یک سپاه در فاصله نزدیک او می‌باشد.

«ناده» را درسه قرن بعد که اعراب بازمبادرت به تهاجم کردند مبدل به «النجده» نمودند که معنای آن درزبان عربی دلیری وهم هول وهراس‌است.

اولین علامت که به چشم سربازان عرب رسید این بود که دسته‌ای از آنها به ساحل شرقی منتقل شده بودند. کنار رودخانه علایم زیاد سم اسب‌ها و ردپای سربازان را دیدند و کفش‌های سربازان ارتش شاپور دوم داری میخ‌های چهارگوش بود وافراد عادی از آن نوع میخ به تخت کفش خود نمی‌کوبیدند و همان طور که کفش‌های سربازان ارتش در کفش‌دوزی‌های قشون دوخته می‌شد، آلات آهنی مربوط به لباس یا کفش سربازان درآهنگری‌های مخصوص قشون فراهم می‌گردید.

«پروز» سردار ایرانی مجبور بود که برای آب برداشتن به دجله نزدیک شود.

معلوم است که یک نفر و دونفر هم برای برداشتن آب به دجله نزدیک

نمی‌شدند بلکه هر بار گروهی از سواران و پیادگان به دجله نزدیک می‌گردیدند.

پروز در نساده توقف نکرد و از آنجا گذشت اما آثار عبور او در روز به شکل جای سم اسب‌ها و ردکفش‌های سربازی به چشم اعراب رسید.

در شب آن روز که عرب‌ها متوجه شدند یك سپاه در نزدیکی آنها می‌باشد آثار آتش در شمال و جنوب به چشمشان رسید.

ناده در قسمتی از دجله قرار گرفته بود که در شمال و جنوب و شرق و غرب، جلگه‌ای مسطح وجود داشت. در جلگه‌های مسطح، هنگام روز، اثر یك آبادی (مثل اشجار) از فاصله چندین فرسنگ به چشم می‌رسد. بیننده اگر ناشی باشد تصور می‌نماید که بین او و آن آبادی که درخت‌هایش را از دور می‌بیند، بیش از یك فرسنگ و حتی کمتر، فاصله نیست. اما اگر از وضع جلگه‌های مسطح کشورهای شرق نزدیك و خاورمیانه اطلاع داشته باشد، می‌فهمد که حتی بعد از اینکه تمام روز را راه پیمود به آن آبادی نخواهد رسید.

درموقع شب نور آتش، در جلگه‌های مسطح، ازفاصله شش فرسنگ تقریباً به خوبی دیده می‌شود و از فواصل زیاد چون ستاره جلوه می‌نماید اما ستاره‌ای که به زمین چسبیده است. افراد ناشی شاید آن را ستاره می‌دانند اما کسانی که در مسافرت در دشت‌های شرق نزدیك و خاورمیانه تجربه دارند می‌فهمند که ستاره نیست و آتش است.

عرب‌ها، آن شب، در شمال و جنوب خود، در صحرا، آتش‌های زیاد دیدند و از کثرت آن فهمیدند که آن آتش‌ها از کاروانیان نیست.

وقتی ابن کهامه آتش سپاهیان را در شمال وجنوب دید امر صادر کرد که اعراب آتش‌های اردوگاه را خاموش کنند تا این که به چشم سپاه ایران نرسد اما دیر شده بود و آتش‌های اردوگاه اعراب را شاپور دوم و پروز

دیدند.

اعراب بادیه برای طبخ غذا آتش نمی‌افروختند چون گوشت نداشتند تا اینکه غذا طبخ نمایند و غذای آنها در صحرا شیر شتر بود. اما سربازان ابن کهامه که قصبات و روستاهای دوطرف دجله را مورد غارت قرار می‌دادند گوسفندان سکنه محلی را به تصرف درمی آوردند و ذبح می کردند و شبها در اردوگاه برای طبخ غذا آتش روشن می کردند.

در آن شب که ایرانیان و اعراب آتش اردوگاههای یکدیگر را از دور دیدند، دانستند که روز بعد به احتمال زیاد روز جنگ است و باید از بامداد برای پیکار آماده شد.

شاپور دوم و سردارش پروز از روش جنگ اعراب اطلاع داشتند و می‌دانستند که آنها وقتی خود را در خطر ببینند تماس را قطع می کنند و می‌روند و با اینکه مردانی دلیر هستند، نمی‌خواهند که بی‌جهت خود را به کشتن بدهند و تعصب عربی هم آنها را وادار به پایداری و ادامه جنگ و کشته‌شدن نمی‌نماید، برای این که در کشور خود نمی‌جنگند تا این که از روی تعصب برای حفظ خاك خود تا آخرین فرد، پایداری نمایند.

منظور آنها از حمله به‌ایران دوچیز بود، اول این که در صورت امکان تیسفون را به تصرف درآورند، دوم این که اگر تصرف تیسفون میسر نگردید، با توشه‌ای خوب از اموال غارت شده، مراجعت نمایند و هرگاه بدون دارا بودن شانس موفقیت پایداری می کردند، آن قسمت از اموال را که به غارت برده بودند نیز از دست می‌دادند.

ابن کهامه فرمانده سپاه عرب نمی‌دانست سپاهی که درجنوب و شمال او هست چه اندازه نیرو دارد، اما می‌فهمید که هرگاه جنگ در بگیرد از دو طرف مورد تعرض قرار خواهدگرفت و شب به افراد خود، به وسیله افسران آنهاگفت که خود را آماده کنند که در صورت ضرورت، روز بعد به

سوی مغرب بروند و خود را از خطر محاصره احتمالی نجات بدهند، چون اگر ابن کهامه، دچار خطر محاصره می‌شد، برای نجات خود راهی غیر از مغرب نداشت، چون راه‌های شمال و جنوب بسته بود و در طرف مشرق وی رود دجله قرار داشت و آنجا گدار دجله نبود تا این که ابن کهامه بتواند از رود بگذرد و به سوی مشرق برود و اگر می‌خواست عقب‌نشینی نماید ناگزیر بایستی راه مغرب را پیش بگیرد و خود را به فرات برساند و آنگاه هرجا می‌خواهد برود.

کیش پرستش خورشید که ابن کهامه ابداع کرده بود با مقتضیات زندگی عرب بادیه خیلی تناسب داشت و یکی از وظایف پیروان او این بود که هر خورشیدپرست موقع طلوع خورشید بایستی بیدار باشد، اما ایرانیان زودتر از خورشیدپرستان از خواب بیدار می‌شدند و ساعت بیداری ایرانیان هنگام اولین بانگ خروس، در فجر بود و خروس نزد ایرانیان از جانوران محترم به شمار می‌آمد.

ازموضوع سحرخیزی ایرانیان گذشته در تمام ارتش‌های دنیا سربازان زود از خواب بیدار می‌شدند و دو سپاه ایران یکی به فرماندهی شاپوردوم و دیگری به فرماندهی پروز، قبل از این که خورشید طلوع کند، تمام کارهایی را که بایستی در سپاه‌های آماده به جنگ، در بامداد صورت بگیرد، انجام داده بودند. یعنی اردوگاه جمع آوری شده بود و جیره سربازان را دادند و خندق‌های بهداشتی را پر کردند و سواران اسب‌ها را زین کردند، و اسبان ارابه، به آنها بسته شد و صفوف جنگ آراسته گردید و دو جناح و یك قلب و یك ذخیره به وجود آمد و در هر دو سپاه، کاری جز این باقی نماند که سربازان به حرکت درآیند و به سوی دشمن بروند.

ناده منطقه‌ای بود مسطح و فقط در طرف مغرب تپه‌های کم ارتفاع داشت و امروز اگر کسی آن تپه‌ها را ببیند می‌فهمد که رسوبی است و بر

اثر جریان آب رودهای دجله و فرات به وجود آمده و به طور کلی بین‌النهرین یك منطقه رسوبی می‌باشد و میلیون‌ها سال رودهای فرات و دجله، رسوب سنگ‌هایی را که از کوه می آوردند (و آن سنگ‌ها خرد و مبدل به خاك می‌شد) در آن منطقه بر زمین نشانیدند تا این که بین‌النهرین به وجود آمده و در آغاز خلقت زمین، بعد از اینکه جرم گداخته کرهٔ ارض سرد شد، غیر از سنگ وجود نداشت.

تپه‌های کم‌ارتفاع، واقع در مغرب منطقه ناده، طوری بود که نه از مانور ارابه‌های جنگی جلوگیری می کرد نه مانور سربازان.

شب قبل ابن کهامه فرمانده سپاه عرب، دریافت که از شمال و جنوب سپاه او را احاطه کرده‌اند، اما نمی‌دانست کمیت نیرویی که او را احاطه کرده چه اندازه است و بعدازاین که هوا روشن شد واز دورصفوف جنگی سپاه شاپور دوم و پروز را دید، فهمید که نمی‌تواند بین دو شمشیر مقاومت نماید و اگر پایداری کند همه سربازانش معدوم می‌شوند.

ابن کهامه مردی ترسو نبود و «شنفره» شاعر عرب که دو قرن بعد از ابن کهامه آمد او را یکی از نوابغ عرب می‌داند و می گوید او «صاحب‌الاتوس و صاحب‌الباتوس و صاحب‌اللوجوس بود». این سه کلمه که شنفره به‌کار برده در اصل یونانی بود و اولین بار آن را ارسطو، که می‌دانیم معلم اسکندر بوده، در سیصد سال قبل از میلاد به‌کار برد.

او گفت مردی که می‌خواهد رهبری یك قوم را عهده‌دار بشود باید دارندهٔ «اتوس» و «پاتوس» و «لوگوس» باشد و اعراب چون حرف و لهجه «پ» نداشتند، کلمه پاتوس را «باتوس» تلفظ می کردند و چون حرف و لهجه «گاف» نداشتند کلمه «لوگوس» را «لوجوس» می‌خواندند و تلفظ می کردند.

«اتوس» به زبان یونانی یعنی اخلاق، «پاتوس» به زبان یونانی یعنی

«مردم داری» و با مفهوم وسیع‌تر یعنی عوام فریبی و «لوگوس» به زبان یونانی یعنی «با دلیل موجه کردن».

این کهامه صفت اول را که اخلاق باشد نداشت و اخلاق با وصفی که ارسطو از آن کرده برای مردی چون این کهامه بدون مفهوم بود. اما دو وصف دیگر را داشت و به قول شنفره شاعر عرب «صاحب‌الباتوس» و «صاحب‌اللوجوس» بود و می‌توانست عوام فریبی کند و قادر بود که برای مردم دلیل بیاورد که چرا بایستی خورشید را بپرستند. از این دو صفت گذشته مانند تمام اعراب بادیه شجاعت داشت اما عاقل هم بود و در آن بامداد عقل به او گفت که اگر پایداری کند تا آخرین سرباز وی نابود خواهند شد.

این کهامه به سواران خود گفت هر سوار یك پیاده را بر ترك بگیرد تا این که پیادگان گرفتار سپاه ایران نشوند و به سربازان تذکر داد که میعاد ساحل فرات است.

اسب‌های سواران این کهامه از اسب‌های موسوم به نژاد عرب بود. عربستان اسب نداشت و اسب از مناطق دیگر و به احتمال قوی از ایران به عربستان رفت. اما بعد از این که اسب به عربستان رسید در آنجا دارای یك نژاد مجزی به اسم اسب عربی شد.

«ارنست‌رنان» فیلسوف و مورخ فرانسوی که در قرن نوزدهم می‌زیست و عربستان و عرب بادیه را مورد مطالعه قرار داده وصفات بد و خوب عرب بادیه را گفته، در خصوص عربستان می‌گوید که هر گیاه و میوه و جانور که به عربستان برود بعد از مدتی در آنجا کامل‌تر می‌شود.

گل سرخ تا روزی که به عربستان نرفت عطر دلپذیر نداشت اما بعد از این که به عربستان رفت و مدتی در آب و هوای جزیرةالعرب بسر برد مبدل به «ورده» یعنی گل سرخ معطر گردید. زردآلو تا روزی که به عربستان نرفت طعم لذیذ و شیرین و معطر نداشت و بعد از این که مدتی در عربستان

پرورش یافت مبدل به میوه‌ای شیرین شد و هر میوه که در عربستان به دست می‌آید از میوه مشابه در دنیا بهتر است.

اسب عربی اسبی بود قدکوتاه و لاغر و دارای سم‌های ظریف اما پر نفس و پرطاقت و در قبال گرسنگی و تشنگی بااستقامت.

اسب‌های معمولی بعدازاین که یك فرسنگ باحرکت چهارنعل سریع می‌رفتند، از پا در می‌آمدند، ولی اسب عربی می‌توانست تا ده فرسنگ با حرکت چهار نعل سریع بدود بدون این که از پا درآید و برای تعقیب دشمن، یا فرار از خصم، در بین اسب‌های جهان نظیر نداشت و ابن کهامه که می‌دانست سوارانش دارای اسب‌های پرطاقت هستند، پیش‌بینی می‌کرد که هرگاه هر سوار یك پیاده را بر ترك خود بنشاند، سپاه او موفق به فرار خواهدگردید.

شاپور دوم و سردارش پروز پیش‌بینی می‌کرد که اعراب همین که حس کنند با یك نیروی قوی بایستی بجنگند، فرار را بر جنگ ترجیح خواهند داد.

شاپور دوم و پروز می‌دانستند که راه فرار اعراب در امتداد مغرب است و فقط از آن راه می‌توانند بگریزند، لذا شاپور دوم ارابه‌های جنگی خود را در جناح راستش قرار داد و پروز ارابه‌های جنگی‌اش را در جناح چپ. در هر دو سپاه، ارابه‌های جنگی به طور گسترده قرارگرفتند تا این که بتوانند جلوی فرار احتمالی اعراب را بگیرند.

سپاه ابن کهامه یك‌مرتبه در امتداد مغرب به حرکت درآمد و اسبهای عربی مانند تیرهایی که از خم کمان پرتاب شده باشد به حرکت درآمدند و در همان موقع، ارابه‌های جنگی در جناح راست شاپور دوم و جناح چپ پروز، حرکت کردند.

ماگفته‌ایم که وقتی یك ردیف ارابه جنگی سپاه ایران، در میدان کارزار

به حرکت در می‌آمد، لرزه بر اندام خصم می‌افتاد و ارابه‌ها با چهار اسب که‌چون اژدهای دمان حرکت می‌کردند مانندوسایل نقلیه دیوها وعفریت‌ها جلوه می‌نمودند و سربازان تازه‌کار وجنگ نکرده در قبال عظمت و سرعت و مخافت ارابه‌های جنگی خود را می‌باختند.

چنین بود ارابه‌هایی که در آن بامداد برای جلوگیری ازفرار سربازان ابن‌کهامه به حرکت درآمد و در هر ارابه یك پهلوان واقعی مهار اسب‌ها را از چرم‌گاو در دست داشت، چون جز یك پهلوان نمی‌توانست مهار اسب‌ها را طوری بکشد که چهار اسب ارابه از راننده اطاعت نمایند و در ارابه عده‌ای تیرانداز و فلاخن‌انداز بودند که بعد از این‌که به راه افتادند شروع به تیراندازی و پرتاب سنگ با فلاخن نمودند.

اسب‌های عربی سپاه ابن‌کهامه با سرعت می‌رفتند، اما چون هرسوار یك پیاده را بر پشت داشت بر اسب‌ها فشار می‌آمد و به زودی معلوم شد که اسب‌ها نمی‌توانند حرکت سریع چهار نعل راکه به طور متوسط به مقیاس امروز ساعتی شصت کیلومتر سرعت به وجود می‌آورد حفظ کنند. ولی ارابه‌ها سرعت خود را حفظ می‌کردند و چون درکنار هم حرکت می‌نمودند اسب‌های ارابه‌ها تشویش می‌شدند که سریع‌تر حرکت کنند.

فرماندگان ارابه‌های جنگی می‌دانستند که ارابه‌ها باید طوری باهم حرکت‌کنند که راه‌های شمال و جنوب هم به روی فراریان بسته شود و آنها نتوانند در امتداد شمال وجنوب مخرج‌هایی به دست بیاورند و فرار کنند. وقتی ارابه‌ای به یك سوار فراری می‌رسید اگر ازطرف جلو به‌آن برخورد می‌کرد داس ارابه سوار جلو را نصف می‌کرد و سوار عقب را به سختی مجروح می‌نمود و بر زمین می‌انداخت یا اینکه اسب را به هلاکت می‌رسانید و هر دو سوار می‌افتادند و زیر سم اسب‌ها یا چرخ‌های ارابه می‌رفتند و اگر ارابه، از عقب به سواری اصابت می‌نمود ضربت داس ارابه

خیلی شدید نمی‌شد معهذا کافی بود که اسب را به هلاکت برساند و سواران را برزمین بیندازد و وقتی سواری بر زمین می‌افتاد احتمال زنده ماندن آن ضعیف بود برای این که بعد از صف اول، صف دوم ارابه‌های جنگی می‌آمد و از روی مرد از پا افتاده می‌گذشت و او را له می‌کرد یا طوری مجروح می‌نمود که قدرت برخاستن نداشت.

صف دوم ارابه‌های جنگی، بعد از اینکه به فراریان رسید، آنها را به معنای واقعی درو کرد و فریادهای الامان... الامان از اعراب برخاست. اما به طوری که گفتیم، چون آنها سکنه بلادفاع شهرها و روستاها را حتی، اگر تسلیم هم می‌شدند، به قتل رسانیده بودند، شاپور دوم گفت که به آنها امان ندهند و سربازان سپاه این کهامه بعد از اینکه دریافتند به آنها امان داده نمی‌شود در صدد پایداری بر آمدند.

سرباز عرب دلیر بود ولی خود را بیهوده به کشتن نمی‌داد و وقتی می‌دید وضع جنگ طوری است که بدون تحصیل پیروزی به قتل خواهد رسید، عقب‌نشینی می‌کرد مگر اینکه راه عقب‌نشینی را مسدود ببیند که در آن صورت با شرط، تسلیم می‌شد و شرطش هم این بود که او را به قتل نرسانند و با وی بدرفتاری نکنند و درطول مدت اسارت به او غذا بدهند. اما اگر متوجه می‌شد که طرف حاضر نیست او را با شرط اسیر نماید پایداری می‌کرد و کشته می‌شد و مرگ را براسارت بلاشرط ترجیح می‌داد.

این را هم باید دانست که در داخل عربستان، بعد از خاتمه جنگ، اسیران را بعد از تصاحب شترهای آنها آزاد می‌کردند و در داخل عربستان رسم نبود که اسیر را مدتی نگاه دارند. چون در عربستان، قبایل با هم می‌جنگیدند و دارایی قبایل فقط شتر بود و اعراب بادیه غیر از شتر، دارایی نداشتند، و گرچه در بعضی از طوایف، گوسفند هم پرورده می‌شد اما، گوسفند جزو دارایی قبایل محسوب نمی‌گردید و تمام مجازات‌های نقد و پرداخت

خسارتها از جمله خون‌بها با شتر محسوب می گردید.

وقتی در شبه جزیره عربستان، یك قبیله در جنگ، مغلوب می‌شد، قبیله فاتح تمام شتران قبیله مغلوب و تمام زن‌های آن قبیله را تصاحب می‌کرد و دیگر با اسیران یعنی آنهایی که در طول مدت جنگ امان خواسته و اسیر شده بودند، کاری نداشت و آنان را آزاد می‌نمود که هرجا میل دارند بروند.

اما رفتار آنها با اسرای دیگر غیر از آن بود و اسیران اقوام غیر عرب را،اگر ثروتمند بودند، آزاد نمی کردند و فقط بعد از دریافت فدیه آزادشان می‌نمودند. ولی با اسیران بی‌بضاعت که نمی‌توانستند فدیه بپردازند و خود را آزاد کنند، به دو ترتیب رفتار می‌نمودند: اگر به وجودشان در داخل عربستان احتیاج داشتند و می‌توانستند آنها را به کار بگیرند آنان را به کار می‌گرفتند و برده می کردند و هرگاه به وجودشان احتیاج نداشتند آزادشان می‌نمودند تا این که مجبور نشوند غذای آنها را بدهند.

باری، سربازان ابن کهامه پس از این که دریافتند به آنها امان داده نمی‌شود تصمیم به مقاومت گرفتند ولی دیر شده بود، چون برای این که بتوانند مقاومت کنند بایستی صف‌های جنگی بیارایند و آنها ــ به طوری که دیدیم ــ در بامداد آن روز چون نمی‌خواستند بجنگند و تصمیم به فرار گرفته بودند و هر سوار پیاده‌ای را بر ترك خود نشانیده و به راه افتاده بود آرایش جنگی را نداشتند.

مفهوم فرار این است که هر کس به هر اندازه که بتواند بیشتر خود را از منطقه خطر دور کند. لذا سواران سپاه ابن کهامه با منتهای سرعت و بدون نظم و ترتیب به‌سوی مغرب می‌رفتند، بنابراین وقتی تصمیم به مقاومت گرفتند لازم‌شد که آرایش‌جنگی داشته باشند‌چون بدون‌ایجاد صف، پایداری مقابل دشمن امکان نداشت.

انسان بدون این که در فنون جنگی تخصص داشته باشد می‌تواند بفهمد که آرایش صفوف جنگی در یك سپاه که در حال فرار است کاری است که به زودی صورت نمی‌گیرد و مدتی طول می کشد تا این که بتوان سربازان فراری را متوقف کرد و آنها را برای آرایش صفوف جنگی مجتمع نمود.

سربازان عرب در آن روز وقتی که دانستند که بایستی مقاومت کنند خیلی ابراز شجاعت کردند، ولی آنها انفرادی می جنگیدند و جنگ انفرادی حتی مقابل سربازان پیاده به‌نتیجه‌نمی‌رسید تا چه رسد مقابل ارابه‌های جنگی. یك قسمت از سواران ابن کهامه که فرمان لزوم مقاومت به آنها نرسیده بود و توانستند خود را از ارابه‌ها نجات بدهند جان بدر بردند. آنها بعد از این که مشاهده کردند ارابه جنگی در قفای آنها نیست، برای آنکه اسب‌ها سقط نشوند، از سرعت اسب‌ها کاستند ولی به راه ادامه دادند و آن‌قدر رفتند تا این که به فرات رسیدند و نشانی گدار را گرفتند و از آن گذشتند. ولی سربازان دیگر که نتوانستند از منطقه خطر دور شوند، بعد از این که از امان یافتن محروم گردیدند، به مقاومت ادامه دادند تا این که به قتل رسیدند یا این که طوری مجروح شدند که نتوانستند به جنگ ادامه بدهند و یکی از کسانی که مجروح شد ابن کهامه فرمانده سپاه بود.

قبل از این که هوا تاریك شود جنگ خاتمه یافت و فرمان بازگشت ارابه‌های جنگی صادر گردید.

میدان جنگ آن‌قدر مغشوش بود که نمی‌توانستند به آن رسیدگی کنند و اسب‌های بی‌صاحب راه مشرق را پیش گرفته بودند زیرا اسب بی‌صاحب همواره به سوی مبداء خود می‌رود و ارابه‌های ایران هر یك از آنها را که می‌دیدند، عنان اسب را به عقب ارابه می‌بستند و با خود می‌بردند.

با اینکه شاپور دوم به علت قتل و بی‌رحمی سربازان ابن کهامه نسبت

به مردم غیر نظامی فرمان داده بود که به سربازان خصم امان ندهند، باز روز بعد، امر کرد که بروند و مجروحین را ازمیدان جنگ بردارند و به‌عقب منتقل نمایند و یکی از مجروحین که به عقب منتقل گردیدند ابن کهامه بود.

دستور شاپور دوم درباره سربازان ابن کهامه بر طبق اصول اخلاق امروزی، قابل ایراد به نظر می‌رسد. چون قوانین مربوط به جنگ در این عصر، می‌گوید که وقتی سرباز در میدان حاضر به تسلیم شد، بایستی به او امان داد و از قتل یا مجروح کردن وی صرف‌نظر نمود.

قوانین مربوط به جنگ امروز رفتار با اسیران جنگی را هم مشخص کرده و تصریح نموده که نباید با آنها بدرفتاری شود و نباید آنها را وادار به کار رایگان کرد و اگر از آنان دعوت به کار کردند و آنان آن دعوت را پذیرفتند باید به‌آنها مزد بدهند. اما اگر بیش‌ازشانزده قرن به‌عقب برگردیم و وضع زندگی اجتماعی آن زمان را از نظر بگذرانیم، دستوری که شاپور دوم برای سپاه خود و پروز صادر کرد قابل ایراد جلوه نمی‌نماید. چون آن دستور علیه یك سپاه که به طور مرسوم وارد جنگ گردید و مقررات جنگ را رعایت کرد، صادر نشده بود.

هرقدر که به عقب برگردیم و وضع جنگها را از نظر بگذرانیم، می‌بینیم که در هر دوره، سکنه یك شهر بلادفاع، یعنی سکنه شهری که بدون جنگ تسلیم می‌شدند، از تعرض مصون بودند و دشمن مردان آن شهر را نمی‌کشت و اموال مردم را به تاراج نمی‌برد و افراد خانواده را به اسارت نمی‌گرفت، حتی سلاطین آشور که شرح خونریزی‌های خود را بر کتیبه‌ها نوشتند و به‌یادگار گذاشتند سکنه یك شهر بلادفاع را ازدم تیغ نمی‌گذراندند و اموالشان را به غارت نمی‌بردند اما ابن کهامه وقتی وارد ایران شد به هر شهر و قصبه و روستا که رسید، با اینکه مردم اعلام می‌کردند که شهر یا قصبه یا روستای آنها بلادفاع است و قصد جنگ ندارند، مردان را از دم

تیغ می‌گذرانید و اموال مردم را به یغما می‌برد.

در جنگ جهانی دوم، بعد از اینکه حکومت آلمان هیتلری فرانسه را اشغال کرد، گاهی وطن‌پرستان فرانسوی، شبها به سربازان آلمانی حمله می‌کردند و آنها را به قتل می‌رسانیدند.

هیتلر فرمان داد که در قبال هر سرباز آلمانی که کشته می‌شود پنج مرد فرانسوی را به قتل برسانند و چون عمل فرانسوی‌ها تکرار شد، هیتلر فرمان داد که در قبال هر سرباز آلمانی که به دست فرانسوی‌ها کشته می‌شود پنجاه مرد فرانسوی را به قتل برسانند و مأمورین نظامی آلمان در شهرهای فرانسه پنجاه مرد را، بدون اینکه گناهکار باشند، دستگیر می‌نمودند و می‌بردند و مقابل جوخه اعدام قرار می‌دادند و هر پنجاه نفر را به قتل می‌رسانیدند. شاید حیرت بکنیم اگر بشنویم که در آن موقع، این عمل هیتلر، یعنی قتل پنجاه مرد بی‌گناه درقبال قتل یك سرباز آلمانی آنقدرها تولید نکوهش نکرد. برای اینکه افکار عمومی حس می‌کرد که هیتلر از رفتار فرانسویها انتقام می‌گیرد و مارشال پتن، رییس حکومت فرانسه، در حالی که اشك در چشمهایش پر شده بود از وطن‌پرستان فرانسوی می‌خواست که از قتل سربازان آلمانی خودداری کنند تا اینکه هموطنان خود را دسته دسته مقابل جوخه اعدام قرار ندهند.

باری، وقتی مجروحین را از میدان جنگ ناده به عقب منتقل کردند آنها را مورد تحقیق قرار دادند تا این که بدانند اموال غارت شده ایرانیان کجاست، چون آن مقدار از اموال که در میدان جنگ از اعراب به دست آمد کم بود و شاپور دوم و سردارش پروز فکر می‌کردند که آن‌ها اموال به تاراج رفته را در نقاطی پنهان کرده‌اند تا اینکه بعد با استفاده از فراغت و مجال آن اموال را به فروش برسانند یا به جزیرة‌العرب منتقل کنند. چون می‌خواستند راجع به اموال غارت شده از مجروحین تحقیق کنند لازم بود که

نامشان را بپرسند و بدانند که از کدام قبیله هستند.

ابن کهامه که می‌دانست هرگاه شناخته شود به قتل خواهد رسید، نام خود را افشاء نکرد و اسمی دیگر بر خود نهاد و کسانی که از مجروحین تحقیق می‌کردند، به شاپور دوم گفتند که آن شخص که گفته یك سرباز می‌باشد، نباید سرباز به شمار بیاید و به طور حتم از بزرگان سپاه خصم است زیرا یك زره ظریف و گرانبها در بردارد و یك سرباز عادی نمی‌تواند یك چنان زره را خریداری نماید. بعضی از زره‌های ظریف هم‌وزن طلا قیمت داشت چون آن کس که آن زره را می‌بافت گاهی مدت دو سال روی یك زره کار می‌کرد و زره‌های ظریف با وجود نازکی محکم بود و بدن را در قبال ضربات شمشیر و تبر حفظ می‌نمود.

شاپور دوم گفت آن مجروح را نزد وی بیاورند و چون صورتش خون‌آلود بود، دستور داد که صورتش را بشویند و بعدازاینکه خون زدوده شد و شاپور دوم صورت تراشیده ابن کهامه را دید، وی را شناخت. برای اینکه جاسوسان وصف شکل فرمانده سپاه عرب را برای شاپور دوم کرده بودند و شاید ذکر این موضوع بی‌مورد نباشد که مردان عرب صورت را می‌تراشیدند و گذاشتن ریش درجزیرةالعرب اززمانی متداول و به اصطلاح مد شد که اعراب با ایرانیان محشور گردیدند و ریش گذاشتن درقدیم خاص مردان ایران بود.

روز بعد، پس از اینکه شاپور دوم، از تمشیت کارهای مربوط به جنگ روزقبل فراغت‌حاصل کرد گفت که ابن کهامه را به‌حضورش بیاورند.

جراح سپاه، قبل از اینکه آن مرد را به حضور شاپور دوم ببرند، به پادشاه ایران گفت که حال ابن کهامه وخیم است چون از داس ارابه جنگی مجروح شده و خون زیاد از او رفته و تب کرده و مجروحی که زخمش شدید باشد و تب کند بعید است که زنده بماند.

جراحان قدیم نمی‌دانستند مجروحی که بعد از زخمی شدن تب کند دچار عفونت گردیده اما تجربه به آنها آموخته بود که یك مجروح سخت اگر تب کند، احتمال زنده ماندنش ضعیف است.

شاپور دوم از جراح سپاه پرسید این مرد تا چه موقع زنده می‌ماند؟

جراح گفت من پیش‌بینی می کنم که تا دو روز دیگر خواهد مرد.

بعد ابن کهامه را نزد شاپور دوم بردند.

وضع ابن کهامه طوری نبود که شاپور دوم بتواند به تفصیل با وی صحبت کند و به‌او گفت ای مرد عرب، من به‌روش آیین و کیش‌خود همواره به دشمن شکست خورده پشیمان ترحم کرده‌ام ولی تو را مستوجب ترحم نمی‌دانم، زیرا تو به اتباع من رحم نکردی و با اینکه‌آنها با تو نجنگیدند و تسلیم شدند همه را از دم تیغ گذرانیدی و اگر مجروح نبودی امر می‌کردم تو را به قتل برسانند اما چون مجروح هستی از کشتن تو صرف نظر می کنم!

ابن کهامه جوابی نداشت بدهد و او را از حضور شاپور دوم بردند و دو روز بعد، به طوری که جراح سپاه گفت آن مرد جان سپرد و به‌این ترتیب دومین حمله بزرگ اعراب به تیسفون مواجه با عدم موفقیت آنها گردید.

شکست قسطنطین دوم

دیدیم که ارتش ایران در سوریه نزدیك بود که سپاه روم صغیر را متلاشی نماید که یك باران خیلی تند و طولانی وضع جنگ را تغییر داد و بعد هم شاپور دوم سپاه ایران را که با روم صغیر می‌جنگید احضار کرد.

اندکی بعد از آن واقعه، قسطنطین دوم (پسر قسطنطین اول) امپراطور روم صغیر هیئتی را برای عقد پیمان صلح به پایتخت ایران فرستاد و رییس آن هیئت اختیار داشت که پیمان صلح را با پادشاه ایران تدوین و امضاء کند.

قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر، از مردان برجسته آن عصر بود و ارتفاع قامتش به دو متر می‌رسید و در سال اول سلطنت یونان را مسخر کرد و در سال دوم تمام کشورهایی را که جنوب اروپا یعنی در ساحل دریای مدیترانه بین یونان و روم قرار گرفته بود خراج گزار خود کرد و مرز امپراطوری او به مرز ایتالیا یعنی امپراطوری روم کبیر رسید.

قسطنطین دوم مثل پدرش، بانی امپراطوری روم صغیر، مسیحی بود

اما به تماشای سیرك علاقه داشت و به دستور او در سیرك قسطنطنیه گلادیاتورها را به جان هم می‌انداختند و یك مدرسه بزرگ برای پرورش گلادیاتورها در قسطنطنیه به وجودآورده بود.

یك چنان مرد قوی وفاتح (در اروپا) چه شد که به فکر افتاد با شاپور دوم صلح کند؟

جوابش این است که وقتی روم کبیر قسطنطین دوم را با خود هم مرز دید سخت متوحش شد و شروع به بسیج ارتش برای جنگ با امپراطور روم صغیر کرد و امپراطور روم صغیر دانست که یك جنگ بزرگ با روم کبیر در پیش دارد و ترسید که مبادا روم کبیر برای از بین بردن او پیشنهاد اتحاد نظامی به پادشاه ایران بکند و اگر آن پیشنهاد می‌شد شاپور دوم به طور حتم می‌پذیرفت که برای همیشه از مزاحمت روم صغیر آسوده شود.

قسطنطین دوم برای این که از پشت سر خودآسوده خاطر باشد و از طرف پادشاه ایران مورد حمله قرار نگیرد، به شاپور دوم پیشنهاد صلح کرد و پذیرفته شد و پیمان صلح در تیسفون منعقدگردید، اما همین که خاطر قسطنطین دوم از روم کبیر آسوده شد، آن پیمان را زیر پا نهاد و روش او، از لحاظ زیر پاگذاشتن پیمان صلح با ایران برای امپراطورهای روم صغیر که بعد از او آمدند سرمشق شد و امپراطوران روم صغیر هنگامی که در مضیقه بودند با پادشاهان ایران پیمان صلح می‌بستند و همین که از مضیقه رهایی می‌یافتند پیمان را زیر پا می‌نهادند و به ایران حمله‌ور می‌شدند و این ترتیب تا پایان دوره ساسانیان ادامه داشت وپس از این که امپراطوران روم صغیر با اعراب هم مرز شدند همان روش را در موردآنها پیش گرفتند وهرزمان که نفع آنها اقتضا می کرد پیمان صلحی راکه با اعراب بسته بودند زیر پا می گذاشتند.

فردوسی در شاهنامه، در سرگذشت خسرو پنجم پادشاه ساسانی ملقب

به انوشیروان، خطاب به هراکلیوس امپراطور روم صغیر چنین می گوید:

تو گر قیصر روم و گر مهتری ... بر ایرانیان می‌نکن داوری
ندانی که ایران نشست من است ... جهان سر به‌سر زیردست من است
پلنگ ژیان ارچه باشد دلیر ... نیارد شدن نزد چنگال شیر
تو زآن مرز یك رش منه پیش‌پای ... چو خواهی که پیمان بماند به‌جای
اگر بگذری زین سخن بگذرم ... سر و گاه تو زیر پی بسپرم

دراین ابیات رش همان آرنج است یعنی فاصله بین مچ دست وانتهای ساعد و زیر پی سپردن یعنی کسی را زیر پای پیل انداختن و انوشیروان به قول فردوسی چون پیش بینی می کرد که قیصر روم صغیر پیمان صلح را زیر پا خواهد گذاشت آن نامه را برایش نوشت.

باری، در پیمان صلحی که بین شاپور دوم و قسطنطین دوم منعقد گردید نوشته شد که کشور «آدیابن» مال ایران است و امپراطور روم از زمان عقد پیمان صلح دیگر نسبت به آن کشور ادعا ندارد.

گفتیم که کشور آدیابن واقع در بین‌النهرین شمالی برای ایران اهمیت استراتژیکی داشت چون اگر آن کشور تحت اشغال روم صغیر قرار می گرفت تیسفون پایتخت ایران در معرض خطر بود و شاپور دوم مجبور بود که همواره یك ارتش قوی در حال آماده باش در مرز آدیابن داشته باشد که هر وقت روم صغیر درصدد حمله برای اشغال پایتخت برآمد جلویش را بگیرد اما بعد از اینکه آدیابن به طور قطع به ایران تعلق گرفت، دیگر خطری پایتخت ایران را تهدید نمی‌نمود.

سال ۳۳۹ بعد از میلاد سالی بود که در قسمتی از ایران باران نبارید و مزارع دیمی تمام بر اثر بی آبی سوخت و پیش بینی شد که سال بعد قسمتی از قنات‌ها براثر اینکه ذخیره آب زمین به اتمام رسیده خشك خواهد شد.

ولی شاپور دوم از قحطی مخوف آغاز دوره جوانی‌اش پندگرفته بود و در انبارهای کشور، همواره غله مورد احتیاج یك سال را نگاه می‌داشت.

هرتسفلد می‌گوید غله انبارهای ایران را در دوره شاپور دوم هر چهار سال یك مرتبه تجدید می‌کردند وضرورت نداشت که هر سال یکبار تجدید کنند، زیرا مخزن‌گندم تمام انبارها را با سنگ تراش می‌ساختند و لذاگندم در انبارهای ایران فاسد نمی‌شد و مورد حمله موشها و حشرات قرار نمی‌گرفت، ولی اگر خشکسالی پیش می‌آمد و مجبور می‌شدندکه از غله انبارها برداشت نمایند سال بعد، کمبود انبارها را جبران می کردند و در غیر این صورت هر چهار سال یکبار غله انبارها تجدید می‌شد.

با این که سال ۳۳۹ بعد از میلاد یکسال خشك بود، ایرانیان دچار کمبود نان وخمیر نشدند و خمیر، همان بودکه امروز درکشورهای اروپای غربی پات می‌خوانند و در ایران نامش ماکارونی است[۱].

سال ۳۳۹ بعد از میلادگذشت و بهار سال ۳۴۰ فرا رسید و در آن

---

۱. تصور می کنیم این اولین باراست اطلاع داده می‌شودکه ایرانیان در دوره ساسانیان پات می‌خوردند، اما نه به شکل ماکارونی بلکه به شکل آن‌چه امروز در امریکا خورده می‌شود یعنی به شکل قطعات کوچك و آنهایی که تصور می کنندکه ماکارونی، غذای ملی رومیها بوده و از آن‌جا به‌کشورهای دیگر رفته، از وضع غذا خوزدن ایرانیان درقدیم اطلاع ندارند و باید دانست که ایرانیان قدیم نوعی غذا چون ماکارونی به اسم رشته داشتند، اما رشته همواره هنگام طبخ و با اغذیه دیگرمخلوط می گردید، درصورتی که خمیر (پات) به طور جداگانه، بدون اختلاط با اغذیه دیگر، خورده می‌شد وخمیر را باکشك یا با پنیرمی‌خوردند ولغت‌شناسان می‌دانند که‌کلمه پات که درکشورهای اروپای غربی به انواع ماکارونی اطلاق می‌شود، دارای ریشه فارسی است و اگر تحقیقی در مورد یکی دیگر از غذاهای امروزی اروپاییان که‌گوشت روده (کالباس) است به عمل بیاید، دانسته خواهد شدکه اروپاییان رسم تهیه این غذا را از قورمه قدیم ایرانیان که جوف روده جا می‌دادند تا اینکه مدتی بماند و فاسد نشود گرفته‌اند ــ مترجم.

موقع، از آذربایجان به شاپور دوم اطلاع دادند که یك ارتش به آذربایجان نزدیك می‌شود و از اطلاعاتی که از مسافرین به دست آمده معلوم می‌شود که ارتش روم می‌باشد چون در آن ارتش پرچم‌های بلند به شکل عقاب دیده‌اند که از طرف سربازان پلنگینه پوش حمل می‌شد.

پرچم عقاب، مجسمه عقاب بود که روی چوب بلند نصب می کردند و پیشاپیش واحدهای نظامی به حرکت در می‌آوردند. آن پرچم اختصاص به لژیون‌های روم کبیر داشت و بعد از این که امپراطوری روم صغیر به وجود آمد آن پرچم را علامت رسمی لژیون‌های روم صغیر کردند و سربازی که پرچم را حمل می کرد نیم تنه‌ای از پوست پلنگ می‌پوشید.

وقتی شاپور این خبر را شنید حیرت کرد. علت تعجب شاپور دوم این بود که تا آن تاریخ، هر ارتش رومی اعم از کبیر و صغیر که به ایران نزدیك می‌شد از راه مغرب می آمد و به حکم اوضاع جغرافیایی و لزوم دسترسی به‌آب، در طول ساحل رود فرات، به موازات جریان آب حرکت می‌کرد و در آن موقع، برای اولین بار یك ارتش رومی از راه قفقازیه به آذربایجان نزدیك می‌شد. چون شاپور دوم با قسطنطین دوم پیمان صلح منعقد کرده بود، تصور کرد که قسطنطین دوم مرده وجانشین وی، چون خود را مقید به رعایت آن پیمان نمی‌داند، به جنگش آمده است و سرعت عمل جانشین قسطنطین دوم هم به قدری بوده که نتوانسته‌اند خبر مرگ قسطنطین دوم را به اطلاع وی برسانند.

شاپور دوم متوجه شد که در آن موقع ضروری‌ترین کار این است که برای جلوگیری از قشون روم حرکت کند و در ضمن یك هیئت سفارت را به قسطنطنیه بفرستد تا اینکه توضیح بخواهند و بپرسند چرا با وجود یك پیمان صلح بین ایران و روم و این که از طرف ایران اقدامی مغایر با مقررات آن پیمان نشده، ارتش روم برای جنگ با ایران به راه‌افتاده است.

شاپوردوم، هیئت سفارت را انتخاب کرد و مردی به اسم «فرهاد سرد» را در رأس آن هیئت قرار داد تا از راه سوریه به قسطنطنیه برود و بعد از رسیدن به صور، در ساحل سوریه، با کشتی عازم قسطنطنیه بشود تا اینکه زودتر به آنجا برسد.

بعد شاپور دوم با یك سپاه نیرومند راه آذربایجان را پیش گرفت و مردان شیرازی سردار ایرانی را هم با خود برد، چون او ـ به طوری که دیدیم ـ در اولین جنگ ایران با روم صغیر فرماندهی ارتش ایران را داشت ودر جنگ با رومیان، آزمایش‌هایی به دست آورده بود. اما قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر که بدون توجه به مقررات پیمان صلح برای جنگ با شاپور دوم به راه افتاده بود به دو دلیل از راه قفقازیه به ایران نزدیك گردید.

دلیل اول این بود که پادشاه ارمنستان را برای جنگ با پادشاه ایران با خود هم‌دست کرد و سپاه او را وارد قشون خود کرد و لازمه آن اتحاد این بود که از راه ارمنستان یعنی از راه شمال به ایران حمله‌ور شود.

دلیل دوم این که قسطنطین دوم اطلاع داشت که هر ارتش رومی که از راه مغرب به ایران نزدیك شد نتوانست فاتح شود و آن ارتش یا متلاشی گردید یا مانند ارتش روم صغیر به فرماندهی «دروتوس» مجبور به عقب‌نشینی شد، چون ایرانیان از لحاظ جنگ با رومیها در جلگه‌های بین‌النهرین تجربه‌های زیاد به دست آورده بودند و اراضی آن جلگه‌ها را وجب به وجب می‌شناختند. اما اگر ارتش روم، از شمال، به ایران حمله‌ور می‌شد، ایرانیان در مناطقی با ارتش روم برخورد می‌کردند که نمی‌توانستند از امکاناتی که در جلگه‌های بین‌النهرین داشتند استفاده کنند.

آزمایش اولین جنگ روم صغیر با ایران به قسطنطین دوم فهمانیده بود که پادشاه ایران با نیروی قوی وارد جنگ می‌شود و برای این که

شانس پیروزی داشته باشد بایستی با یك قشون نیرومند به جنگ شاپور دوم برود و لذا با دوازده لژیون رومی به راه افتاد و بعد از این که به ارمنستان رسید سی‌هزار سرباز پادشاه ارمنستان منضم به سپاه او شد و شماره سربازان سپاهش به یکصد و دوهزار نفر رسید.

سربازان پادشاه ارمنستان دارای سازمان و سازوبرگ لژیون‌های رومی بودند.

این را باید گفت که لژیونهای روم کبیر شعایر داشتند و بعضی از آنها از افتخارات نظامی زیاد بهره‌مند می‌شدند و در روم کبیر لژیونهایی وجود داشت که در طول هفتصد سال یعنی از چهارصد قبل از میلاد تا سیصد بعد از میلاد (زمان شاپور دوم) سربازانش تجدید شده بود و لژیون موسوم به «آپیا» در روم کبیر، در طول ۷۰۰ سال، در یکصد و پنجاه جنگ شرکت کرده بود و هر یك از سربازان آن لژیون می‌دانستند که وارث چه مفاخر بزرگ نظامی هستند و در جنگها می کوشیدند که لایق اسلاف خود باشند. اما آن شعایر نه در لژیونهای جدید امپراطوری روم صغیر بود نه در لژیونهای پادشاه ارمنستان اما فرمانده قشون قسطنطین دوم مردی لایق و دلیر و آزموده به شمار می آمد.

شاپور دوم می‌خواست قبل از اینکه قسطنطین دوم ازرود ارس عبور نماید جلوی او را بگیرد، اما زمان به او فرصت نداد که قبل از عبور قسطنطین دوم از رود ارس، خود را به وی برساند. وقتی قسطنطین دوم به رود ارس رسید، ماه دوم بهار و فصل طغیان رودخانه ارس بود.

رودخانه ارس به مناسبت اینکه از طرف مغرب به سوی مشرق شیب دارد تندآب است و درفصل پاییز هم که آب رودخانه به‌حداقل آن می‌رسد سرعت آب رودخانه زیاد می‌باشد و در فصل طغیان رودخانه در بهار سرعت حرکت آب خیلی زیادتر می‌شود. معهذا قسطنطین دوم توانست در همان

فصل قشون خود را از آب ارس بگذراند و این موضوع نشان داد که یك سردار برجسته می‌باشد.

بعد از اینکه قسطنطین دوم از رودخانه ارس گذشت، می‌توانست شهرهای آذربایجان را اشغال کند و بخصوص دو شهر توروز (تبریز) و اور - میه را که از بلاد دیگر بزرگ‌تر و آبادتر بود اشغال نماید، ولی چنین نکرد و اوقات و نیروی خود را صرف اشغال شهرهای آذربایجان ننمود.

او می‌خواست که هرچه زودتر خود را به شاپور دوم برساند و او را غافلگیر کند. اگر یك سردار دیگر بود، قسمتی از نیروی خود را به شکل نگهبان در عقب نگاه می‌داشت تا اینکه دشمن، رابطه‌اش را با مبدأ قطع ننماید. اما قسطنطین دوم می‌دانست که یك ارتش نیرومند دارد و اگر تصمیم به مراجعت بگیرد کسی نمی‌تواند راه بازگشت وی را قطع نماید، چون با یکصد و دوهزار سرباز که دارا می‌باشد می‌تواند هر نوع مانع جنگی را از راه بردارد. این بود که قسمتی از قوای خود را به شکل نگهبان در عقب نگماشت تا اینکه نیرویش ضعیف نشود.

امپراطور روم صغیر خود را با حمل مقداری زیاد آذوقه و علیق، سنگین نکرد چون می‌دانست که سرزمین آذربایجان، انبار غله ایران است و در آنجا، برای یك ارتش پانصدهزار نفری هم خواربار و علیق هست. اما دسته سیورسات را جلو می‌فرستاد تا اینکه در راه قشون انبارهای کوچك آذوقه و علیق به وجود بیاورند.

مردم آذربایجان هنگام ورود قسطنطین دوم به آن منطقه و تا قرن‌ها بعد از آن هم به زبان فارسی صحبت می کردند منتها با لهجه محلی آذری. بعضی تصور می کنند که زبان مردم آذربایجان ترکی بوده در صورتی که بعد از ورود اعراب به ایران و توسعه اسلام باز تا مدتی مردم آذربایجان به

زبان‌آذری که یکی از لهجه‌های محلی فارسی بود صحبت می کردند و زبان ترکی از موقعی در آذربایجان رایج شد که حکومت در ایران به دست تیره‌های ترک و بخصوص سلجوقیان افتاد.

سربازانی که با قسطنطین دوم وارد ایران شدند به سه زبان صحبت می کردند.

آنهایی که از لژیون‌ها بودند به دو زبان صحبت می‌نمودند، بعضی از آنها به زبان رومی و بعضی به زبان یونانی و آنهایی که به زبان یونانی صحبت می کردند از بومیان بیزان‌تیوم بودند که ملل شرق در تواریخ خود آن را صغیر می‌خوانند.

هنوز زبان رومی یعنی زبان قسطنطین اول وپسرش قسطنطین دوم، در قبال زبان یونانی از بین نرفته بود اما پنجاه سال بعد، در روم صغیر، اثری از زبان رومی باقی نماند و همه از جمله پادشاهان به زبان یونانی صحبت می کردند و می‌نوشتند.

در آن زمان در آذربایجان افراد تحصیل کرده زبان رومی را می‌دانستند چون زبان رومی یگانه زبان خارجی بود که در مدارس ایران تدریس می‌شد و این را هم باید در نظر گرفت که افراد تحصیل کرده در ایران از طبقات بخصوص بودند، چون بعضی از طبقات مانند کشاورزان و افزارمندان، نمی‌توانستند تحصیل کنند و به آنها اجازه تحصیل داده نمی‌شد. سومین زبان که در سپاه قسطنطین دوم رواج داشت زبان ارمنی بود و گفتیم سی‌هزار سرباز از ارمنستان ملحق به سپاه امپراطور روم صغیر شد.

اگر سیر سپاه قسطنطین دوم را در آذربایجان در نظر بگیریم مشاهده می کنیم که او راهی را پیش گرفت که درست از وسط تبریز و دریاچه ارومیه می گذشت. او اگر قدری به طرف مشرق می‌رفت می توانست تبریز را اشغال کند و هرگاه به طرف مغرب می‌رفت، قادر بود که ارومیه

را اشغال نماید، اما نه خود را به طرف مشرق کشید نه مغرب.

شهری که امروز ارومیه است در ازمنه قدیم به اسم دریاچه‌ای که کنار آن قرار گرفته چیچست خوانده می‌شد اما بعد اسم شهر اور ـ میه شد بدون اینکه اسم دریاچه عوض شود و مردم می‌گفتند که اور ـ میه کنار دریاچه چیچست قرار گرفته و به مرور زمان اسم چیچست فراموش گردید و دریاچه را هم اورمیه خواندند و اور ـ میه یعنی کنار آب.

اما علت این که قسطنطین دوم راه خود را طوری انتخاب کرد که از وسط تبریز و دریاچه اور ـ میه بگذرد این بود که نخواست با هیچ یك از ایلات کرد برخورد نماید.

او اگر در آذربایجان به طرف مشرق یا مغرب می‌رفت، دچار عشایر کرد می‌گردید و اگر آن عشایر نمی‌توانستند راه را بکلی بر قشون نیرومند امپراطور روم صغیر ببندند، خیلی برایش تولید زحمت می‌کردند و او برای احتراز از برخورد با قبایل کرد آن راه را انتخاب کرد.

مورخین ارمنی، قبایل کرد ایران را که عده‌ای از آنها در آذربایجان و عده‌ای در کردستان و کرمانشاهان سکونت داشتند سی قبیله نوشته‌اند و ما می‌دانیم که شماره آنها بیش از سی قبیله بوده و هم‌اکنون هم، با این که وسعت آن قبایل مثل قدیم نیست، شمارهٔ عشایر کرد در آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان بیش از سی عشیره است و خارجی‌ها در ادوار مختلف از عشایر ایران بیم داشته‌اند و این بیم حتی تا جنگ جهانی دوم باقی ماند و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در جنگ جهانی دوم در خاطرات خود نوشته بعد از این که ایران اشغال شد ما درصدد برآمدیم که با ایران پیمان دوستی موسوم به پیمان سه‌گانه منعقد نماییم تا این که عشایر ایران بدانند دولت آنها با ما دوست است و برای ارتش‌های ما در ایران تولید مزاحمت ننمایند.

در روز هفتادم بعداز آغاز بهار سال ۳۴۰ بعدازمیلاد، دسته سیورسات ارتش شاپور دوم کنار تلخ رود که از مشرق به سوی مغرب جاری است و به دریاچه ارومیه می‌ریزد به دسته سیورسات ارتش قسطنطین دوم رسید و دسته سیورسات روم صغیر در ساحل شمالی رودخانه توقف کرد و دسته سیورسات شاپور دوم در ساحل چپ رودخانه و فرمانده سیورسات شاپور-دوم بدون درنگ یك سوار را به عقب فرستاد تا اطلاع بدهد که خصم در ساحل تلخ رود است.

فرمانده دستهٔ سیورسات قسطنطین دوم نیزهمان کار راکرد ویك سوار را مأمور نمود تا به عقب اطلاع بدهد که سربازان ایرانی نمایان شده‌اند.

همان‌طور که گفتیم سربازان سپاه ایران، از هر قوم که بودند،سلاحهای مخصوص خود را داشتند. سربازان پارتی (خراسانی) باکمان‌های خود، سربازان آرسینی (یزدی) باکمندهای خود، سربازان تالج (طالش) با سگ-های درنده، سربازان مازندرانی با چماق‌های خودآماده نبرد بودند، ولی همه این سربازان علاوه بر سلاح خود شمشیر هم داشتند و تنها در جنگ، ترجیح می‌دادند که سلاح مطلوب خود را به کار ببرند.

سرباز مازندرانی.درجنگ ترجیح می‌داد که چماق بزند و سرباز کرد از دوده (آن طرف کوه) ترجیح می‌داد که نیزه بلند به کار بینداز و سرباز پارتی بهتر آن می‌دانست که از کمان استفاده نماید، مگر زمانی که به مناسبت درهم ریختن فریقین استفاده از کمان امکان نداشته باشد.

ارتشتاران، یعنی کسانی که با ارابه‌های جنگی پیکار می کردند، دارای پرچمی بودند که در قسمت فوقانی آن شکل فروهر و در قسمت تحتانی شکل یك گردونه به چشم می‌رسید که اشاره به چرخ‌های ارابه بود و همین علامت روی سینه آنها دیده می‌شد تا نگویند که «آرم» صنف‌های مختلف یك ارتش از ابداعات اروپاییان است و آرم یك صنف از علایم قدیم

ارتش می‌باشد و در دوره هخامنشیان هم بود.

سپاهی که شاپور دوم برای جنگ با قسطنطین دوم به راه انداخت یکصد و بیست هزار سرباز غیر از ارابه‌های جنگی بود و در آن سپاه، سربازه تازه‌کار وجود نداشت و همه جزو سربازان کار کرده بودند و ارزش جنگی داشتند و عده‌ای از سربازان شاپور دوم هم سوار بودند و طبق معمول اسب‌های خوب داشتند، اما نه مانند اسب ارابه‌های جنگی که تخم‌مرغ بر پشت آنها، در قسمت انتهای ستون فقرات می‌نهادند و آن تخم‌مرغ نبایستی از پشت اسب برزمین بیفتد وگرنه متصدی اصطبل، مورد بازخواست قرار می‌گرفت که در پرورش اسب ارابه اهمال کرده است و گرچه کسی نمی‌توانست از غذای اسب‌های ارابه که جو و کشمش بود بکاهد، ولی می‌توانست تنبلی کند و اسب را تیمار ننماید و هر اسب ارابه بایستی در هر شبانه روز دو بار، در بامداد و آغاز شب، تیمار بشود و از قدیم می‌دانستند که سلامتی و فربهی اسب فقط به خوردن نیست بلکه تیمار در سلامتی و فربهی اسب خیلی مؤثر می‌باشد و نیز می‌دانستند که اسب کشنده که ارابه یا وسیله نقلیه دیگر را می‌کشد، به طور حتم باید فربه باشد وگرنه از عهده کشیدن وسیله نقلیه برنمی‌آید.

شاپور دوم، بعداز اینکه اطلاع حاصل کرد که امپراطور روم صغیر در شمال تلخ رود است، می‌توانست از آن رودخانه بگذرد وخود را به‌قسمت شمالی رود برساند، چون تلخ رود، آن‌قدر بزرگ نیست که نتوان حتی در بهار از آن گذشت.

اما در قسمت شمالی رودخانه تلخ، یك فلات دارای تپه‌ها و دره‌های کوچك وجود داشت که حرکت ارابه‌های جنگی ومانور سواران را مشکل می‌کرد و شاپور دوم ترجیح داد که در جنوب تلخ رود منتظر امپراطور روم صغیر باشد ولازم است گفته‌شود که آن فلات برآمده و مقعر، بر اثر فرسایش

زمین در طول شانزده قرن، مسطح گردیده و حتی قسمت غربی آن بر اثر مرداب‌های تلخ رود مبدل به باطلاق شد و امروز آن فلات، به شکل شانزده قرن قبل از این، در آن منطقه، وجود ندارد ولی موج زمین نشان می‌دهد که روزی آنجا دارای تپه‌ها و دره‌های کوچك بوده است.

قسطنطین دوم که اتکاء به نیروی خود داشت تصمیم گرفت که از رودخانه بگذرد و در جنوب آن با شاپور دوم پیکار نماید و روز بعد، سپاه خود را برای عبور از رودخانه به راه انداخت و قبل از اینکه سپاهیان به حرکت در آیند، تمام منجنیق‌های قشون را کنار رودخانه نصب کرد تا اینکه به اصطلاح امروز پوشش سربازان او هنگام عبور از رودخانه تلخ بشود و اگر از طرف سپاه شاپور دوم ممانعت شد، منجنیق‌ها ممانعت را رفع نمایند.

اما شاپور دوم از عبور قسطنطین ممانعت نکرد برای این که می‌دانست در جلگه مسطح، واقع در جنوب رودخانه، بیشتر شانس درهم شکستن نیروی امپراطور روم صغیر را دارد.

دو سپاه ایران و روم صغیر متشکل از سربازان حرفه‌ای و دایمی بودند. امروز، با این که تمام ارتش‌های جهان از سربازان نظام وظیفه متشکل گردیده، ارزش جنگی سرباز وظیفه مانند يك سرباز حرفه‌ای و دایمی می‌باشد، چون تعالیم جنگی برای به‌کار بردن انواع اسلحه آتشین و مکانیکی، فنی است که وقتی سرباز نظام وظیفه آن فنون را فراگرفت، مثل يك سرباز حرفه‌ای می‌جنگد. اما در قدیم اسلحه آتشی و مکانیکی نبود و هر سلاح حتی منجنیق بایستی با کمك نیروی جسمی به کار برده شود و برای فرود آوردن بازوهای منجنیق، نیروی بازوان قوی افراد ضرورت داشت، لذا سربازان حرفه‌ای سالها تمرین جنگی می‌کردند و عضلات قوی داشتند و می‌توانستند خستگی را تحمل نمایند و برتر از سربازان تازه‌کار بودند.

جلوگیری نکردن از عبور سپاه امپراطور روم صغیر از تلخ رود، از طرف شاپور دوم، کاری عاقلانه بود، برای این که عده‌ای از سربازانش از ضربت منجنیق‌ها به هلاکت می‌رسیدند و تلخ رود هم رودخانه‌ای نبود که یك مانع استراتژیکی باشد و از عبور یك سپاه ممانعت نماید. این بود که شاپور دوم صلاح را در این دانست که پس از عبور سپاه امپراطور روم از رودخانه جنگ را آغاز کند.

لژیون‌های رومی طوری با نظم از رودخانه عبور کردند که وقتی به ساحل جنوبی رسیدند، دارای صفوف جنگی بودند و سربازان ایرانی دیدند که مقابل سربازان لژیون چیزهایی به شکل سه پایه چوبی قرار گرفته است و اولین بار بود که آن سه پایه‌ها را مشاهده می کردند.

سه پایه‌ها اختراع نظامی خود قسطنطین بود و سربازان لژیون می‌توانستند با چوب آن سه پایه‌ها را بسازند و به مناسبت سبکی، حمل آنها اشکال نداشت و مانند سپرهای چوبی، می‌توانستند آن را ترك کنند چون ساختن سه پایه‌ها نیازمند مصالح و زحمت زیاد نبود تا اینکه ترك کردن آنها ناگوار باشد. اما همان سه پایه‌های سبك چوبی چون طول و عرض و ارتفاع زیاد داشت می‌توانست مانعی در راه عبور ارابه‌های جنگی بشود.

طوری صفوف سربازان رومی در ساحل جنوبی رودخانه منظم بود که پنداری آن‌جا برای رومیها یك میدان مشق است نه یك میدان جنگ.

شاپور دوم تا آن روز ندیده بود که در میدان جنگ برای محافظت در قبال خطر ارابه‌های جنگی، سه پایه‌های چوبی مقابل خود بگذارند و او با اینکه اولین بار سه‌پایه‌های چوبی را می‌دید، پریشان نشد و فرمانده سربازان تالج را خواست و گفت به مردان خود بگو که تبر به دست بگیرند و سه پایه‌های چوبی را که مقابل سربازان رومی است در هم بشکنند و چون هدف تیر قرار خواهند گرفت، زره بپوشند و اگر دارای زره نیستند،

از قسمت‌های دیگر سپاه به‌آنها زره داده شود.

سربازان سرزمین تالج که امروز طالش می‌گویند در فصل زمستان چرم می‌پوشیدند و آن چرم را از گوزن‌های خود به دست می‌آوردند و تالج از مراکز بزرگ پرورش گوزن بود.

در تابستان مردان تالج جامه‌ای از کتان در بر می کردند و آن کتان هم از الیاف شاهدانه‌ای به دست می‌آمد که در تالج کاشته می‌شد. سربازان تالج مردانی بودند دلیر و مثل اکثر شجاعان، میل نداشتند جوشن یا زره بپوشند، چون در میدان آنها را سنگین می کرد و از چابکی‌شان می کاست و بسیاری از آنها زره نداشتند. اما به دستور شاپور دوم، از قسمت‌های دیگر زره گرفتند و به آنها دادند تا بپوشند.

مردان سرزمین تالج در تاریخ جنگ‌های ایران صفحات برجسته‌ای از خود باقی گذاشته‌اند. اما حمله‌ای که در آن روز به امر شاپور دوم برای درهم شکستن سه‌پایه‌ها کردند یکی از درخشنده‌ترین صفحات تاریخ جنگی مردان تالج می باشد.

آنها همواره پیاده می‌جنگیدند و در جنگ‌ها سگ‌های درنده خود را می‌بردند و آن سگ‌ها، در میدان جنگ، به هر کس که به صاحبشان حمله می کرد حمله‌ور می‌شدند. آن سگ‌ها از نژادی مخصوص بودند که در تاریخ به نام خود تالج موسوم است و آن جانوران، چندی بعد بر اثر قتل عام از بین رفتند و نسل سگ نژاد تالج معدوم شد وگرچه مردان تالج از قرن دوم هجری به بعد باز سگ را برای جنگ تربیت نمودند اما دیگر سگ‌های آنها از آن نژاد ممتاز نبود.

جنگ با حمله مردان تالج، در حالی که تبر داشتند و سگهای نیرومند خود را هم می‌بردند، آغاز گردید و در عقب آنها پیادگان در جناح راست و قلب سپاه،و ارابه‌های جنگی در جناح چپ به حرکت درآمدند وشاپوردوم

سواران خود را در ذخیره نگاه می‌داشت تا هنگام ضرورت وارد کارزار شوند.

وقتی سربازان تالج به سوی رومیها به حرکت درآمدند هیچ نوع پوشش‌دفاعی نداشتند و کمانداران وفلاخن‌اندازان سپاه ایران نمی‌توانستند برای حمایت از آن‌ها به سوی رومیان تیراندازی نمایند، برای اینکه تیر و سنگ فلاخن آنها به سربازان تالج اصابت می کرد و اگر می‌خواستند زاویه تیراندازی را وسعت بدهند،تیر یك قوس را در فضا می‌پیمود وآن‌گاه آزادانه سقوط می کرد، بدون اینکه کوچکترین فایده جنگی داشته باشد.

وقتی سربازان تالج به جبهه روم نزدیك شدند باران تیر بر آنها بارید. رومیان همین که تبرها را در دست سربازان دیدند فهمیدند که آنها می آیند که سه‌پایه‌های چوبی را در هم بشکنند و باران تیر را بر آنها فرودآوردند.

اگر سربازان تالج زره در برنداشتند عده‌ای زیاد از آنها می‌افتادند، اما چون دارای زره بودند، تیراندازی رومیها خیلی به‌آنها صدمه نزد و خود را به سه‌پایه‌های چوبی رسانیدند و تبرهای سنگین آنها با قوت بازوان نیرومند به کار افتاد و با هر ضربت تبر یکی از قوایم سه پایه را می‌شکستند و با سه یا چهار ضربت آنها یك سه پایه از بین می‌رفت. اما سربازان رومی در انتظار نماندند تا این که سربازان ایرانی سه‌پایه‌ها را بشکنند و برای کشتن سربازان تالج حمله‌ور شدند.

مأموریت اصلی سربازان تالج در هم شکستن سه‌پایه‌ها بود. آنها می‌دانستند که اگر آن سه پایه‌ها از بین نرود، ارابه‌های جنگی که مؤثرترین سلاح سنگین‌سپاه ایران است نمی‌تواند درجنگ آن روز مؤثر واقع شود، این بود که حتی بعد از این که مورد حمله قرار گرفتند، در هم شکستن پایه‌های چوبی را برتر از دفاع از خودشان وحفظ جان دانستند و دفاع از خود را به سگ‌ها واگذاشتند.

سلاح اصلی سربازان روم صغیر، مثل سلاح اصلی سربازان لـژیون روم کبیر، نیزهٔ موسوم به پیلا بود که نامش مثل یك اسم تاریخی در تاریخ قدیم جهان باقی مانده برای این که مدت هشت قرن سلاح اصلی سربازان لژیون در روم کبیر و روم صغیر بوده است و سربازان رومی در به کار بردن آن سلاح مهارت داشتند.

تبر سربازان تالج با این که سنگین بود و یك ضربت آن هر مرد قوی را برزمین می‌انداخت درقبال نیزه سربازان رومی یك سلاح کوتاه به شمار می‌آمد و سرباز تالج نمی‌توانست قبل از نیزه بلند سرباز رومی به اوبرسد و تبر خود را به سرباز خصم برساند. دیگر اینکه سربازان ایرانی طـوری سرگرم درهم شکستن سه‌پایه‌ها بودند که نمی‌توانستند به طور مؤثر از خود دفاع کنند.

درآن موقع میدان جنگ از غریو سگ‌های خشمگین و درنده و هم زوزهٔ آنها پرشده‌بود،چون سربازان‌رومی وقتی دیدند که مورد حمله سگ‌ها قرار می‌گیرند، نیزه‌های سنگین و بلند خود را در سینه یا شکم سگ‌ها فرو می‌کردند و آن جانوران قوی و خشمگین را مـی‌انداختند و از آن بـه بعد سگ‌ها از فرط درد زوزه می‌کشیدند.

ضربت نیزه‌هایی که سربازان رومی به حرکت در می‌آوردند آن‌قـدر شدید بود که وقتی به سینه یا شکم سربازان ایرانی اصابت مـی کرد نـوك نیزه از پشت سرباز خارج می‌شد.

در روم کبیر وروم صغیر پیکان نیزه را با زیت‌الزاج آب می‌دادند و در نتیجه، پیکان نیزه زهرآلود می‌شد.

امـروز، به موجب قوانین جنگ، هیـچ دولت مجاز نیست که گلوله فشنگهای تفنگ یا مسلسل را زهرآلود نماید، اما در قدیم یك چنین قانونی برای جلوگیری از زهـرآلودکردن اسلحه وجود نـداشت و بعضی از ملل

پیکان نیزه وپیکان تیررا زهرآلود می کردند، لذا یك سرباز مجروح تالج که نیزه خورده بود،اگرازخود زخم به هلاکت نمی‌رسید، از زهرپیکان زندگی را بدرود می‌گفت و اثرآن زهر در بدن مجروح مانند این بود که درآنجا به وسیله سرنگ یك زهر قوی را در بدن یك نفر تزریق نمایند. سربازان تالج که مأمور شدند سه پایه‌های چوبی را از بین ببرند هشتصد نفر بودند و تا وقتی سربازان پیاده ایرانی به کمك آنها رسیدند و بازمانده آنان را از مرگ نجات‌دادند،تقریباً چهارصد نفر از آنها افتاده بودند ودر بین افتادگان عده‌ای حیات داشتند اما همه می‌دانستند که احتمال زهرآلود بودن پیکانهای نیزه سربازان رومی وجود دارد و اگر پیکانها زهرآلود باشد مجروحین جان بدر نخواهند برد.

چهارصد سرباز تالج، در دقایق اول جنگ، به هلاکت رسیدند یا اینکه احتمال داده می‌شد که همه به هلاکت برسند، اما در عوض تمام سه‌ پایه‌های چوبی مقابل سربازان رومی از بین رفته بود و دیگر مانعی مقابل ارابه‌های جنگی ایرانیان وجود نداشت.

وقتی جنگ شروع شد سکاها در منتهاالیه جناح راست سپاه ایران بودند. آنها با اینکه سوار برگاو بودند، شاپور دوم آنان را ذخیره نگاه نداشت، یعنی جزو سواران به شمار نیاورد و به میدان فرستاد تا اینکه در پیکارهای اول جنگ شرکت نمایند و وقتی حمله آغاز گردید، سکاها گاوهای نر خود را به حرکت درآوردند و به هیئت اجتماع به سوی رومیها رفتند.

سرعت حرکت گاوها چندان از سرعت حرکت اسبها کمتر نبود. گاو‌ های نر، طبق عادت خود، هنگام دویدن به قصد حمله سرها را پایین انداخته بودند و با حد اعلای سرعتی که در چهار نعل گاونر هست به سوی رومیان رفتند.

سربازان روم صغیر تاآن روز سربازان‌گاو سوار ندیده بودند و از

اینکه مـورد حمله‌گاو سواران قرار گرفته‌اند، نه فقط متعجب بلکه متوحش شدند و قاعده‌کلی این است که در میدان جنگ سرباز هر قـدر دلیر باشد، وقتی خود را برابر با یك سلاح جدید دید از لحاظ روحی متزلزل می‌شود وتمام سربازان رومی که خود را درمعرض حمله‌گاو سواران دیدند متوحش شدند.

در دست‌گاو سواران یك نـوع شمشیر بلند و قدری خمیده بود که در ادوار بعد موسوم بـه تلوار شد و تلوار ساطوری بود خطرناك و اگر دست نیرومندآن را بر پیکر یك سرباز خصم فرود می‌آورد او را نصف می‌کرد، زیرا صاحب تلوار، همواره سواربرگاو به جنگ می‌رفت وهنگام انداختن تلوار، نیروی ناشی از سرعت حرکت‌گاو نر مزید بر نیروی بازوی سوار می‌گردید. اما سربازان رومی‌آن قدر که ازگاوهای نر می‌ترسیدند از تلوار-های بزرگ سکاها بیم نداشتند.

آنها مـی‌دانستند کـه جلوگیری ازگاو نر، هنگامی که برای حمله به حرکت در می‌آید، ممکن نیست مگر اینکه‌آن جانـور را در یك لحظه بـه هلاکت برسانند وگر نه جانور، هرگاه مجروح هم بشود، بـه حمله ادامـه خواهد داد و از نیزه و شمشیر و تیر بیم ندارد.

آنها نیزه‌هـای خود را طوری مقابل‌گاوهاگرفتند که وقتی آن جانوران بـه جبهه روم رسیدنـد نیزه‌ها در سر و سینه‌هایشان فرو برود و نیزه به سینه بعضی ازگاوهـا اصابـت‌کرد لیکن، بی‌درنگ‌آنها را بر زمین نینداخت و گاوهـا به حرکت ادامه دادند و با ضربات شاخ خود سربازان رومی را بر زمین می‌انداختند یا این که سربازسکایی که سوار برگاوبود با ضربت تلوار سرباز رومی را می‌انداخت.

سربازان سکایی در دو صف به سربازان رومی حمله‌ور شدند و مـی-دانستند که میزان تلفات درصف اول بیش از صف دوم خواهد شد. درصف

اول عده‌ای از سربـازان و گاوها به هلاکت رسیدند، اما صف دوم، بعد از اینکه حمله کردند، جز چند نفر تلفات نداشت و تلوارهای سکایی سربازان رومی را قطعه قطعه مـی کرد و طوری حمله سکاها از منتهاالیه جناح راست سپاه ایـران، در منتهاالیـه جناح چپ سپاه روم، مؤثـر واقع شدکه در آن قسمت جبهه روم متلاشی گردید.

سکاها از جبهه گذشتند و بـه رودخانه رسیدند و بعد بدون اینکه خود راگم کنند، یعنی حواسشان پرت شود، مراجعت نمودند تا اینکه به قسمت مجاور حمله‌ور شدنـد و امیدوار بودندکـه سربـازان خصم را در قسمت مجاور غافلگیر نمایند واز پشت به آنها حمله‌ور شوند، چون صفوف جنگ قسطنطین دوم طوری آراسته شده بودکه روی سربازها به سوی جنوب بود و پشتشان به سوی شمال واگرگاو سواران می‌توانستند از عقب به سربازان رومی قسمت مجاور حمله کنند همه را به هلاکت می‌رسانیدند.

لیکن افسری که بر آن قسمت فرماندهی می کرد در خواب نبود و او دیـد که گاوسواران، بعد از اینکه بـه رودخانـه رسیدند، مراجعت کردند و فـرمان عقب گرد را بـرای سربازان خود صادر نمود و سربازان بر گشتند و رویشان مقابـل گاو سواران قرارگرفت. اما غافل از اینکه پیادگان ایرانی از عقب بـه آنها نزدیك مـی‌شونـد و در همان لحظه که سکاهای گاو سوار به سربازان عقب گرد نموده رسیدند و حمله را شروع کردند، پیادگان ایرانـی از عقب به همان دسته از سربازان رومی حمله‌ور شدند.

در یك جبهه بزرگ چون جبهه امپراطور روم صغیر، دارای یکصد و دوهزارسرباز، فرمانده کل سپاه نمی‌تواند مواظب همه جا باشد برای اینکه همه جا را نمی‌بیند.

مردم تصور می کنندکه فقط امروز جبهه‌های جنگ طولانی است، در صورتی که در قدیم هم گاهی بر اثر فزونی سربـازان، جبهه‌های بزرگ به

وجود می‌آمد و فرمانده کل سپاه قادر به دیدن همه جا نبود. به همین جهت از ازمنه قدیم برای هر یك از قسمتهای سپاه در میدان جنگ یك فرمانده مستقل انتخاب می‌کردند به اسم فرماندهٔ جناح راست یا چپ یا قلب و آن فرمانده در منطقه فرماندهی خود استقلال تمام داشت و هر طور که صلاح می‌دانست عمل می‌کرد.

قسطنطین دوم ندید که منتهاالیه جناح چپ او بر اثر حمله گاوسواران متلاشی شد و آنها به قسمتی دیگر حمله‌ور شده‌اند، اما فرمانده جناح چپ روم به اسم «ژولیوس کالینوس» آن واقعه را دید و متوجه شد که در انتهای جناح چپ دسته‌ای دیگر از سربازان او از عقب و جلو مورد حمله قرار گرفته‌اند، لذا تا آخرین نفر کشته خواهند شد. این بود که با سرعت عده‌ای از سربازان خود را برای کمك به آن قسمت فرستاد و آنها را مأمور کرد که بخصوص گاوسواران را از بین ببرند، چون خطر آنها برای سربازانی که در آن منطقه بودند بیشتر از پیادگان ایرانی بود، و همان‌طور که پیادگان ایرانی از عقب به رومیها حمله کردند، سربازان امدادی رومی از عقب به گاوسواران حمله‌ور شدند و عده‌ای کثیر از سربازان دلاور سکایی و گاوهاشان به قتل رسیدند.

سربازان مازندرانی و سربازان آرسینی در وسط جبهه ایرانیان قرار داشتند و در هر دو تیره مردانی بودند بلندقامت و قوی و اگر مشاهده شد که در اعصار بعد، مردان مازندران و مردان آرسین کوتاه‌قد شدند بر اثر اختلاط آنها با نژاد سامی (یعنی اعراب) و نژاد مغول یا شبیه به مغول (مونگولوئید) بود و بر اثر ازدواج با آن نژادها قامت مردان مازندرانی و یزدی کوتاه شد، معهذا هم امروز در مازندران و یزد می‌توان نمونه مردمان بلندقامت را دید، چون بر طبق قانون نژادشناسی، یك نژاد هرگز به طور کامل از بین نمی‌رود و نمونه‌هایی از آن باقی می‌ماند.

سربازان تیره مازندران و تیره یزدی از تیره‌های برجسته آریاها به شمار می آمدند ورنگ چهره آنها متفاوت بود. مازندرانیها که در جنگلهای انبوه سواحل دریای مازندران می‌زیستند پوست سفید داشتند، اما یزدیها که ساکن دشتهای گرم و غیر مشجر جنوب ایران بودند (غیر مشجر نسبت به جنگلهای انبوه مازندران)، پوست گندم‌گون داشتند.

از حیث دلیری سربازان دو تیره مساوی بودند جز اینکه یکی از آنها ترجیح می‌داد با چماق بجنگد و یزدیها زنجیرهای خود را که چون کمند از آن استفاده می کردند ترجیح می‌دادند.[۱]

بین سربازان مازندرانی وسربازان یزدی ازلحاظ روحیه تفاوت وجود داشت و آن این که سربازان مازندرانی درمیدان جنگ نمی‌توانستند جلوی احساسات خود را بگیرند و نعره می‌زدند، در صورتی که سربازان یزدی ساکت بودند و صدایی از آنها برنمی‌خاست.

---

۱. ما هر قدر در تاریخ ایران عقب برویم سرباز یزدی را با زنجیرش خواهیم یافت و گویی از اولین روزکه در ایران فلزات ذوب شد، یزدیها رسم بافتن زنجیرفلزی راکه به ضخامت انگشت شست ومثل طناب پیچیده می باشد، فراگرفتند و دانستندکه از این زنجیر در جنگ می‌توان به شکل سلاح جنگی و هم کمند استفاده کرد. امروز آن زنجیر که فقط در یزد بافته می‌شد در دسترس نیست ولی شاید در موزه‌ها یافت بشود.

حتی در قدیم هم که آن زنجیر را در یزد می‌بافتند، نه فقط یک سلاح جنگی بلکه یك تحفه بود و ما راجع به این موضوع سند تاریخی داریم و آن این است که در سال ۶۲۴ بعد از میلاد که هراکلیوس (هرقل) امپراطور روم شرقی، آذربایجان را مورد حمله قرار داد و آتشکده بزرگ شیز را تاراج کرد وقتی صحبت از صلح شد شرایطی را برای صلح پیشنهاد نمود و از جمله پنج‌هزار رشته زنجیر یزدی خواست ومی‌دانیم که سال ۶۲۴ میلادی و سنوات بعد از آن دوره‌ای بودکه سلطنت ساسانیان به سوی انقراض می‌رفت و ایران نیروی جنگی مؤثر نداشت و منظورمان این است که بگوییم که زنجیرهای یزدی حتی درقدیم که خیلی از آن می‌ساختند تحفه بوده، تا چه رسد به امروزکه یافت نمی‌شود ــ مترجم.

سرداران شاپور دوم نعره‌زدن سربازان مازندرانی را در میدان جنگ نمی‌پسندیدند و به شاپور دوم گفتند قدغن کند که آنها در میدان جنگ نعره نزنند، ولی پادشاه ایران گفت من در جنگ از آنها رشادت و وفاداری می‌خواهم و به خصوصیات آنها کاری ندارم.

چنین بودند دو تیره از سربازان که درقلب سپاه ایران به سوی سربازان روم صغیر رفتند و وقتی آنها به سربازان روم رسیدند پنداری که عوج‌ها به‌جنگ داودها می‌روند، چون سربازان روم صغیر کوتاه‌قد بودند، حتی در روم کبیر هم قامت سربازان لژیون بلند نبود برای اینکه لاتینی‌ها قدکوتاه بودند. اگر امروز در بین ایتالیایی‌ها مردان و زنان بلند قامت دیده می‌شود بر اثر اختلاط آنها، به قول خود لاتینی‌ها، با بربری‌ها یعنی اقوام مرکزی اروپا است که همه نژاد آریایی و بلندقامت بودند.

سربازان لژیون روم صغیر سربازانی بودند کارکرده و باجرأت اما در قبال سربازان بلندقامت مازندرانی و یزدی چون طفلی جلوه می‌کردند و وقتی نیزه خود را به طرف یك سرباز مازندرانی به حرکت در می‌آوردند او، با یك ضربت چماق توأم با یك نعره بلند آن نیزه را می‌شکست و با دومین ضربت چماق، سرباز لژیون را از پا در می‌آورد.

زنجیرهای سربازان یزدی چون مارکبچه (مار کبری) از دست آنها جستن می‌کرد و به صورت سربازان رومی می‌خورد و همچون آهن گداخته صورت را می‌سوزانید و درد زنجیر طوری شدید بود که سرباز را تا چند لحظه از کار می‌انداخت وهمان چند لحظه کفایت می‌کرد که زنجیر به شکل کمند، به‌طرف سرباز پرتاب شود و گردنش را بگیرد. سربازی که گرفتار کمند سرباز یزدی می‌گردید مرگش تقریباً محقق بود چون نمی‌توانست خود را از حلقه کمند نجات بدهد و آن حلقه با کارد یا شمشیر مزید می‌شد و نیزه بلند سرباز رومی نمی‌توانست در قبال زنجیر بلندتر سرباز یزدی وسیله دفاع باشد.

قسطنطین دوم که در قلب سپاه خود از حملهٔ گاوسواران سکایی (سیستانی) به جناح چپ خود آگاه نشد، بعد از اینکه گزارش آن را از «ژولیوس کاکی نوس» فرمانده جناح چپ دریافت کرد، در قلب جبهه می‌دید که سربازان مازندرانی و سربازان یزدی با قامت بلند، سربازان کوتاه‌قد او را خیلی اذیت می کنند و آنها گرچه نمی‌ترسند و عقب نمی‌روند، اما از پا درمی‌آیند.

این بود که یك عده از کمانداران نخبهٔ خود را به سوی سربازان مازندرانی و یزدی فرستاد و گفت از زدن تیر به صورت و حتی سینه آنها خودداری کنید و اگر می‌توانید گردن آنها را هدف قرار بدهید و گرنه تیرها را به سوی شکمشان بفرستید و تیری که در شکم فروبرود مضروب را می‌اندارد ولو هرکول باشد وهیچ سرباز، بعد از اینکه تیری به شکمش اصابت کرد، قادر به ادامه جنگ نیست اما از جای دیگر (غیر ازگردن و شکم)، اگر مجروح شود، ممکن است به جنگ ادامه بدهد و به طوری که می‌بینید این سربازان ایرانی زره وجوشن ندارند ومی‌توان با تیربه زودی آنها را از پا درآورد.

شاپوردوم درقلب سپاه، دریافت که سربازان مازندرانی ویزدی هدف تیر قرارگرفته‌اند و چون می‌ترسید میزان تلفات آنها زیاد شود، فرمان عقب‌نشینی آنان را صادر کرد و به جای آنها سربازان پارتی را مأمور جنگ در آن منطقه‌کرد. سربازان پارتی علاوه بر مهارت در تیراندازی، زره داشتند و می‌توانستند در مقابل تیراندازی رومیان مقاومت نمایند.

سربازان پارتی وقتی شروع به تیراندازی به سوی رومیان کردند، بدون ملاحظه و محابا، شروع به تیراندازی نمودند در صورتی که تیراندازان رومی نمی‌توانستند بدون ملاحظه تیراندازی کنند. علتش این بود که تیراندازان پارتی مقابل خودکسی را نداشتند جز سربازان رومی،

اما تیراندازان رومی که بایستی به طرف ایرانیان تیر بیندازند، عقب سربازان خودشان بودند و بایستی دقت کنند که تیر به سربازان خودشان اصابت نکند.

همین که سربازان رومی هدف تیر پارتی‌ها قرار گرفتند، سپرها را مقابل صورت خود قرار دادند و در پناه سپرها، به سوی سربازان تیرانداز ایرانی پیش رفتند.

آنها در آن‌گونه پیشروی مهارت داشتند و وقتی لژیون رومی در پناه سپر پیشرفت می کرد مثل این بود که یك دیوار طولانی و جاندار در حال پیشرفت می‌باشد و در آن دیوار کوچکترین منفذ وجود نداشت و سپرها به قدری بزرگ بود که آنان را به خوبی در مقابل ضربات تیر حفظ می کرد. در عقب سربازان لژیون که مثل یك دیوار پیشرفت می کردند تیراندازان رومی می آمدند و هم چنان به سوی پارتی‌ها تیر می انداختند.

کمانداران پارتی در آن موقع فقط به یك شکل می‌توانستند سربازان رومی را هدف قرار بدهند و آن این بود که خم شوند یا زانو به زمین بزنند و پاهای آنان را که از پایین سپر دیده می‌شد هدف قرار بدهند، اما بیش از چندین تیر به این ترتیب به هدف اصابت نکرد، برای اینکه سربازان رومی در پناه سپرها خود را به کمانداران پارتی رسانیدند و پارتها کمان را حمایل کردند و شمشیر را از نیام کشیدند و از آن به بعد جنگی شدید بین پارتهای شمشیرزن و رومیان نیزه‌دار آغاز گردید.[۱]

۱. از وقتی که روش شمشیر بازی اروپایی معروف شد مردم تصور می کنند که در قدیم نیز همان طور شمشیر می‌زدند و از نوك شمشیر برای از پا درآوردن خصم استفاده می کردند، اما این روش شمشیر زدن یادگار دوئلهای اروپا در قرون وسطی می باشد و در آن دوره، اشراف اروپا، برای دوئل کردن شمشیر بازی به اصطلاح جدید اروپایی را ابتکار نمودند و شمشیرهای باریك برای دوئل ساخته شد که گرچه لبه تیز داشت لیکن در درجه اول از نوك شمشیر که چون سوزن بود ←

رسم بسیاری از شمشیرزنـان قدیم از جمله پارتها این بود که شمشیر را از چپ یا از راست می‌انداختند و از همان راه بر می گردانیدند. چـون شمشیر، بـا تمام قوت بازو و بدن از طرف راست یا چپ انداخته می‌شد، اگر به خصم اصابت می کرد و او وسیله حفاظ زره یا جوشن یا سپر نداشت به شدت مجروح می‌شد و اگر در دم به قتل نمی‌رسید، مرد شمشیرزن بعـد از اینکه شمشیر را از طرف راست یا چپ می‌انداخت، از همان راه برمی‌گردانید که ضربت دیگر به دشمن بزند.

امروز تصور می کنند که این کاری بوده است بدون اشکال و به راستی هم بـرای چند مرتبه شمشیر زدن اشکال نداشت، اما در میدان جنگ که مرد شمشیرزن مجبور بـود ساعتها شمشیر بزند، شمشیر زدن یك شکنجه جسمی و روحـی می شد و سربـاز شمشیر زن خستگی را نه فقط در دست و شانه، بلکه در سایر اعضای بـدن خود حتی پاهـا، احساس می‌نمود و اگر وضع جنگ طوری می‌شد که سرباز شمشیر زن موقعیت به دست نمـی‌آورد کـه از خستگی در آید و مجبور بـود کـه بـدون انقطاع شمشیر بزند، طوری خسته می گردید کـه قـدرت حرکت از او سلب می‌شد و با اینکه می‌دید که شمشیر یا نیزه سرباز دشمن بر او فرود می آید، نمی‌توانست تکان بخورد و از خود دفاع نماید و به قتل می‌رسید.

← برای از پا درآوردن حریف دوئل استفاده می‌نمودند. این را هم باید گفت که روش جدید شمشیر بازی اروپایی دشوارتر از روش قدیم بود و هست برای اینکه مچ و ساعد و بازو و شانـه وکمر و بعد از آن پـاها را به سرعت خسته مـی‌کند. در شمشیر بازی جدید اروپایی مچ و ساعد و بازو و مفصل شانه در هر دقیقه یکصد و بیست مرتبه به حرکت در می آید، یعنی هر ثانیه دو مرتبه وکسی که بخواهد فی‌المثـل یکساعت شمشیر بـازی‌کند بایستی حداقل بیست سال تمرین داشته باشد تا بتواند خستگی یکساعت شمشیربازی را تحمل نماید. شمشیربازی قدیم هم شمشیرزن را خسته می‌کرد اما نه به سرعت شمشیر بازی جدید اروپایی ـ مترجم.

ایرانیها برای تمرین بازو و مفصل شانه وکمر در ورزشگاهها میل را ابداع کرده بودند و ورزش با میل خیلی بدن را آماده می کرد که هنگام شمشیر زدن خسته نشوند. معهذا این تمرین ورزش برای به تأخیر انداختن خستگی در موقع شمشیر زدن خود شمشیر زدن بود. سربازان پارتی تبر را هم مانند شمشیر می‌انداختند و از همان راه که تبر را انداخته بودند آن را برمی‌گردانیدند که ضربت دیگری به‌دشمن بزنند، ولی حفاظ سربازان رومی خوب بود و ضربات سربازان پارتی بر سپر یا کاسك آنها فرود می آمد.

علاوه بر آن خفتان هم داشتند که گفتیم از چرم دوخته می‌شد و روی چهار قطعه مفرغ در جلو بدن، روی سینه و شکم نصب می گردید و بعضی از سربازان قطعات مفرغ را با خاکستر می‌سابیدند و صیقلی مـی کردند تا درخشندگی پیدا کند و وقتی آفتاب بر آن می‌تابید چون چهار آینه می‌درخشید و به همین جهت اسم آن خفتان چهار آینه هم بود.

تاکتیك سربازان رومی خوب بود و سربازان پارتی نمی‌توانستند طوری بر آنها ضربت وارد بیاورند که خفتانشان را بشکافند تا بعد از اینکه صف متلاشی شد آنها را از بین ببرند.

بعد از اینکه با فداکاری سربازان تالج سه پایه‌های بزرگ چوبی که رومیان مقابل خود نهاده بودند از بین رفت، قسطنطین دوم دریافت که وسیله مؤثر دفاعش در مقابل ارابه‌های جنگی دیگر وجود ندارد و خطر ارابه‌ها باقی است.

علاوه بر سه پایه‌های چوبی در آن عصر برای جلوگیری از ارابه‌ها وسایل دیگر هم وجود داشت که یك قسمت از آنها شبیه به وسایلی بود که امروز برای جلوگیری از عبور تانکها به وجود می آورند مثل حفر خندق‌هایی که دیوار عمودی دارد و ایجاد سدهایی از دندانه‌های سمنت مسلح و معلوم است که در قدیم نه خندق‌های عمیق دارای دیوارهای عمودی حفر

می کردند و نه سمنت مسلح داشتند که سدی دندانه‌دار به وجود بیاورند، فقط می‌توانستند خندقهای کوچك که برای ممانعت از عبور ارابه‌ها مفید بود حفر نمایند وقطعات چوب یا تخته درختان جوان را در فواصل نزدیك کنارهم در زمین نصب نمایند تااینکه ارابه‌ها نتوانند عبور کنند و آن چوبها و تنه‌های درخت نه فقط جلوی چرخ ارابه‌ها را می‌گرفت، بلکه برای اسبهای حامل ارابه نیز مانع به وجود می آورد و سم اسبها به‌آن موانع می‌خورد و نمی‌توانستند عبور کنند.

اما ضیق وقت، به‌امپراطور روم صغیر، اجازه نمی‌داد که از آن وسایل مؤثر استفاده نماید و فقط می‌توانست مقابل جناح راست خود، بر زمین، طناب بکشد و تا آنجا که امکان دارد منجنیق‌ها را که دیدیم کنار رودخانه تلخ رود نصب کرده بود، از رودخانه بگذراند و مقابل جناح راست خود قرار بدهد. چون ارابه‌های سپاه ایران در جناح چپ آن سپاه و در نتیجه مقابل‌جناح راست امپراطور روم بود وهنگام حمله، جناح راست امپراطور روم رامورد تعرض قرار می‌داد.

امپراطور روم توانست که مقابل جناح راست خود طناب بکشد و سربازانش چوبهایی را در زمین فرو بردند و یك رشته طناب کشیدند به طوری که طناب، دو وجب با زمین فاصله داشت و جلوی پای اسب وچرخ ارابه‌ها را می گرفت، اما طنابی که درقدیم مقابل ارابه‌های‌جنگی می کشیدند وقتی از لحاظ جلوگیری از عبور ارابه‌ها مؤثر بود که چند رشته طناب در فواصل کوتاه کشیده شده باشد تا اگر نیروی مهاجم یك طناب را قطع کرد طنابهای دیگر باقی باشد و جلوی ارابه‌ها را بگیرد و قسطنطین دوم به علت ضیق وقت، نتوانست چند رشته طناب در فواصل کوتاه بکشد و موفق نشد که تمام منجنیق‌های خود را از رودخانه بگذراند و در وسط کارهای دفاعی او، حمله ارابه‌های ایران به جناح راست رومیها شروع شد.

همان طوری که امپراطور روم صغیر نتوانست بعد از ازبین رفتن سه‌پایه‌های چوبی مقابل ارابه‌های جنگی، وسایل دفاع مؤثر به وجود بیاورد تا اینکه مقابل ارابه‌های جنگی وسایل دفاع مؤثر داشته باشد، شاپور دوم هم موقعیت به دست نیاورد که طنابی راکه امپراطور روم صغیر بر زمین کشیده بود از راه ارابه‌ها بردارد یعنی آن را قطع کند.

وقتی ارابه‌های سپاه ایران حمله کردند با تیراندازی متفرق منجنیق‌ها مواجه شدند، اما از آن تیراندازی آسیب ندیدند، برای اینکه تیراندازی منجنیق‌ها وقتی مؤثر واقع می‌گردید که متراکم و متمرکز باشد ولی در غیر این صورت، از لحاظ جنگی، تأثیر نمی‌کرد. خاصه آنکه سرعت تیر منجنیقها کمتر از سرعت تیر کمان بود و سرعت ارابه‌های جنگی زیاد، لذا اگر تیر منجنیق از طرف راست و چپ پرتاب می‌شد، ممکن بود به ارابه نرسد واگر ازطرف جلو پرتاب می‌شد، ممکن بود که از بالای ارابه بگذرد وآن طرف برزمین بیفتد.

قسطنطین دوم امپراطور روم رشته طناب را در نزدیك جناح راست خود کشیده‌بود تا اینکه وقتی ارابه‌ها به طناب رسیدند ومتوقف شدند هدف تیروکمان و سنگ فلاخن سربازان او قرار بگیرند وآن‌کسی که برای قطع طناب روی یکی از دو اسب یدان می‌نشست بیشتر از تمام سرنشینان ارابه در معرض خطر بود. اما در جنگ استقبال خطر قاعده همیشگی است و تا یك سپاه خطر را استقبال نکند، نمی‌تواند پیروزی به دست بیاورد و آنکه میل ندارد که خطر را استقبال نماید نباید به جنگ برود.

آن کسی که بایستی به پشت یکی از دو اسب قرار بگیرد و با شمشیر طناب را قطع کند، لازم بودکه زودتر و قبل از اینکه ارابه به طناب برسد، آماده قطع طناب باشد. چون اگر ارابه به طناب می‌رسید و متوقف می‌شد، علاوه بر اینکه قطع کننده طناب به قتل می‌رسید، ممکن بود که هرچهار

اسب ارابه کشته شوند و کمانداران و فلاخن اندازان روم صغیر می‌دانستند که کشتن اسبهای ارابه واجب‌تر از قتل مردی است که روی یکی از دو اسب یان نشسته است و می‌خواهد طناب را قطع کند، چون اگر آن مرد به قتل برسد، بخصوص بعد از قطع طناب، ارابه به راه ادامه می‌دهد اما اگر اسبهای ارابه به قتل برسد، ارابه از رفتن باز خواهد ماند و سرنشینان آن چاره ندارند جز اینکه پیاده شوند و از آن به بعد از پا درآوردن آنها آسان می‌نمود برای اینکه سرنشینان ارابه بعد از اینکه قدم بر زمین گذاشتند، نمی‌توانند به خوبی پیکار کنند و مثل این است که از عنصر خود جدا می‌شوند، چون آهو که از صحرا جدا شود و در آب بیفتد.

با اینکه قطع کننده طناب می‌دانست که مرگ او حتمی است، در هر ارابه یکی از سرنشینان داوطلب گردید که روی یکی از اسبهای یان بنشیند و طناب را قطع کند. فقط یك نفر داوطلب نشد و او راننده ارابه بود برای اینکه اگر او به قتل می‌رسید دیگران نمی‌توانستند مانند او ارابه را برانند وگرچه هر کسی که در یك ارابه جنگی بود می‌توانست مهار اسبها را به دست بگیرد و ارابه را براند ولی اسب که جانوری است باهوش وقتی به ارابه بسته می‌شود راننده را می‌شناسد و می‌فهمد که آیا استاد است یا ناشی است یا اینکه بصیرت متوسط دارد و اگر حس کند که راننده ناشی است برای او خیلی اسباب زحمت می‌شود. این بود که در تمام ارابه‌های جنگی که در جناح چپ ایرانیان به جناح راست رومیان حمله کردند رانندگان ارابه از داوطلب شدن برای قطع طناب معاف شدند.

تصور نشود که نشستن بر یکی از دو اسب‌یان درطرف راست یا چپ ارابه و به دست گرفتن شمشیر برای قطع طناب به یك ضربت کاری آسان بوده وهر تازه‌کار می‌توانسته آن را به انجام برساند، چون ارابه‌ها با نهایت سرعت حرکت می‌کردند و اسبهای ارابه چون جانوران درنده توگویی

بال داشتند وپرواز می کردند و درحال حرکت به مناسبت اینکه همه متصل به مال‌بند و از عقب متصل بـه واسلنگه‌ها بودند به هم فشار می آوردند و یکبارگفتیم که واسلنگه دو تسمه بود ضخیم از چرم‌گاو میش که به‌آن وسیله هر اسب را به ارابه می‌بستند.

اگر مردی که سوار بر اسب‌یان بود مهارت نداشت، بر اثر فشار اسبها پای راست یا پای چپ را (بسته به اینکه بر کدام اسب سوار شده است) تقریباً از دست می‌داد و اگر زنده می‌ماند دیگر نمی‌توانست از آن پا استفاده کند. لذا در حالی که باید آماده شود و طناب را قطع کند باید متوجه حفظ پای خود باشد، اما حرکت ارابه انداختن شمشیر را از هر طرف تسهیل می کرد وبه دستش قوت می‌بخشید زیرا شمشیر ازهمان امتداد انداخته می‌شد که ارابه می‌رفت و سرعت حرکت ارابـه بر فشار ضربت شمشیر می‌افزود.

به‌طور کلی کسانی که مأمور قطع طناب شدند وظیفه خود را به انجام رسانیدند وبعضی ازآنها هنگام قطع طناب هدف تیر یا سنگ فلاخن شدند و از اسب افتادند و زیر چرخ ارابه رفتند، اما وسیله دفاع رومیها که طناب بود از بین رفت و دیگر طناب مانع از عبور ارابه‌های جنگی سپاه ایران نگردید. اما موانع عادی برای ارابه‌های جنگی ایران وجود داشت وآن موانع عبارت بود از تیر کمانداران و سنگ فلاخن‌اندازان و نیزه سربازان رومی که با شدت و جدیت ازآنها استفاده می کردند.

قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر می‌دانست که مؤثرترین سلاح سنگین سپاه ایران ارابه‌های جنگی است و اگر وی بتواند ارابه‌های جنگی را متوقف نماید، می‌تواند امیدوار به پیروزی باشد، ولی اگر از عهده متوقف کردن ارابه‌های جنگی برنیاید، می‌دانست که نمی‌تواند فتح کند. این بود که به «کارمن‌یوس» فرمانده جناح راست خود دستور داد

نگذارد ارابه‌ها بگذرند.

از روزی که سوارها و ارابه‌ها جنگی وارد کارزار شدند فرمان قتل عام جانوران حمل و نقل و بخصوص اسبها صادر گردید برای اینکه وسیله نقلیه صنف سوار بیشتر اسب بود و ارابه‌ها را هم با اسب به‌حرکت در می‌آوردند چون لازمه از پا درآوردن سوار از پا آوردن اسبش بود و ارابه‌ها را با قتل اسبها متوقف می‌کردند و بدون ترحم در میدان جنگ اسبها را به قتل می‌رسانیدند زیرا سرباز مدافع می‌دانست که بهترین وسیله از کار انداختن یك ارابه کشتن اسبهای آن است. گویا به همین علت بعضی از اقوام، از ارابه‌های جنگی در ارتش خود استفاده نمی‌کردند، برای اینکه می‌دانستند نقطه ضعف ارابه جنگی اسبهای آن می‌باشد و وقتی اسب کشته می‌شد، ارابه جنگی مبدل به قطعه‌ای چوب می‌شود.

از این گذشته ارابه جنگی، در قدیم گران‌ترین سلاح جنگی بود و هیچ یك از صنف‌ها به قدر ارابه جنگی خرج نداشت و ارتش‌های فقیر نمی‌توانستند دارای ارابه‌های جنگی بشوند، اگر چه برای آنها امکان داشت که چندین ارابه جنگی بسازند. اما فقط چندین ارابه جنگی، از لحاظ به دست آوردن نتیجه جنگی، بدون فایده بود وفرماندهی که چندین ارابه جنگی را به کارزار می‌فرستاد، آنها را به قتلگاه فرستاده بود، برای اینکه سربازان مدافع در چند دقیقه و حتی چند لحظه اسب ارابه‌ها را با تیر یا سنگ فلاخن یا غیره از پا درمی‌آوردند و ارابه‌ها را متوقف می‌کردند و ارابه جنگی دیگر ارزش نظامی نداشت مگر اینکه به تعداد زیاد به کار بیفتد تا اینکه به مدافعان مجال ندهد که بتوانند ارابه‌ها را یکایك و جدا از هم از کار بیندازند.

شاپور دوم می‌گفت وقتی ارابه‌های من به حرکت در می‌آیند حتی خورشید از غبار آنها باید تاریك شود. این گفته شاپور دوم برای خود-

ستایی و از روی غـرور نبود و مـا باید بدانیم که سرداران بزرگ جنگی اهل حماسه‌سرایی نیستند و آنها دنبال الفاظ بزرگ و کلمات مهیج نمی‌روند و حماسه‌سرایـی کار شاعـران و نویسندگان است و یك سردار جنگی بـه واقعیت‌هـا علاقه دارد و فرمانهای جنگی هـم که از طـرف سرداران صادر می‌شود از کوتاهترین فرمانها است، چون جنگی که با عمل و واقعیت سر و کار دارد از الفاظ زیاد و جملات متعدد پرهیز می‌نماید.

پس گفته شاپـور دوم مشعر بر اینکه غبار حرکت ارابه‌های جنگی او بـایستی چشمهٔ خورشید را تاریك کند، یك مصلحت جنگی بـود و او می‌دانسته که فقط با به کار انداختن ارابه‌های زیاد می‌تواند نتیجه بگیرد، چون بـه کار انـداختن ارابـه‌های زیـاد است که دفاع را هر قدر که قـوی باشد پریشان می‌کند و نمی‌داند که کدام ارابه را متوقف نمایـد و یك وقت خود را از ارابه‌ها محاط می‌بیند ودر آن موقع چاره ندارد جز اینکه تن به کشتن بدهد یـا تسلیم شود و در مـوقع حمله ارابه‌هـای جنگی سربـاز مدافع، اگر هـم قصد تسلیم می‌داشت، به ندرت فرصتی به دست می‌آورد که خود را تسلیم نماید چون هیچ ارابه جنگی برای قبول درخواست تسلیم یك یـا چند سرباز توقف نمی‌کرد، برای اینکه توقف ارابه‌های جنگی همان و بـه قتل رسیدن اسبهـایش همان بود و لـذا به حکم ضرورت جنگی ارابه‌ها از سربازی که قصد داشت تسلیم شود می‌گذشتند و او را به زیـر سم اسبها و چرخ ارابه‌ها له می‌کردند.

در دنیای امـروزی هیچ منظره جنگی وجود نـدارد که بتوانـد حمله ارابه‌های شاپور دوم را به سپاه روم کنار تلخ رود در نظر انسان مجسم کند. شدیدترین جنگهای امروزی مجسم کننده حمله ارابه‌های شاپوردوم به جناح راست امپراطـور روم صغیر نیست، حتی اگر در یك میـدان جنگ مثـل میدانهای جنگ جهانـی دوم هزارها تانك بـه حرکت در آیـد، نمی‌تواند

منظره حمله ارابه‌های جنگی ایران را به رومیان کنار تلخ رود مجسم کند. چون هزارها تانك اولاً در جبهه‌ای به طول لااقل یکصد کیلومتر به حرکت در می‌آیند و ثانیاً مقابل تانکها افراد سپاه خصم نمایان نیست چون آنها همه در سنگرها پنهان هستند و جز توپهای ضد تانك آنها دیده نمی‌شود، ثالثاً جنگجویان در دو طرف، هیجان سربازان ایران و روم را در جنگ تلخ رود ندارند و آنها در تانکها هستند و در عوض هیجان، دقیق می‌باشند و دقت دارند که خمپاره توپ آنها به هدف اصابت کند یا گلوله‌های مسلسل به آنان اصابت نکند. همان دقت را هم توپچی‌ها که پشت توپهای ضد تانك هستند یا دارای بازوکا می‌باشند به کار می‌برند و دقت زیاد مانع از بروز هیجان می‌شود، همچنان که در یك میدان مسابقه تیراندازی صدا از هیچ تیرانداز و حتی تماشاچیان بیرون نمی‌آید و تیراندازان چیزی نمی‌گویند تا حواسشان پرت نشود و تماشاچیان صدا برنمی‌آورند تا حواس تیراندازان را پرت ننمایند.

این است که در جنگهای امروز نمونه‌ای وجود ندارد تا اینکه منظره حمله ارابه‌های ایرانی را به پیادگان لژیون‌های روم صغیر نشان بدهد، یعنی بتوان از روی نمونه امروزی به چگونگی آن پی برد.

سربازان رومی که در جناح راست مقابل ارابه‌های جنگی دفاع می‌کردند همه از سربازان قدیم لژیونها بودند واز مرگ نمی‌ترسیدند و هنگام ضربت زدن نعره برمی‌آوردند، چون نمی‌توانستند سکوت نمایند. بعضی از افسران رومی که درجه سنتوریون یعنی یوزباشی را داشتند با صدای بلند اشعار حماسی ویرژیل شاعر معروف رومی را می‌خواندند.

نعره سرباز رومی فقط دریك زمان خاموش می‌شد و آن زمانی بود که از داس ارابه‌ها یا تیر سر نشینان ارابه‌ها از پا در می‌آمد یا زیر سم اسبها و چرخ ارابه‌ها می‌رفت.

همان‌طور که سربازان رومی نعره می‌زدند، آنهایی هم که در ارابه‌ها بودند نعره برمی‌آوردند، زیرا آنها هم نمی‌توانستند سکوت نمایند و به خوبی تفاوت صدای ایرانیان و رومیان به‌گوش می‌رسید.

«کارمن‌یوس» فرمانده جناح راست قسطنطین دوم دارای پنج لژیون سرباز بود، یعنی سی هزار مرد جنگی. در میان این سربازان که در آن روز در جناح راست جبهه روم صغیر می‌جنگیدند، به قول کارمن‌یوس (که خاطراتی ازخود باقی گذاشته)، سربازی وجود نداشت که سابقه خدمتش در ارتش روم صغیر از سه سال کمتر باشد و بعضی از آنها جزو سربازان سالخورده که موقع بازنشستگی آنها نزدیك بود به شمار می‌آمدند معهذا وقتی خورشید به وسط آسمان رسید، از سی هزار سرباز کارمن‌یوس شش هزار نفرشان به قتل رسیدند و یا طوری مجروح شدند که در میدان جنگ افتادند و نمی‌توانستند بپاخیزند و در همان مدت، سه تن از فرماندهان لژیون‌ها به قتل رسیدند.

کارمن‌یوس مانند هر فرمانده که از کشته شدن سربازانش متأثر می‌شود وقتی می‌دید سربازان او از طرف ارابه‌های ایرانی درو می‌شوند ناراحت شد، اما خطرهای بزرگتر از معدوم شدن سربازانش وجود داشت و آن متلاشی شدن جناح راست ارتش روم صغیر بود.

کارمن‌یوس می‌دید که افسران وسربازان او از بذل جان مضایقه ندارند ولی نمی‌توانند ارابه‌های جنگی را متوقف کنند وگرچه رومیان باکشتن اسب بعضی از ارابه‌ها می‌توانستندآنها را متوقف نمایند، اما ارابه‌های دیگر می‌آمدند و کارمن‌یوس می‌فهمید که چون حمله ارابه‌های جنگی ادامه دارد و سربازانش نمی‌توانندآنها را بکلی متوقف کنند، با ادامه حمله ارابه‌های جنگی، صفوف سربازان او، یعنی جناح راست متلاشی خواهد شد و سربازان متفرق زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها له خواهندگردید یا

اینکه ایرانیان آنها را اسیر خواهند کرد و سربازان او گرچه دلیر می‌باشند اما پس از اینکه صفوفشان برهم خورد و مشاهده کردند که با تفرقه‌ای که به وجود آمده دیگر پایداری امکان ندارد، تسلیم می‌شوند تا اینکه جان را نجات بدهند، زیرا می‌دانند که فداکردن جان از طرف آنها، در سرنوشت جنگ، بدون فایده است.

کارمن یوس گرچه فرمانده جنگ نبود اما از اطلاعاتی که از طرف قسطنطین دوم برای او فرستاده می‌شد می‌دانست که وضع ارتش روم، در جناح چپ، نامساعد است. وی می‌دانست که «ژولیوس کالینوس» فرمانده جناح چپ ارتش روم، افسری است لایق، اما ایرانیان در جناح چپ روم - به طوری که خواندیم - رومیها را خیلی درفشار گذاشته بودند و کارمن یوس می‌دانست که اگر صفوف او (جناح راست روم) متلاشی شود، شکست خوردن ارتش روم قطعی خواهد شد و نه فقط افسران و سربازان اسیر می‌شوند، بلکه ممکن است که امپراطور هم اسیر شود.

این بود که برای قسطنطین دوم گزارش و پیغام فرستاد که وی در فشار ارابه‌های جنگی دشمن قرار گرفته و اگر مقاومت کند، صفوف او متلاشی خواهد شد و با متلاشی شدن صفوف وی بیم آن می‌رود که ارتش روم محاصره گردد و امپراطور هم نمی‌تواند برای او نیروی امدادی بفرستد و لذا صلاح جناح راست در عقب نشینی است و آیا امپراطور با آن صواب اندیشی موافقت می‌نماید یا نه؟

قسطنطین دوم جواب داد عقب‌نشینی کنید!

از طرف کارمن یوس فرمان عقب‌نشینی صادر شد. اما عقب‌نشینی منظم سربازان پیاده رومی درحالی که ارابه‌های ایرانی وسط آنها می‌دویدند امکان نداشت جز اینکه یك حایل بین ارابه‌ها وسربازانی که بایستی به طور منظم عقب‌نشینی کنند به وجود بیاید و چون در آن میدان حایلی جز سینه

سربازان وجود نداشت، کارمن‌یوس به چند سنتوری (گروهان) فرمان داد مقابل ارابه‌ها پایداری کنند تا این که هم‌قطارانشان بتوانند عقب‌نشینی نمایند و اجرای دستور فرمانده جناح راست مستلزم این بود که سربازان آن چند سنتوری تا آخرین فرد، قربانی شوند و آنها با اینکه می‌دانستند به قتل خواهند رسید، آماده برای فداکاری شدند.

عقب‌نشینی جناح راست رومیها سبب شد که قلب وجناح چپ رومیها نیزعقب‌نشینی نماید چون اگربعد از عقب‌نشینی جناح راست، آن دوقسمت عقب نمی‌نشستند محاصره می‌شدند.

شاپور دوم، بعد از اینکه دریافت که ارتش روم عقب‌نشینی می‌نماید، می‌توانست که ارابه‌های جنگی را مأمور تعقیب آنها کند، اما اگر ارابه‌های جنگی به تنهایی، حتی بدون پشتیبانی پیادگان وسواران ایرانی، ارتش روم را تعقیب می‌کردند، از پا درمی‌آمدند، برای اینکه ارابه‌ها اسبهای یدك نداشتند و پس از یك روز تلاش در میدان کارزار، اسب ارابه‌ها خسته شده بود.

از موضوع خستگی اسبها گذشته فن جنگ اجازه نمی‌داد که ارابه‌های جنگی را به تنهایی مأمور تعقیب دشمن نماید، چون همین که رومیها می‌فهمیدند که تعاقب‌کنندگان فقط ارابه‌های جنگی هستند، قسمتی از سربازان را جلوی ارابه‌ها قرار می‌دادند تا اینکه با مقاومت خود دفع‌الوقت کنند و سربازان دیگر در عقب، اردوگاه رومی به وجود می‌آوردند و پس از آن می‌توانستند موانع را در مقابل ارابه‌ها قرار بدهند و دیگر سربازان سرسخت تالج (طالش) نبودند که موانع را از سر راه ارابه‌ها بردارند.

چون تعقیب ارتش روم به تنهایی ازطرف ارابه‌های جنگی مقرون به صلاح نبود، شاپور دوم قسمتهایی از نیروی خود، از پیاده و سوار و ارابه-

های جنگی را انتخاب کرد و به فرماندهی افسری موسوم به «برزان مرد» یا «برزن‌مرد» مأمور تعقیب ارتش روم نمود.

تعقیب ارتشی چون ارتش روم ازواجبات جنگی و به اصطلاح امروز از واجبات تاکتیکی بود. چون اگر آن ارتش را تعقیب نمی‌کردند مستقر می‌شد و بایستی آن را تعقیب نمایند که اگر نتوانند آن نیرو را از بین ببرند، نگذارند که استقراریابد و آن نیرو اگر مستقر می‌شد برای شاپوردوم خیلی تولید زحمت می‌کرد و ممکن بود برگردد و پیروزی شاپور دوم را مبدل به شکست کند.

جنگ تلخ رود در تاریخ ایران، از موضوع پیروزی ایرانیان گذشته، در تاریخ کشور دارای اهمیت است چون ایرانیان برای اولین بار با یك ارتش نیرومند، از روم صغیر می‌جنگیدند. قبل از آن تاریخ ایرانیان بارها با ارتش روم کبیر جنگیده بودند و شرح آن جنگها در فصول سابق این تاریخ از نظرتان گذشت و ایرانیان در آن جنگها، تجربه به دست آوردند و روشهای مفید ارتش روم کبیر را اقتباس نمودند. اما از جنگ با روم صغیر آزمایش نداشتند و روم صغیر به وجود نیامده بود تا اینکه وضعی پیش بیاید که ایرانیان با آن حکومت مصاف بدهند.

نتیجه‌ای بزرگ که ایرانیان از لحاظ آزمایش جنگی از جنگ تلخ رود به دست آوردند این بود که دریافتند پیادگان ارتش روم صغیر از پیادگان روم کبیر با استقامت‌تر ودلیرتر هستند و دیگر اینکه دیدند که در ارتش روم صغیر، مثل ارتش روم کبیر، قسمت اصلی ارتش، سربازان پیاده هستند و نیروی سوار، در ارتش روم صغیر، در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته و آن ارتش برای منجنیق قایل به اهمیت است، اما توجهی به ارابه جنگی ندارد که از این لحاظ ارتش روم صغیر مانند روم کبیر بود.

ایرانیان دانستند که استقامت پیادگان روم صغیر مربوط به این است

که سربازان لژیون در ارتش روم صغیر سربازانی هستند که در قدیم جزو اقوام هاتی یا میتانی یا کلیکی بودند و بازماندگان آن اقوام اینک در آسیای صغیر زندگی می‌کنند و آنان دلیری و استقامت در میدان جنگ را از اجداد به ارث برده‌اند.

نکته‌ای دیگر که در جنگ تلخ رود بر ایرانیان آشکار شد این بود که متوجه شدند در ارتش روم صغیر انضباط مانند ارتش روم کبیر شدت ندارد و مجازات‌ها مثل ارتش روم کبیر لرزه‌آور نیست.

ایرانیان در آغاز در نیافتند چرا مجازاتهای انضباط در ارتش روم صغیر مثل ارتش روم کبیر ارتعاش‌آور نمی‌باشد، ولی می‌توانیم بگوییم علت اینکه مجازاتهای انضباط در ارتش روم صغیر به شدت ارتش روم کبیر نبود این بوده است که قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر کیش عیسوی داشت و «لگات»ها یعنی فرماندهان لژیون‌های او عیسوی بودند.

در بین سربازان روم صغیر پیروان مذاهب دیگر دیده می‌شدند اما اکثر آنها دیانت مسیح را داشتند و مقررات کیش عیسوی مانع از این می‌شد که در ارتش روم صغیر مجازات مانند ارتش روم کبیر خیلی بی‌رحمانه باشد.

قسطنطین دوم امپراطور روم شرقی از دوره کودکی علاقمند به سرگذشت زندگی اسکندر مقدونی شده بود و بعد از اینکه قدری بزرگ شد به فکر افتاد که او هم مانند اسکندر جهانگیر شود. قسطنطین دوم اولین کسی نبود که براثر وقوف بر تاریخ اسکندر مقدونی دارای آرزوی جهانگیری شد. قبل از او، و بعد از او، در کشورهای اروپا و حتی کشورهای شرق عده‌ای براثر خواندن سرگذشت اسکندر مقدونی، آرزومند جهانگیری شدند و آخرین آنها در آغاز قرن نوزدهم میلادی ناپلئون اول امپراطور فرانسه بود و در آغاز قرن بیستم ویلهلم دوم، امپراطور آلمان و در

نیمه قرن بیستم هیتلر، صدراعظم آلمان.

آنچه سبب شد که قسطنطین دوم مانند اسکندر مقدونی به فکر جهان‌گیری بیفتد خواندن سرگذشت اسکندر، به قلم «آنتی پاتر» بود و آنتی‌پاتر اولین بیوگراف اسکندر مقدونی است و پیش از او کسی شرح حال اسکندر را ننوشت و بعد از وی تا سه قرن هر کس، هرچه راجع به شرح حال اسکندر نوشت از آنتی‌پاتر اقتباس کرد.

آنتی‌پاتر فارغ‌التحصیل آکادمی در بین افسران ارتش اسکندر یگانه سردار دانشمند محسوب می‌شد و خیلی به اسکندر علاقه داشت و پس از اینکه اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد زندگی را بدورد گفت آنتی‌پاتر شرح حال او را نوشت و چون همواره با اسکندر بود و هنگام نزع آن جوان حضور داشت، بیوگرافی او را بهترین شرح حال اسکندر می‌دانند وهم اوست که می‌گوید قبل از اینکه اسکندر جان تسلیم کند از او پرسیدند بعد از تو کدام یك از سردارانت بایستی جانشین تو بشود و او جواب داد بهترین آنها همین نویسنده است که گفت اسکندر در هندوستان از پنج رود بزرگ در منطقه پنج آب (پنجاب) گذشت و بعد از اینکه از رود هی‌فازیس (امروز شاخه اصلی رود سند) گذشت ما یقین حاصل کردیم که به پایان دنیا رسیده‌ایم اما در آنجا حیرت‌زده، از بومیان شنیدیم که در طرف شرق آن رود کشورهای وسیع وجود دارد که دارای کرورها جمعیت است. اسکندر گفت آن قدر خواهیم رفت تا از آن کشورها بگذریم و به پایان جهان برسیم اما بارانی آنچنان تند و قطع نشدنی شروع شد که ما را مستأصل کرد و چون هوا گرم بود هرچه خواربار داشتیم فاسد گردید و وسایل چرمی ارتش به شکل موم نرم در آمد.

آنتی‌پاتر تصور کرد که آن باران (که سه ماه طول کشید) یك باران استثنایی بود، در صورتی که یك باران فصلی است و هر سال در فصل

تابستان در هندوستان می‌بارد و هندیها آن را باران برسات می‌خوانند، ولی بعضی از آن سالها مثل آن‌سال که اسکندر در پنجاب بود، شدت می کند و آن باران افسران و سربازان اسکندر حتی آنتی‌پاتر را وامی‌دارد که به اسکندر بگویند که اگر باز بخواهد به سوی شرق برود با او نخواهند رفت و بایستی مراجعت نماید و اسکندر ناگزیر، رجعت می‌نماید و طولی نمی‌کشد که زندگی را بدرود می گوید و آنتی‌پاتر می‌نویسد که جسد اسکندر را به ترتیبی که در مصر اجساد را مومیایی می کنند مومیایی کردیم و به مقدونیه فرستادیم اما در مقدونیه اثری از قبر اسکندر نبوده و نیست.

بیوگرافی اسکندر مقدونی به قلم آنتی‌پاتر (که چهار سال بعد از مرگ اسکندر زندگی را بدرود گفت) تا زمان قسطنطین دوم بود و در تاریخ می‌بینیم که ژوستی‌نین که آکادمی را بست شرح حال اسکندر به قلم آنتی‌پاتر را خوانده و لذا آن شرح حال تا ۵۲۹ بعد از میلاد وجود داشته و همه کسانی که تا آن تاریخ، شرح حال اسکندر را نوشته‌اند از نوشته آنتی‌پاتر استفاده کردند. اما امروز، آن شرح حال نیست و آنچه از نوشته آنتی‌پاتر باقی مانده مطالبی است که دیگران از او اقتباس کرده‌اند و بیوگرافی اصلی از بین رفته است.

قسطنطین دوم به ایران حمله کرده بود تا اینکه بعد از تصرف ایران به هندوستان برود و مانند اسکندر جهانگیر شود ولی بعد از اینکه کنار تلخ رود شکست خورد و مجبور به عقب‌نشینی شد نمی‌توانست دست از آرزوی خود بکشد.

او فکر کرد که از رود ارس خواهد گذشت و وارد منطقه‌ای که امروز جزو ترکیه است (و قسمت مرکزی و غربی آن جزو قلمروی امپراطوری قسطنطین دوم بود)، خواهد شد و در آنجا، از حکام محلی خواهد خواست که به او کمك بدهند و با یك ارتش نیرومندتر مراجعت خواهد کرد و

شاپور دوم را شکست خواهد داد و سراسر ایران را اشغال خواهد کرد و عازم هندوستان خواهد گردید.

در دوره‌های قدیم، راه کلاسیك عبور از رودخانه ارس راه پل خدا آفرین بود که در ادوار مختلف اسامی گوناگون داشت و از چند قرن به این طرف به نام پل خداآفرین خوانده می‌شود و امروز در آذربایجان شرقی است.

رودخانه ارس در قدیم، جز پل خداآفرین پل دایمی دیگر نداشته و در مناطق دیگر، آنهایی که می‌خواستند از یك طرف رود به سوی دیگر بروند از قایق استفاده می کردند یا از گدار می گذشتند و سکنه دو ساحل رود ارس، گدارها را می‌شناختند و از آنها عبور می کردند.

قسطنطین دوم، چون در منطقه‌ای که امروز آذربایجان غربی است جنگیده بود نمی‌توانست از راه پل خداآفرین مراجعت کند وانگهی وی می‌خواست هرچه زودتر خود را به کشورش برساند و اگر از راه پل خدا آفرین رجعت می کرد وارد قفقازیه می‌شد وبایستی در مدار مغرب و ساحل شمالی رود ارس راهی طولانی رابپیماید تااینکه خودرا به کشورش برساند.

این بود که راه منطقه‌ای را پیش گرفت که در آن عصر موسوم به «ماکا» بود و امروز به اسم «ماکو» خوانده می‌شود و نمی‌توان تردید کرد تفاوت لهجه محلی سبب گردیده که ماکا مبدل به ماکو شود.

قسطنطین دوم برای اینکه زود به کشورش برگردد بایستی به سوی مغرب برود و از منطقه موسوم به سلمس که با قدری تفاوت لهجه بعد موسوم به سلماس گردید بگذرد، لیکن می‌دانست که در آن منطقه یك عشیره بزرگ ایرانی وجود دارد و برایش ممکن است تولید زحمت کند و قدری دور کردن راه را بر نبرد باآن عشیره ترجیح داد. راهی که امپراطور روم شرقی برای بازگشت انتخاب کرد راهی بود که او را به نزدیکی آرارات

می‌رسانید و همه می‌دانند که آرارات اسم دو کوه است واقع در شمال رود ارس بدون اینکه به‌کوههای دیگر اتصال داشته باشد.

برزانمرد که دیدیم برای تعقیب سپاه شکست خورده امپراطور روم شرقی با عده‌ای پیاده و سوار و ارابه‌های جنگی به راه افتاده بود به قسطنطین دوم مجال نداد که حتی یك روز استراحت کند. چون می‌دانست که اگر آن مرد، بتواند حتی یك روز، بازماندهٔ ارتش خود را به استراحت وا دارد، ممکن است که قادر باشد خود را تقویت کند و برگردد و تعرض نماید.

برزانمرد روز و شب، بی‌آنکه در اندیشه استراحت سربازان خود باشد، سپاه روم را تعقیب می‌نمود تا اینکه به‌کنار رود ارس رسید. موقع طغیان رود ارس که آغاز فصل بهار می‌باشد گذشته بود.

اما رود ارس گاهی در تابستان براثر بارانی که در سرچشمه رود می‌بارد طغیان می‌کند، لیکن آن طغیان موقتی است و بیش از یك روز یا دو روز طول نمی‌کشد.

ارتش شکست خورده روم در آغاز تابستان به‌کنار ارس رسید ولی رودخانه، به سبب نزول باران در سرچشمه رود، پرآب بود. کسانی که حتی از مبادی جغرافیا اطلاع داشته باشند می‌دانند که رود ارس، در پایان تابستان هم که آب در آن به حداقل می‌رسد تندآب است زیرا بستر رودخانه ازغرب به سوی شرق خیلی شیب دارد. وقتی رود ارس در آغاز بهار طغیان می‌کند چون تندآب است نمی‌توان ازگدارهای آن عبور کرد و در آن موقع سکنه دو ساحل، درگذشته که پل رودخانه ارس منحصر به فرد بود، با قایق یا زورق از رود عبور می‌کردند.

امپراطور روم شرقی وقتی به رود ارس نزدیك شد، امیدوار بود که از گدار موسوم به آرارات که نزدیك دو کوه آرارات است بگذرد. ولی طغیان

موقتی رود ارس، ناشی از ریزش باران در سرچشمه رود، مانع از این شد که قسطنطین دوم، ارتش خود را از رود بگذراند. سکنه کنار رودخانه به رومیها گفتند که پرآب بودن این رود در این فصل موقتی است و اگر آب، تا غروب امروز کم نشود تا بامداد و به طور حتم تا غروب فردا کم خواهد شد و شما بدون خطر از گدار خواهید گذشت.

قسطنطین دوم که می‌دانست که یك سپاه از ایرانیان در تعقیب او می‌باشند دستور داد که هرقدر زورق در آن حدود، در بالا و پایین رودخانه، وجود دارد بیاورند تا او بتواند سربازان خود را از آب بگذراند و به ساحل شمالی رودخانه برساند، اما ده یا پانزده زورق که از قسمتهای بالا و پایین رودخانه به دست آمد، برای انتقال ارتش روم به شمال رودخانه تکافو نمی کرد.

برزانمرد، پیش‌بینی می کرد که ارتش روم، وقتی به ارس رسید، متوقف خواهد شد. سردار ایرانی پیش‌بینی طغیان موقتی رودخانه را نمی‌نمود، اما چون می‌دانست که گذرانیدن یك ارتش از گدار یك رودخانه کاری نیست که در یك ساعت یا دو ساعت به انجام برسد و قسطنطین دوم لااقل یك روز، کنار رود ارس برای گذرانیدن سربازانش از آب معطل خواهد شد، این بود که قبل از اینکه به رود خانه برسد از فاصله یك فرسنگی آن رود سپاه خود را دارای آرایش جنگی کرد و با آرایش جنگی به طرف آب رفت.

جلگه رود ارس که براثر میلیونها سال جریان آب رودخانه و انباشتن مواد رسوبی در بستر رود به وجود آمده، جلگه‌ایست که در بعضی از نقاط، از شمال به جنوب خیلی وسعت به هم می‌رساند و در بعضی از مناطق در امتداد شمال و جنوب تنگ می‌شود.

در منطقه دو کوه آرارات وسعت جلگه ارس، از شمال به جنوب

نسبت به مناطق دیگر کم است. در آن جلگه کم وسعت، ارتش روم، بدون آرایش جنگی می‌خواست از آب بگذرد و هنوز فرمانده ارتش (خود قسطنطین) تردید داشت که آیا تا روز بعد صبر کند که آب کم شود یا اینکه همان روز سربازان خود را به وسیله طناب ازگدار بگذراند!

به این ترتیب که عده‌ای ار سواران از رودخانه بگذرند و با خود طنابهایی محکم که یك سرش به ساحل جنوبی متصل است ببرند وسرطناب را در ساحل شمالی برتیرهای محکم که در زمین فرو رفته وصل نمایند و پیادگان در حال عبور ازگدار، آن طنابها را به دست بگیرند که فشار آب آنها را نبرد و اگر سی یا چهل رشته طناب از ساحل جنوبی به ساحل شمالی متصل شود، تمام سربازان می‌توانند در یك روز از رودخانه بگذرند و بقیه را هم بگذرانند و بدیهی است که سواران، سهل‌تر از پیادگان از رود می‌گذشتند، چون اسب یك شناگر بالنسبه ماهر می‌باشد، ولی اگر پیاده‌ای را بر پشت سوار قرار می‌دادند تا اینکه اسب دو نفر را از رود عبور بدهد، براثر تندآب و سنگینی دو نفر، آب اسب و دو نفر راکب را می‌برد.

سردار ایرانی باآرایش جنگی به‌کنار رود رسید و دو جناح و قلب سپاه او حمله کردند.

ضرورت ندارد که انسان از فنون جنگی آگاه باشد تا بفهمد وقتی یك سپاه آراسته دارای صفوف جنگی بر یك سپاه بدون آرایش کنار رود- خانه، حمله می کند، سپاهی که مورد حمله قرار گرفته، دچار چه وضع می- شود. در تمام سپاه روم حتی یك لژیون نبود که آماده برای جنگ باشد. در بین سرداران رومی، شخصی که توانست زود به خود آید و لژیونهایش را برای پیکار آماده کند کارمن یوس بود.

او اندیشه عبور از رودخانه را بکلی دور کرد و فرمان داد که لژیون-

هایش پشت بـه رودخانـه و رو به سپاه ایران با شمشیر و پیلا (نیزه ضخیم و کوتاه رومی) بجنگند.

آن روز کـه بـرزانمرد (یا بـرزانمهر) کنار رود ارس به نیروی روم کوچك حمله‌ورگردید، آخرین روز از ماه چهارم سال، از آغاز بهار بود.

در آنجا کـه سربازان ایرانی به سربازان رومی حمله می کردند دامنه دو کوه آرارات و بخصوص دامنه‌کوه بـزرگ آرارات بـه خوبـی دیده می‌شد.

در دامنـه‌کـوه آرارات بزرگ یك جنگل از درختهای انگور وحشی (انگور دیم که احتیاج به‌آب دستی ندارد) دیده می‌شد و دختران جوان که در آن مـوستان عظیم مشغول چیدن غـوره بودند، میدان جنگ را می‌دیدند و مشاهده مـی کردند که چگونه سربازان ایرانی و سربازان رومی کنار رود- خانه یکدیگر را به قتل می رسانند.

در دامنه کوههای آرارات، که انگورستان بود، دو فصل انگور چینی وجـود داشت یکی فصل چیدن غوره و دیگری فصل چیدن انگور رسیده. غوره را می‌چیدند تا از عصاره آن آبغوره به دست بیاورند و ترشی بیندازند و تـرشی آبغـوره، در دامنه کوههای آرارات ضامن عمر یکصد ساله مردان و زنان بومی آن حدود بود و آنها هرگز ازسر که انگور ترشی نمی‌انداختند و در دامنه آرارات ترشیها فقط با آبغوره انداخته می‌شد.

برما معلوم نیست که مردم بومی آن منطقه از کجا می‌دانستند که ترشی آبغوره ضامن طول عمر است.

امروزه علم پزشکی مـی‌داند کـه آبغوره در بـدن انسان مـانع از بروز سودای صفراوی (اوره) وسودای بلغمی (اسیداوریك) می‌شود و چون این دوماده دربدن به‌وجود نمی آیدآن کس که آبغوره می‌خورد ازیك قسمت از امراض ناشی ازکهولت مصون است.

در قسمت‌های گرمسیر آذربایجان در آن فصل، انگور شیرین می‌شد اما دامنه دو کوه آرارات نسبت به قسمتهای دیگر سردسیر محسوب می‌شد و انگور، در آن منطقه شیرین نمی‌گردد مگر در ششمین ماه از سال، بعد از آغاز بهار و در آن فصل بار دیگر، برای انگور چینی وارد موستان می‌شدند تااینکه انگورهای رسیده و شیرین را بچینند. امروز از دوانگورستان بزرگ دامنه‌های دو کوه آرارات که گفتیم انگور دیم بود و احتیاج به آب دستی نداشت، اثری باقی نمانده است. زیرا فرسایش زمین که نامیه، یعنی خاك قابل کشت را، ازبین می‌برد در دامنه هر دو کوه، نامیه را از بین برد و اکنون در دامنه آرارات بزرگ و آرارات کوچك، هیچ گیاه مفید طبیعی نمی‌روید، اما اگر از کوهها بالا بروند در قسمتهای فوقانی کوه، قبل از رسیدن به قله، درخت‌های سردسیری که به طور طبیعی روییده می‌بینند.

دخترانی که در آن روز درموستان مشغول چیدن غوره بودند طوری میدان جنگ را با وضوح می‌دیدند که گویی آنجا، زیر پای آنها است، در صورتی که بین دامنه کوه و رودخانه ارس مقداری فاصله بود و هست. اما هر که بالای کوه باشد رود ارس و جلگه دو طرف رود را طوری می‌بیند که پنداری زیر پای اوست.

این چشم‌انداز طبیعی ناشی از این است که در جلگه‌ای که دو کوه آرارات در آن قرار گرفته نه فقط کوههای دیگر وجود ندارد بلکه زمین دارای تپه و دره‌های کم عمق بین دو تپه نیست.

در مناطق دیگر، چون یك سلسله کوه به هم پیوسته است، وجود قلل مرتفع و کم ارتفاع مانع از این است آنکه بالای کوه می‌باشد همه چیز را زیرپای خود ببیند ودر او این تصوربه وجودبیاید که جهان را فقط برای او آفریده‌اند تا از بالای کوه، همه چیز را زیر پای خود ببیند. حتی اگر کسی در مرتفع‌ترین قله کوه‌های آلپ یاکوههای هیمالایا قرار بگیرد این تصور

در وی به وجود نمی‌آید. چون در چپ و راست و عقب و جلوی خود، قله‌های دیگر از کوه را مشاهده می کند و آن قله‌ها به زبان حال به او می‌گویند که فقط تو تنها نیستی که بر بلندی قرار گرفته‌ای و دیگران هم، چون تو، بر بلندی قرار دارند.

اما در منطقه آرارات، آن که روی بلندی قرار گرفته، جز خود کسی را بر بلندی نمی‌بیند. بر اثر همین کیفیت طبیعی است که راجع به دو کوه آرارات افسانه‌های زیادی در افواه جاری شده و ژاك ـ دومورگان فرانسوی در کتاب نفیس خود بنام «تاریخ ارمنستان» می نویسد: اگر یك بار به کوه آرارات صعود کنید، متوجه خواهید شد که علت افسانه‌هایی که راجع به آن کوه به وجود آمده وهنوز از بین نرفته چیست و ژاك ـ دومورگان برهر دو کوه آرارات صعود کرد.

سردار ایرانی وقتی جلگه مسطح کنار رودخانه ارس را دید تردید را برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی خود جایز ندانست زیرا طوری آن جلگه همواره بود که پنداری طبیعت آن را آن چنان مستوی کرده تا اینکه در آن روز میدان جولان ارابه‌های جنگی برزانمرد باشد.

ارابه‌های جنگی ایران کنار هم قرار گرفتند، برای اینکه پس از اینکه به حرکت درآمدند بتوانند هرچه را که در راهشان وجود دارد از بین ببرند. آنگاه ارتشتاران اسبهای نیرومند را برانگیختند واگر شب بود دیده می‌شد که از برخورد تسمه فلزی چرخ ارابه‌ها به سنگهای زمین، جرقه‌های آتش برمی‌خیزد.

کنار رودخانه قسمتی از سربازان لژیونهای رومی، به طور متفرق، آماده برای عبور از رود بودند و در آن حال ارابه‌های جنگی ایران چون طوفان ناگهانی، بر آنها نازل شدند. از سربازان متفرق رومی، کنار رودخانه، برای جلوگیری از ارابه‌ها کاری ساخته نبود. جلوگیری از آن گردونه‌های

مخوف، وسایلی چون نصب زنجیر یا طناب می‌خواست و به طریق اولی در آن حال نمی‌توانستند برای متوقف کردن ارابه‌ها، خندق حفر نمایند.

حرکت اسبهای موج اول آنقدر سریع بود که پس از اینکه از روی سربازان رومی گذشت، ارتشتاران نتوانستند در بعضی از ارابه‌ها جلوی اسبها را بگیرند و آن ارابه‌ها بعد از گذشتن از خشکی وارد رودخانه شدند. ورود ارابه در رود، از سرعت اسبها کاست و بعضی از رانندگان توانستند ارابه را از وسط رودخانه برگردانند، معهذا، سرعت و هیجان بعضی از اسبها به قدری بود که از رودخانه گذشتند و ارابه را به ساحل دیگر رودخانه رسانیدند.

در قسمتی از سپاه روم که مورد حمله ارابه‌های جنگی قرار گرفت، نیروی که بتوان از آن برای جنگ استفاده کرد باقی نماند زیرا سربازان لژیون‌ها طوری معدوم شدند که نمی‌شد از بازمانده آنها یك نیروی مؤثر جنگی به وجود آورد.

قسمتی از آنها وقتی می‌دیدند که ارابه‌های جنگی به سوی آنها می‌آیند و فرصتی ندارند که از خود دفاع کنند و اگر به طرف ارابه‌ها بروند له خواهند شد، از روی ناچار به طرف آب می‌دویدند و خود را در آب می‌انداختند و اگر موفق می‌شدند که از آب بگذرند به ساحل شمالی می‌رسیدند، اما در آن ساحل توقف نمی‌کردند تا اینکه دیده نشوند، زیرا اگر دیده می‌شدند مجازاتشان مجازات سرباز فراری بود و در ارتش روم صغیر، مانند ارتش روم کبیر، سرباز فراری را به سختی مجازات می‌کردند.

قسطنطین دوم چون مسیحی بود و علاقه داشت که مردم او را یك مسیحی مؤمن بدانند به احترام حضرت مسیح که مصلوب گردید سربازان فراری را به‌صلیب نمی‌کوبید، اما فرمان می‌داد که با شمشیر و تبر سنگین سر از بدنش جدا نمایند و سرباز فراری را دو زانو می‌نشانیدند و زانو-هایش را می‌بستند که نتواند برخیزد و دستش را از عقب می‌بستند و سرش

را روی کنده‌ای می‌نهادند و با یك ضرب شمشیر سرش را از پیکر جدا می‌کردند.

این بود که هر سربازی که از رودخانه می‌گذشت و به ساحل شمالی می‌رسید، برای اینکه دیده نشود، به طرف کوه می‌دوید تا اینکه خود را در جنگل پنهان نماید و تصور می‌نمود که سبزی دامنه کوه جنگل است. اما پس از آنکه به‌آنجا می‌رسید می‌فهمید که موستان است و عده‌ای مشغول غوره‌چینی هستند.

آنها چون جرأت نمی‌کردند که مراجعت نمایند، همانجا ماندند و برای اینکه غوره‌چینان آنها را بروز ندهند، کمر به خدمت بستند و به‌کمك آنها رفتند و غوره چیدند و بعد از خاتمه جنگ رود ارس، اسیر ایرانیان شدند و ایرانیان آنها را رومیهای گوره‌ای می‌خواندند که همان غوره است که در آن موستان چیده می‌شد.

در بین قسمتهای مختلف ارتش روم کوچك فقط آن قسمت که تحت فرماندهی «کارمن یوس» بود توانست تقریباً به طور منظم عقب‌نشینی کند و از رود ارس بگذرد و به این ترتیب این جنگ، جز شکست برای قسطنطین دوم، حاصلی به بار نیاورد.

***

شاپوردوم درجنگ تلخ رودجوانی بود بیست ویکساله و«سه‌به‌اوس» مورخ ارمنی که شاپور دوم را در دوره همان جنگ وصف می‌نماید می‌گوید که مانند مسیحیان دارای یك زن می‌باشد.

معلوم می‌شود که تعداد زنها در زندگی خصوصی پادشاهان ساسانی پدیده‌ایست که بعد به وجودآمده و در تاریخ خوانده‌ایم که بعضی از آنها صدها زن داشته‌اند و«کارمن یوس» هم دریادداشتهای خودبه‌این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد: ایرانیان که دارای کیش زردشتی هستند بیش از یك زن

نمی‌توانستند بگیرند، ولی شاپور دوم و شاهزادگان مستثنی هستند و آنها می‌توانند هرقدر که مایل باشند زن بگیرند و قوانین مذهبی، آنان را از رعایت قانون کلی در مورد ازدواج معاف کرده است!

با اینکه اطلاعات ما در مورد تاریخ ساسانیان، خیلی بیش از دوره تاریخ اشکانیان است، باز در تاریخ ساسانی، قسمتهایی هست که از آن اطلاعی نداریم. ازجمله نمی‌دانیم که تعدد زوجات از چه موقع و در دوره کدام پادشاه شروع شد و به پایه‌ای از افراط رسید که سبب زحمت برای خود پادشاهان ساسانی گردید چون تحمل هزینه آن زنها برای آنها دشوار شد.

در تواریخ شرق نوشته شده که خسرو پرویز پادشاه ساسانی دوازده هزار زن داشت. این رقم، به طور وضوح، نشان می‌دهد که اغراق است. چون اگر خسروپرویز هر روز را با یک زن جدید می گذرانید لازمه‌اش این بوده که بیش از ۳۶ سال بگذرد تا اینکه وی با دوازده هزار زن آشنایی بهم برساند و آنها را در حرمسرای خود نگاهدارد. اما اگر از این رقم ده هزار کسر کنیم و قایل شویم که خسروپرویز دارای دو هزار زن بوده، باز هم تحمل هزینه آنها برای وی اشکال داشته، چون هریك از آن دو هزار زن، همسرپادشاه بودند وبا داشتن آن مرتبه می خواستند که مانند یك ملکه زندگی کنند و هیچ یك از آنها نمی‌خواسته‌اند که از لحاظ تجمل از دیگری عقب باشند.

این است که وقتی در کتاب «ویدن ـ گرن» ایران شناس معاصر سوئدی و استاد دانشگاه «اوپسالا» می‌خوانیم که در پایان دوره ساسانیان هزینه حرمسرای پادشاهان بیش از هزینه ارتش آنها بود، نباید ایراد بگیریم که مورخان از تخیل خود استفاده کرده و پندار را جانشین واقعیت نموده‌اند.

در آغاز قرن نوزدهم میلادی دو بار بین پادشاه ایران فتحعلی شاه و امپراطوران روسیه جنگ درگرفت که دوره اول آن جنگ ده سال طول کشید و منتهی به عقد پیمان گلستان شد و در دوره دوم آن جنگ، بیست ماه به طول انجامید و پیمان ترکمان چای به آن جنگ خاتمه داد.

در هر دو دوره فرماندهی کل ارتش ایران با عباس‌میرزا پسر فتحعلی شاه و ولیعهد کشور بود.

در دوره دوم آن جنگ عباس‌میرزا، برای پرداخت مستمری سربازان و تهیه ساز و برگ جنگی، نیازمند پانصد هزار تومان پول بود و آن مبلغ را از پدر خواست.

فتحعلی‌شاه از پرداخت پانصد هزار تومان خودداری کرد و عباس‌میرزا شکست خورد. ارتش حکومت تزاری روسیه از رود ارس گذشت و تبریز را اشغال کرد و عباس میرزا مجبور شد که با میانجیگری ایلچی (سفیر) انگستان در خواست متارکه جنگ را بکند و در نتیجه، پیمان ترکمان‌چای بر ایران تحمیل شد و دو ولایت ایروان و نخجوان (غیر از ولایاتی که بر اثر پیمان گلستان از ایران جدا شده بود)، از ایران جدا گردید.

اگر فتحعلی شاه آن پانصد هزار تومان را برای عباس‌میرزا می‌فرستاد عباس میرزا شکست نمی‌خورد و اگر هم دچار شکست می‌شد، به شکلی نبود که تبریز ساقط شود و به احتمال قوی هنگام عقد پیمان صلح دو ولایت ایروان و نخجوان برای ایران باقی می‌ماند. اما فتحعلی شاه پانصد هزار تومان رانداد، درصورتی که همان موقع هزینه حرمسرای فتحعلی شاه سالی چهارصد هزار تومان بود!

این واقعیت تاریخی در نیمه‌اول قرن نوزدهم نشان می‌دهد که نظریه «ویدن ـ گرن» مبنی بر اینکه هزینه حرمسرای پادشاهان ساسانی در پایان آن سلسله بیش از هزینه ارتش آنها بوده، دور از عقل نیست.

اما شاپور دوم چون یك زن داشت، علاوه بر اینکه از عهده‌دار شدن هزینه یك حرمسرای بزرگ معاف بود، می‌توانست مقداری بیشتر ازاوقات خود را صرف امور کشور بکند و به‌کارهای کشوری و لشکری برسد.

شاپور دوم در بین انواع تفریحها و ورزشها، به چوگان بازی علاقه مخصوص داشت ودر دوره سلطنت او بازی چوگان در تمام قسمتهای ایران بازی همیشگی طبقات برجسته کشور شد.

طوری شاپور دوم به بازی چوگان علاقمند بود که بعضی او را مبدع آن بازی می‌دانند و فکر می کنند که قبل از شاپور دوم چوگان بازی در ایران متداول نبوده و اوآن بازی را اختراع کرد و متداول نمود.

ایرانشناسان با این نظریه موافق نیستند چون در کتاب «آنایاز» تألیف گزنفون یونانی که می‌دانیم در ۴۰۰ سال قبل از میلاد نوشته شده صحبت از چوگان است وآن کتاب شرح مراجعت ده هزار سرباز مزدور یونانی می‌باشد که در ارتش ایران خدمت می‌کردند و به فرماندهی «گزنفون» مراجعت نمودند.

«گزنفون» در کتاب خود راجع به بازی چوگان در ایران توضیحی نمی‌دهد، اما صحبت ازچوگان می‌نماید بدون ذکرچگونگی چوگان بازی. این نوشته در نظر مورخان سندی است که نشان می‌دهد در دوره هخامنشیان چوگان بازی در ایران بوده و احتمالا در دوره اشکانیان هم، عده‌ای از ایرانیان به‌آن بازی مشغول می‌شدند، لیکن رواج آن بازی از دوره شاپور دوم است و تا پایان دوره ساسانیان بازی باگوی و چوگان، بازی متعارف طبقات شاهزادگان و ارتشتاران و سایر افسران بوده است.

بازی کردن باگوی، در بین طبقات دیگر، اما نه با چوگان هم رایج شد وآنها مثل چوگان بازان به دو دسته تقسیم می‌شدند و دو دروازه، در دو طرف میدان بازی به وجود می آوردند و هر دسته سعی می کرد که گوی را

ازدروازه دسته دیگر بگذراند. آنها توپ را با دست، طبق قواعد مخصوص به طرف یکدیگر پرتاب می کردند و تمام افراد یک دسته، مثل افراد یک تیم فوتبال در این دوره، همکاری می کردنـد که توپ را از دروازه دسته دیگر بگذرانند.

فرجام شوم سه متفق

شرح تولد شاپوردوم پادشاه ساسانی را تمام کسانی که علاقه به تاریخ ایران دارند می‌دانند و نیز اطلاع دارند که شاپور دوم، هنگامی که در شکم مادرش بود به پادشاهی انتخاب شد.

در آن زمان در آتشکده شیز که امروز موسوم به تخت‌سلیمان است مؤبدی بسر می‌برد که مورخین رومی نامش را «گاوار» نوشته‌اند و نمی‌دانیم که در لهجه فارسی (پهلوی ساسانی) همین نام را داشته یا این که مورخین رومی، اسم او را با لهجه خودشان نوشته‌اند.

گاوار گفت جنینی که همسر هرمز دوم در بطن دارد بدون تردید پسر است و می‌توان او را به پادشاهی انتخاب کرد و اگر آن جنین پسر نباشد من خود را نگونسار در آتشدان آتشکده خواهم انداخت تا بسوزم!

هرمز دوم (پدر شاپور دوم)، قبل از این که زندگی را بدرود بگوید، پسری داشت به اسم هرمزد که اگر به سلطنت می‌رسید موسوم به هرمزد سوم

می‌گردید. لیکن وی با این که از لحاظ سن بزرگتر از شاپور دوم بود، پادشاه نشد و هنوز نوجوان نشده از دربار پدرش گریخت و به روم رفت.

رفتن آن پسر از دربار ایران به کشور روم، مواجه با زمانی شد که بین ایران و روم، خصومت حکمفرمایی می کرد.

تاریخ ما، در این مورد گنگ است و ما به درستی نمی‌دانیم که چرا هرمزد (یا هرمز) پسر هرمز دوم، از دربار پدر گریخت و به روم رفت و آنچه در این خصوص می‌دانیم از نوشته مورخان رومی است و آنها هم راجع به علت فرار هرمز از دربار پدر و رفتن به روم توضیحی نداده‌اند.

وقتی هرمز دوم زندگی را بدرود گفت، پسر او که بایستی جای پدر را بگیرد در ایران حضور نداشت و به قول مورخان رومی و بخصوص «امانوس مارسلی‌نوس» بعد از این که هرمز از دربار پدر گریخت، پدرش وی را طرد کرد و از میراث سلطنت محرومش نمود.

هرمز دیگر به ایران مراجعت نکرد و برادرش شاپور دوم (که از مادر با او جدا بود) به سلطنت رسید. تا وقتی که شاپور دوم کوچك بود، مردم متوجه نمی‌شدند که وی چقدر شبیه به برادر بزرگ خود هرمز می‌باشد، اما پس از این که شاپور دوم، به سن رشد رسید، آنهایی که در روم هرمز را دیده بودند می گفتند که شاپور دوم خیلی شبیه به اوست.

در تاریخ ایران ـ به طوری که در ابواب گذشته نوشته شد ـ دو بار اتفاق افتاد که دو شاهزاده آن‌قدر به هم شبیه بودند که مردم عادی آن دو را اشتباه می کردند و یکی را به جای دیگری می گرفتند. هرمز برادر بزرگ شاپور دوم هرگز در صدد بر نیامد که از شباهت خود با برادر استفاده کند و با دسیسه‌ای که طبق شرح مذکور در دوره هخامنشیان به افسانه شباهت داشت جای برادر را بگیرد، اما چون هرمز بزرگتر از شاپور دوم بود، حکومت روم، در زمان امپراطوری «ژولین» در صدد برآمد که از او

استفاده سیاسی علیه شاپور دوم بکنند.

اسم ژولین در متن لاتینی «پولیانوس» است، امـا چون تمام اسامی رومـی، در یکصدو پنجاه سال اخیر از راه فـرانسوی بـه ایـران رسیده و فرانسوی‌ها او را «ژولین» می‌نویسند و تلفظ می‌کنند ما هم ژولین را بهتـر از پولیانوس می‌شناسیم.

هرمز، در روم، دارای زندگی مرفه بود و غلامان و کنیزانش برای او کشاورزی مـی‌کردند و یك کارگاه تقطیر عطر هم داشت که غـلامان در آن کارگاه برای او عطر می‌گرفتند. او، از لحاظ مالی نیازمند نبود که خود را وارد ماجراهای سیاسی کند. اما ژولین امپراطور روم، که مـی‌خواست بـا شاپور دوم بجنگد، هرمز را تحریك به جنگ با برادر کرد.

ژولین دربین امپراطورهای روم که در قرن چهارم بعد ازمیلاد سلطنت کردند این مزیت را داشت که مردی دانشمند بود وتاریخ روم را می‌دانست و به این جهت تحت تأثیر فرهنگ روم باستانی قرارگرفت.

تـأثیر فـرهنگ روم باستانی در او به قدری بود که به فکر افتاد کیش مسیحی را که کیش رومیها شده بود براندازد و کیش قدیم را بر اساس شرك و پرستش خدایان متعدد جانشین آن نماید.

امپراطـوران گذشته روم، بـرای این که مـانع از پیشرفت مسیحیت شوند، مسیحیان را به قتل می‌رسانیدند و در سیرك، آنان را طعمه جـانوران درنـده می‌کردند ولی ژولین که خود از آیین مسیح برگشته بود و به همین جهت اورا «پولیانوس مرتد» خوانده‌اند، بامسیحیان بدرفتاری نکردو کسی را نیازرد و می‌گفت برای این که کیش سابق روم جای مسیحیت را بگیرد، مردم را بایستی با فرهنگ سابق روم آشنا کرد!

ژولیـن برای این منظور، در سیرك بزرگ روم به اسم «کولیزه» که خـرابه‌اش اینك در روم هست، انوع بازیها و مبارزه‌هـا را ممنوع کرد و

عـده‌ای مأمور شدند که هر روز، از بعد از ظهر تا غروب، در آنجا بـرای مـردم سخن‌رانی کنند و بالای مـدخل کولیزه کتیبه‌ای نصب کردند که ایـن عبارت را روی آن نوشته بودند:

«داخل شو و تاریخ و مذهب نیاکان خود را بشناس».

نتیجه این شد که هیچ کس به سیرك نمی‌رفت مگر کسانی که می‌خواستند تظاهر به طـرفداری از نظریه ژولین بکنند و این طور نشان بـدهند که بـه فرهنگ و کیش قدیم روم، معتقد شده‌اند، در حالی که در هیچ دوره مثل آن زمان که نیمه دوم قرن چهارم بعد از میلاد بود، مردم روم عـادت به تماشای سیرك و بازی‌های آن نداشتند.

یك بار گفتیم در روم قدیم، آنهایی که اهلیت روم را داشتند و غلام و کنیز نبودنـد، در همه عمر، از حکومت روم مستمری دریافت مـی کردند بـدون آنکه کاری بکنند. کار آنها، در روز ایـن بود که بعد از ظهرها برای تماشای انواع بازیها به سیرك بروند و در روزهـایی که به سیرك نمی‌رفتند اوقـات روز خـود را در ترم یعنی حمام می گذرانیدند و حمام‌هـای رومی دارای انواع وسایل سرگرم شدن از جمله کتابخانه بـرای کسانـی که می‌خواستند کتاب بخوانند بود.

در یك چنان جـامعهٔ بیکار و خـوش گذران که بازیهای سیرك بهتریـن سرگرمـی مردم را تشکیل مـی‌داد، ژولین بازی‌های سیرك را ممنوع کرد و سیرك را مـرکز سخن‌رانی نمود. اما کسی را مجبور نمی کردند که بـرای استماع سخن‌رانیها به سیرك برود.

مـورخان امروزی می گویند که ژولین نیك فطرت و نوع دوست بود اما از اصول روان‌شناسی اطلاع نداشت و گرنه تماشاخانه بزرگ سیرك را مبدل به مرکز سخن‌رانی نمی کرد و به هرمز برادر بزرگ شاپور دوم نمی‌گفت که به ایـران برود و مسیحیان ایران و همچنین زردشتی‌ها را تبلیغ به

کیش قدیم رومی نماید تا آنها خدایان روم قدیم را بپرستند.

ژولیـن از روان شناسی، اطلاع نداشت ولی آیا هرمز هم بی‌اطلاع بـود و ایـرانیان را نمی‌شناخـت و نمی‌دانست کـه وی نمی‌تواند با تبلیغ ایـرانیان را وادارد کـه دست از کیش خود بکشند و مذهب شرك رومیهای قدیم را بپذیرند؟

برای این که به این ایراد جواب بدهیم سه نکته را ذکر می کنیم:

اول اینکه هـرمز روزی از دربـار پـدرش گریخت و به روم رفت که هنوز نوجوان نشده بود. معلوم است کسی که در آن سن به یك کشور خارجی بـرود و سپس تمام عمر را در آن کشور بگذراند رسوم و آداب آن کشور را فرا می گیرد و تمام، یا قسمتی ازرسوم و آداب وطن اصلی خود را فراموش می‌نماید.

دوم ایـن کـه در قـرن چهارم بعد از میلاد، ملل جهان، مثل امروز با وسایل ارتباطات این قرن با هم مربوط نبودند که از عقاید و رسوم و آداب دیگران اطـلاع داشته بـاشند و هرمـز، چون در کوچکی از ایران رفت و وسایـل آن زمـان هم طوری نبود کـه بتواند دایم از اوضاع ایران اطلاع داشته باشد، نمی‌توانست بفهمد که وی قادر نیست کیش ایرانیان را با تبلیغ تغییر بدهد و آنها را مشرك کند.

سوم ایـن که ژولین بـه هرمز وعده داد که اگر وی مسیحیان ایران و زردشتی‌هـا را متدین بـه کیش روم قدیم بکند، او را بر تخت سلطنت ایران خواهد نشانید.

در آن موقع که ژولین مـی‌خواست به ایـران قشون کشی کند از عمر شاپور دوم، پنجاه و دو سال می گذشت و چون هرمز بزرگتر از شاپور دوم بود، بی‌شك در آن تاریخ، بیش از او عمر داشته است.

ما نمی‌دانیم که هرمز وقتی از دربار پدر گریخت و به روم رفت چنـد

سال داشت و بر حسب قاعده، عمر هرمز، در سالی که ژولین می‌خواست به ایران قشون کشی کند از شصت کمتر نبود.

هرمز، در آن موقع جوان نبوده تا بگوییم که آرزوی جوانی او را واداشته که در صدد بر آید بر تخت سلطنت ایران بنشیند. اما چون در همه عمر خود را وارث بالاستحقاق تاج و تخت ایران می‌دانست، وقتی ژولین او را امیدوار به سلطنت ایران کرد، اندیشید که به آرزویش خواهد رسید.

بااین که امپراطور روم می‌خواست مسیحیان ساکن ایران وزردشتی‌ها را مشرك کند، جنگ او با شاپور دوم جنگی نبود که فقط برای دین در گرفته باشد.

آنهایی که گفته‌اند علت اصلی جنگ‌ها، اقتصادی بوده و هست، از بعضی از استثناها گذشته، کلامی درست برزبان آورده‌اند. شاپور دوم قدغن کرد که کالای رومی در تمام کشورهای ایران و تحت‌الحمایه ایران و کشورهایی که با ایران دوست هستند به فروش نرسد.

تحریم کالای رومی در کشورهای ایران و تحت‌الحمایه و کشورهایی که با ایران دوست بودند، خیلی طبقه توانگر رومی را خشمگین کرد.

در روم، غلامان و کنیزان که کارگران رومی بودند، چیزی نداشتند تا از آن تحریم ضرر ببینند. تجارت روم در خشکی و دریا در دست کسانی بود که اهلیت روم را داشتند.

ذکر این نکته، ضرورت دارد که در بین بازرگانان رومی، غلامان آزاد شده هم دیده می‌شدند. آن غلامان را «افرانشی» می‌خواندند، یعنی برده آزاد شده و هر برده که آزاد می‌شد، دارای اهلیت روم از درجه دوم می‌گردید و قوانین روم اجازه نمی‌داد که یك برده، حتی بعد از آزاد شدن، به‌طور کامل دارای اهلیت روم بشود.

بردگان آزاد شده، اگر توانسته بودند که در موقع بردگی سرمایه‌ای گرد بیاورند، بعد از این که آزاد می‌شدند، سوداگری را پیش می گرفتند و

نمی‌توانستند کشاورزی کنند. چون برای این که کشاورز بشوند بایستی زمین را ابتیاع نمایند و قوانین روم به برده آزاد شده که دارای اهلیت درجه دوم بود اجازه نمی‌داد که زمینی را برای کشاورزی خریداری نماید. به این جهت برده آزاد شده، بعد از آزادی، سوداگری می کرد و اگر صنعت داشت دکانی می گشود و مصنوعات خود را عرضه می‌نمود و قسمتی از مصنوعات روم در بازارهای خارجی به فروش می‌رسید.

به این ترتیب بازرگانی زمینی و دریایی روم در دست کسانی بود که اهلیت روم را داشتند و در دستگاه حکومت دارای نفوذ بودند و آنها از تحریم شاپور دوم زیان می‌دیدند.

یکی از کشورهایی که نبایستی کالای رومی در آن به فروش برسد ارمنستان بود که در دوره ساسانیان، یکی از علل جنگ‌های ایران و روم را تشکیل می‌داد و چندین بار بر سر ارمنستان بین ایران و روم جنگ درگرفت.

در آن موقع که ژولین می‌خواست به ایران قشون بکشد، پادشاه ارمنستان به نام اراسك سوم (اشك سوم) خوانده می‌شد. او نمی‌خواست که فرمان شاپور دوم را مبنی بر تحریم کالای رومی در ارمنستان به موقع اجرا بگذارد و ارمنستان کشور تحت‌الحمایه ایران (در آن تاریخ) به شمار می‌آمد.

پادشاه ارمنستان می‌دانست که شاپور دوم، نافرمانی او را نخواهد بخشود و پیش‌بینی می کرد که وی به ارمنستان قشون خواهد کشید و پس از این که از عزم امپراطور روم، راجع به حمله به ایران اطلاع حاصل کرد، آماده شد که به کمك ارتش روم علیه ایران وارد جنگ شود.

ارتش ژولین برای جنگ با ایران بنابر نوشته «امیانوس مارسلی‌نوس» متشکل از دوازده لژیون بود که هفتاد و دو هزار سرباز می‌شود. پادشاه ارمنستان هم سه لژیون و به روایتی چهار لژیون آورد و

مارسلی‌نوس سه لژیون را معتبرتر می‌داند.

هرمز که با امپراطور روم، به سوی ایران به راه افتاد، قشون نداشت و دارای یك سنتوری از سواران بود و آنها را از بین غلامان خود انتخاب کرد و یك سنتوری در روم بر یکصد سرباز اطلاق می‌شد.

از آنچه مارسلی‌نوس می‌نویسد چنین فهمیده می‌شود که امپراطور روم و پادشاه ارمنستان با نود هزار سرباز عازم جنگ با شاپور دوم شدند.

شاپور دوم وقتی اطلاع حاصل کرد که نیروی دو پادشاه روم و ارمنستان به بین‌النهرین نزدیك می‌شود، از مجلس «کهن‌مرد» یا «کهن‌مردان» خواست که اجازه جنگ با آن دو پادشاه را صادر کند. آیا مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان که در دوران سلطنت شاپور دوم تشکیل گردید تقلیدی بود از مجلس سنای روم؟

تردیدی نداریم که ایرانیان در دوره ساسانیان بعضی از چیزها را از روم اقتباس کردند همان‌گونه که رومیها نیز چیزهایی را از ایران اقتباس نمودند.

اسم مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان خیلی شبیه مفهوم لغوی مجلس سنا در روم می‌باشد.

کلمه سنا درزبان رومی از کلمه «سناتوس» اقتباس شده بود که آن هم از کلمه «سناکس» لاتینی مشتق است و آن کلمه در زبان لاتینی معنای سالخورده را می‌دهد و در روم قدیم، هیچ کسی به مرتبه سناتوری نمی‌رسید مگر این که شصت سال از عمرش گذشته باشد و چون در ایران اسم مجلس مزبور را مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان گذاشتند، بعید نیست که تشکیل آن مجلس رسمی باشد که ازروم گرفتند و پس از تشکیل آن مجلس، هربار که شاپور دوم می‌خواست بجنگد، موافقت آن مجلس را جلب می‌کرد.

ما نمی‌دانیم که حدود اختیارات مجلس کهن مرد یا کهن‌مردان چه بود

و آیا آن مجلس، مانند سنای روم یا یکی از مجالس قانون گزاری امروزی می توانست قوانین کشوری را وضع نماید یا نه و آنچه راجع به آن مجلس در ایران می گوییم از نوشته مورخان ارمنی گرفته شده و گرنه در تواریخ ایران ذکری از آن مجلس نشده است و ما هم نمی خواهیم راجع به حدود اختیارات آن مجلس چیزی بگوییم که منشاء آن فقط حدس و فرض باشد.

شاپور دوم برای جلوگیری از ارتش روم و ارمنستان، یکی از افسران بلند پایهٔ صنف ارابه‌های جنگی را که می‌دانیم به اسم ارتشتار خوانده می شد انتخاب کرد و نام او مهران بود و در آن تاریخ، پنجاه سال از عمرش می‌گذشت (سن شاپور دوم در آن تاریخ ۵۲ سال بود). مهران از خط سیر ارتش دو پادشاه (که گفتیم هرمز برادر بزرگ شاپور دوم نیز با آنها بود) اطلاع داشت.

قصد ژولین و متفق او رسیدن به بین النهرین بود تا این که تیسفون را اشغال کنند. چون فکر می کردند که بعد از اشغال آن شهر (پایتخت کشور) شاپور دوم، ولو باقی بماند، دیگر نخواهد توانست پایداری کند. اما اگر از جای دیگر حمله کنند، به طوری که تاریخ دوره‌های گذشته نشان می‌دهد، جلوی آنها را خواهند گرفت و اگر شکست نخورند، مدتی طول خواهد کشید تا بتوانند خود را به پایتخت شاپور دوم برسانند. این بود که عزم کردند که خود را به بین النهرین برسانند و پیش بینی می نمودند که بعد از اشغال تیسفون، شاپور دوم اگر در جنگ کشته نشود یا اسیر نگردد قادر به ادامهٔ مقاومت نخواهد بود.

مهران با اینکه می‌دانست قصد دشمن این است که خود را به بین النهرین برساند، قبل از آن منطقه، جلوی ژولین و اشک سوم را نگرفت، در صورتی که اگر سپاه خود را جلو می‌راند می توانست مانع از ورود سپاه دشمن به بین النهرین شود.

مارسلی‌نوس سه لژیون را معتبرتر می‌داند.

هرمز که با امپراطور روم، به سوی ایران به راه افتاد، قشون نداشت و دارای یك سنتوری از سواران بود و آنها را از بین غلامان خود انتخاب کرد و یك سنتوری در روم بر یکصد سرباز اطلاق می‌شد.

از آنچه مارسلی‌نوس می‌نویسد چنین فهمیده می‌شود که امپراطور روم و پادشاه ارمنستان با نود هزار سرباز عازم جنگ با شاپور دوم شدند.

شاپور دوم وقتی اطلاع حاصل کرد که نیروی دو پادشاه روم و ارمنستان به بین‌النهرین نزدیك می‌شود، از مجلس «کهن‌مرد» یا «کهن‌مردان» خواست که اجازه جنگ با آن دو پادشاه را صادر کند. آیا مجلس کهن‌مرد یا کهن مردان که در دوران سلطنت شاپور دوم تشکیل گردید تقلیدی بود از مجلس سنای روم؟

تردیدی نداریم که ایرانیان در دوره ساسانیان بعضی از چیزها را از روم اقتباس کردند همان‌گونه که رومیها نیز چیزهایی را از ایران اقتباس نمودند.

اسم مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان خیلی شبیه مفهوم لغوی مجلس سنا در روم می‌باشد.

کلمه سنا در زبان رومی از کلمه «سناتوس» اقتباس شده بود که آن هم از کلمه «سناکس» لاتینی مشتق است و آن کلمه در زبان لاتینی معنای سالخورده را می‌دهد و در روم قدیم، هیچ کسی به مرتبه سناتوری نمی‌رسید مگر این که شصت سال از عمرش گذشته باشد و چون در ایران اسم مجلس مزبور را مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان گذاشتند، بعید نیست که تشکیل آن مجلس رسمی باشد که از روم گرفتند و پس از تشکیل آن مجلس، هربار که شاپور دوم می‌خواست بجنگد، موافقت آن مجلس را جلب می‌کرد.

ما نمی‌دانیم که حدود اختیارات مجلس کهن مرد یا کهن‌مردان چه بود

و آیا آن مجلس، مانند سنای روم یا یکی از مجالس قانون‌گزاری امروزی می‌توانست قوانین کشوری را وضع نماید یا نه و آنچه راجع به آن مجلس در ایران می‌گوییم از نوشته مورخان ارمنی گرفته شده و گرنه در تواریخ ایران ذکری از آن مجلس نشده است و ما هم نمی‌خواهیم راجع به حدود اختیارات آن مجلس چیزی بگوییم که منشاء آن فقط حدس و فرض باشد.

شاپوردوم برای جلوگیری از ارتش روم و ارمنستان، یکی از افسران بلند پایهٔ صنف ارابه‌های جنگی را که می‌دانیم به اسم ارتشتار خوانده می‌شد انتخاب کرد و نام او مهران بود و در آن تاریخ، پنجاه سال از عمرش می‌گذشت (سن شاپوردوم در آن تاریخ ۵۲ سال بود). مهران از خط سیر ارتش دو پادشاه (که گفتیم هرمز برادر بزرگ شاپور دوم نیز با آنها بود) اطلاع داشت.

قصد ژولین و متفق او رسیدن به بین‌النهرین بود تا این که تیسفون را اشغال کنند. چون فکر می‌کردند که بعد از اشغال آن شهر (پایتخت کشور) شاپور دوم، ولو باقی بماند، دیگر نخواهد توانست پایداری کند. اما اگر از جای دیگر حمله کنند، به طوری که تاریخ دوره‌های گذشته نشان می‌دهد، جلوی آنها را خواهند گرفت و اگر شکست نخورند، مدتی طول خواهد کشید تا بتوانند خود را به پایتخت شاپوردوم برسانند. این بود که عزم کردند که خود را به بین‌النهرین برسانند و پیش‌بینی می‌نمودند که بعد از اشغال تیسفون، شاپور دوم اگر در جنگ کشته نشود یا اسیر نگردد قادر به ادامهٔ مقاومت نخواهد بود.

مهران با اینکه می‌دانست قصد دشمن این است که خود را به بین‌النهرین برساند، قبل از آن منطقه، جلوی ژولین و اشك سوم را نگرفت، در صورتی که اگر سپاه خود را جلو می‌راند می‌توانست مانع از ورود سپاه دشمن به بین‌النهرین شود.

مهران از این جهت قبل از ورود سپاه خصم به بین‌النهرین جلوی او را نگرفت که جلگه‌های سطح بین‌النهرین را برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی مناسب می‌دانست.

مهران، از کسانی بود که پدرانش در صنف ارابه‌های جنگی خدمت می‌کردند و او هم بعد از این که به مرحله نوجوانی رسید، وارد صنف ارتشتار گردید.

مهران، از لحاظ تیره از مردم سکستان (سیستان) بود. او که از لحاظ تیرهٔ نژادی مردی بلند قامت و چهار شانه بود، پس از این که وارد خدمت صنف ارابه‌های جنگی گردید ــ با توجه به‌آن چه راجع به‌آن صنف گفته شد ــ نیرومندتر گردید. او در پنجاه سالگی، در لباس متحدالشکل افسران صنف ارابه‌های جنگی یك مرد باشکوه می‌نمود و ریش می‌گذاشت و علامت رسمی افسران آن صنف را که یك گرز کوتاه و سبك بود، از کمر می‌آویخت.

در آن موقع، پسران مهران به عرصه رشد رسیده بودند و وی با سه پسر خود به جنگ می‌رفت و هر سه در صنف ارابه‌های جنگی خدمت می‌کردند و طبق معمول، درجات کوچك نظامی داشتند.

مهران بعد از این که سپاه خود را از منطقه فیمابین دو شط دجله و فرات عبور داد، به‌گدار فرات که‌آن را خوب می‌شناخت رسید و سپاه را از گدار گذرانید و در ساحل راست رودخانه (ساحل غربی) آماده برای جنگ و جلوگیری از دشمن شد و برای احتیاط، دو گدار شمالی و جنوبی رودخانه فرات را هم اشغال کرد که دشمن، نتواند از یکی از آن دو گدار بگذرد و خود را به ساحل چپ (ساحل شرقی) رودخانه برساند.

وقتی مهران خود را به ساحل راست رود فرات رسانید و دو گدار شمالی و جنوبی را اشغال نمود ماه دوم بهار بود.

مهران یقین داشت که سپاه دشمن اگر هم نخواهد از فرات بگذرد و به سوی تیسفون برود (که آن فرض معقول نبود)، ناگزیر است که خود را به فرات برساند چون در آن فصل که در بین‌النهرین هوا گرم است، احتیاج مبرم به آب دارد و جز درساحل فرات نمی‌تواند درجای دیگر برای سپاه خود آب به دست بیاورد. اشغال گدارهای شمالی و جنوبی از طرف مهران برای ممانعت از عبور سپاه روم و ارمنستان به سوی پایتخت بود.

مهران می‌فهمید که سپاه دشمن نمی‌تواند از فرات عبور کند و به سوی مشرق برود مگر اینکه از یکی از گدارها بگذرد یا اینکه پل بسازد و سپاه را از پل بگذراند. اما اگر دشمن در صدد پل ساختن برآید، او با اعمال ایذایی دایمی مجال پل سازی را به رومیها و ارمنی‌ها نخواهد داد.

ژولین که همواره ازگزارش طلایه خود استفاده می‌کرد، وقتی اطلاع حاصل نمود که گدار وسطای فرات از طرف ایرانیان اشغال شده، در فاصله پنج فرسنگی فرات توقف کرد تا این که گزارش طلایه‌اش راجع به وضع دوگدار دیگر برسد و به زودی بر او معلوم شد که دوگدار دیگر فرات هم تحت اشغال ایرانیان می‌باشد.

ژولین که فهمید بدون جنگ نمی‌تواند از هیچ یک ازگدارهای رودخانه بگذرد دریافت که واجب‌تر از عبور از یکی ازگدارها، به دست آوردن آب برای ارتش است.

لژیون‌های رومی، برای کنار آمدن با اوضاع نامساعد میدان جنگ تجربه‌های تقریباً هزار ساله داشتند و به دستور ژولین بعد از مشورت با فرماندگان لژیون‌ها، سربازان رومی شروع به حفر چاه برای تحصیل آب کردند و لژیون‌های ارمنی هم از رومیها پیروی کردند.

در بستر رودخانه فرات اگر نزدیك رود، زمین را حفر می‌کردند تا آب به دست بیاورند بعد از چند ذرع به آب می‌رسیدند، لیکن سپاه روم و

ارمنستان با رودخانه فرات پنج فرسنگ فاصله داشت و حفاران به زودی به آب نمی‌رسیدند.

هرمز برادر بزرگ شاپور دوم به ژولین گفت برای این که با حفر چند چاه، به زودی آب به دست بیاید از آب‌شناس استفاده کنید و آب‌شناسان ایرانی می‌دانند که در کدام قسمت از زمین آب زیرزمینی هست و فاصله آن آب تا سطح زمین چقدر می‌باشد و چابک سواران رومی به شتاب خود را به عقب به شهرك موسوم به راکا (رقه) رسانیدند و مردی را که اهل محل می‌گفتند که آب شناس است آوردند و او زمین را از نظر گذرانید و نقطه‌ای را نشان داد و گفت اگر آنجا را حفر کنند زودتر به آب می‌رسند و تا زمان آمدن وراهنمایی آن مرد نه رومیها به آب رسیدند نه ارمنی‌ها و واضح است که سپاهیان و اسبها چقدر از بی آبی رنج بردند و در مدتی که مشغول حفاری بودند مجبور شدند که عده‌ای را مأمور نمایند که از آخرین منزل که در آنجا آب داشتند، به خط زنجیر، آب بیاورند و به تشنه‌کامان و بخصوص به اسب‌های تشنه برسانند.

اما پس از این که در نقطه‌ای که آب‌شناس ایرانی نشان داده بود به آب رسیدند، دیگر ضروری نبود که از عقب آب بیاورند و چون هنوز آب چاه‌ها بعد از حفاری زلال نشده بود، نزدیك چاه‌ها حفره‌های بزرگ به وجود آوردند و آب چاه‌ها را در آنها ریختند تا ته نشین شود و برای شرب انسان و چهارپایان مناسب باشد.

مهران می‌دانست که سپاه دشمن در کجاست و از گزارش‌هایی که طلایه می‌فرستاد اطلاع حاصل کرد که دشمن برای تحصیل آب، چندین چاه حفر کرده است.

اگر دیگری به جای مهران بود شاید در صدد برمی‌آمد که از نیروی ارابه‌های جنگی خود استفاده کند و دشمن را که در صحرا، نمی‌تواند از

چاه‌های خود جدا شود و گرنه بی آب خواهد ماند، معدوم نماید. اما مهران از مقررات نظامی و جنگی رومیها آگاه بود و می‌دانست که ارتش روم، در راه‌پیمایی در کشوری که می‌داند خصم در کمین است، در هر منطقه که توقف کند، ولو مدت توقف ارتش فقط یك شب باشد، برای حفاظت ارتش یك دژ به وجود می‌آورد و اطراف اردوگاه، دیوار می‌سازد که اگر دشمن در شب حمله کرد، نتواند ارتش را در داخل اردوگاه از بین ببرد.

مهران که می‌دانست رومیها و ارمنی‌ها اطراف خود دیوار به وجود آورده‌اند، حمله به آنجا را بی‌فایده می‌دانست، چون باتوجه به اینکه ارتش دو پادشاه روم و ارمنستان پانزده لژیون (نود هزار سرباز) و ارتش او چهل هزار سرباز داشت و قسمتی از سپاهیان وی عهده‌دار حفظ دوگدار شمالی و جنوبی بودند، اگر به اردوگاه دشمن که محصور از دیوار بود حمله می‌کرد، مجبور می‌شد عقب‌نشینی کند و باآن حمله، عده‌ای از سربازان و قسمتی از ارابه‌های خود را از دست بدهد، بی آنکه نتیجه مفید بگیرد و چون دشمن قوی است، همین که حمله وی را در هم شکست، دست به حمله متقابل خواهد زد و بعید نیست که سپاه او را از بین ببرد.

مهران به افسران خود گفت ما بایستی در صحرا و هنگامی که ارتش دشمن درخارج ازاردوگاه است به‌آن حمله‌ور شویم و حمله ما، در اردوگاه به این دشمن قوی، مشت برسندان کوبیدن است و افسرانش نظریه وی را تصویب کردند.

مورخان ارمنی نوشته‌اند که ژولین و پادشاه ارمنستان و هرمز برادر شاپور دوم چهار یا پنج روزدرآن منطقه توقف نمودند و پس از آن، ژولین تصمیم گرفت که ارتش خود را ازگدار وسطی بگذراند و به سوی پایتخت ایران برود.

ژولین واراسك چون‌اهل محل نبودند، نمی‌دانستند که ممکن است در

ماه دوم بهار در بین‌النهرین باران تند ببارد، اما مهران که از مقتضیات محلی اطلاع داشت همین که احساس کرد هوا خنک شد پیش‌بینی نمود که ممکن است باران ببارد و به افسران گفت که به سربازان بگویند که بایستی خود را برای مقابله با باران احتمالی آماده کنند.

ساحل غربی فرات در محل اردوگاه مهران، نسبت به رودخانه قدری ارتفاع داشت و در همان روز که ارتش امپراطور روم به راه افتاد تا اینکه از گدار مرکزی عبور کند و خود را به ساحل چپ (ساحل شرقی) رودخانه فرات برساند باران شروع شد.

مهران از وضع هوا و مشاهده ابر در آسمان دریافت که باران آن روز طولانی خواهد شد و هنوز ارتش ژولین و پادشاه ارمنستان به جایی نرسیده بود که با نیروی ایرانیان تماس حاصل نماید که آب رودخانه فرات به طور محسوس بالا آمد.

آنهایی که اسم کشور کنونی عراق را بین‌النهرین گذاشتند، اسمی با مسمی برای آن سرزمین وضع کردند چون تاریخ جغرافیایی عراق در طول هزارها سال، وابسته به تغییراتی بود که از لحاظ طبیعی بین دو نهر، دو رود دجله و فرات به وجود می‌آید.

دو رودخانه فرات و دجله، بر اثر باران‌های سیلابی یا خشکسالی، در طول هزاران سال ده‌ها بار به هم پیوستند یا از هم جدا شدند، از این به بعد، دیگر، از این پیوستن‌ها و گسستن‌ها رو نخواهد داد، چون وجود سدها، در دو رودخانه، مانع از این است که طغیان‌های شطی، اراضی بین دو رود را مبدل به دریا کند و دو شط را به هم متصل نماید. معهذا اگر در سرچشمه‌های دو رودخانه یا در بین‌النهرین، بارانی ببارد که طولانی و تند باشد، بعید نیست که آب از سدها تجاوز نماید و اراضی بین دو رود را بپوشاند و باز دریایی در بین‌النهرین به وجود بیاید و عقیده زمین‌شناسان این

است که طوفان نوح نتیجه یکی از بارانهای تند و طولانی و طغیانهای دو رود فرات و دجله بوده است.

در هر حال، مهران وقتی دریافت که آب رودخانه فرات به طور محسوس بالا می‌آید و وضع هوا نشان می‌دهد که بارندگی ادامه خواهد داشت، به پسر بزرگش فرامرز که فرماندهی جناح راست سپاه او را داشت و به افسری موسوم به خور (مخفف خورشید) فرمانده جناح چپ دستور داد به طرف جنوب عقب‌نشینی نمایند و مهرداد هم که فرماندهی قلب سپاه را برعهده داشت راه جنوب را پیش گرفت.

عقب‌نشینی درزیرباران مشکل بود، اما سربازهای ایرانی که به دستور افسران خود، برای مقابله با باران آماده شده بودند زیاد احساس ناراحتی نمی‌کردند. ولی سربازان رومی وارمنی؛ خیلی ناراحت بودند وآن باران، در نظرشان چون یك نوع بلای آسمانی جلوه می‌نمود.

بعد از اینکه سپاه ایران به سوی جنوب رفت، راه به‌روی سربازهای رومی و ارمنی باز شد.

در روزهای گذشته، به سبب گرمی هوای بین‌النهرین، وقتی ژولین و اراسك می‌خواستند سپاه خود را مورد بازدید قرار بدهند برای پرهیز از تابش خورشید، با تخت‌روان حرکت می‌کردند، درآن روزهم که به جنگ می‌رفتند به سبب باران با تخت روان حرکت نمودند.

اما ژولین در یك تخت روان بود و اراسك در تخت روان دیگر و امپراطور روم مرتبه خود را برتر از آن می‌دانست که با پادشاه ارمنستان در یك تخت روان بنشیند. اما اگر می‌خواستندچیزی به هم بگویند، به وسیله یکی از افسران ستاد خود (به اصطلاح امروز) برای دیگری پیغام می‌فرستادند.

اراسك به‌وسیله یکی از افسران خود برای ژولین پیغام فرستاد که

دشمن از باران متاذی شده و به طرف جنوب رفت و چون مانعی در پیش ما نیست، اگر گل ولای، اشکال به وجودنیاورد، تا چند روزدیگر به تیسفون خواهیم رسید.

اگر سپاه دو پادشاه متحد از رود فرات می گذشت، خیلی بـه تیسفون واقع در کنار دجله، نزدیك می‌شد، اما وقتی طلایه سپاه رومی و ارمنی به کنار رودخانه فـرات رسید،گزارش فرستاد که آب رودخانه خیلی بالاآمده است.

نه ژولین گـزارش طلایه را مانعی بـرای عبور از رودخانه دانست نه اراسك. آنها فکر می کردند که ارتش به سهولت از گدار خواهد گذاشت، اما بعد از این که هـر دو، زیر باران، به‌کنارآب رسیدند مشاهده کردند کـه آب خیلی بالاآمده است.

با این که هیچ یك از دو پادشاه، تـا آن موقع از مقتضیات گدارهای رود فرات اطلاع نداشتند می‌فهمیدند که‌گدار، قسمتی از رودخانه است که عریض و مسطح و کم عمق می‌باشد و موقعی که‌کاروانیان یا سربازان ارتش ازگدار عبور مـی کنند، آب نباید از زانوی یـك مسافر پیاده بالاتر بـرود وگرنه ممکن است که فشارآب مسافر یا سرباز را بغلتاند وگرچه‌گاهی، در حالـی که آب رودخانه به‌کمر مسافر رسیده، ازآن‌عبور کرده‌اند اما احتیاط اقتضا می کند که از مکانی بگذرند که آب، از زانوهای پیاده بالاتر نرود.

درآن روز، وقتی دو پادشاه بـه وسیله سربازان خود،گدار راآزمودند معلوم شد که‌آب فرات‌آن قدر بالاآمده که از سر مـی‌گذرد و سربازان پیاده نمی‌توانند ازگدار عبور کنند و فشارآب حتـی مانع از عبور اسب‌ها مـی-باشد، در صورتی کـه اسب شناگر است، ولـی وقتی فشارآب زیـاد باشد، اسب نمی‌تواند شناکنان از یاك ساحل رودخانه بـه ساحل دیگر برود وآب آن جانور را می‌برد.

وقتی دو پادشاه دریافتند که آب رودخانه به قدری زیاد است که نمی‌توان از گدار گذشت، دانستند چرا ایرانیان جا را خالی کردند و به طرف جنوب رفتند، چون می‌دانستند که سربازان رومی وارمنی نمی‌توانند از گدار بگذرند. بنابر این جا خالی کردن آنها، برای این بود که رومیها و ارمنی‌ها را تشویق نمایند که خود را به کنار فرات برسانند.

وقتی سپاه رومی وارمنی به کنار فرات رسید، ظهر بود و برای ژولین مثل سایر امپراطورهای رومی درسفرهای جنگی، مرغ و خروس زنده می‌بردند که در راه ذبح کنند و غذاهایی موافق میل امپراطور طبخ نمایند و خروس‌های آشپزخانه ژولین با خواندنگی به اطلاع سربازان رسانیدند که‌ظهر شده، ولی افسران که در ارابه‌های حمل و نقل ارتشی ساعت ریگی داشتند از روی ساعت، وقت شناسی می کردند.

ژولین و اراسك بعد از این که‌گدار را دیدند ودریافتند که نمی‌توانند سربازان خودرااز رودخانه بگذرانند، درصدد بر آمدند که اردوگاه به وجود بیاورند و صبر کنند تا باران متوقف شود وآب رودخانه پایین برود.

ایجاد اردوگاه، از طرف سربازان، زیر باران و در زمین گل آلود دشوار بود. اما سربازان رومی و ارمنی، چاره نداشتند جز این که اوامر افسران را برای ایجاد اردوگاه به موقع اجرا بگذارند.

لیکن فرامرز پسر مهران و فرمانده جناح راست ایرانیان که با ارابه‌های جنگی‌اش خود را به مغرب رومی‌ها و ارمنی‌ها رسانیده بود، نگذاشت که سربازان دشمن با خاطره‌ای بالنسبه‌آسوده، زیرباران، اردوگاه به وجود بیاورند و ارابه‌های جنگی او ازمغرب سپاه رومی وارمنی سربدر آوردند.

زمین بر اثر باران طوری مرطوب بود که چرخ ارابه‌های جنگی در زمین فرو می‌رفت اما نه به طوری که ارابه از حرکت باز بماند.

در عوض چون ارابه‌ها از مغرب بـه طرف سربازان رومی و ارمنی می‌رفتند و زمین از آن امتداد، نسبت به رودخانه برآمدگی داشت و با یك شیب به رودخانه می‌رسید،ازسرازیری زمین برای سرعت حرکت ارابه‌ها استفاده می‌شد.

اسب‌ها از باران معذب نبودند و بعد از روزهای‌آفتابی وگرم‌گذشته در صحرای بین‌النهرین از خنکی هوا و باران نشاط داشتند.

روی هرارابه یك روپوش پارچه‌ای از الیاف موی بز، کشیده بودند که نمی‌گذاشت باران وارد ارابه شود و آب باران از طرفین آن روپوش بر زمین می‌ریخت و پارچه‌ای که از الیاف موی بـز بافته می‌شد طوری مقابل باران نفوذ ناپذیر بود کـه اگر ارابه چند شبانه روز زیر باران می‌ماند، از سقف پارچه‌ای ارابه، آب وارد آن نمی‌شد و سلحشوران ایرانی در ارابه‌ها ایستاده بودند و آمادگی داشتند کـه بعد از رسیدن به نیروی خصم جنگ را شروع کنند.

در همان موقع که ارابه‌های جنگی فرامرز از مغرب نیروی دو پادشاه را مورد حمله قرار داد، مهران پدرش و فرمانـده کل سپاه، از جنوب بـا پیادگان خود حمله‌ور شد.

ساحل غربـی رود فـرات، مثل سایـر نقاط بین‌النهریـن، از لحاظ جغرافیایی یك منطقه رسوبی‌بود و هست و هرچه از اراضی در بین‌النهرین دیده می‌شود، آب آورد می‌باشد و رودخانه‌های دجله و فرات که در قدیم خیلی وسیع‌تر و پرآب‌تر از امروز بود، آن رسوبات راآوردند تا در منطقه بین‌النهرین ته نشین شود.

درآن منطقه رسوبی، قسمتی کـه در مغرب رود فرات قـرارگرفته، از بابل قدیم (که اکنون درآن مشغول حفاری تاریخی هستند) تا پنجاه کیلومتر به سوی شمال، زمین یك طبقه خاك چسبنده دارد که بعد از نزول باران مانند

از آن سریشم می‌شود و عبور چهار پایان سم‌دار و عابرانی که کفش دارند، از آن منطقه دشوار می‌گردد. در بین چهار پایان فقط یك جانور، از آن منطقه بعد از نزول باران عبور می‌نماید و آن هم شتر است که دست‌ها و پاهای پهنش، چون بالش روی گل قرار می‌گیرد و فرو نمی‌رود.

سربازان پیاده ایرانی هم که در آغاز بهار (عید نوروز) کفش تابستانی به اسم چموش را دریافت می‌کردند کفشی داشتند که در گل فرو نمی‌رفت.

در دوره ساسانیان (یا دورهٔ شاپوردوم) که مورخان ارمنی شرح آن را نوشته‌اند، در عید نوروز، به هر سرباز ایرانی، با لباس تابستانی یك جفت کفش تابستانی می‌دادند و دوجفت کفش کتانی. کتانی، پارچه‌ای بود به پهنای یك وجب و به طول پنج وجب که باالیاف کتان بافته می‌شد و سربازان ایرانی، دور هریك از دو پا، یك جفت کتانی را از پنجه‌ها تا بالای قوزك پا می‌پیچیدند و آنگاه پا را در چموش قرار می‌دادند و تسمه باریك چموش را دور ساق پا می‌بستند.

اما چموش یك قطعه چرم محکم اما نرم بود که وقتی پا را در آن‌قرار می‌دادند و تسمه‌های چموش را می‌بستند، آن چرم، پا را به‌خوبی احاطه می‌کرد و قالب پا می‌شد و چون هر یك از دو پای سرباز با یك جفت کتانی پیچیده شده بود، وقتی راه می‌رفت ناهمواریهای زمین رااحساس می‌نمود. درتابستان پاهای سرباز، درچموش گرم نمی‌شد وعرق نمی‌کرد، زیرا پارچه کتان، برای پاها وسیله خنك کردن و به اصطلاح امروز یك کولر بود.

نسل جوانان ایران که می‌شنود از اروپا و بخصوص از فرانسه و بلژیك پارچه‌های کتانی به ایران می‌رسد تصور می‌کند که بافتن پارچه‌های کتانی از هنرهای پارچه بافی اروپاییان است، در صورتی که ایرانیان، حتی در دوره هخامنشیان، پارچه‌های کتانی می‌بافتند و دردوره ساسانیان ازالیاف کتان (شاهدانه) چند نوع پارچه کتانی بافته می‌شد و همان‌طور که امروز

پارچه‌های پشمی از لحاظ خشونت و لطافت، انواع دارد پارچه‌های کتانی دوره ساسانیان نیز انواع داشت و انواع لطیف آن، در کشورهای خارج از ایران به بهای گران فروخته می‌شد.

اما امروز مردم ایران، گمان می کنند که پارچه کتانی، پارچه‌ای است که اروپاییان هنر بافتن آن را ابداع کردند و نسل جوان ایران نمی‌داند که تا یکصد سال قبل در ایران از کرك بز و گوسفند پارچه‌ای بافته می‌شد به اسم برك (بروزن الك) که از پارچه ابریشمی لطیف‌تر بود اما مثل هر پارچه پشمی در فصل زمستان بدن را گرم می کرد اما امروز در بازار ایران و سایر کشورها، نمی‌توان یك پارچه پشمی را یافت که ازحیث لطافت و ظرافت و نرمی با پارچه برك برابری نماید.

کتانی که سربازان در تابستان به پا می‌بستند و پا را در چموش قرار می‌دادند، به سهولت شسته می‌شد و با قدری شوب که امروز صابون می‌نامیم کتان را می‌شستند و در آفتاب تابستان می‌نهادند و چندین دقیقه دیگر خشك می‌شد[۱].

وقتی چموش را برای کفش تابستانی سربازان، در دوره ساسانیان انتخاب کردند، منظورشان این نبود کفشی را برای سرباز در فصل تابستان انتخاب نمایند که در گل فرو نرود، اما در آن روز چموش سربازان پیادهٔ ایران سبب شد که آنها در گل کنار رودخانه فرات فرو نرفتند، اما سربازان پیاده رومی و ارمنی که کفش معمولی آن زمان را بر پا داشتند در گل فرو می‌رفتند و زمین هم‌گاهی پاهایشان را می گرفت و رها نمی کرد و چون سلاح اصلی سربازان رومی پیلا بود وقتی در گل فرو می‌رفتند، نمی‌توانستند از آن سلاح به خوبی استفاده کنند.

---

۱. به‌یك احتمال کلمه «سوپ» انگلیسی به معنای صابون از کلمه شوب فارسی گرفته شده و کلمات فارسی قدیم درزبان انگلیسی بالنسبه زیاد است ــ مترجم.

باران همچنان می‌بارید و جنگ را برای رومیان و ارمنی‌ها دشوارتر می‌کرد. چون ایرانیان پیش‌بینی باران را کرده، به قدر وسایل موجود، خود را از باران حفظ می‌نمودند اما رومیها وارمنی‌ها، پیش‌بینی نمی‌کردند که در آن فصل، در آنجا باران ببارد و وسیله‌ای برای حفظ خود، در قبال باران نداشتند.

وقتی حمله ارابه‌های جنگی ایران به فرماندهی «فرامرز» از مغرب شروع شد، رومیها که دارای منجنیق بودند، در صدد برآمدند که از آن برای جلوگیری از ارابه‌ها استفاده کنند. اما نمی‌توانستند زیر باران و در گل، منجنیق‌ها را طوری قرار بدهند که سنگباران آنها از لحاظ جلوگیری از ارابه‌های ایرانی مؤثر باشد.

وقتی رومیها و ارمنی‌ها به فرات نزدیک شدند و مشاهده کردند که ایرانیان آنجا نیستند، آرایش جنگی را مهمل گذاشتند و زمانی که ایرانیان از غرب و جنوب حمله کردند، رومیها و ارمنی‌ها دارای آرایش جنگی منظم نبودند که با صفوف خود جلوی ایرانیان را بگیرند.

در آن قسمت از سپاه روم و ارمنستان، که ارمنی‌ها قرار داشتند، بعد از این که حمله ارابه‌های ایران شروع شد، اراسك پادشاه ارمنستان، از تخت روان فرود آمد و سوار بر اسب شد و چون مردی دلیر بود در رأس سواران ارمنی، به ارابه‌های ایران حمله کرد.

سواران ارمنی نیزه‌های بلند داشتند و بر طبق معمول آن زمان اسب‌های ارابه‌ها را به قتل می‌رسانیدند یا مجروح می‌کردند تا این که ارابه‌ها را متوقف کنند.

با این که اراسك و سوارانش شجاع بودند نمی‌توانستند با تلفاتی که بر ارابه‌های ایرانی وارد می‌آوردند آن‌ها را متوقف کنند، چون گل چسبنده حرکت سواران ارمنی را دشوار می‌کرد. اما پیشرفت ارابه‌های جنگی

ایرانیان را خیلی کند نمی‌نمود، چون اسب‌هایی که ارابه‌های ایرانی را می‌کشیدند، ممتاز بودند. زور آن اسب‌ها به قدری زیاد بود که چرخ‌های ارابه را از گل می کشید و حرکت دسته جمعی ارابه‌ها مزید زور اسب‌ها می‌شد.

با این که سپاه روم و ارمنستان کنار فرات متوقف شده بود و سپاه ایران در جنوب و مغرب سپاه دشمن تحرك داشت و باران نیز می‌بارید ایرانیان، نمی‌توانستند که سپاه روم و ارمنستان را متلاشی کنند.

در آغاز که ارابه‌های جنگی ایران به فرماندهی فرامرز حمله کردند زمین میدان جنگ گرچه گل آلود بود اما نه به‌طوری که ارابه‌ها را خیلی در گل فرو ببرد. اما بعد از این که جنگ درگرفت و ارابه‌های ایران وسواران ارمنی به فرماندهی اراسك در میدان جنگ به حرکت ادامه دادند، میدان جنگ از چرخ ارابه‌ها که یك تسمه از آهن دور آن می کشیدند که چوب ساییده نشود، شیار شد.

در نتیجه، چرخ ارابه‌های جنگی بیشتر در گل فرو می‌رفت و رانندگان ارابه‌ها، اسب‌های نیرومند ارابه را با نهیب به راه وامی‌داشتند. اگر هم ارابه‌ها در باطلاق فرونمی‌رفت، از حرکت باز می‌ماند و هرقدر که حرکت ارابه‌ها کندتر می‌شد، بیشتر اسب‌های ارابه، هدف نیزه‌های سواران ارمنی که می گفتند پیکان‌های فولادی دارد، قرار می گرفتند.

شایعهٔ پیکان‌های فولادی نیزه‌های سواران ارمنی، مانند شایعه ثروت افسانه‌ای قارون، شایعهٔ بدون اساس بود.

درآن عهد (قرن چهارم میلادی) فولاد وجود داشت و اسناد تاریخی ثابت می کند که در هزار سال قبل از میلاد در ارمنستان می‌توانستند فولاد بسازند، اما فولاد یك فلز تجملی به شمار می آمد و در هیچ نقطه از دنیا نمی‌توانستند فولاد زیاد تولید کنند.

طرز ساختن فولاد در دنیای قدیم این‌طور بود که در حدود دو یا سه من (۹ کیلوگرم) از آهن را با ذغال در بوته‌ای قرار می‌دادند و بوته را در کوره‌ای می‌نهادند تا ذوب شود و بعد از چندین شبانه روز که کوره مشتعل بود آهن، درون بوته، ذوب می‌شد و با ذغال (ذغال چوب) ترکیب می‌کردند و فولاد به دست می‌آمد. اما تا مدت ده پانزده قرن، هرگز نتوانستند در یك بوته، بیش از دو یا سه من، فولاد تولید کنند.

حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که در نیمه قرن نوزدهم میلادی (سال ۱۸۵۰) در کشوری مانند انگلستان، که در آن موقع از بزرگترین کشورهای صنعتی اروپا بود، نمی‌توانستند از هر بوته که در کوره می‌نهادند حداکثر بیش از سی کیلوگرم فولاد به دست بیاورند ودر سال ۱۸۵۰، در انگلستان، پنج میلیون تن آهن تولید می‌شد، اما نمی‌توانستند بیش از هزارو پانصد تن فولاد بسازند و در نیمه دوم قرن نوزدهم، در کشور صنعتی انگلستان، فولاد، هنوز مطابق روش سال هزارم قبل از میلاد ساخته می‌شد و چند سال بعد سفیر انگلستان، در تهران، به مناسبت روز تولد ناصرالدین‌شاه، از طرف دولت متبوع خود، یك کارد شکاری از فولاد به شاه ایران تقدیم کرد و اگر آن کارد شکاری از طلا بود، برای ناصرالدین شاه جلوه نداشت، اما کارد فولادی خیلی برای او جلوه نمود و اما این که چه شد ساختن فولاد از حدود بدوی که تقریباً سه هزار سال، یك نواخت بود تجاوز کرد و به جایی رسید که امروز در شوروی در سال، ۱۵۰ میلیون تن فولاد تولید می‌شود، بحثی است خارج از موضوع ما.

در قدیم کارد و خنجر را با آهن می‌ساختند و آنهایی که پولدار بودند نوك کارد و خنجر را با یك پیکان ازفولاد مجهز می‌نمودند و به همین جهت شاعر فارسی زبان می‌گوید «بسازم خنجری نیشش ز فولاد ـ زنم بر دیده تا دل گردد آزاد» وخنجری که شاعر فارسی زبان (که بر خلاف تصور عموم

باباطاهر نیست) می‌خواسته بسازد از آهن بود اما قصد داشت که نوك آن را از فولاد بسازد.

در هر حال، شایعه فولادی بودن پیکان نیزه سواران ارمنی، اساس نداشت و شاید بعضی از آنها نوك نیزه خود را فولادی کرده بودند، اما در آن روز، بعد از اینکه ادامه باران و فراوانی گل، ارابه ایرانیان را کند کرد نیزه‌های آهنی آنان اسب‌های ارابه را به هلاکت می‌رسانید.

فرامرز متوجه شد که با آن باران و گل، اگر به حمله ادامه بدهد تمام ارابه‌ها از بین خواهد رفت. در صنف ارابه‌های جنگی ارتش ایران سنت این بود که ارابه‌های جنگی نباید عقب‌نشینی کند.

فرمانده ارابه‌ها، قبل از هر حمله، وضع دشمن و میدان جنگ را در نظر می‌گرفت و اگر می‌دید که شانس پیروزی دارد، فرمان حمله را صادر می‌نمود وگرنه از حمله خودداری می‌کرد تا این که مجبور به عقب‌نشینی نشود.

ارابه‌های جنگی در ارتش ایران، به کار نمی‌افتاد، مگر برای به دست آوردن نتیجه مثبت و بعد از این که حمله ارابه‌ها شروع می‌شد بایستی ادامه پیدا کند تا به نتیجه مثبت برسد. افسران صنف ارابه‌های جنگی که وارث و حافظ قرن‌ها شعایر دلیری و جنگی ارتشتاران، یعنی ارابه‌های جنگی بودند، مرگ را در میدان یك پدیده عادی می‌دانستند اما عدم موفقیت، در نظرشان قابل تحمل نبود. معهذا در آن روز فرامرز، فرمان عقب‌نشینی ارابه‌های جنگی را صادر کرد و سواری را فرستاد تا به پدرش اطلاع بدهد که وی ارابه‌ها را از میدان جنگ خارج می‌نماید. آن گزارش ضروری بود تا اولاً فرمانده کل سپاه از تصمیم فرامرز اطلاع حاصل کند و ثانیاً خود او عقب‌نشینی نماید. زیرا اگر بعد از عقب‌نشینی ارابه‌های جنگی، مهران که از جنوب حمله می‌کرد عقب‌نشینی نمی‌نمود، به سختی مورد حمله قرار می‌گرفت و

ممکن بود محاصره شود.

مهران بعد از این که گزارش پسرش را دریافت کرد تماس با ارتش دشمن را قطع نمود و عقب نشست و به این ترتیب، ادامه باران و باطلاقی شدن زمین بر استقامت مهاجمان ایرانی چیره شد و آنها نتوانستند حمله را ادامه بدهند.

وضع ایرانیان در شبی که پس از آن روز فرارسید، بهتر از رومیها و ارمنی‌ها بود. چون ایرانیان بعد از عقب‌نشینی از میدان دور شدند و به جایی رفتند که زمین گل آلود، باطلاق نبود، ولی رومیها و ارمنی‌ها، در باطلاق میدان جنگ به جا ماندند و نمی‌توانستند به سوی شمال یا جنوب بروند چون فضا تاریك شد و شب رسید بی آنکه باران قطع شود.

لژیون‌های رومی در آن شب، نتوانستند اردوگاه برپا کنند و چون اردوگاهی به وجود نیامد نتوانستند اطراف آن، دیوار بسازند. وصف حال سربازان رومی و ارمنی در آن شب نیازمند تفصیل نیست چون نه سرپناهی داشتند تا این که از باران محفوظ بمانند و نه در زمین باطلاقی می‌توانستند بخوابند.

سربازان رومی و ارمنی تصور می‌کردند که در شب‌های بارانی، کفتارها برای خوردن لاشه کشتگان از کنام خود خارج نمی‌شوند، اما در آن شب، غیر از صدای باران، صدای زوزهٔ کفتارها هم شنیده می‌شد و معلوم گردید که باران، در شب، مانع از حمله کفتارها به اجساد و مقتولین نیست و وضع جنگ آن روز طوری شده بود که نه ایرانیان توانستند مقتولین خود را از میدان جنگ خارج نمایند نه رومیها و ارمنی‌ها.

مهران فرمانده سپاه ایران، می‌خواست روز بعد حمله کند، اما در بامداد، زمین طوری گل بود که اگر سربازان ایرانی و ارابه‌ها به حرکت در می‌آمدند، در گل می‌ماندند.

فرمانده سپاه ایران، در بامداد گزارش دریافت کـرد و آنگاه خود دید که آب فرات کم شده است.

کم شدن آب فـرات، مهران را آگاه کرد که سپاه دشمن، ممکن است در صدد بـر آید از رودخانـه بگذرد. چـون رومیها و ارمنی‌ها به طوری که مـی‌دانیم، کنار گدار بـودند و پس از کم شدن آب، مانعی در راه عبور آنها وجود نمی‌داشت.

مهران نمی‌خواست به سپاه دشمن، فرصت بدهد که از رودخانه بگذرد چون می‌دانست که اگر رومیها و ارمنی‌ها از فرات بگذرند دیگر تا تیسفون مانـعی در راهشان وجـود نخواهد داشت زیـرا در راه آنها نیروی مدافع نیست.

تیسفون یـک شهر بـدون حصار بـود و در دو طرف رود دجله قرار داشت و دجله از وسط تیسفون می‌گذشت. در دوره‌های بعد از شاپور دوم، شهر تیسفون چنـان وسعت بـه هم رسانید که کاروانی کـه وارد تیسفون می‌گردید، اگر در بـامداد وارد می‌شد، نمی‌توانست تا شب از تیسفون خارج شود و بایستی شب را در آن شهر بسر ببرد و روز بعد، آن هم هنگام عصر، از شهر خارج گردد، چون تیسفون، در پایان دورهٔ طولانی ساسانیان، در دو طرف دجله، هفت فرسنگ طول داشت.

«لوسترنج» انگلیسی مـورخ معاصر و نویسنده کتاب «بغداد در دوره عباسیان» و کتاب «سرزمین‌های خلافت شرقی» که کتاب اخیر به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده، می‌گوید که عباسیان بغداد را در محل مداین به وجود آوردنـد و آن شهر هم مثل مدایـن در دو طـرف رود دجلـه وسعت به هم رسانید.

در دوره چهارصد سالـه سلطنت ساسانیان چـون تیسفون (یا مداین) پـایتخت بود، هـر یك از بزرگان دولتی ساسانیان لازم مـی‌دانست که یك

کوشك یا یك خانه در تیسفون داشته باشد.

در دوره پانصد ساله خلافت عباسیان هم هر یك از امرای عباسی ضروری می‌دانست در بغداد، یك کاخ یا کوشك یا خانه داشته باشد و به همین جهت شهر بغداد، مانند شهر قدیم تیسفون در دو طرف دجله، چنان وسعت به هم رسانید که نمی‌توانستند اطراف آن دیوار بسازند تا اگر شهر مورد حمله قرار گرفت بتوانند دفاع نمایند و اعراب بدون برخورد با یك حصار، تیسفون را تصرف کردند و هلاکو، بدون برخورد با دیوار، بغداد را تصرف نمود.

در دوره شاپور دوم، هنوز تیسفون وسعت دورهٔ پایان ساسانیان را نیافته بود، معهذا در دو طرف رود دجله طول و عرض زیاد داشت.

مارسلی نوس مورخ رومی می گوید که پایتخت شاپور دوم، در دو طرف رود دجله، در طول رودخانه، چهار فرسنگ، درازی داشت و در هر طرف دجله، عرض آن دو فرسنگ بود. حتی امروز هم که وسایل نقلیه موتوری وسعت شهرهای جدیدالاحداث را زیاد کرده، شهری که چهار فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض داشته باشد، یك شهر بزرگ جلوه می کند تا چه رسد به آن روز که وسایل نقلیه کند روی حیوانی وسعت شهرها را محدود نگاه می‌داشت و امروز می‌دانیم که وسعت تیسفون در دوره ساسانیان و بغداد در دوره عباسیان، ناشی از این بود که هر دو شهر، کنار دجله قرار داشت و وسایل نقلیه شطی، راه‌ها را کوتاه می کرد و مردم تیسفون با استفاده از وسایل نقلیه شطی، با سرعت و بدون زحمت، از یك محله به محله دیگر می رفتند.[1]

---

۱. آنچه سبب شد که تیسفون، در کنار رود دجله پایتخت ایران شود مصلحتی بود که حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام را وا داشت که پایتخت اسلام را از مدینه، منتقل به کوفه واقع در بین‌النهرین و تقریباً، در نزدیکی تیسفون (مداین) نماید

با توجه به نکات فوق، مهران می‌فهمید که اگر سپاه رومی و ارمنی، از فرات بگذرد و او نتواند از عبور آن سپاه ممانعت نماید، چون دیگر تا تیسفون نیرویی برای جلوگیری از آن سپاه نیست و تیسفون هم فاقد حصار است، پایتخت در واقع یك شهر بلادفاع می‌باشد و سقوط خواهد کرد.

مارسلی‌نوس که به نظر می‌رسد راجع به وقایع دوره شاپور دوم اطلاعات صحیح دارد می‌گوید که شاپور دوم، آن‌قدر به مهران اعتماد داشت که مطمئن بود وی جلوی سپاه دشمن را خواهدگرفت و نخواهدگذاشت که به پایتخت نزدیك شود وگرنه یك نیروی دیگر برای دفاع از تیسفون فراهم می‌نمود.

مهران به سبب گل‌آلود بودن زمین نتوانست تا ظهر، نیروی خود را برای حمله به رومیان و ارمنی‌ها به حرکت درآورد و تا آن موقع عده‌ای از سربازان رومی از گدار گذشتند و خود را به ساحل چپ فرات (ساحل

← چون اسلام طوری وسعت به هم رسانیده بود که دیگر مدینه برای این که پایتخت حکومت اسلامی باشد، مرکزیت نداشت. امروز که وسایل ارتباطات موتوری و الکترونیکی هست، شهر مسکو پایتخت اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند منطقه «ولادیوستك» واقع در منتهای شرق کشور اتحاد جماهیر شوروی را اداره کند و حال آنکه خورشید، ده ساعت در راه است تا از ولادیوستك به مسکو برود اما تلگرام بی‌سیم در نیم چشم برهمزدن آن راه را طی می کند.

در قدیم وسایل ارتباطات امروزی نبود و اگر یك پایتخت، از اقصای مملکت دور می‌افتاد نمی‌توانست مناطق دور افتاده کشور را اداره نماید و به همین جهت حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) پایتخت را از مدینه به کوفه منتقل کرد که به مناطق شرق قلمروی اسلامی نزدیك‌تر باشد.

انتقال پایتخت ایران به تیسفون هم مبتنی بر همین مصلحت بود و پایتخت ایران به مناطق غربی قلمروی وسیع ایران نزدیك شد و در تمام دوره ساسانیان آنجا دل ایرانشهر بود، نه به مفهوم مرکز احساسات ایرانشهر، بلکه به مفهوم مرکز سیاسی ایرانشهر یعنی مرکز ایران به معنای کشور بود ـ مترجم.

شرقی) رسانیدند.

آفتاب گرم بهار تا ظهر زمین را به قدری خشك کرد که ارابه‌ها و سربازان می‌توانستند به حرکت درآیند.

مهران، به خورکه روز قبل فرمانده جناح چپ او بود و فرامرز فرمانده جناح راست و ارابه‌های جنگی فرمان داد که هر طور شده بایستی سپاه دشمن را در کنار رودخانه متلاشی نمایند و گرنه پایتخت دچار محاصره خواهد شد.

فرامرز با ارابه‌هایش و خور با سربازان پیاده به رومیها و ارمنی‌ها حمله‌ور شدند. فرامرز فرمان پدرش را به وسیله افسران به یکایك ارابه‌های جنگی ابلاغ کرده بود و به آنها گفت «از جان مضایقه نکنید و دشمن را مستأصل نمایید».

ژولین و اراسك چون قسمتی از سربازان خود را از رودخانه می‌گذرانیدند، نمی‌توانستند تمام سربازان را برای جلوگیری از ایرانیان به‌کار بیندازند. اما وقتی حمله ارابه‌های ایرانی شروع شد به آن قسمت از سربازان که می‌توانستند جلو ایرانیان را بگیرند گفتند پایداری کنید.

قسمتی از سربازان رومی و ارمنی، مقابل ارابه‌ها صف بستند و بین ارابه‌ها و آن قسمت از سربازانشان که از رودخانه می‌گذشتند قرار گرفتند تا هم‌قطارانشان بتوانند از آب عبور کنند.

ارابه‌ها با نیروی اسبهای دمان که شب قبل تا بامداد جو و کشمش خورده بودند خود را به صف سربازان رومی و ارمنی می‌زدند و داس آنها سربازان مدافع را برزمین می‌انداخت، اما رومیان و ارمنیان با این که داس مخوف را مقابل مال‌بند ارابه‌ها می‌دیدند نمی‌گریختند وجای خود را خالی نمی‌کردند و سعی می‌نمودند که با کشتن اسب‌ها، ارابه‌ها را متوقف کنند.

فرامرز در یك ارابه جنگی، در کنار ارابه‌های دیگر پیش می‌رفت

و برادرش (پسر دوم مهران) به نام پاوه، دریك ارابه جنگی در عقب ارابه‌ها قرار داشت و فرامرز مثل تمام افسران ایرانی درجنگ‌ها، برای این که نشان بدهد از بذل جان بیم ندارد، کنار سربازان می‌جنگید.

در حالی که ارابه او، می کوشید موانع جاندار، یعنی سربازان رومی را از راه بردارد، یك نیزه از فضا رسید و بر نای حلقوم او اصابت کرد و ضربت نیزه طوری شدید بود که پیکان آن از پشت گردن فرامرز سر به در آورد. چون با آن ضربت نای حلقوم و مهره گردن (جای مغز حرام) سوراخ شده بود، فرامرز نتوانست حتی ناله کند و کف ارابه افتاد.

یکی از سربازان که در ارابه بود نیزه را از گردن فرامرز بیرون آورد و خون خارج شد و آن سرباز بعد از خارج کردن نیزه روی فرامرز خم گردید تا زخمش را بهتر ببیند و مشاهده کرد که سینه فرامرز آهسته تکان می‌خورد و حدقه چشم‌هایش تیره شده است و تیرگی حدقه‌ها نشان داد که مرگ وی نزدیك است و او را کنار ارابه قرار دادند و هرمز تا پایان جنگ آن روز زنده بود ولی نمی‌توانست حرف بزند و تکان بخورد و قبل از غروب خورشید مرد.

گفتیم که در دوره‌ای که شاپور دوم و سلف او در ایران سلطنت می‌کرد، در روم، آنهایی که به قول رومیها به امپراطوری می‌رسیدند، قبل از وصول به آن مرتبه لگات یعنی فرمانده لژیون بودند. ژولین هم قبل از این که به امپراطوری برسد لگات بود وچوب‌دستی عاج به دست می گرفت و موقعی که می‌خواست هر دو دست را به کار بیندازد، چوب‌دستی عاج را زیر بغل می گذاشت. ارتش روم این رسم را با خود به انگلستان برد و هنوز درارتش انگستان، افسران چوبدستی (اما ازچوب نه ازعاج) به دست می گیرند و هنگامی که می‌خواهند دو دست را به کار بیندازند چوبدستی را زیر بغل می گذارند و ارتش انگلستان هم این رسم را به کشورهایی که تا

نیمه اول این قرن، جزو مستعمرات انگستان بودند ساری کرد.

ژولین که مردی دلیر بود تخت روان را رها کرد وسوار بر اسب شد.

در دوره‌ای که ژولین لگات بود او را یك تورباز ماهرمی‌دانستند وتوربازی ازشیرین کاریهای افسران ارتش روم محسوس می‌شد و تقریباً تردید نداریم که افسران رومی، آن بازی جنگی را از بازیهای سیرك اقتباس کرده بودند.

تور افسران رومی، با تارهایی مضاعف بافته می‌شدکه یك تار آن از نخ و تار دیگر از فلز بود و تور را آن‌طور می‌بافند تا وقتی که کسی در آن محبوس شد نتوانـد بـا کارد یـا آلات بـرنده دیگر اوتار تور را قطع کند و خود را نجات بدهد.

ژولین بعد ازسوار شدن بر اسب، توری را برترك اسب خودآویخت و بدون زره اما با کاسك، برای شرکت در جنگ به راه افتاد.

در عقب ژولین دو تن از افرادگارد وی به حرکت درآمدند و وظیفه آنها در جنگ این بود که سربازانی را که ژولین با تور خود اسیر بکند به قتل برسانند یا برای اسارت به عقب جبهه بفرستند.

توری که ژولین می‌خواست درآن جنگ به کار ببرد در زبان رومـی (لاتینی) بـه اسم «پریزا» خـوانده مـی‌شد. آن تور یك ضامن داشت که در دست توانداز قرار می‌گرفت و تورانداز بعد از این که دشمن را در تـور محبوس می‌کرد تا ضامن را نمی‌گشود، تور رها نمی‌شد، اما همین که ضامن را می‌گشود، تور رها می‌گردید بدون این که‌گره بخورد و الیاف آن درهـم بپیچد و امروز در یك قسمت از ایتالیا تورهای ماهیگیری را مثل پریزا می‌بافند، معهذا وقتی که می‌خواهند تور را بگشایند با سرعت تور پریزاگشوده نمی‌شود برای این که الیاف فلزی ندارد.

منطقه‌ای که ژولیـن درآنجا شروع بـه جنگ کرد منطقه‌ای بـود که پیادگان ایرانی به رومیها حمله می‌کردند وژولین تورخود را می‌انداخت و

پیاده‌ای را در تور محبوس می‌کرد و با به حرکت درآوردن اسب و استفاده از زور مرکوب او را می‌کشید و به سوی محافظان خود می‌برد و آنها دشنه‌ای درگلوی اسیر فرو می‌بردند یا با دشنه شکمش را می‌دریدند و ژولین ضامن تور را می‌گشود تا این که بار دیگر آن را به کار ببرد.

مورخین ارمنی می‌گویند که ژولین ده‌ها سرباز ایرانی را درتور خود اسیر کرد و آنها را به محافظان خود سپرد و در این گفته، اغراق هم وجود دارد، چون تور پریزا پس از این که چند بار مورد استفاده قرار می‌گرفت، بر اثر خون‌آلود شدن و این که خون بعد از این که از بدن خارج شد و در مجاورت هوا قرارگرفت لخته می‌شود وتارپریزا مسدود می‌گردید و دیگر نمی‌توانستند آن را برای محبوس کردن سرباز دشمن مورد استفاده قرار بدهند مگر این که بشویند و لخته‌های خون را از شبکه تور بزدایند یا این که‌تور آلوده به‌خون را دور بیندازند و یك شبکه دیگربه دست بیاورند.

نمی‌دانیم که ژولین با پریزای خود چند سرباز ایرانی را محبوس کرد وآنها را به دست محافظان سپرد و چند تن ازآنها به قتل رسیدند و چند تن به عقب جبهه منتقل شدند تا در اسارت بمانند.آنچه محقق می‌باشد این است که پاوه پسر دوم مهران که عقب‌دار ارابه‌های جنگی بود، در چهار منطقه، به سپاه روم حمله‌ور شد.

ژولین بنابرگفته مورخان ارمنی، تور خود را برای متوقف‌کردن اسب‌های یك‌ارابه جنگی پرتاب نمودوآن تور، قسمتی ازارابه راکه دریك طرف مال‌بند بودندگرفت، ولی نتوانست که پاهای آن دو اسب را محبوس کند، زیرا تسمه‌ها و زنجیرهای باریك که دو اسب یك طرف ارابه را به مال‌بند متصل می‌کرد، مانع از این شدکه تور پایین برود و پاهای دو اسب را محبوس نماید، لذا با این که در یك طرف مال‌بند سر دو اسب در تور ژولین محبوس گردید، ارابه متوقف نشد.

آن ارابه همچنان بنابر گفته مورخان ارمنی داس نداشت وگرنه ژولین نمی‌توانست تور خود را بعد از پرتاب کردن به اسب‌ها برساند و چون ارابه متوقف نگردید و ژولین که تور را دست داشت نتوانست خود را از راه ارابه بر کنار نماید دچار لطمه شدید مال‌بند و اسب‌های ارابه شد و خود و اسبش افتادند و چرخ‌های یك طرف ارابه از روی صورتش گذشت و کاسك از سرش افتاد و بعد از ارابه اول، ارابه دوم که از عقب آن می‌آمد ژولین را زیر گرفت و محافظان او که مثل امپراطور روم دچار حمله ارابه شدند نتوانستند که در دقایق اول ژولین را از میدان جنگ خارج کنند و وقتی فرصت به دست آوردند که وی را از میدان خارج نمایند دیدند که سرش درهم شکسته و چشم‌هایش بازمانده و سینه‌اش تکان نمی‌خورد و مرده است.

جنگ آن روز که دومین روز جنگ ایرانیان و رومیان و ارمنیان کنار رود فرات بود، از ظهر آغاز گردید و با این که ایرانیان تا غروب آن روز فداکاری کردند، و رومیها هم کنار رود یك جبهه منظم با صفوف کلاسیك جبهه نداشتند، سپاه ایران نتوانست سپاه رومیها و ارمنی‌ها را امتلاشی کند. چون وقتی در روز اول، دو جبهه، مقابل هم قرار گرفتند شماره سربازان رومی و ارمنی دو برابر سربازان ایرانی بود. در روز دوم، این تناسب، بر اثر تلفات سنگین برهم خورد معهذا، رومیها وارمنی‌ها، در آن روز هم، از لحاظ افراد، خیلی قوی‌تر از ایرانیان بودند.

نتیجه روز دوم جنگ این شد که فرامرز پسر ارشد مهران به قتل رسید و امپراطور روم کشته شد.

مهران فرمانده سپاه ایران تقریباً بدون وقفه از خبر کشته شدن پسرش اطلاع حاصل کرد اما تا شب قسمتی از سربازان رومی و ارمنی، اطلاع حاصل نکردند که ژولین امپراطور روم کشته شده است.

در روم در آن دوره، پس از مرگ هر امپراطور، هر فرمانده لـژیون که زودتر می‌جنبید و علم طغیان برمی‌افراشت و خـود را امپراطـور مـی‌خواند، می‌توانست بر تخت امپراطوری روم جلوس کند.

«یـوویانوس» در ارتش ژولین فرمانده لژیون موسوم به «لومباردی» بود. در قدیم، در کشورهای غرب وشرق، سربـازان هر منطقه وقتی در یك واحد نظامی متشکل می‌شدند آن واحد نظامی را به‌اسم آن منطقه می‌خواندند و چون سربازان لژیون لومباردی اهالی ایالت لومباردی واقع در ایتالیا بودند آن لژیون به اسم لومباردی خوانده می‌شد.

ایالت «لومباردی» در شمال ایتالیا، در جنوب کوه‌های آلپ قرار گرفته بود و سربازان لژیون لومباردی در ارتش روم یك واحد نظامی کوه‌پیما به شمار می‌آمدند و به همین سبب در آن ارتش، لژیون لومباردی یك واحد نظامی برجسته به شمار مـی‌آمد، امـا در کنار رود فرات، در جلگه مسطح بین‌النهریـن، از یك واحد نظامی کوه‌پیما، نمی‌تـوانستند استفاده تخصصی بکنند. معهذا لـژیون لومباردی در لژیون‌های ژولین شهرت و بـرجستگی خود را حفظ کرده بود.

باری، بعد از این که دومین روز جنگ به پایان رسید و طرفیـن، بـه سبب فرود آمدن تاریکی وهم احساس خستگی، مجبور شدند دست از جنگ بکشند، آن قسمت از سربـازان رومی و ارمنی که تا آن موقع از کشته شدن ژولین بی‌اطلاع بودند، دانستند که امپراطور روم کشته شده‌است.

ژولین جانشین خود را تعیین نکرده بود ولی درهر ارتش، وقتی فرمانده کل در میدان جنگ کشته می‌شود، بدون این که قبل از مـرگ جانشین خود را تعیین کرده باشد، افسری که در آن ارتش نسبت به افسران دیگر برجستگی دارد، به طور موقت فرماندهی ارتش را برعهده می‌گیرد و چـون ژولین قبل ازمرگ جانشین خود را معین نکرده‌بود، یوویانوس فرمانده لژیون لومباردی

که بین لگات‌ها از لحاظ شهرت، برجستگی داشت، به طور طبیعی، فرمانده ارتش روم شد.

یوویانوس بعد از مرگ ژولین چون آرزوی امپراطوری داشت تصمیم گرفت که به روم برگردد و بر تخت امپراطوری بنشیند. او علاقه‌ای به تصرف تیسفون نداشت و تصمیم گرفت که با سرعت به روم برگردد و بر تخت امپراطوری جلوس نماید. او، در آن شب، فرمان بازگشت ارتش روم را به استناد دو علت صادر کرد:

اول این که گفت از مجروحین دشمن شنیده است که یك ارتش قوی که از تیسفون به راه افتاده، فردا یا پس‌فردا به این‌جا خواهد رسید و ما، که عده‌ای از سربازان خود را در جنگ امروز و دیروز از دست داده‌ایم، نخواهیم توانست بعد از رسیدن آن ارتش با ایرانیان طوری بجنگیم که بر دشمن غلبه نماییم.

دوم این که بایستی زودتر به روم برگردیم و جسد امپراطور خود را در «پان‌تئون» دفن کنیم و اگر زودتر خود را به روم نرسانیم جسد امپراطور ما در این هوای گرم پوسیده و متلاشی می‌شود[1].

---

۱. «پان‌تئون» که امروز مردم تصور می کنند ساختمانی است که فرانسوی‌ها برای دفن کردن بزرگان خود در قرن هیجدهم میلادی ساخته‌اند، در آغاز از طرف یونانیان ساخته شد و کلمه پان‌تئون هم یونانی می‌باشد به معنای «تمام خدایان». یونانیان قدیم، بزرگان خود را در عمارتی به اسم پان‌تئون که برای خدایان ساخته بودند دفن می کردند.

این رسم از یونان به روم رفت و در سال ۲۷ قبل از میلاد، «آگریپا» دیکتاتور نظامی روم (و زمامدار کشور) برای دفن بزرگان روم عمارتی به اسم پان‌تئون ساخت و آن مرد در سال ۱۲ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت و او را در همان عمارت دفن کردند.

در دوره امپراطوری «هادریان» یا «آدریان» که در سال ۱۳۸ بعد از میلاد از این جهان رفت، ساختمان پان‌تئون روم وسعت به هم رسانید و آن ساختمان برای ←

دومین دستاویز یوویانوس برای بازگشت به روم، خیلی ضعیف بود ومی‌توانستند جسد ژولین را همانجا دفن کنند یا با استفاده ازروش مومیایی کردن، جسد را تا موقع مراجعت به روم حفظ نمایند.

یوویانوس برای این که افسران ارشد دیگررا با دست کشیدن از جنگ و مراجعت به روم موافق نماید از دلیل سوم هم استفاده کرد وآن یك دلیل مؤثر به شمار می‌آمد و چون پس از احراز فرماندهی، خزانه ارتش، در اختیار او قرار گرفت، مقداری پول به رؤسای لژیون‌ها داد و سربازهای رومی هم که همه سرباز مزدور و دایمی ارتش بودند، وقتی شنیدند که ترك مخاصمه می‌کنند و مراجعت می‌نمایند، خوشحال شدند.

بامداد روز بعد اراسك پادشاه ارمنستان و سربازان او برای جنگ آماده شدند اما ازطرف رومیها اثری‌مشاهده نشد که نشان‌بدهد برای جنگ آماده هستند.

اراسك که مثل همه‌ازکشته شدن ژولین وفرماندهی یوویانوس اطلاع حاصل کرده بود حدس زد که شاید رومیها قصد ندارند به جنگ ادامه بدهند و برای این که یوویانوس را وادار به ادامه جنگ نماید نزد او رفت، اما اصراراو برای این که او و لگات‌های دیگر را وادار به جنگ نماید بی‌فایده شد. چون حتی لگات‌ها هم با دریافت پول و انصراف از جنگ در شب گذشته، روحیه جنگی رااز دست داده بودند تا چه رسد به سربازان رومی.

اراسك که در خودآن توانایی را نمی‌دید که به تنهایی با ایرانیان بجنگد ناگزیر شد که مثل رومیها، از تصمیم ادامه جنگ صرف‌نظر نماید.

دفن بزرگان کشور یا امواتی که مقتضیات سیاسی روزآنها را بزرگ جلوه می‌داد مورداستفاده قرارمی گرفت وتا سال ۶۰۹ بعد از میلاد ساختمان پان‌تئون روم باقی بود و برای دفن‌بزرگان مورد استفاده قرار می گرفت و درآن سال‌آن را مبدل به کلیساکردند. لذا فرانسوی‌ها پس از انقلاب فرانسه، برای مدفن بزرگان خود عمارتی به‌اسم پان‌تئون ساختند ــ مترجم.

وقتی ایرانیان حمله کردند، در سپاه روم و سپاه ارمنی‌ها پرچم‌های سفید را افراشته دیدند. آنها هنوز اطلاع نداشتند که ژولین کشته شده و از این که در سپاه روم و ارمنستان علایم درخواست متارکه جنگ را مشاهده کردند خیلی متعجب شدند، چون انتظار نداشتند که دشمن نیرومند که با پانزده لژیون حمله کرده بود درخواست متارکه نماید.

یوویانوس برای مهران پیغام فرستاد که چون امپراطور روم در جنگ کشته شد و ما ناگزیریم که با شتاب برگردیم و جسد او را در روم دفن نماییم از شما می‌خواهیم که دست از جنگ بکشید و به ما راه بدهید که مراجعت نماییم و درخواست متارکه ما از ضعف و ترس نیست بلکه وظیفه مذهبی ما، حکم می کند که ما بدون درنگ برگردیم و جسد امپراطور خود را دفن کنیم.

مهران که انتظار آن واقعهٔ نیکو و مساعد را نداشت جواب داد که من با بازگشت شما موافقت می کنم اما اگر قصد خدعه دارید بدانید که من و افسران و سربازانم هوشیار هستیم. لیکن یوویانوس قصد خدعه نداشت و به راستی می‌خواست مراجعت کند و نیروی روم و ارمنستان مراجعت کرد.

مهران که دریافته بود ارتش روم و ارمنستان قوی است، درخواست متارکه جنگ فرمانده جدید ارتش روم را با رضایت پذیرفت. اما چون رومیها مهاجم بودند و ایرانیان مدافع، و ارتش ایران مقدم بر جنگ نشد و بر اثر حمله رومیها و ارمنی‌ها عده‌ای از افسران و سربازان ایران از جمله فرامرز پسر بزرگ مهران کشته شدند، فرمانده سپاه ایران از فرمانده سپاه روم و ارمنی غرامت خواست.

یوویانوس فرمانده سپاه روم و ارمنی، بعد از کشته شدن ژولین خزانه سپاه را دراختیار خود قرار داد و پول‌هایی که به رؤسای لژیون‌ها پرداخت، از همان خزانه پرداخت شد. او می‌دانست که تا زمان مراجعت به روم

احتیاج به پول دارد و بایستی برای سپاه، خواربار و علیق خریداری کند و مقرری افسران و سربازان را بپردازد.

در لژیون‌های روم، مقرری افسران و سربازان هر شش ماه یك بار پرداخته می‌شد و در آن موقع زمان پرداختن مقرری افسران و سربازان رسیده بود.

مورخان ارمنی گفته‌اند که مهران از فرمانده سپاه روم چهارصد «سنگ» طلا، به عنوان غرامت خواست[1].

یوویانوس وقتی شنید که شرط اصلی متارکهٔ جنگ و بازگشت سپاه رومی وارمنی این است که اوچهارصد سنگ طلا به مهران بپردازد، پس از مشاوره با پادشاه ارمنستان جواب داد که غرامت جنگ را بایستی مجلس سنای روم تصویب کند ومن اگراین مقدار طلا را می‌داشتم، بدون تصویب مجلس سنای روم، نمی‌توانستم بپردازم.

مهران در جواب گفت افسران و سربازان تو به من حمله کرده‌اند نه مجلس سنای روم و این پاسخ تو، دفع‌الوقت و تعلیق بر محال است و تو امروز فرمانده ارتش روم و ارمنستان و وارث ثروت امپراطور روم

---

۱. سنگ دورهٔ ساسانی، در تیسفون تقریباً سه کیلوگرم امروز بود. در جاهای دیگر وزن سنگ فرق می‌کرد و آن تفاوت، همواره در قسمت‌های مختلف ایران باقی بود و تا پنجاه سال قبل، در قسمت‌های مختلف ایران سنگ‌های دوره ساسانی، وسیله توزین به شمار می‌آمد و امروز معمرین به خاطر دارند که در تهران، پایتخت کنونی کشور، وزن سنگ چهار من بود ودر نهاوند دو من و در جنوب خراسان سه من و در قسمت‌هایی از فارس یك من و نیم و در قسمت‌های گیلان و مازندران سنگ، دو من بود که به تقسیمات یکصد و ۷۵ و ۵۰ و بیست و پنج و کمتر از آن تقسیم می‌شد و بعد از این که رابطه بازرگانی بین ایران و روسیه تزاری وسعت پیدا کرد، در قسمت‌های گیلان ومازندران سنگ، دارای اسم «پوت» و نیم پوت و «گیروانگه» شد. خلاصه از زمان ساسانیان تا پنجاه سال قبل، هرگز در قسمت‌های مختلف ایران یك سنگ واحد برای توزین، وجود نداشت ــ مترجم.

هستی و پادشاه ارمنستان هم با تو می‌باشد و چگونه نمی‌توانی چهارصد سنگ طلا را که حداقل غرامت جنگ می‌باشد بپردازی؟

اراسك سوم پادشاه ارمنستان هم که او را از سلاطین ثروتمند جهان می‌دانستند نیز، اظهار ناتوانی کرد و گفت که پرداختن چهارصد سنگ طلا از عهده وی خارج است.

یوویانوس و مهران هر دو از قطع مذاکرهٔ مربوط به غرامت جنگ می‌ترسیدند. یوویانوس می‌ترسید که اگر مذاکره قطع شود، ایرانیان حمله کنند و او نخواهد توانست با آنها بجنگد چون به طوری که گفته شد افسران و سربازانش روحیه جنگی را از دست داده بودند.

مهران بیم داشت که اگر مذاکره قطع شود رومیها و ارمنی‌ها حمله نمایند و او که از ضعف روحیه آنها مطلع نبود، فکر می کرد که نخواهد توانست آنها را شکست بدهد. در ضمن مهران از یوویانوس و پادشاه ارمنستان خواست که چندین نفر از افسران بلند پایهٔ خود را به عنوان گروگان نزد او بگذارند و پس از این که غرامت پرداخته شد، آنها آزاد شوند. آن شرط را نه یوویانوس پذیرفت نه پادشاه ارمنستان.

مهران، تقریباً به رسم شوخی و برای این که یوویانوس و پادشاه ارمنستان را بیازماید، گفت اینك که شما نمی‌خواهید چند تن ازافسران خود را به عنوان گروگان نزد من بگذارید، هرمزد را از خود دور کنید و به ما واگذارید تا ما به عنوان گروگان او را نگاه داریم تا شما غرامت بدهید.

یوویانوس جواب داد درصورتی که خود هرمزد با این راه حل موافق باشد ما حاضریم که او را به رسم گروگان به شما واگذاریم!

هرمزد برادر بزرگ شاپوردوم ازلحاظ جنگی برای رومیها وارمنی‌ها ارزش نداشت، چون به طوری که گفته شد جز یك گارد شخصی یکصد نفری دارای سپاهی نبود تا بتواند برای رومیها و ارمنی‌ها یك کمك مؤثر

باشد. ولی هرمزد می‌دانست که اگر وی به عنوان گروگان به مهران سپرده شود کشته خواهد شد.

او برطبق اصول تمام مقررات بین‌المللی آن زمان مستوجب مجازات اعدام بود، چون از روزی که به روم پناهنده شد همواره علیه ایران اقدام می‌کرد. اگر هرمزد بعد از رفتن از ایران، برای یك مدت کوتاه و فقط یك بار با دشمن ایران می‌ساخت و علیه وطن خود قیام می‌نمود و آنگاه ابراز پشیمانی و درخواست عفو می‌کرد، ممکن بود که شاپور دوم، وی را ببخشاید و در ایران منصبی به او بدهد. اما اقدامات خصمانه وی علیه ایران منحصر به یکی و دو تا نبود و هرمزد، سالهای متوالی از هر فرصت استفاده نمود تا این که به همدستی روم علیه ایران اقدام کند.

در گذشته، مجازات اعدام، به تناسب جرم محکوم درجات مختلف داشت و مردی چون هرمزد، اگر به دست شاپور دوم می‌افتاد، با فجیع‌ترین طرز اعدام می‌شد.

همین که هرمزد از یوویانوس شنید که مهران حاضر است او را تضمین متارکه جنگ و پرداخت غرامت بداند به شدت ترسید، چون پیش‌بینی نمود که رومیها و ارمنی‌ها، برای این که غرامت ندهند و بتوانند به سلامت مراجعت نمایند، او را فدا خواهند کرد و تسلیم مهران خواهند نمود.

مورخان ارمنی که این روایت را نقل کرده‌اند نگفته‌اند که فرمانده ارتش روم و پادشاه ارمنستان این قصد را داشتند یا نه. معلوم است که این اندیشه ممکن بود در آنها به وجود بیاید. چون واگذار کردن هرمزد به ایرانیان کم بهاترین خواست بود که آنها می‌توانستند به مهران بدهند.

مهران یك سردار جنگی با تجربه بود و می‌دانست که گروگان گرفتن هرمزد، بدون اهمیت و ارزش است. چون هرمزد، در کفه ترازوی جنگ وزنه‌ای نبود تا به گروگان گرفتن وی، از لحاظ جنگی اثری در حال و آینده

داشته باشد. حتی گروگان گرفتن وی را برای جلب رضایت شاپور دوم و ایجاد مسرت در او، شاید مفید نمی‌دانست. چون بالاخره هرمزد، برادر شاپور دوم بود، آن هم برادر بزرگتر که طبق سنن و شعایر، وارث مقدم و مرجح تاج و تخت به شمار می آمد و تا او بود شاپور دوم نمی‌توانست پادشاه شود.

اگر مهران هرمزد را به گروگان می گرفت شاپور دوم، طبق قوانین زمان، فرمان قتل آن مرد را صادر می کرد در صورتی که شاید در باطن میل نداشت که برادر خود را به قتل برساند و ترجیح می‌داد که وی همچنان در خارج از ایران بماند تا روزی به مرگ طبیعی بمیرد.

اما او (یعنی مهران) با گروگان گرفتن هرمزد، و او را به شاپور دوم تسلیم کردن، پادشاه ساسانی را وادار می کرد که برادر را به قتل برساند و این کار، یك خدمت نسبت به شاپور دوم به شمار نمی آمد و مهران اطلاع داشت که در بین سلاطین گذشته هر کس که برادر خود را به قتل رسانید، بعد از چندی پشیمان شد و نسبت به کسی که سبب گردید او برادر را به قتل برساند و برادر را در دسترس او قرار داد به خشم در آمد.

او هم اگر هرمزد را در دسترس شاپور دوم قرار بدهد و فرمان قتل هرمزد صادر شود، امروز شاپور دوم راضی خواهد شد و شاید به او انعامی بزرگ بدهد، اما سال دیگر یا دوسال دیگر، به خاطر خواهد آورد که او، سبب شد که برادرش به فرمان وی به قتل برسد و ممکن است که طوری به خشم در آید که فرمان نفی بلدش را صادر کند آن هم اگر دستور قتلش صادر نشود.

هرمزد همین که اطلاع حاصل کرد که بین فرمانده ارتش روم و پادشاه ارمنستان و مهران راجع به او مذاکره شده است و گفته‌اند که ممکن است وی وجه‌المصالحه شود، بدون این که گارد شخصی‌اش را با خود ببرد،

گریخت چون می‌دانست اگر با گارد شخصی بگریزد نخواهد توانست خود را پنهان کند و هر جا برود، وی را خواهند شناخت.

هرمزد از راه شمال گریخت و بعد به طرف دیار بکر رفت و با اینکه تنها بـود و به قاعده کسی او را نمی‌شناخت ترسید که در دیار بکر بماند و راه آناطولی را پیش گرفت و در منطقه‌ای موسوم به کاپادوکی که امروز به همین اسم در آنـاطولی (ترکیهٔ امروزی) هست در یکی از غارهای طبیعی آنجا ساکن گردید و غارهای طبیعی کاپادوکی هنوز هست و کسانی در آنها سکونت مـی نمایند. بعضی از مورخان ارمنی می گویند که هرمزد در همان منطقه زندگی را بدرود گفت.

مـورخین رومی گفته‌اند که هرمزد بـه روم مـراجعت کرد و طبق یك روایت، در آنجا کشته شد و سرنوشت هرمزد، سرنوشت یك شاهزاده است که بالاستحقاق وارث تـاج و تخت بود اما وقایع سیاسی او را از سلطنت محروم کرد و عاقبت کار او هم به طوری که در بالا اشاره شد نامعلوم است.

بعد از فرار کردن هرمزد و منتفی شدن گروگان گرفتن او، مهران فشار آورد که رومیها و ارمنی‌ها بایستی غرامت جنگ را بپردازند و گفت آنچـه رومیها و ارمنی‌ها باخوددارند برای پرداخت غرامت جنگ کافی است. با این که مهران برای دریافت غرامت پافشاری می کرد، چون رومیها و ارمنی‌ها را قوی می‌دید، مبادرت به اتمام حجت نمی نمود تا این که جنگ تجدید شود. عاقبت رومیهـا و ارمنی‌ها موافقت کردند که شصت سنگ طلا بدهند و مـراجعت نمایند و اگر مجلس سنای روم موافقت نمود که غرامتی زیادتر پـرداخته شود آن را هم حکومت روم خواهد پرداخت. اما این شرط، بیش از یك تعارف بی نتیجه نبود و مهران می‌دانست پس از اینکـه ارتش روم و ارمنستان رهایـی یـافت و مراجعت کرد نه رومیها، پشیزی بابت غرامت خواهند پرداخت نه ارمنی‌ها.

مهران برای این که خطر جنگ تجدید نشود موافقت نمود آن قسمت ازسربازان رومی و ارمنی که ازگدارگذشتند و به ساحل چپ فرات (ساحل شرقی) منتقل شدند مراجعت نمایند و به سپاه خود بپیوندند و نیز موافقت نمود که اسیران رومی و ارمنی، آزاد شوند وبا سپاه خود بازگشت نمایند.[1]

ایرانیان در دست رومیان و ارمنی‌ها اسیر نداشتند مگر سربازانی مجروح که نمی‌توانستند خود را نجات بدهند و رومیها یا ارمنی‌ها آنان را اسیر کردند.

این موضوع از لحاظ ثبوت دلیری سربازان ایرانی و وطن پرستی آنها قابل توجه و دارای اهمیت است و راوی هم مورخان ایرانی نیستند که متصور شود از روی تعصب، واقعیت تاریخی را تغییر داده‌اند و افسران و سربازان ایرانی در جنگ‌هایی که در دوره ساسانیان بین ایران و روم در گرفت و در بعضی از آن جنگ‌ها ارمنی‌ها شرکت داشتند به ندرت اسیر می‌دادند و آنقدر پایداری می‌نمودند تا کشته شوند یا دشمن را عقب برانند

۱. ظاهراً پایان این جنگ (سال ۳۶۳ میلادی) برای ایرانیان نتایج دیگری هم داشته که در کتابهای تاریخ آمده است و ذکر آن در اینجا خالی از فایده نخواهد بود، از جمله در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» ص ۲۶۴ گفته شده که: «به زودی صلحی به مدت سی سال بین طرفین منعقد گشت. به موجب این معاهده، ایرانیان نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان صغیر را که متنازع فیه بود، پس گرفتند. به علاوه امپراطور روم متعهد شد که از ارشك [اراسك پادشاه اشکانی تبار ارمنستان] حمایت نکند و او در نتیجه رأی شورای امراء ارمنستان معزول و به ایران گسیل شد و در این کشور خود راکشت. فرندزم، زوجهٔ او را نیز، پس از اینکه مدت زیادی در قلعه ارتگرس مقاومت کرد، به ایران بردند و کشتند. ممالك قفقازمثل ایبری (گرجستان) و آلبانی، به موجب شرایط صلح ازتصرف روم خارج شد و به قیمومیت ایران قرار گرفت». به این ترتیب ایرانیان توانستند بر شرایط نامطلوبی که در زمان نرسی، از طرف دیوکلیسیان امپراطور روم، برآنان تحمیل شده بود غلبه کنند وسرزمین‌هایی راکه ۶۵ سال پیش از آن، طی قراردادی به روم واگذار کرده بودند، مجدداً تحت سیطره خود درآورند.

و هرگز اتفاق نیفتاد که در آن جنگ‌ها یك سرباز ایرانی از میدان جنگ بگریزد و ما برای تأییداین گفته مدارك تاریخی داریم و از دلیری سرباز ایرانی و وطن‌پرستی او گذشته، سرباز ایرانی می‌دانست که اگر از میدان جنگ بگریزد نه فقط دیگر نمی‌تواند در خانواده‌اش زندگی کند بلکه قادر نخواهد بود پس از آن، در هیچ یك از قسمت‌های ایران زندگی نماید.

وقتی تاریخ جنگ‌های ایران را در دوره ساسانیان از نظر می‌گذرانیم می‌بینیم که ارتش ایران در بعضی از جنگ‌ها شکست خورد اما سربازان ایرانی هرگز از میدان جنگ نگریختند و هر بار که عقب‌نشینی می‌کردند به دستورفرماندهان آنها بود. نگریختن سرباز از میدان جنگ، نشانه دلیری سرباز است و وقتی در تاریخ می‌خوانیم که سربازان ایرانی ازمیدان جنگ نمی‌گریختند، می‌گوییم زهی بر دلیری آنها. اما درارتش دشمنان ایران هم، در دوره ساسانیان، سربازان دلیر وجود داشتند.

تاریخ نشان می‌دهد که رومیها و ارمنی‌ها و ملل دیگر که در دورهٔ ساسانیان با ایرانیان جنگیدند سربازانی دلیر داشتند و شجاعت، فقط در انحصار ایرانیان نبود و انضباط ارتش روم و ارتش ارمنستان که از انضباط رومیها ملهم می‌شد، سربازان رومی و ارمنی را شجاع می‌کرد. معهذا، نص تاریخ گواهی می‌دهد که در بعضی از جنگ‌ها، سربازان ملل دیگر که با ایرانیان می‌جنگیدند، از میدان کارزار می‌گریختند، اما در هیچ جنگ که در دوره ساسانیان بین ارتش ایران وارتش ممالك دیگر درگرفت، سربازان ایرانی میدان جنگ را رها نکردند.

پایمردی سربازان ایرانی در میدان جنگ علاوه بر دلیری یك علت اجتماعی داشت و آن این بود که اگر یك سرباز ایرانی، از میدان می‌گریخت تا پایان عمر نمی‌توانست در وطن خود زندگی نماید و بایستی در کشورهای بیگانه بسر ببرد و فرار او دامان خانواده‌اش را هم می-

گرفت و آن خانواده، نمی‌توانست نزد دیگران جلوه داشته باشد و می‌گفتند که سربازی از آن خانواده از میدان جنگ گریخته است.

چون در دوره ساسانیان در ایران، تفاوت طبقاتی وجود داشت و سپاهیان، طبقه‌ای جداگانه بودند و طبق رسومی که بر اثر مرور زمان به شکل یك قانون لازم‌الاجرادرآمده بود، طبقات متفاوت، مخلوط نمی‌شدند.

تمام حقوق‌دان‌ها می‌دانند که یکی از مأخذها و مبادی وضع قوانین، درعصر حاضر رسوم و آداب است و دراصول محاکمات حقوقی و جزایی آمده که وقتی یك قاضی در هیچ یك از مواد و تبصره‌های قوانین کشور، چیزی نیابد که بتواند آن را منطبق با پرونده‌ای که در دست دارد بکند، بایستی برطبق عرف و رسوم و آداب، حکم صادر نماید. این است که رسم تفاوت طبقاتی که در ایران، در دورهٔ ساسانیان، به وجود آمد مبدل به یك قانون قاطع شد و به موجب آن قانون در کشور ایران یك طبقه سپاهی به وجودآمد که افرادش پسر بعد از پدر حرفه سپاهی داشتند.

در این طبقه سلحشور که تا سال ۵۷۹ بعد از میلاد باقی بود (یعنی طبقه سپاهی تا آن سال ادامه یافت نه سربازان، زیرا ایران همواره سرباز داشته است) دلیری و مردانگی از قواعد حتمی زندگی بود و افراد این طبقه، مانند افراد طبقات دیگر از ایرانیان یکدیگر را می‌شناختند و اگر یکی از آنها از میدان جنگ می‌گریخت، آن خبر به اطلاع همه افراد طبقه سپاهی می‌رسید و دیگر، مردی که ازمیدان جنگ گریخته بود، نمی‌توانست به جامعه و طبقه خود برگردد.

طبقه سپاهی ایران در دورهٔ ساسانیان ــ به طوری که گفته شد ــ تا سال ۵۷۹ بعد از میلاد باقی بود و طبقات دیگر جامعه ایرانی هم وجود داشت. درآن سال هرمز پسرخسرو اول که بیشتراورا به اسم انوشیروان می‌شناسیم به جای پدر بر تخت نشست.

تاریخ ایران انوشیروان را مردی عادی می‌داند ولی انتقادهایی بر او وارد است و بعد از مرگ او، پسرش هرمز پادشاه شد و او، مردی بود با مفهوم امروزی روشنفکر و می‌خواست که در کشور ایران تفاوت طبقاتی را از بین ببرد و چون بایستی رسمی را که بیش از سه قرن، در ایران برقرار شده بود لغو نماید، مواجه با مشکلات بزرگ شد.

این رسم تفاوت طبقاتی سیصد ساله برای بعضی از طبقات ملت ایران مزایایی به وجود آورده که نمی‌توانستند از آن صرف‌نظر کنند و طبقات دیگر، طوری به آن رسم عادت کرده بودند که نمی‌خواستند آن را ترک نمایند. حتی در طبقاتی از جامعه ایرانی، که افراد دارای مزایای افراد طبقات بالا نبودند، فکر می کردند که امنیت زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها وابسته به این است که طبقه آنها باقی بماند.

در این جا ما نمی‌خواهیم راجع به تاریخ زندگی هرمز پسر انوشیروان صحبت کنیم و قصدمان این می‌باشد که بگوییم هرمز بعد از این که به سلطنت رسید، طبقه سپاهی ایران را که پسر بعد از پدر حرفه سپاهیگری را پیش می گرفتند از بین برد.

اگر بپرسید چرا هرمز پسر انوشیروان طبقهٔ سپاهی را منحل کرد، در پاسخ می گوییم برای این که از آن طبقه متنفذ و معمر که پسر بعد از پدر، از آغاز ساسانیان، سلحشور بودند، ترسید و بیمناك شد که او را از زمامداری بر کنار کنند. در هر دوره که هر زمامدار یك واحد بزرگ نظامی و جنگی را که دارای سوابق طولانی بود منحل کرده یا به طرز دیگر از بین برده (مثل قتل عام تمام افسران و سربازان سپاه ینی‌چری از طرف پادشاه عثمانی) از ترس این بوده که زمامداری خود را بر اثر مخالفت آن واحد نظامی از دست بدهد.

در روم قدیم که دارای مجلس قانون‌گذاری موسوم به سنا (مجلس

معمرین) بود، هر سردار فاتح که از خارج روم می‌آمد، قبل از این که از مرز روم بگذرد بایستی ارتش خود را منحل کند و بدون ارتش وارد روم شود، چون سناتورها که نماینده ملت بودند و نیروی قانون‌گزاری داشتند می‌ترسیدند که اگر یك سردارفاتح با ارتش خود وارد روم بشود کودتا کند و زمام امور را از مجلس سنا بگیرد. حتی در کشورهای قرن نوزدهم و این قرن که با رژیم به اصطلاح دموکراسی اداره می‌شد و می‌شود این ترس وجود داشت و دارد.

امریکا درپایان جنگ جهانی دوم از دوسردارفاتح خود یکی آیزنهاور فاتح اروپای غربی و دیگری ماك‌آرتور فاتح ژاپون می‌ترسید که اگر با ارتش خود به امریکا برگردند کودتا کنند و تا روزی که ارتش «آیزنهاور» منحل نشد و سربازانش به خانه‌های خود نرفتند امریکا موافقت ننمود که آیزنهاور به وطن برگردد.

حتی بعد از این که ارتش آیزنهاور منحل شد و او به تنهایی به امریکا مراجعت کرد چون بالاخره یك سردار فاتح بود و در ارتش امریکا دارای یك مقام درجه اول می‌گردید، بیم از او از بین نرفت و به همین جهت آیزنهاور برای اثبات این که قصد کودتا ندارد شمشیر سربازی را از کمر گشود و لبادهٔ معلمی را در بر کرد و به دانشگاه رفت و در آنجا مشغول آموزش و پرورش شد.

وحشت امریکا از «ماك‌آرتور» فاتح ژاپون بیش‌از آیزنهاوربود وحتی پس از این که چند سال از جنگ جهانی دوم گذشت، به بهانه این که ماك‌آرتور بایستی فرمانفرمای ژاپون باشد نگذاشتند که به امریکا مراجعت کند.

وقتی در کره‌جنگ درگرفت و ارتش امریکاوارد جنگ شد،فرماندهی آن ارتش را به ماك‌آرتور واگذاشتند.

درآن موقع، رییس جمهوری امریکا «ترومن» بود و لازم شد که

ماک‌آرتور برای مذاکره حضوری رییس جمهور امریکا را ملاقات نماید و به امریکا برود. اما حتی در آن موقع، از ماک‌آرتور می‌ترسیدند و امریکا موافقت نکرد که آن مرد برای مذاکره با رییس جمهور، به امریکا برود و خود رییس جمهور، برای مذاکره با ماک‌آرتور رفت و در روزنامه‌ها و رادیوها چنین گفتند که چون ماک‌آرتور فرمانده جنگ کره است نباید از میدان جنگ دور شود.

در صورتی که با وسایل ارتباطات امروز ماک‌آرتور می‌توانست از امریکا هم برای یک مدت کوتاه بارییس جمهورمذاکره کند و میدان جنگ‌را اداره نماید و با چندین ساعت پرواز، از کشور کره به امریکا برود و برگردد. اما امریکا نمی‌خواست که ماک‌آرتور، حتی در آن موقع به امریکا برگردد و ترومن، با این که شخص اول سیاسی کشور و رییس دولت بود، برای مذاکره با ماک‌آرتور رفت و او را در یکی از جزایر اقیانوس ساکن ملاقات کرد و خود ماک‌آرتور در خاطراتش نوشته که ترومن و اعضای دو مجلس قانون‌گزاری امریکا نمی‌خواستند که در آن موقع من به‌امریکابرگردم و با توجه به بیمی که حتی دراین دوره در کشورهای‌به اصطلاح دموکرات وجود دارد، اقدام هرمز پسر انوشیروان از لحاظ انحلال طبقه سپاهی، از نظر سیاسی، یک اقدام عجیب جلوه نمی‌نماید.

آخرین سال‌های سلطنت شاپور دوم سال‌های کشمکش ایران با روم برسر دو کشورارمنستان و گرجستان بود که کشور اخیر را در دورهٔ ساسانیان به اسم «ایبر» می‌خواندند و در آن سال‌ها علاوه بر مسئله ارمنستان و گرجستان شاپور دوم‌گاهی با طوایفی صحرانشین که بعضی از مورخان اروپایی آنها را مغول‌های سفید خوانده‌اند و در تواریخ اروپا اسم آنها به شکل «هون» نوشته شده و بعضی از ملل اروپا این کلمه را «خیون» تلفظ می کنند، بجنگد وآنها را از مرز ایران دور کند.

علاوه بر این‌ها، در آخرین سال‌های سلطنت شاپور دوم، اختلافی که بین او و عیسوی‌های مقیم ایران به وجود آمده بود تشدید شد، چون عیسوی‌ها علامت صلیب را، علامت رسمی مذهبی خود کردند و این علامت روی درفش کاویان پرچم معروف ایران نقش شده بود.

قبل این که شکل صلیب علامت رسمی عیسویان شود، علامت مذهبی آنها ماهی بود با اسم یونانی آن «یکتوس». درزبان یونانی (زبانی که اولین بار انجیل به‌آن زبان نوشته شد، کلمه ایکتوس دارای پنج حرف ی ـ ک ت ـ و ـ س می‌باشد که پنج حرف اولیه این کلمات در زبان یونانی است: «عیسی مسیح نجات دهندهٔ دنیا».

پس اگر عیسویان ماهی را علامت رسمی خود کردند، به مناسبت وجود آن پنج حرف در کلمه ماهی (در زبان یونانی) بود.

عیسوی‌های شرق که در ایران می‌زیستند، یا در کشورهای تحت‌الحمایه ایران بودند شکل صلیب را علامت خود کردند که نشان بدهند تحت‌الحمایه ایران هستند، چون گفتیم که شکل صلیب روی درفش کاویان قرار داشت. بنابراین انتخاب علامت صلیب، از طرف عیسوی‌ها، وسیله ایمنی به شمار می‌آمد وطبیعی است که یك نوع ابراز حق‌شناسی هم محسوب می‌شد.

تا روزی که مذهب عیسوی کیش رسمی روم نشده بود زمامداران ایران، ایراد نمی‌گرفتند چرا علامت رسمی عیسوی‌ها صلیب است، اما بعد از اینکه دین مسیحی دین رسمی روم شد، علامت صلیب به عنوان این که علامت رسمی عیسویان باشد مورد عدم رضایت زمامداران ایران قرار گرفت و این طور تعبیر شد که نقش رسمی درفش کاویان از طرف دشمن ایران، اقتباس گردیده و علامت رسمی وی شده است.

امروز، اگر از یك عیسوی بپرسند که چرا علامت صلیب، علامت رسمی ایرانیان گردیده جواب می‌دهد برای این که حضرت مسیح را به

صلیب کشیدند و این پاسخ در ذهن شنونده منطقی جلوه می کند. ولی او اگر از تاریخ مبداء مسیحیت اطلاع داشته باشد باید بپرسد چرا در قرون اول و دوم مسیحیت، عیسویان شکل صلیب را علامت رسمی خود نکردند؟

صلیب درقرن‌سوم میلادی علامت رسمی کیش عیسوی شد وچرا تاآن موقع عیسویان به خاطر نمی آوردند که‌حضرت مسیح را به صلیب کشیده‌اند تا این که شکل آن را علامت رسمی کیش خود کنند؟

اما صلیب در تاریخ ایران، خیلی قدیم‌تر از زمانی است که حضرت مسیح را بـه صلیب کشیدند و دلیل مثبت ایـن مـوضوع، قبوری است که برای دفن سلاطین هخامنشی در کوه در جنوب ایران نقر شده و آن قبـور تقریباً بدون عیب هست و هر کس می تواند برود و آنها را ببیند تـا مشاهده کند که مدخل آنها را به‌شکل صلیب نقر کرده‌اند و آن قبور، به طور متوسط پانصد سال قبل از میلاد مسیح، نقر شده است.

با این دلیـل موجه تاریخی کسی نمی‌تواند بگوید که ایرانیان شکل مدخل قبور سلاطین هخامنشی را از واقعه به صلیب کشیدن حضرت مسیح، اقتباس کرده‌اند.

شاپـور دوم ساسانی، پس از هفتاد سال زندگی و هفتاد سال سلطنت، سرانجام در سال ۳۷۹ میلادی درگذشت و خاطـره‌ای که از فـرمانروایـی طـولانی او در تـاریخ ایـران به جای ماند وی را در ردیف فـرمانروایان قـدرتمندی چون کوروش و داریوش هخامنشی و اردشیر بـابکان بنیانگزار امپراطـوری ساسانی و پسرش شاپور اول قرار داد. پس از مرگ شاپـور دوم خلاء قدرتی در کشور به وجود آمد که‌تا مدت‌ها بعد پر نشد وشاهزادگان ضعیف‌النفس و نالایقی که پس از وی بر تخت نشستند نه تنها این خلاء را از بین نبردند که بر آن افزودند.

پایان

دربارهٔ سرزمین جاوید

یکی از آثار برجسته و بارز آقای ذبیح‌الله منصوری نویسنده، مترجم و محقق فقید، «سرزمین جاوید» است که در طول انتشار خود که مدت بالنسبه درازی را در بر گرفت (بیش از هشت سال)، توجه و اقبال خوانندگان را به خود جلب کرد، چنانکه از همان ماه‌های نخستین، طی مراجعات مکرر و نامه‌های بی‌شمار، خواهان جمع‌آوری و چاپ آن به صورت کتاب شدند و این امر مورد علاقهٔ آن بزرگوار هم بود و در راه تحقق آن بسیار کوشید، اما متأسفانه به دلایلی این کار در زمان حیات ایشان انجام نگرفت. بزرگترین دشواری، در این راه، تهیه متن کامل کتاب بود که سرانجام، پس از سال‌ها، به همت ناشر فراهم گردید و برای چاپ آماده شد و هم‌اکنون در برابر شما قرار دارد.

سرزمین جاوید، ایران است و سرگذشت قوم ایرانی را از زمان‌های دور که در فلات ایران وطن گرفت، باز می‌گوید. این داستان زندگی مردمی است که از آغاز ورود به این

سرزمین دست‌های سازنده، همت بلند و اندیشهٔ خلاق و روشن خویش را برای بنای وطن آباد و آزاد به کار گرفتند، بی‌هراس از موانع و دشواری‌ها به پیش تاختند و با ایجاد فرهنگی پر بار و انسانی، در راه پیشرفت تمدن بشری گام برداشتند و اینکه ایرانیان، با طلوع فجر اسلام، به ندای دل انگیز آزادی، برابرای و مساوات که گوش جانشان را نوازش می‌کرد دل سپردند، به دعوت اسلام لبیک گفتند و از آن مایه گرفتند و با توانی بیشتر و جانی مشتاق‌تر، بار دیگر پا به عرصه نهادند و در زمینه‌های گوناگون اندیشه و هنر به موفقیت رسیدند و در فرهنگ بشری سهمی به‌خود اختصاص دادند، بیانگر این مطلب است که آنچه پیش از آن کاشته بودند، نه تنها بی‌حاصل نبوده که درخور عنایت هم هست. به‌گفته استاد مرتضی مطهری، در مورد گذشته قوم ایرانی:

«دو مطلب قطعی است: یکی اینکه ایران قبل از اسلام از خود دارای تمدنی درخشان و با سابقه بوده و این تمدن سابقهٔ طولانی داشته است، دیگر اینکه این تمدن در دورهٔ اسلامی مورد استفاده واقع شده و به قول پ. ژ مناشه: ایرانیان بقایای تمدن تلطیف شده و پرورده‌ای به اسلام تحویل دادند که بر اثر حیاتی که این مذهب در آن دمید جان تازه گرفت»[۱]. بنابراین، آشنایی با این گذشته و حتی شناخت آن، اگر واجب نباشد، لازم است و بی‌توجهی نسبت به آن نشانهٔ کم لطفی!

سرزمین جاوید همچنین از مبارزات مردم ایران حکایت‌ها دارد. به گواهی تاریخ، قوم ایرانی برای حفظ استقلال و آزادی خویش و بقای جامعه و فرهنگ و تمدنی که با رنج و مشقت بنیان نهاده بود، در طول زمان، بارها و بارها، به پیکار برخاست و با چنگ و ناخن از موجودیت خویش دفاع کرد. نبردهای طولانی و توانفرسا با تهدید اقوامی که چشم

---

۱. کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» جلد دوم، بخش سوم، ص ۳۷۵، چاپ هفتم ۱۳۵۴، ناشر دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

طمع به این آب و خاک داشتند و از راه‌های دور و نزدیک، با سوداهای توسعه‌طلبانه یا قتل وغارت،آن را درمعرض تاخت و تاز خود قرار می‌دادند، تنها جزیی از مبارزات دایم ایرانیان بوده است، زیرا که در داخل نیز، اغلب در برابر حکام مستبد وفرمانروایان فاسد ونالایق که بعضاً جور وستمشان ازمتجاوزان بیگانه کمتر نبوده، ناگزیر از ایستادگی و ستیز می‌شده‌اند. بقایای شهرهای ویران و سوخته که در طی قرن‌ها از دل خاک بیرون آمده و یا توسط باستان‌شناسان در یکصد سال اخیر کشف شده گواه این حقیقت تلخ است که ستمی‌که از شاهان و فرمانروایان خودی بر ایرانیان رفته، گاه کمتر از دشمنان بیگانه نبوده است و با این همه، این قوم هر بار سمندروار از میان خاکستر قد علم کرده و با پس پشت نهادن ماجراهای تلخ گذشته، با گام‌های استوارتر از پیش، به سوی آینده گام برداشته است.

باری، داستان «سرزمین جاوید» از دوران حماسی (اساطیر) آغاز می‌گردد و به دوران تاریخی می‌رسد و در این بخش،که قسمت اعظم کتاب را در برمی‌گیرد، در پایان سرگذشت شاپور دوم ساسانی (شاپور ذوالاکتاف) متوقف می‌شود. نویسنده (چنانکه خود بارها اشاره کرده)، یادداشت‌های فراوان برای تحریر بقیه کتاب فراهم آورده بود، امادشواری و سنگینی کار و نیز شرایطی که منجر به قطع این سرگذشت تاریخی گردید(تعطیل ۵۳ نشریه در سال ۱۳۵۳ خورشیدی)، وی را از ادامه آن بازداشت.

این یادداشت‌های تاریخی (به قول نویسنده)، هرچند عنوان ترجمه و اقتباس دارد، کمتر ترجمه است و بیشتر نوشته و اقتباس. کتاب، همه ویژگی‌های آثار آقای منصوری را دارد: سرگذشتی جالب، شیرین و خواندنی که جا به جا اطلاعات ودانستنیهای متنوع، مفید و به یادماندنی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد و از این طریق بر وسعت معلومات او می‌افزاید. از این روی مطالعه آن برای دوستداران کتاب، به ویژه آنان

که هم تاریخ را دوست می‌دارند و هم به قول خودشان از خشکی آن می‌گریزند، مغتنم است.

آخرین صفحات کتاب هنگامی آماده می‌شود که ما در آستانه پنجمین سال درگذشت شادروان منصوری هستیم[1]، به همین مناسبت بر خود واجب می‌دانم در اینجا از کلیه کسانی که برای چاپ و انتشار «سرزمین جاوید» ــ که بسیار مورد علاقه نویسنده بود ــ کوشیدند، به ویژه از دست‌اندرکاران انتشارات زرین، آقایان مرتضی ریاحی‌پور مدیر و اسماعیل ریاحی‌پور مسئول آن‌که برای چاپ کتاب همت کردند و در این زمینه از هیچ کوششی فروگذار ننمودند و آقای هاشم خارابی و همکاران ایشان که حروفچینی این متن شلوغ و دشوار را تقبل کردند، سپاسگزاری کنم که این وسیله‌ای است برای تجدید عهد با خاطرهٔ آن بزرگوار.

زبیده جهانگیری

اردیبهشت ۱۳۷۰

KASHMIR ...
Acc. No. 312971
Dated 30.3.94

۱. تاریخ درگذشت ۱۸ خرداد ۱۳۶۵، «سفرنامهٔ مازلان»، پیشگفتار.

Call No. ____________ Date ____________

Acc. No. ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.